

جمالِ افسانہ  
شعر بر دیوارِ فن  
و افسانہ سب سے بڑا نظر

برگوشہ از جدتِ احسن  
علامہ سید محمد حسین صاحب  
تالیف و تدوین : عجم سجاد

عنوان کتاب : جمال آفتاب و آفتاب هر نظر : شرحی بر دیوان حافظ

نام مولف : سعادت پرور، علی - حافظ، شمس‌الدین محمد

نام ناشر : احیاء کتاب

جلد : 1

نام و نام خانوادگی کاربر: رحیم هادی

نام سایت : [www.noorlib.ir](http://www.noorlib.ir) ( کتابخانه دیجیتالی نور )

تاریخ دانلود : 1395/02/23

تعداد صفحات دانلود شده: 38

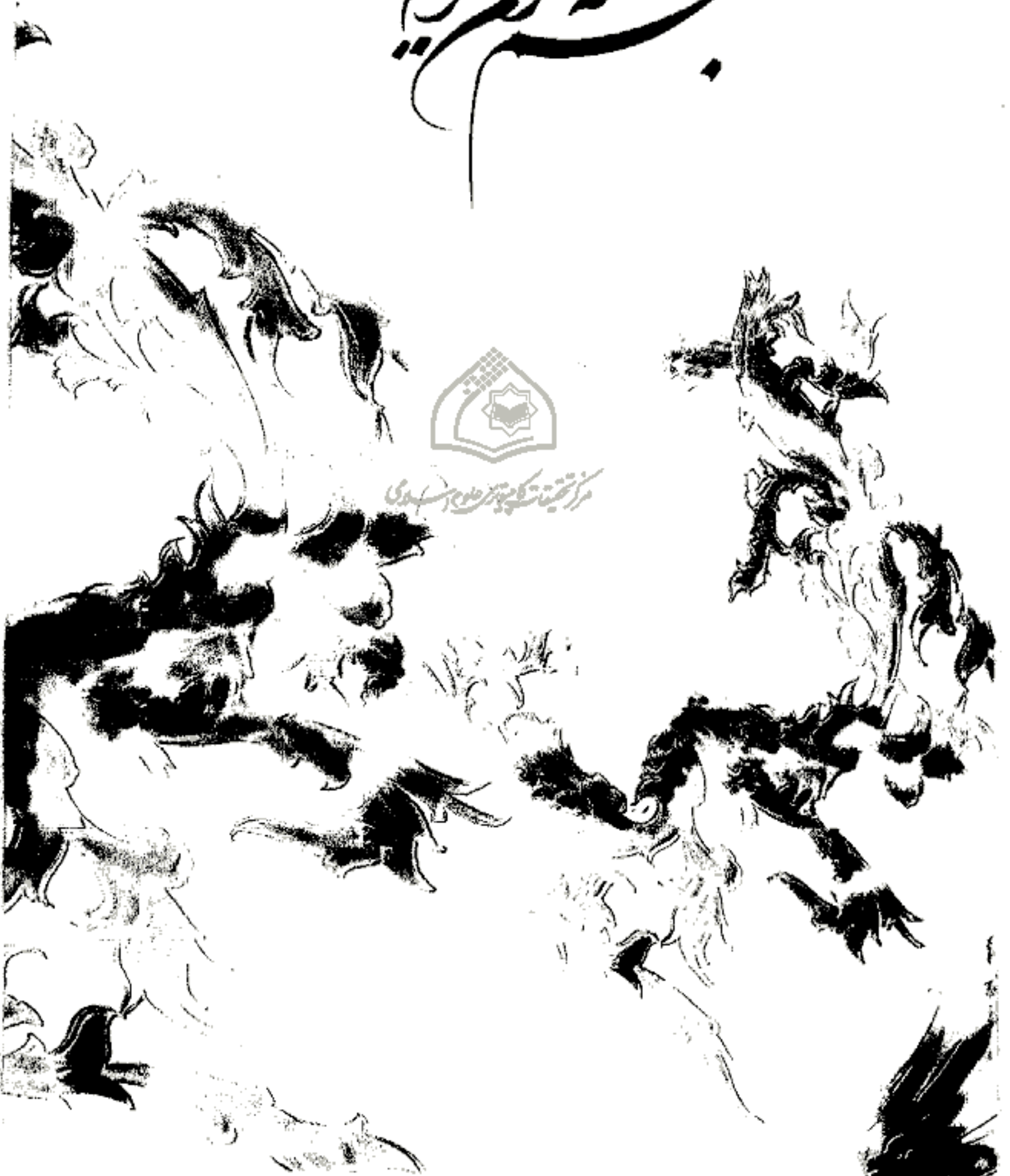
# بخش: بخش 1

از صفحه 5- تا صفحه 32 (معادل 38 صفحه)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی








مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

کتاب  
جمال النساء  
و افعال  
شهر بردوار حفظ



جسم همه اش گشت و چشمم بگریست  
در عشق تو بی چشم می باید زیست  
از من اثری ماند این عشق از چیست دی  
گر من همه معشوق شدم عاشق کیست  
ابوسعید ابوالخیر

# جمالِ لفظ و سحرِ نظر

نمبر دیوارِ حفظ



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

برگرفته از جنتِ حیات  
علامہ سید محمد حسین طباطبائی  
تألیف و تدوین: علامہ سعادت پور







## سخن ناشر

جمالت آفتابِ هر نظر بادا ز خوبی، رویِ خوبت خوبتر بادا!<sup>۱</sup>  
در میان آنان که از چشمه‌های گوارای شهود و مکاشفه نوشیده و به نعمت تحقق به معارف متنعم گشته‌اند، کمتر کسی است که زبان به سخن گشوده و از اسرار پرده برداشته باشد. و از همین اندک، کمتر کسی است که برای بیان مکنونات ضمیر خویش، از شعر بهره جسته و از آن سربلند بیرون آمده باشد. در این گروه اندک، شاید هیچ کس مانند حافظ نتوان یافت که قضاوتها درباره او، و در نتیجه شرح کلمات او، این چنین معرکه آرای متضاد و متقابل باشد.

واقعیت این است که همه لطافت و زیبایی غزلیات حافظ در فهم مفاهیمی است که در پشت پرده اشارات و اصطلاحات خاص، روی از نامحرمان پوشیده است. بنابراین، تا زبان حافظ و روح حاکم بر دیوان او بر کسی معلوم نباشد، هرگز نخواهد توانست پرده از رازهای آن برگردد و از آن بهره ببرد. بر این پایه، اولین قدم در شناخت حافظ، تصحیح نگرش کلان ما نسبت به خود خواجه است، و اینکه روشن شود شارح، حافظ را چگونه می‌بیند، و در سیمای او نقش چه معنایی را می‌خواند، تا نوبت به کنکاش در لطایف و رموز و اشارات بیت بیت دیوان او برسد.

۱. دیوان حافظ، تصحیح قدسی، غزل ۱۵۴.

## خواجه و نگاه‌های گوناگون به او

۱. برخی او را عارف و اصلی می‌دانند که کلامش ترجمان توحید ناب است، چنانکه اگر کسی بخواهد با محبوب ازلی، راز دلی و سوز و گدازی و مناجاتی کند، غزلیات او را ترنم می‌کند. در این نگاه، اشعار او را به حق، زبان حال دل سوختگان راه توحید می‌دانند، و کلمات او را «بیت الغزل معرفت» می‌شمارند. بی‌جهت نیست که حکیم و ارسته و مثاله، و عارفی چون حاج مولی هادی سبزواری رحمته‌الله در غزلی که سراسر بیان فضایل اوست، می‌گوید:

هزاران آفرین بر جان حافظ همه غرقیم در احسان حافظ

زهفتم آسمان غیب آمد لسان الغیب، اندر شأن حافظ<sup>۱</sup>

نیز مفسر و محدث سترگی چون مولی محسن فیض کاشانی رحمته‌الله با شوق و شور، شعر او را چنین می‌ستاید:

ای یار مخوان ز اشعار الّا غزل حافظ

اشعار بنود بی‌کار الّا غزل حافظ

استاد غزل سعدی است نزد همه کس، لیکن

دل را نکند بیدار الّا غزل حافظ

غواص بحار شعر، نادر به گمش افتد

نظمی که بود دربار الّا غزل حافظ<sup>۲</sup>

هم چنین بی دلیل نیست که دیوان اشعار او در کنار سجاده هر صاحب دلی جای دارد، و غزلیات او مونس گریه‌های نیمه شب هر دل سوخته‌ای است، و عارفان و اهل مناجات، بیان حال خود را در آیینة اشعار او می‌جویند.

۱. دیوان حکیم مولی هادی سبزواری، ص ۷۵ و ۷۶.

۲. دیوان مرحوم فیض کاشانی، ص ۲۱۹ و ۲۲۰.

تیر عاشق کش، ندانم بر دل حافظ که زد

این قدر دانم که از شعر ترش خون می چکد<sup>۱</sup>

۲. از سوی دیگر چه بسیارند اهل عشرت و ساز و شراب که دیوان حافظ، گرمی بخش بزم آنهاست. آنان، او را صوفی لأبالی می دانند که همواره همنشین خُم و شراب و باده و ساقی، و یک سره در کار رندی و نظر بازی است، و شعر او ترجمان احوال او.

عجیب است که این دو گروه، هر یک به او عشق می ورزند و هر یک بهره خاص خود را از اشعار او می برند. در چنین فضای دوگانه ای است که شیفتگان حافظ هر یک به نوعی خواسته اند دامن او را از نگاه دُوم پاک کنند.

۳. برخی اصطلاحات او را از خم و می و ساقی و مغ و مغچه گرفته تا شاهد و مطرب، همه و همه را حمل بر ظاهر و لذایذ جسمانی می کنند، اما می گویند این گناهان بر خواجه عیب نیست؛ چه این امور در زمان جوانی از او سرزده سپس توبه کرده و به نور توبه، خویش را از آلائش ها شسته و حافظی شده است که کلمات او سرتا پا معرفت است.

۴. طایفه ای نیز بر این باورند که او تا پایان عمر، دست از عشق بازی و باده گساری برنداشته و چنانکه از اشعار او پیداست، تا دوران پیری این همه را می ستوده است؛ اما چه باک که بر مسند وصال تکیه کرده است، و تکالیف ظاهری شریعت از سالکین واصل ساقط است. بنابراین، همه این محرمات شرعی بر خواجه حلال بوده و عیبی بر او نیست. غافل از این که رسول خدا ﷺ رعایت حلال و حرام دین را تا قیام قیامت بر فرد فرد مسلمین ثابت و لازم دانسته است<sup>۲</sup>، و

۱. دیوان حافظ، تصحیح قدسی، غزل ۱۲۰.

۲. در روایتی از امام باقر علیه السلام آمده است، جذم رسول خدا ﷺ فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ! خَلَالِي خَلَالِي خَلَالِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ حَرَامِي حَرَامِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» (ای مردم آنچه من حلال نموده ام، تا روز قیامت حلال است؛ و آن چه حرام نموده ام، تا روز قیامت حرام است). ر.ک: وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۶۹؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۲۶۰ ج ۶۵، ص ۳۲۶؛ ج ۷۱، ص ۲۸۰.

در این جهت هیچ فرقی میان عارف و عامی، فقیه و فیلسوف، زاهد و صوفی نیست، و همه اگر مسلمانند باید ملتزم به ظواهر شریعت باشند. نیز مولی و مقتدای حافظ و همه عارفان، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام تا پایان عمر، لحظه‌ای از نماز و دعا و مناجات با حضرت محبوب غافل نبوده تا به آنجا که در محراب نماز شربت شهادت نوشید و در وصیّت نامه موجز خویش نیز مؤکداً بر نماز و دوری از محرّمات تأکید نمود.<sup>۱</sup>

۵. گروهی دیگر برآن‌اند که اشعار حافظ صرفاً یک اثر هنری است، و سراینده هیچ معنایی از آن قصد نکرده است. و این اشعار فاقد پشتوانه فکری، و ارابه مفاهیم در قالب واژه‌ها و الفاظ می‌باشد.

۶. عده‌ای دیگر بر این عقیده‌اند که تنها برخی از اشعار و پاره‌ای از غزلیات - گاه کل غزل، و گاه ابیاتی از آن - در دیوان حافظ می‌توان یافت که خواجه در آن، از مفاهیم والای اخلاقی توحیدی سخن گفته است و این معانی را در قالب بهترین شیوه ارابه داده است. بنابراین، انصاف آن است که دست کم بخشی از دیوان او این گونه مطالب را تشکیل می‌دهد، ولی بسیاری از غزلیات او جز معانی ظاهری، معنای دیگر ندارد. و این همه پرده از شخصیت دوگانه او بر می‌دارد.

۷. عده‌ای معتقدند از اشعار حافظ هیچ نمی‌توان فهمید، بهترین دلیل بر این ادعا، تفسیرهای متضادّ و گوناگونی است که در اعصار مختلف، هر از چندگاهی از آن ارابه می‌شود، برخی او را طرفدار فلسفه پوچ‌گرایان می‌دانند، و پاره‌ای عارف و بلکه عارف کامل کم‌نظیر و...

۸. و بالاخره عده‌ای می‌گویند: هر کس از اشعار حافظ هر چه فهمید، همان مقصود خواجه است، بلکه او خود به عمد معانی گوناگون و متضاد را در نظر داشته است تا هر کس به قدر فهم خود از آن برداشت کند. از فال‌گیری برای امور ظاهری

۱. نهج البلاغه، تصحیح صبحی صالح، نامه ۲۷.

زندگی گرفته تا رهایی از افسردگی در اثر اشتغالات روزمره، تا بهره‌مندی در مجالس ذکر و انس با حضرت حق. و به اصطلاح رایج امروز، هرگونه قرائت از اشعار حافظ، درست و بلکه در راستای غرض سراینده آن می‌باشد.

### چگونه اشعار حافظ را معنا کنیم؟

این بود اصول دیدگاه‌های گوناگون درباره شخصیت حافظ و اشعار او. احتمال دیگری به جز آن چه یاد شد، به نظر نمی‌آید. اینک این ماییم و گزینش یکی از این دیدگاه‌ها؛ لیکن انصاف این است که برای جلوگیری از هرگونه پیش‌داوری در این زمینه، حداقل نخست باید نکات زیر را مدنظر قرار دهیم و آنگاه به انتخاب دست بزنیم:

۱. آنچه جزو محکّمات کتاب و سنت است و قدم اول در عرفان اسلامی است، این است که امکان ندارد کسی با قلبی آلوده و دامنی ناپاک، به خلوتگاه انس با حق راه یابد، بلکه حتی اگر گرد ناپاکی بر روح او نشسته باشد، نامحرّمی است که بی‌محایا دست ردّ بر سینه او کوبیده خواهد شد.

روی جانان‌طلبی؟ آیینه را قابل ساز

ورنه هرگز، گل و نسرين ندمد ز آهن و روی<sup>۱</sup>

روشنی این مسأله به حدّی است که نه تنها نقل، بلکه عقل هم بر آن گواه است؛ زیرا اگر بپذیریم که انسان بر فطرت توحید آفریده شده و جوهره و ملاک انسانیت انسان، فطرت توحیدی او است، و فلسفه خلقت او در اظهار کمالات توحیدی نهفته در فطرت او است، چنانکه انبیای الهی و اوصیای آنان علیهم‌السلام همواره چنین بوده‌اند، و همچنین بپذیریم که اصلی‌ترین حجاب‌هایی که مانع ظهور کمالات فطری انسان است، حجاب گناهان، غفلت‌ها و آلودگی‌های مادی است، به راحتی روشن

۱. دیوان حافظ، تصحیح قدسی، غزل ۵۶۸

می‌شود که ممکن نیست قلب کسی حتی به مکروهات متمایل گردیده، و یا جز به حضرت حق، به چیز دیگر توجه داشته باشد، و با این حال آینه دل او بتواند انوار توحیدی را جذب و منعکس نماید؛ که:

أَنْتَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا [وَلَكِنْ] أَنْ تَحْبِبَهُمُ الْأَعْمَالُ السَّيِّئَةُ [الْأَمَانُ]  
دو تک. ۱

[خدایا!] به راستی که تو از آفریده‌هایت در حجاب نیستی، جز آن که کارهای زشت (و یا: آرزوهای) آنان، آنها را از تو پوشیده می‌دارد.

چگونه عقل می‌تواند این تناقض را بپذیرد که کسی از یک سو با آلوده‌ترین افراد همنشین باشد، و در می‌کده‌ها با می‌گساران، شب و روز مست و مخمور پای خُم و شراب بنشیند و همه هم و غم و نگاهش در چگونگی گردش جام می و موی و ابروی ساقی باشد، و لحظه‌ای از رندی و نظربازی با زلف یار و چین و شکن ابروی او دست نشوید و همه را به کیش خود ببیند و با جرأت بگوید:

از ننگ چه گویی؟ که مرا نام زنگ است  
وز نام چه پرسی؟ که مرا ننگ ز نام است  
می‌خواره و سرگشته و رندیم و نظرباز

و آن کس که چو ما نیست در این شهر، کدام است؟<sup>۱</sup>  
و حتی ناهیان از این کارها را به مسخره گیرد و بگوید:

تو و طوبی و ما [و] قامت یار فکر هر کس، به قدر همت اوست<sup>۲</sup>  
و نیز اظهار تأسف کند که چرا از می‌گساری پرهیز کرده است و بگوید:

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون می‌گزم لب که چرا گوش به نادان کردم<sup>۳</sup>  
و از سوی دیگر هم آواز با قدسیان و ملکوتیان، پرده از لطیف‌ترین معارف

۱. اقبال الاعمال، ص ۶۷، نیز رک: همان، ص ۶۷۷.

۲. دیوان حافظ، تصحیح قدسی، غزل ۵۶. ۳. همان، غزل ۳۰.

۴. همان، غزل ۲۲۱.

توحیدی بردارد و پیچیده‌ترین مسایل عرفانی و آیات قرآنی را به زبان شعر و به زیباترین شکل ممکن بیان نماید و بی محابا بگوید:

دوش وقتِ سحر از غصه نجاتم دادند

وانبدر آن ظلمتِ شب، آبِ حیاتم دادند

بی خود از شمعش پرتوِ ذاتم کردند

بساده از جامِ تجلی صفاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی!

آن شب قدر، که این تازه براتم دادند

چون من از عشقِ رُخش بی خود و حیران گشتم

خبر از واقعهٔ لات و مناتم دادند

بعد از این روی من و آینهٔ حُسنِ نگار

که در آنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند<sup>۱</sup>

و خود را مستحق این همه عنایات حضرت حق بدانند، و آنها را در پرتو مناجات

و گریه‌های سحری و انابه و دعای خیر سحرخیزان و صبر بر سختیهای عبادت

شبانه و سیرو سلوک بدانند، و نیز اثر بخشی خود را در پرتو توحید و حالات

عنایات محبوب به خود دانسته و بگویند:

من اگر کامروا گشتم و خوشدل، چه عجب؟

مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند

این همه شهد و شکر کز بی کیلکم ریزد

اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند

هاتف آن روز به من مژدهٔ این دولت داد

که بر آن جور و جفا صبر و نباتم دادند

۱. همان، غزل ۱۷۳.



کیمیایی است عجب بندگی پیر مغان

خاکِ او گشتم و چندین درجام دادند

به حیاتِ ابد آن روز رسانید مرا

خطِ آزادگی از حُسنِ ممام دادند

عاشق آن دم که به دامِ سرِ زلفِ تو فتاد

گفت: کز بندِ غم و غصه نجاتم دادند

همّتِ پیرِ مغان و نفسِ رندان بود

که ز بندِ غم ایام نجاتم دادند

شکرِ شکر به شکرانه بیفشان حافظ!

که نگارِ خوش شیرین حرکاتم دادند<sup>۱</sup>

و عجیب تر آنکه خود حافظ دیگران را نیز به این راه دعوت می‌کند و کلید حل

معنای زندگی و معنی دادن به حیات را در جمع این دو امر به ظاهر متناقض

می‌داند که بیابید سجاده نماز و نیایش را به شراب معرفت حق بیالاییم، تا نیایش و

مناجات ما سرمست از روی محبوب شود، آن جا که می‌گوید:

به می سجاده رنگین کن، گرت پیر مغان گوید

که سالک بی خبر تَبُود ز راه و رسم منزلها<sup>۲</sup>

وجود چنین فراز و نشیب‌ها در دیوان خواجه است که عده‌ای را بر آن داشته تا

او را منکر همه چیز حتی مسلم‌ترین ارکان دین بدانند، که هر لحظه مطابق حال خود

غزلی می‌سروده است. یکی از اینان درباره او می‌گوید:

«به راستی کیست این قلندر یک لاقبای کفرگو که در تاریک‌ترین ادوار سلطه

ریاکاران زهد فروشی، در ناهار بازار زهد نمایان یک تنه وعده رستاخیز را انکار

می‌کند، خدا را عشق، و شیطان را عقل می‌خواند، و شلنگ انداز و دست افشان

۱. همان، غزل ۱۷۳.

۲. همان، غزل ۱.

می‌گذرد، که:

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی

وین دفتر بی معنی، غرق می‌تاب اولی

... یا تسخر زنان می‌پرسد:

چو طفلان تا کسی ای زاهد فریبی به سیب بوستان و جوی شیرم

و یا آشکارا به باور نداشتن مواعید مذهبی اقرار می‌کند، که فی المثل:

من که امروز بهشت نقد حاصل می‌شود

و عسده فردای زاهد را چرا باور کنم؟

به راستی کیست این مرد عجیب که با این همه، حتی در خانه قشری‌ترین مردم

این دیار نیز کتابش را با قرآن و مثنوی در یکی طاقچه می‌نهند، بی طهارت دست به

سویش نمی‌برند، و چون به دست گرفتند همچون کتاب آسمانی می‌بوسند و به

پیشانی می‌گذارند، سروش غیبی‌اش می‌دانند و سرنوشت اعمال و افعال خود را

تمام بدو می‌سپارند؟ کیست این مرد کافر که چنین به حرمت، در صف پیغمبران و

اولیاء اللہش می‌نشانند؟<sup>۱</sup>

غافل از آنکه خود آن جناب رمز همه توفیق‌های خود را در تهذیب نفس و گریه

شبهانه و مناجات سحرگاهان و انس با قرآن می‌داند و می‌گوید:

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ از یمین دعای شب و وژد سحری بود<sup>۲</sup>

و نیز می‌فرماید:

صبح خیزی و سلامت‌طلبی چون حافظ

هر چه کردم، همه از دولت قرآن کردم<sup>۳</sup>

روشنی این مسأله از منظر عقل تا به آنجاست که حکیمی چون شیخ الرئیس در

۱. علل گرایش به مادبگری، مقدمه، ص ۱۵، به نقل از احمد شاملو: حافظ شیراز (مقدمه)، ص ۲۵ و ۲۶.

۲. دیوان حافظ، تصحیح قدسی، غزل ۲۷۵. ۳. همان، غزل ۴۲۱.

عین توغل در فلسفه و امور عقلی، هنگامی که سخن از توحید و آشنایی با اسرار توحید می‌شود، می‌فرماید:

جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ عَن أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً لِّكُلِّ وَارِدٍ، أَوْ يَطَّلِعَ عَلَيْهِ إِلَّا وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ.<sup>۱</sup>

درگاه حضرت حق منزّه از آن است که هر کس و ناکس بتواند بر آن وارد گردد، یا همگان بتوانند بر آن سرکشیده و از آن آگاه گردند.

و اما دلیل نقلی، صراحت قرآن است که درباره خود می‌فرماید:

﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَّكْتُوبٍ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾<sup>۲</sup>

این قرآن ارجمند است که در کتاب مکتوب قرار دارد و جز پاکیزگان بدان راه ندارند.

یعنی: همان گونه که کسی بدون وضو و غسل و به عبارت دیگر ناپاک از آلودگی‌های ظاهر، اجازه ندارد به ظاهر قرآن دست بزند؛ به طریق اولی تا از آلودگی‌های گناهان و حتی تعلقات مادی، قلب و روح خود را پاک نسازد، اجازه نزدیک شدن به حوزه معارف و حقیقت توحید را ندارد.<sup>۳</sup>

از این رو، امام صادق علیه السلام فرمود:

«أَلْقَلْبُ حَرَمٌ لِلَّهِ، فَلَا تُشْكِنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ»<sup>۴</sup>

دل، حرم خداست، پس جز خدا را در حرم خدا راه مده.

بنابراین، چگونه ممکن است کسی لسان الغیب باشد و حقایق قرآنی را با لطایف چگمی به لسان نظم و با زیباترین اسلوب، در یک جا جمع کند و به حافظ قرآن بودن افتخار کند، و در عین حال با آلوده دامنی تا پایان عمر، دست از می و مطرب و ساز و دف و نظر بازی برندارد و حتی توصیه کند بر سر قبرش نیز می و مطرب نروند، و بگوید:

۱. الاشارات و التنبیها، پایان نمط ۹، ج ۳، ص ۳۹۴.

۲. سورة واقعه، آیه ۷۷ - ۷۹.

۳. درباره دلالت آیه شریفه بر هر دو معنای یاد شده در متن، رک: تهذیب، ج ۱ ص ۱۲۶، ۱۲۷ استبصار، ج ۱، ص ۱۱۳ بحارالانوار، ج ۳۱، ص ۳۰۵ ج ۳۳، ص ۱۲۷۰ ج ۴۸، ص ۲۲ و...

۴. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۵؛ جامع الاخبار، ص ۱۸۵.

بر سر تربت من، بی می و مطرب منشین

تا به بویت ز لحد، رقص کنان برخیزم

گرچه پیرم، تو شبی تنگ در آغوشم گیر

تا سحرگه، ز کنار تو جوان برخیزم<sup>۱</sup>

۲. برای شناخت دقیق خواجه، علمی ترین راه آن است که از یک سو تا به آنجا که تاریخ اجازه می دهد به سراغ شخصیت علمی و فرهنگی او در زمان خودش برویم، و از سوی دیگر اصطلاحات و متشابهات اشعار او را با کمک محکمت دیوان او به درستی معنا کنیم.

آنچه تاریخ از شخصیت علمی و فرهنگی خواجه در زمان خودش ثبت کرده، چنین است که او در زمان خود ادیب و حکیم و متکلمی چیره دست بوده و اشتهار اصلی او به حفظ قرآن و قرائت و تفسیر آن بوده است، چنانکه هم درس او در حوزه علمی، جناب قوام الدین عبدالله، از او چنین یاد می کند:

«مفخر العلماء، استاد نحاریر الادباء، معدن اللطائف الروحانیة، مخزن المعارف

السیحانیة، شمس الملة والدين، محمد الحافظ الشیرازی.»<sup>۲</sup>

نیز کاتب دیوان او در آخر نسخه خطی به نقل مرحوم قزوینی، می نویسد:

«تمّ الديوان (کذا) المولى العالم الفاضل ملك القراء، و افضل المتأخرين، شمس

الملة والدين، مولانا محمد الحافظ، روح الله روحه، و أوصل فتوحه، و نور

مرقدہ...»<sup>۳</sup>

سپس مرحوم قزوینی می نویسد:

«از القابی که این کاتب بسیار نزدیک به عصر خواجه و شاید معاصر خواجه، در حق

او نگاشته... بدون اینکه هیچ عبارتی دیگر دال بر اینکه وی از مشاهیر صوفیه عصر

۱. دیوان حافظ، تصحیح قدسی، غزل ۴۴۸.

۲. مقدمه دیوان حافظ، به تصحیح دکتر قاسم غنی و استاد محمد قزوینی.

۳. همان.

خود بود از قبیل قطب السالکین، فخر المتألهین، ذخر الاولیاء، شمس العرفاء و امثال  
 ذلک که در نسخ جدیده معمولاً بر اسم وی می‌افزایند، در حق او استعمال کرده  
 باشد، شاید بتوان استنباط کرد که خواجه در عصر خود بیشتر از زمرهٔ علما و فضلا و  
 دانشمندان به شمار می‌رفته، تا از فرقهٔ صوفیه. پس جنبهٔ علم و ادب و فضل او بر  
 جنبهٔ عرفان و تصوف وی غلبه داشته. و علاوه بر این، از لقب «مَلِکُ الْقُرَاء» معلوم  
 می‌شود که خواجه از معاریف قُرَاء عصر خود محسوب می‌شده و به همین سمت در  
 زمان خود مشهور بوده.<sup>۱</sup>

خلاصه آنکه خواجه آنچنان از هوش سرشاری برخوردار بوده، که در اوان  
 جوانی از آقران خود پیشی می‌گیرد و آوازهٔ علم و نبوغ و دانشش فراگیر می‌شود، تا  
 جایی که به ملک القراء مشهور، و حافظ کل قرآن به چهارده قرائت می‌گردد، چنان  
 که خود او در جایی می‌گوید:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ  
 به قرآنی که اندر سینه داری<sup>۲</sup>

نیز در جای دیگر می‌گوید:  
 عشقت رسد به فریاد، گر خود بسان حافظ

قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت<sup>۳</sup>

هم درس و جامع دیوان او، در این باره می‌گوید:

«به واسطهٔ محافظت درس قرآن و ملازمت بر تقوی و احسان، و بحث کشف و  
 مفتاح و مطالعهٔ مطالع و مصباح، و تحصیل قوانین ادب و تجسس دواوین عرب، به  
 جمع اشقات غزلیات نپرداخت و به تدوین و اثبات ابیات مشغول نشد. و مسود این  
 ورق - عَفَى اللهُ عَنْهُ مَا سَبَقَ - در درس گاه دین پناه، مولانا و سیدنا، استاد البشر، قوام  
 الملة والدین، عبدالله - اعلى الله درجاته فی اعلى علیین - به کرات و مرات که به

۲. دیوان حافظ، تصحیح قدسی، غزل ۵۴۸.

۱. همان.

۳. همان، غزل ۸۷.

مذاکره رفتی، در اثنای محاوره گفتی که: این فرایند فواید را همه در یک عقد می باید کشید، و این غرر را در یک بِلک می باید پیوست... و آن جناب حوالث رفع ترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی و به قدر اهل عصر عذر آوردی...<sup>۱</sup>

بنا بر این، مثل خواجه در زمان خود همانند دیگر ستاره های درخشان علم و ادب است که هر چند از ذوق شعری سرشار برخوردار بوده اند، ولی به دلیل کثرت مشاغل علمی، فرصت جمع آوری اشعار خود را نمی نمودند، و یا صلاح نمی دیدند، و یا در برابر خدمات خود در سایر رشته های علمی، بهایی به اشعار خود نمی دادند و در نتیجه دیوان آنان توسط دیگران جمع می شد.

از سوی دیگر، اشعار خواجه آنچنان با مقام علمی و صفای درونی او گره خورده است که بسیاری از معاصران او، شعر او را حکمت، و تفسیر قرآن در قالب نظم می دانستند. از این رو، حکیمی چون میر سید شریف گرگانی - که خود یکی از اساتید خواجه است و به لحاظ انس با برهان و فلسفه، میلی به صنعت شعر نداشته و هرگاه در مجلس درسش شعر خوانده می شد، می گفت:

«عوض این ترهات، به فلسفه و حکمت بپردازید.»

هنگامی که جناب خواجه شمس الدین محمد، حافظ شیرازی صبح گاهان بر درس او وارد می شد، از او می پرسید:

«بر شما چه الهام شده است؟ غزل خود را بخوانید.»

هنگامی که شاگردان علامه به وی اعتراض می کردند که: این چه رازی است که ما را از سرودن شعر منع می کنی، ولی به شنیدن شعر حافظ رغبت نشان می دهی، می گفت:

«شعر حافظ همه الهامات و حدیث قدسی و لطایف جگمی و نکات قرآنی است.»<sup>۲</sup>

۱. مقدمه دیوان حافظ، به تصحیح دکتر غنی و محمد قزوینی.

۲. همان.

از اینجا معلوم می‌شود که لقب «لسان الغیب» نه در اعصار بعد از خواجه، که در زمان حیاتش، آن هم توسط اساتیدش به او داده شده است و این نشانه اوج مقام معنوی و صفای باطنی و علو روحی او است.

۳. درباره نحوه آشنایی با دیوان خواجه، باید بگوییم: الفبای ورود به هر رشته علمی، آشنایی با اصطلاحات خاص آن علم است، و راز اینکه چرا صاحبان هر رشته علمی در بیان معارف خود از اصطلاح خاص و زبان مخصوص استفاده می‌کنند، آن است که الفاظ متداول در میان مردم قدرت کشش میزان خاصی از معنا را دارند. از این رو، اگر در یک رشته علمی بخواهند بار معنایی بیشتری از آنچه که لفظ قبلاً حمل می‌کرد بر آن بار کنند، ناچارند اصطلاح خاصی را وضع کنند.

بنابراین، هر مقدار مسایل علم دقیق‌تر، و معانی آن لطیف‌تر باشد، استفاده از اصطلاحات، دقت و گستره بیشتری را می‌طلبد، چنانکه در علم کلام، منطق و فلسفه این امر به خوبی نمایان است. در این میان، عرفان اسلامی به دلیل آنکه موضوع و غایت آن بر محور توحید و اوصاف جمال و جلال حضرت حق دور می‌زند، دارای عمیق‌ترین و لطیف‌ترین مسایل است، و عارف ناچار است در بیان آنها دائماً از اصطلاحات خاص استفاده کند که چه بسا در جای جای سخن و شعرش معنای خاصی دارد؛ و تنها مخاطب آشنا است که با قوه ذوق و آگاهی به مقام معنوی شاعر و حال او در هنگام بیان مطلب، به مراد او پی می‌برد. در غیر این صورت، با وجود همه این دقتها و استفاده از اصطلاحات فراوان، الفاظ نمی‌توانند بار سنگین معارف بلند را بدون ریزش معنا، حمل کنند، به گفته شاعر:

که بحر بیکران، در ظرف ناپد

معانی هرگز اندر حرف ناپد

و یا به گفته دیگری:

وَ عَشْرِينَ حَرْفًا، عَنْ مَعَالِيهِ قَاصِرٌ

إِنَّ لَوْنًا خَيْطٌ مِنْ نَسِجٍ تِسْعَةٍ

به عبارت روشن‌تر، عارف در مقام اظهار حالات درونی و یافته‌های خویش  
بسان عاشقی است که سوز درونی خویش را با هیچ زبان و قلمی نمی‌تواند بیان کند.  
آیا مادر فرزند از دست داده، می‌تواند سوز فراقی را که همه قلب و درونش را به  
آتش کشیده، به مخاطبین منتقل نماید؟! و آیا راهی دارد جز آن که با کلمات مجنون  
گونه قربان قد و بالای فرزند خود برود، و سر و جان خود را فدای کمترین ناز و  
کرشمه فرزند خود کند؟! در حالی که این همه کمترین اظهار شعله‌های سوزان عشق  
درونی است که از جان او زیانه می‌کشد. بنابراین، اگر از سوز عشق سخن گفتی،  
معلوم است که عاشق نیستی. و اگر دم فروبستی و بر سوز شراره‌های آن صبر کردی،  
عاشقی؛ زیرا که عشق، گفتنی نیست و تنها سوختی و فنا شدنی است.

خلاصه آنکه: عارف جز زبان عشق نمی‌داند و سخن نمی‌گوید، و زبان عشق را  
تنها عاشق با وجود خود می‌فهمد، و تا کسی صاحب درد نشود و نسوزد و تب  
عشق همه وجودش را فرا نگیرد، لحن کلام عارف را احساس نمی‌کند.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد  
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
جلوه‌ای کرد رُخش، دید ملک عشق نداشت  
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد  
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد  
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد  
مدعی خواست که آید به تماشاگاهِ راز

دستِ غیب آمد و بر سینه نامحرم زد<sup>۱</sup>

بنابراین، اگر عارف در بیان حال خود از می و ساقی و مغ و مغبچه و دف و نی و  
مطرب استفاده می‌کند، و یا به جای نثر از لسان شعر و نظم استفاده می‌کند، نه مجاز

۱. دیوان حافظ، تصحیح قدسی، غزل ۱۸۰.



گویی می‌کند و نه مبالغه؛ بلکه ظاهری را می‌گوید که باطن آن مقصود اصلی او است، چنانکه در آیات قرآن و کلمات ائمه معصومین علیهم‌السلام از این قبیل (عبور از ظاهر به باطن) فراوان دیده می‌شود.

برای نمونه، وقتی خداوند درباره نعمتهای عنایت شده به ابرار می‌فرماید:

﴿يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مُمَجَّدٍ خَمْرُهُمْ وَسُكْرُهُمْ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَفَّسُوا أَلَمْ تَنفَسُوا وَمِنْ أَمْثَلِهَا مِنْ تَمَثَلٍ سَقَوْا فِي حَتَمِ الْمَوْلَى يَكْفُلُونَ﴾<sup>۱</sup>

نیکوکاران از شرابی مُمَجَّد نوشانیده می‌شوند، شرابی که مُمَجَّد آن مُشک است، و در این نعمتها عاشقان باید بر یکدیگر سبقت گیرند. ترکیب آن شراب از تسنیم است، چشمه‌ای که مقربان الهی از آن می‌نوشند.

قطعاً مراد از این شراب، شراب‌های دنیایی نیست که با خوردن آن شخص از حال عادی خارج می‌شود و گرفتاری‌ها و مشکلات زندگی را فراموش می‌کند و دست به کارهای غیر عاقلانه می‌زند؛ چرا که خداوند در جای دیگر قرآن در توصیف شراب لذت بخش بهشتی می‌فرماید:

﴿لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ﴾<sup>۲</sup>

نه دردسری دارد، و نه از آن مست می‌شوند.

بلکه این شراب، شرابی است که انسان را از هرگونه آلودگی پاک می‌کند، چنان که در جای دیگر می‌فرماید:

﴿وَسَقَّوْهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾<sup>۳</sup>

و پروردگارشان نوشیدنی پاک و پاک‌کننده به آنان نوشاند.

بنابراین، این شراب چیزی است غیر از شراب دنیا که مراد از آن تجلیات افعالی و اسمایی و صفاتی و بلکه ذاتی حضرت حق می‌باشد که یکی پس از دیگری برای

۲. سوره صافات آیه ۴۷.

۱. سوره مطففین، آیه ۲۵ - ۲۸.

۳. سوره انسان، آیه ۲۱.

شخص ظهور می‌کند و او را از خود بی خود می‌سازد و تنها و تنها به معشوق خود متوجه ساخته و چهره او را برافروخته می‌کند، که:

﴿ وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ ﴾<sup>۱</sup>

چهره‌هایی در آن روز برافروخته‌اند، و به پروردگارشان می‌نگرند.

و ده‌ها معنای دیگر که در لفظ نمی‌گنجد و تنها می‌توان با عبارت ﴿ قَلَّا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ ﴾<sup>۲</sup> (هیچ کس نمی‌داند خداوند چه نعمتهایی که چشم آنها را روشن می‌کند، برای آنان پنهان کرده است.) بیان کرد، و جز با زبان رمز با زبان دیگری نمی‌توان گفت. از این رو خواجه نیز می‌گوید:

تا نگردي آشنا، زین پرده بویی نشنوی

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش<sup>۳</sup>

و در جای دیگر می‌گوید:

رازی که بر خلق نهفتیم و نگفتیم

با دوست بگوئیم، که او محرم راز است<sup>۴</sup>

و در جای دیگر می‌گوید:

من این دو حرف نوشتم، چنانکه غیر ندانست

تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی<sup>۵</sup>

بنابراین، وقتی دقت می‌کنیم، می‌بینیم اثر مستی شراب در دنیا جز فراموشی گرفتاریها و مشکلاتی که دامن گیر شخص در دنیا شده، چیز دیگری نیست و پیمانه نوشان جز به خاطر همین، به این مایع تلخ پناه نمی‌برند. حال، چه اشکال دارد که به هر چیز که شخص را از گرفتاریها و تعلقات مادی می‌رهاند، «شراب» و «می» اطلاق کنیم و شراب حقیقی را نفحات قدسی و رحمت‌های خاص پروردگار بدانیم که بر

۱. سوره قیامت، آیه ۲۲ و ۲۳.

۲. سوره سجده، آیه ۱۷.

۳. همان، غزل ۱۱۰.

۴. دیوان حافظ، تصحیح قدسی، غزل ۳۵۱.

۵. همان، غزل ۵۸۹.

بندگان خاص خود می فرستد و آنها را از دنیا و مافیها و تعلقات مادی رهایی بخشیده و یکسره متوجه محبوبشان می کند، حیات نو به آنان عطا کرده و ظلمت آنها را به نور تبدیل می کند. چنان که می فرماید:

﴿أَوَمَنْ كَانَ مِثًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا﴾<sup>۱</sup>

آیا کسی که مرده دل بود و ما او را زنده کردیم و نوری به او بخشیدیم که در پرتو آن در میان مردم راه می رود، همانند کسی است که گرفتار تاریکی است و نمی تواند از آن بیرون آید؟!۱

۴. خواجه در جای جای دیوان خود تصریحاً و یا تلویحاً مراد خود از می و ساقی و ساغر و غیره را بیان داشته. بنابراین، که برای پی بردن به مقصود خواجه از این اصطلاحات باید به تمام ابیاتی که آن واژه در آنجا به کار رفته رجوع کرد، و با قراین موجود در خود بیت، و یا ابیات قبل و بعد آن در یک غزل، و نیز به طور کلی با رجوع به غزل های دیگر، تشابهات را به محکمت ارجاع داد، و در نتیجه یک تفسیر علمی و منسجم از هر یک واژه های موجود در اشعار حافظ ارائه داد.

برای نمونه به برخی تصریحات او درباره «می» که یکی از بحث انگیزترین اصطلاحات خواجه است می پردازیم، کلمه ای که در یکی از کاربردهایش<sup>۲</sup>، در زبان او به جلوه ای اشاره می کند که محبوب به سالک می نماید و او را از دنیا و مافیها رها ساخته و متوجه خود می کند.

گر تو را عشق نیست، معذوری	ای که دایم به خویش مغروری!
که به عقل و عقیده مشهوری	گرد دیوانگانِ عشق مگرد
رو، که تو مست آب انگوری <sup>۳</sup>	مستی عشق نیست در سر تو

۱. سوره انعام، آیه ۱۲۲.

۲. کاربرد دیگر آن، مراقبه و توجه سالک به حضرت حق است که تجلی و عنایت حضرت حق به سالک را در پی دارد.

۳. دیوان حافظ، تصحیح قدسی، غزل ۵۳۳.

۴. خُمها همه در جوش و خروشند ز مستی

و آن می که در آنجاست، حقیقت نه مجاز است<sup>۱</sup>

۵. به هیچ دَور نخواهند یافت هشیارش

چنین که حافظ ما، مستِ باده ازل است<sup>۲</sup>

۵. از این گذشته، این گونه نیست که این سری واژه‌ها برای اولین بار و تنها در دیوان حافظ مطرح شده باشد، بلکه قبل و بعد از او در دیوان‌ها و شعر فارسی و عربی مطرح بوده و هست و سراینندگان این اشعار گاه صریح‌تر از دیوان حافظ که سراسر غزل است و مبتنی بر اشاره، به بیان مقصود خود از این الفاظ پرداخته‌اند. از معروف‌ترین این آثار، منظومه «گلشن راز» سروده شیخ محمود شبستری است که به خصوص در ابیات پایانی آن به تفسیر این اصطلاحات پرداخته است، و نیز ساقی نامه‌های گوناگون عرفانی، از جمله ساقی نامه خود خواجه در آخر دیوانش، که در این باره سروده شده است. برای نمونه به برخی ابیات ساقی نامه «رضی الدین اریتمانی» اشاره می‌کنیم:

خدا را به جان خراباتیان	گزین تهمت هستی‌ام وارهان
بسه میخانه و حدتم راه ده	دل زنده و جان آگاه ده
بیا ساقیا می به گردش در آر	که دلگیرم از گردش روزگار
می‌ای ده که چون ریزی‌اش در سبو	برآرد سبو، از دل آواز هُو
از آن می‌که گر عکسش افتد به جان	توانی به جان دید، حق را عیان
می‌ای صاف ز آلودگی بشر	مبدل به خیر اندر او جمله شر
می‌ای معنی افروز و صورت گداز	می‌ای گشته معجونِ راز و نیاز
بیا تا سری در سر خُم کنیم	من و تو، تو و من، همه گُم کنیم
خدا را ز میخانه گر آگهی	به مسخ‌مور بیچاره بنما رمی

۱. همان، غزل ۱۱۰.

۲. همان، غزل ۶۹.

دلم خون شد از گُلفت مدرسه  
 بیا ساقیا می به گردش درآر  
 می ای صاف ز آرایش ماسوی  
 مسی ای کو مرا وارهاوند ز من  
 از آن می حلال است در کیش ما  
 می ای را که باشد در او این صفت  
 به مبخانه آی و صفا را ببین  
 تو در حلقه می پرستان درآ  
 بگویم که از خود فنا چون شوی  
 به شوریدگان گر شبی سر کنی  
 جمال محالی که حاشا کنی  
 هم چنین «ملا محمد شیرین مغربی»، معروف به «شمس مغربی» که اشعار  
 بلندش در تبیین حقایق عرفانی از آثار مکتوب بسیار کم نظیر فارسی به شمار  
 می رود، در برخی سروده های خود پرده از معنای این اصطلاحات بر می دارد، آن  
 جا که پس از اشاره به بسیاری از این اصطلاحات، می گوید:  
 مشو زنهار از آن گفتار در تاب  
 برو مقصود از آن گفتار در باب  
 مپیچ اندر سسروپای عبارت  
 اگر بینی ز ارباب اشارت  
 نظر را نسیغز کن تا نغز بینی  
 گذر از پوست کن تا مغز بینی  
 نظر گر بر ننداری از ظواهر  
 کجا گردی ز ارباب سرایر

چو هر يك را از اين الفاظ، جانی است  
 به زیر هر یکی پنهان جهانی است  
 تو جانش را طلب، از جم بگذر  
 مسمّا جوئی باش، از اسم بگذر  
 فرو مگذار چیزی از حقایق  
 که تا باشی ز اصحاب حقایق<sup>۱</sup>  
 هم چنین «هاتف اصفهانی» در پایان ترجیع بند معروف خود می گوید:  
 هاتف! ارباب معرفت که گهی  
 مست خوانندشان و گه هشیار  
 از می و بزم و ساقی و مطرب  
 وز مرغ و دیسر و شاهد و زئار  
 قصد ایشان نهفته اسراری است  
 که به ایما کنند گاه اظهار  
 پی بری گربه رازشان، دائمی  
 که همین است سرّ آن اسرار  
 که یکی هست و هیچ نیست جز او  
 وحده لا اله الا هو<sup>۲</sup>  
 نیز عارف پارسی سرای کم نظیر نجم الدین شیخ محمود شبستری، در منظومه  
 عرفانی «گلشن راز» چنین می گوید:  
 هر آن چیزی که در عالم عیان است  
 چو عکسی ز آفتاب آن جهان است

۲. دیوان هاتف اصفهانی، ص ۳۲.

۱. دیوان کامل شمس مغربی، ص ۵۲.

جهان چون زلف و خال و زلف و ابروست  
 که هر چیزی به جای خویش نیکوست  
 تجلی گه جمال و گه جلال است  
 رخ و زلف آن معانی را مثال است  
 صفات حقّ تعالی لطف و قهر است  
 رخ و زلف بتان را زان دو بهر است  
 چو محسوس آمد این الفاظ مسموع  
 نخست از بهر محسوس اند موضوع  
 ندارد عالم معنی نهایت  
 کجا بیند مر او را لفظ غایت؟!  
 هر آن معنی که شد از ذوق پیدا  
 کجا تعبیر لفظی یساید او را؟!  
 چو اهل دل کند تفسیر معنی  
 بکه مانند می کند تعبیر معنی  
 که محسوسات از آن عالم چو سایه است  
 که این چون طفل وان مانند دایه است<sup>۱</sup>  
 در زبان عربی نیز می توان به سروده های «عمر بن فارض مصری» اشاره کرد که  
 انصافاً از لحاظ ادبی و عرفانی پهلو به پهلو می دیوان حافظ می زند. او به خصوص در  
 میمیّه معروف خود به طور صریح به بیان مقصود خویش از «شراب» پرداخته و  
 چنین می سراید:

۱. د.ک: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۴۶۴ - ۴۶۹.

## شَرِينَا عَلَيَّ ذِكْرَ الْحَبِيبِ مُدَامَةً      سَكَنَّا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَوْمُ<sup>۱</sup>

بر یاد محبوب، شرابی سر کشیدیم و بدان مست شدیم، پیش از آن که درخت انگور آفریده شود.

تا پایان این اشعار که در تفسیر معنای «می» از دیدگان عارفان، بی نظیر است. به همین دلیل، برخی از بزرگان در کتاب‌های مستقل به تبیین این اصطلاحات پرداخته‌اند، که از جمله می‌توان به «رسالة مصطلحات فخرالدین عراقی»، «رسالة اصطلاحات مولانا محمد طیبی»، «رسالة مشواق ملا محسن فیض کاشانی»، «رشف الألفاظ فی کشف الالفاظ ألفتی تبریزی» و «قواعد العرفاء و آداب الشعراء نظام الدین نیرنی قندهاری پوشنجی» اشاره کرد.

از چند نکته گذشته نتیجه می‌گیریم کسانی اجازه دارند در وادی شرح ابیات خواجه قدم نهند که علاوه بر ویژگی‌های علمی و ادبی و جستجو در سخنان بزرگان قبل و بعد از حافظ، و نیز انس و آشنایی تمام و کمال و احاطه به دیوان خواجه، خود اهل سلوک و عمل باشند و حال و مقام هر سخن و غزل را نه از راه نظر و استدلال، بلکه در آینه عمل و میدان مشاهده، لمس کرده باشند، و یافته خواجه را در خود یافته و از یافته خویش خبر دهند. و البته چنین طایفه‌ای در شمار، سخت اندکند.

نه هر که چهره برافروخت، دلبری داند

نه هر که آینه سازد، سکندری داند

نه هر که طَرَفِ کَلَه کج نهاد و تند نشست

کلاهداری و آیین سروری داند

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

نه هر که سر نترشد، قلندری داند<sup>۲</sup>

۲. دیوان حافظ، تصحیح قدمی، غزل ۲۵۷.

۱. رک: دیوان ابن الفارض، ص ۱۶۴ - ۱۶۹.



## ویژگی‌های کتاب جمال آفتاب و آفتاب هر نظر

حقاً که کتاب گران سنگ «جمال آفتاب و آفتاب هر نظر» ویژگی‌های بالا را در بردارد؛ زیرا از یک سو مؤلف محترم و دانشمند این کتاب، خود از شاگردان برجسته و قدیمی استاد علامه سید محمد حسین طباطبایی رحمته‌الله‌علیه است، و چنانکه خود در مقدمه کتاب اشاره می‌کند، در طول سی سال ملازمت با استاد استفاده‌های سلوکی و عملی فراوان از مرحوم علامه (که خود آن جناب نیز از استاد بزرگوارش مرحوم آیت الله سید علی قاضی طباطبایی رحمته‌الله‌علیه کسب فیض نموده است) برده، و در راه وصول به مدارج علمی و عملی همراه صادق آن جناب بوده است، و در این راه طی جلساتی که به تنهایی، یا با رفقای هم فکر در محضر علامه طباطبایی رحمته‌الله‌علیه برگزار می‌شد، نکات مشکل توحیدی و اخلاقی آیات، روایات، ادعیه، خطبه‌ها و زیارت نامه‌ها و نیز کلمات پیچیده عارفان بزرگ، طرح می‌شده و ایشان نیز توضیحاتی می‌فرموده‌اند.

در این جلسات، پاره‌ای از اشعار مشکل خواجه حافظ شیرازی برای استفاده حالی رفقا خوانده می‌شده، و سپس مرحوم علامه بیاناتی پیرامون آن می‌فرموده‌اند، که مجموع آنها نزدیک به ۲۰۰ غزل رسیده است. و بدین سال جمال آفتاب و آفتاب هر نظر اقتباس از آن بزرگ دارد و آرای شخصیتی استوار در علم و عمل، چون علامه طباطبایی رحمته‌الله‌علیه در جای جای آن منعکس است، و گوشه گوشه این کتاب از روح کلمات و نگاه آن بزرگ به جناب خواجه، معطر است.

افزون بر این، چنانکه گفتیم برای شرح دیوان حافظ علاوه بر بضاعت علمی و ادبی و آگاهی از اصطلاحات این فن، شارح باید خود اهل عمل باشد و حال و هوای هر غزل را با دیده دل دریابد و آن‌گاه به شرح بپردازد. در این زمینه نیز به حق باید اعتراف کرد که شارح این اثر واجد این شرایط می‌باشد. افسوس که تعریف و

تمجید از استاد - مدّ ظلّه العالی - قطعاً ناخشنودی آن بزرگ را در پی خواهد داشت؛ و لیکن به جرأت می‌توان گفت: تا کنون هیچ شرحی بر دیوان خواجه نوشته نشده است که شارح آن واجد همه این جهات باشد.

گذشته از این، نویسنده بزرگوار در این کتاب در معنای هر بیت از ابیات دیگر خواجه کمک گرفته است، و چنانکه خود می‌فرمودند:

«هنگام شرح هر غزل ابتدا معانی لغات و اصطلاحات آن را استخراج می‌نمودم و سپس برای فهم معنا و ارتباط آن با سایر ابیات، یک غزل را مکرّر اندر مکرّر با خود زمزمه می‌کردم و آن را به سایر غزلیات عرضه می‌نمودم، و مدتها و گاه در موارد مشکل تا چند شبانه روز در اطراف آن فکر می‌کردم و در پی یافتن معنا و سیاق بیت و حال روحی حافظ در ضمن سرودن هر بیت، و ارتباط آن با سایر ابیات یک غزل بودم، و البته در این راستا امدادهای غیبی و عنایات حضرت حق گاه و بی‌گاه شامل حالم بود، تا توانستم این شرح را به پایان ببرم، والحمدلله.»

اعمال این روش و تحقیق گسترده و طاقت فرسا در تمامی غزلیات و نیز مطالعه بی‌در پی هر غزل، راه یافتن به انسجام ابیات را در پی دارد. و تنها در این صورت است که می‌توان ادعا کرد انسان هم به فضای فکری و افق ذهنی حافظ راه یافته است، و هم به فضای معنوی و حال و هوایی که سراینده در هنگام سرودن داشته است. و این روش منحصر به فردی است که در کتاب «جمال آفتاب و آفتاب هر نظر» اتخاذ و رعایت شده است؛ زیرا این شرح با بهره‌گیری از پشتوانه عظیم حالات معنوی و انس با حافظ و نیز پشتوانه اطلاعات علمی دو محقق برجسته: حضرت علامه طباطبایی رحمته‌الله و شاگرد بزرگوارش حضرت استاد علی سعادت پرور پهلوانی تهرانی - ادام الله ظلّه علی رؤوس السالکین - تدوین یافته است.

انسجام این شرح در معنای اشعار حافظ و بهره‌گیری از روش تفسیر موضوعی حافظ به حافظ، که رشحاتی از آن در ذیل معنای هر یک از ابیات آمده است، نشان

دهنده تحقیق گسترده این دو بزرگوار در اشعار حافظ دارد، به گونه‌ای که کل دیوان یک روش منسجم و به هم تنیده از مفاهیم را ارائه می‌دهد.

بنابراین، این روش تفسیر اشعار حافظ، دارای سه امتیاز است:

۱. انسجام کل دیوان و تبیین تشابهات با استفاده از محک‌ها.

۲. انسجام هر غزل با استفاده از روش گذشته، و نیز از راه آنس با غزلیات و

تشخیص اینکه هر غزل در چه موقعیتی و در چه حالی (وصال یا فراق، و یا برای

اظهار اشتیاق به وصال، در گله‌مندی از محبوب و در واقع شکایت از موانع وصال،

و یا درخواست موجبات وصال و...) سروده شده است، و یا احیاناً در وسط غزل

چگونه حال سراینده متفاوت می‌شود و لذا سخن تغییر می‌کند، و دیگر موارد که

همه نشان دهنده عدم پریشان‌گویی شاعر است؛ و این پریشان‌گویی ظاهری به

خاطر تغییر حالات روحی بوده و از هزاران سخن به ظاهر منطقی بیشتر ارزش دارد!

۳. استشهاد به ابیات دیگر حافظ در تغییر بسیاری از ابیات. البته این کار نه با

استفاده از واژه‌های مشترک بلکه با بهره‌گیری از معانی و مفاهیم اشعار صورت گرفته

است.

۴. برجستگی دیگر این شرح آن است که معمولاً در شرح مبانی عرفانی از

کلمات اساتید و مشایخ عرفان اسلامی - نظیر محیی‌الدین ابن عربی، صدرالدین

قونوی، ابن فارض مصری، مولی عبدالرزاق کاشانی، قیصری، ملائی رومی، و

دیگران - کمک گرفته شده، هرچند برخی چنین تصور می‌کنند که ریشه عرفان

اسلامی به این افراد بازمی‌گردد، و حال آنکه اگر ریشه عرفان و موضوع و غایت آن

توحید است، و اصل توحید، روح و جوهره همه ادیان الهی است، باید

سرچشمه‌های عرفان را در ادیان توحیدی جستجو کرد. از این رو، چه بهتر که مبانی

عرفان و شرح کلمات بزرگان این راه و بلکه تبویب ابواب و تنظیم مباحث این علم

نیز از کتاب و سنت و مکتب اهل بیت علیهم‌السلام اخذ شود. و حق این است که مکتب

تشیع که به پیروی از اهل بیت علیهم السلام و در رأس آنان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مفتخر است، در راه وصول به حقایق لطیف توحیدی از دریای بیکران سخنان، ادعیه، زیارات و خطبه‌های آن بزرگان برخوردار است، دریای بی‌پایانی که هر آنچه از معارف توحید و گوهرهای گرانبهای حقایق بخواهیم، در آن می‌توان یافت، تا چه کسی اهلیت غوص در آن را داشته باشد.

گوهر مخزن اسرار، همان است که بود

حَقَّة مِهْر، بدان مَهْر و نشان است که بود

از صبا پرس، که ما را همه شب تا دم صبح

بوی زلف تو، همان مونس جان است که بود

طالب لعل و گهر نیست، وگرنه خورشید

همچنان، در عمل مَعْدِن و کان است که بود<sup>۱</sup>

باید اذعان کرد که در این اثر استفاده شایسته‌ای از آیات قرآنی و کلمات اهل بیت علیهم السلام در شرح هر بیت شده، به گونه‌ای که خواننده به خوبی در هم آمیختگی شعر حافظ با قرآن و کلمات اهل بیت علیهم السلام را احساس می‌کند، و به روشنی می‌بیند که اشعار خواجه اگر ملاحظت و شیرینی دارد همه به برکت قرآن و انس با اهل بیت علیهم السلام بوده است، چنانکه خود می‌گوید:

بلبل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نبود

این همه قول و غزل، تعبیه در منقارش<sup>۲</sup>

بنابراین، استفاده از آیات، روایات، ادعیه و مناجات‌های فراوان علاوه بر استحکام بخشیدن به مطالب خواجه، خواننده را در حال و هوای مناجات‌های معصومین علیهم السلام با حضرت حق سبحانه، و با فضای کلام وحی و مجالس افاضه اولیای دین می‌برد.

۱. دیوان حافظ، تصحیح قدسی، غزل ۲۳۷. ۲. همان، غزل ۳۴۳.

۵. در این شرح سعی شده است که از اصطلاحات عرفان نظری کمتر استفاده شود، و نحوه نگارش جمع میان کلام نوشتاری و محاوره‌ای است، به گونه‌ای که خواندن هر غزل با شرحش، مزاحم استفاده‌ی حالی و انقلاب روحی در مجالس ذکر نیست، و وجود بهره‌گیری‌های به جایی که از آیات و ادعیه و کلمات اهل بیت علیهم‌السلام در لابلای کلمات مشاهده می‌شود، این ویژگی را دوچندان می‌کند.

۶. شرح هر غزل به گونه‌ای تنظیم شده که وابسته به شرح غزل‌های قبلی و بعدی نیست، و لذا خواننده می‌تواند بدون نگرانی از اتکا به مباحث سایر غزل‌ها، به شرح هر غزل مراجعه و استفاده مطلوب را ببرد. البته این روش نقضی را نیز به همراه دارد و آن تکرار آیه و یا روایتی است که احیاناً در شرح غزل دیگری در کتاب مورد استفاده قرار گرفته و موهم تکرار مطالب در کل شرح است، ولی هر چه باشد این نقص در آن مزیت خَللی ایجاد نمی‌کند.

۷. در ضمن شرح هر بیت سعی بر آن بوده است که ضمن اشاره به معانی اصطلاحات عرفانی و یا فرهنگ شعری خواجه، از توضیحات اضافی عرفانی و وارد شدن به مسایل حاشیه‌ای خودداری شود، تا کل شرح، زمینه‌حالی و معنوی خود را از دست ندهد، در عین آنکه به معنای دقیق هر واژه اشاره شود. در این راستا، نویسنده احتمالات دیگر در معنای هر بیت را با عبارت «ممکن است» و توضیح مطالب مشکل را با تعبیر «به عبارت دیگر» بیان داشته‌اند.

۸. نسخه‌های موجود از دیوان حافظ متعدد است که در ضبط واژه‌ها و تقدیم و تأخیر ابیات و... با هم بسیار اختلاف دارند. از این میان، تصحیح مرحوم «میرسید محمد قدسی» بنابر فرموده حضرت استاد، مورد توجه و استناد حضرت علامه طباطبایی رحمته‌الله بوده که مبنای شرح حاضر قرار گرفته است.

### مراحل نگارش جمال آفتاب

چنانکه گفته شد، نقطه‌های آغازین این شرح، ریشه در مجالس اخلاقی عرفانی

حضرت آیت الله علامه طباطبائی رحمته الله علیه دارد که با حضور استاد - مد ظله العالی - به تنهایی و یا به همراه عدّه دیگر از شاگردان علامه برگزار می شده و سوالات توحیدی از آیات دشوار و روایات پیچیده و کلمات بلند بزرگان، از جمله دیوان خواجه و گلشن راز مرحوم شبستری، مطرح می شده است و مرحوم علامه نیز پاسخ می دادند. بدین سان، در آن جلسات اخلاقی عرفانی نزدیک به ۲۰۰ غزل از غزلیات خواجه توسط حضرت علامه رحمته الله علیه به صورت مختصر معنا شد.

پس از رحلت آن بزرگوار، برخی اساتید حوزه - حضرت استاد حسن حسن زاده آملی - و دیگر دوستان، از استاد درخواست می نمایند که با استفاده از رهنمودهای علامه، شرحی بر دیوان خواجه نوشته شود، و ایشان پاسخ مثبت می دهند، و نگارش این اثر آغاز می گردد.

پس از نگارش اولیه شرح، جلد اول و دوم بعد از بازبینی منتشر شد، ولی متأسفانه نگارش جلد اول و دوم این اثر مصادف شد با بیماری قلبی استاد که هم زمان با رحلت امام خمینی رحمته الله علیه بوده، و در نتیجه این دو جلد با نواقصی منتشر شد، و بعد از آن جلد سوم با دقت بیشتر منتشر گردید. پس از بهبودی نسبی، حضرت استاد تصمیم گرفتند علاوه بر آماده سازی مجلدات دیگر، جلد اول و دوم و سوم را دوباره بازنگری کنند، و این کار بحمدالله انجام شد.

بعد از بازنگری شرح هر غزل توسط استاد، متن نوشته شده توسط برخی شاگردان استاد بازنویسی و اصلاحات لازم دیگر انجام می شد و سپس کلیه آیات و روایات و اشعار مورد استشهاد، مدرک یابی و با منبع اصلی مقابله و ترجمه می گردید، و دوباره در حضور استاد قرائت می شد، و پس از آن متن آماده شده توسط گروه دیگری از شاگردان استاد به صورت دقیق مطالعه و اصلاحات لازم صورت می گرفت، و در نهایت به نظر استاد می رسید. در جریان تایپ و حروف چینی نیز نظارت بر متن و دقت در حسن انجام کار تا پایان آماده شدن نهایی این اثر

ادامه داشت، و بالاخره قرعه فال در نشر این اثر قویم به نام انتشارات احیاء کتاب افتاد، باشد تا با رایۀ این اثر خدمتی دیگر به طالبان معارف توحیدی و احیای اندیشه‌های مرحوم استاد علامه طباطبایی رحمته‌الله نموده باشد.

ای صبا! نکستی از خاک در یار بیار

بسیر اندوه دل و مسزده دلدار بیار

نکته روح فزا از دهن یار بگو

نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار

تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام

شمه‌ای از نَفحاتِ نَفَسِ یار بیار

دلق حافظ به چه ارزد؟ به می‌اش رنگین کن

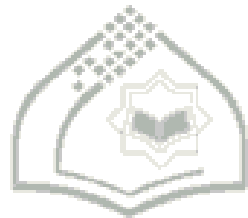
و آنکس مست و خراب از سر بازار بیار



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

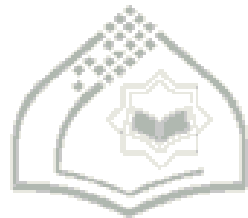
شرکت انتشارات احیاء کتاب

آبان ماه ۱۳۸۲



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی





مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

جمالِ افسانہ  
شعر بر رویہ نازک  
و افسانہ سحر آمیز

برگزشتہ از جناب اچھن سنگھ  
علامہ سید محمد حسین صاحب  
تالیف و تدوین : علامہ سجاد

عنوان کتاب : جمال آفتاب و آفتاب هر نظر : شرحی بر دیوان حافظ  
نام مولف : سعادت پرور، علی - حافظ، شمس‌الدین محمد  
نام ناشر : احیاء کتاب  
جلد : 1  
نام و نام خانوادگی کاربر: رحیم هادی  
نام سایت : [www.noorlib.ir](http://www.noorlib.ir) ( کتابخانه دیجیتالی نور )  
تاریخ دانلود : 1395/02/23  
تعداد صفحات دانلود شده: 492

## بخش: بخش 2

از صفحه 3 تا صفحه 494 (معادل 492 صفحه)

## فهرست

۷	.....مقدمه
۲۱	.....غزل ۱: الا یا ایها الساقی! ادر کاساً وناولها
۲۸	.....غزل ۲: ای فروغ حُسن ماه از روی رخشان شما
۳۶	.....غزل ۳: دل می‌رود ز دستم، صاحب‌دلان! خدا را
۴۷	.....غزل ۴: ساقی! به نور باده، برافروز جام ما
۵۶	.....غزل ۵: صلاح کار کجا و من خراب کجا؟
۶۳	.....غزل ۶: اگر آن ترک شیرازی به دست آرد، دل‌ها را
۶۹	.....غزل ۷: دوش از مسجد، سوی میخانه آمد پیر ما
۷۷	.....غزل ۸: شب از مطرب که دل خوش باد وی را
۸۲	.....غزل ۹: صوفی! بیا، که آینه صاف است جام را
۹۰	.....غزل ۱۰: رونق عهد شباب است دگر بستان را
۱۰۲	.....غزل ۱۱: به ملازمان سلطان که رساند این دعا را
۱۰۸	.....غزل ۱۲: صبا! به لطف بگو آن غزال رعنا را
۱۱۴	.....غزل ۱۳: ساقیا! برخیز و در ده جام را
۱۲۱	.....غزل ۱۴: ما برفتیم و تو دانتی و دل غمخور ما
۱۲۹	.....غزل ۱۵: لطف باشد گر نپوشی از گداها روت را
۱۳۴	.....غزل ۱۶: تا جمالت عاشقان را زد به وصل خود صلا
۱۴۰	.....غزل ۱۷: می‌دمد صبح و کله بسته سحاب

- غزل ۱۸: گفتم ای سلطان خوبان! رحم کن بر این غریب... ۱۴۸
- غزل ۱۹: آفتاب از روی او شد در حجاب... ۱۵۷
- غزل ۲۰: تعالی الله! چه دولت دارم امشب... ۱۶۵
- غزل ۲۱: صبح دولت می دمد کو جام همچون آفتاب؟... ۱۷۲
- غزل ۲۲: ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب... ۱۷۸
- غزل ۲۳: بیا که قصر امل، سخت سست بنیاد است... ۱۸۷
- غزل ۲۴: برو به کار خود ای واعظ! این چه فریاد است؟... ۱۹۴
- غزل ۲۵: روزه یکسو شد وعید آمد و دلها برخاست... ۲۰۰
- غزل ۲۶: چو بشنوی سخن اهل دل، مگو که خطاست... ۲۰۸
- غزل ۲۷: روضه خلد برین، خلوت درویشان است... ۲۱۸
- غزل ۲۸: مطلب طاعت و پیمان درست از من مست... ۲۲۸
- غزل ۲۹: سر ارادت ما و آستان حضرت دوست... ۲۳۵
- غزل ۳۰: دل، سرا پرده محبت اوست... ۲۴۲
- غزل ۳۱: آن سیه چرده، که شیرینی عالم با اوست... ۲۵۱
- غزل ۳۲: دارم امید عاطفتی از جناب دوست... ۲۵۸
- غزل ۳۳: آن شب قدری که گویند اهل خلوت، امشب است... ۲۶۶
- غزل ۳۴: سینه ام ز آتش دل، در غم جانانه بسوخت... ۲۷۴
- غزل ۳۵: زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست... ۲۸۲
- غزل ۳۶: آن پیک نامور، که رسید از دیار دوست... ۲۹۱
- غزل ۳۷: زلفت هزار دل به یکی تار مو بیست... ۳۰۰
- غزل ۳۸: مرحبا! ای پیک مشتاقان بگو پیغام دوست... ۳۰۷
- غزل ۳۹: آن تُرک پری چهره که دوش از بر ما رفت... ۳۱۴
- غزل ۴۰: منم که گوشه میخانه، خانقاه من است... ۳۲۳
- غزل ۴۱: لعل سیراب به خون تشنه، لب یار من است... ۳۳۰
- غزل ۴۲: روزگاری است که سودای بتان دین من است... ۳۳۷
- غزل ۴۳: ای شاهد قدسی! که کشد بند نقابت؟... ۳۴۴

- غزل ۴۴: باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است؟! ..... ۳۵۲
- غزل ۴۵: شکفته شد گل خمرآ و گشت بلبل مست ..... ۳۶۲
- غزل ۴۶: زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست ..... ۳۷۰
- غزل ۴۷: خدا چو صورت ابروی دلربای تو بست ..... ۳۷۶
- غزل ۴۸: ای هدهد صبا! به سبا می فرستمت ..... ۳۸۴
- غزل ۴۹: ای غائب از نظر! به خدا می سپارمت ..... ۳۹۴
- غزل ۵۰: به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست ..... ۴۰۴
- غزل ۵۱: خلوت گزیده را، به تماشا چه حاجت است ..... ۴۱۵
- غزل ۵۲: خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست ..... ۴۲۳
- غزل ۵۳: ما هم این هفته شد از شهر و به چشمم سالی است ..... ۴۳۱
- غزل ۵۴: صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است ..... ۴۳۸
- غزل ۵۵: در دیر مغان آمد. یارم قدحی در دست ..... ۴۴۵
- غزل ۵۶: گل در بز و مین در کف و معشوقه به کام است ..... ۴۵۱
- غزل ۵۷: اگر به لطف بخوانی، مزید الطاف است ..... ۴۶۲
- غزل ۵۸: ما را ز خیال تو، چه پروای شراب است ..... ۴۶۹
- غزل ۵۹: کنون که در کف گل، جام باده صاف است ..... ۴۸۰
- غزل ۶۰: اگر چه باده، فرح بخش و باد، گللبیز است ..... ۴۸۶

... و بایاد استاد علامه طباطبائی (ره) که حائق قرآن و سنت را آشکار و مشکلات  
آن راحل نمود و به کالبه علم و معارف و حوزه های علمیه جانی تازه بخشید. این  
کتاب که شرحی بر دیوان خواجه حافظ است نیز قطره ای از دریای سواج و  
پر غلظم معارف اومی باشد و در روش نیز اقتباس از آن بزرگ راهنما دارد.  
مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم جایگاهش بلند و روش شاد باد!



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا، وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ،  
وَأَخَاتِمُ رَسُولِهِ، مُحَمَّدٍ، وَعَلَى آلِهِ وَعِزَّتِهِ الطَّاهِرِينَ، الَّذِينَ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرِّجْسَ، وَطَهَّرَهُمْ تَطْهِيراً.

پانزده قرن از هجرت رسول الله ﷺ می گذرد و تاکنون جوامع بشری (اسلامی و غیر اسلامی) اسلام را کاملاً نشناخته، و پی نبرده اند که اسلام واقعی چیست؟ و دعوت انبیاء و اوصیاء علیهم السلام به چه بوده است؟  
لذا عده ای گمان کرده اند که دعوت آن بزرگواران تنها به عمل به احکام و اخلاقیات ظاهری است، و بشر جز عمل به این احکام ظاهری تکلیف دیگری ندارد؛ بعضی دیگر قدمی بالاتر نهاده و می گویند: علاوه بر این، تشکیل حکومت نیز از وظایف آنها است؛ و افرادی بر این عقیده اند که: ماورای این دستورات و فرامین نیز حقایق دیگری وجود دارد که مربوط به انبیاء و اولیاء علیهم السلام می باشد، و غیر از آنان را قدرتی بر عمل و پیروی از آنها نیست؛ و اشخاصی هم پذیرفته اند که آنان علیهم السلام مأمور به دعوت هر دو امر هستند و مردم نیز قدرت و توان عمل بر آن را دارند.

اما هوشیاران و زیرکان اُمت که در هر زمان تعداد ایشان اندک بوده و هست، بر این عقیده اند که انبیاء علیهم السلام برای راهنمایی بشر به کمالات انسانی و دعوت به فطرت و بر طبق آن عمل کردن و بازگشتن به آن و رسیدن به عبودیت واقعی (که در معرفت پروردگار حاصل می شود) آمده اند، و تمامی دستورات ظاهری اسلام، بیان آداب

عبودیت و برای رسیدن به این مقصد اعلیٰ است، و هدف از تشکیل حکومت نیز در همین راستا می‌باشد، تا جامعه آماده و پذیرای آن شده و مردم بتوانند به سهولت و سرعت به آن دست یابند.

کتاب و سنت بخصوص مضامین دعاها (که جزئی از سنت است) رأی و نظر گروه اخیر را به ما می‌فهماند.

براستی آیه شریفه ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾<sup>(۱)</sup> به ضمیمه حدیثی<sup>(۲)</sup>

که «عبودیت» را به «شناسایی پروردگار» تفسیر می‌فرماید، به ما چه می‌گوید؟ و معنای کلام رسول الله ﷺ که به ابی ذر فرمودند: «إِنَّ أَوْلَ عِبَادَةِ اللَّهِ الْمَعْرِفَةُ بِهِ، فَهُوَ الْأَوَّلُ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ؛ فَلَا شَيْءَ قَبْلَهُ؛ وَالْفَرْدُ فَلَا تَأْتِي لَهُ، وَالْبَاقِي لَا إِلَى غَايَةٍ.»<sup>(۳)</sup> چیست؟

و همچنین کلام امیرالمؤمنین علیه السلام به نوف در دعایی که به وی تعلیم فرموده‌اند که در قسمتی از آن آمده است: «إِلَهِي! إِنَّهُ مَنْ لَمْ يَشْغَلْهُ الْوَلُوعُ بِذِكْرِكَ، وَلَمْ يَزُوهُ السَّفَرُ بِقُرْبِكَ، كَانَتْ حَيَاتُهُ عَلَيْهِ مَيْتَةً وَمَيِّتَتُهُ عَلَيْهِ حَسْرَةً.»<sup>(۴)</sup> به ما چه می‌گوید؟

از تکیه بر علم بر روی

۱- ذاریات: ۵۶- و جن و انسانها را نیافریدم، مگر برای آنکه مرا عبادت کنند.

۲- عن الصادق علیه السلام قال: خرج الحسين بن علي عليه السلام على أصحابه، فقال: أيها الناس! إن الله - جل ذكره - ما خلق العباد إلا ليخرفوه، فإذا عرفوه عبذوه، وإذا عبذوه استغنوا بعبادته عن عبادة من سواه... (از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: روزی حضرت امام حسین بن علی علیه السلام [از خانه] بیرون آمده و بر اصحاب خود وارد شدند و آنگاه فرمودند: ای مردم! خداوند - که ذکر و یادش بزرگ و گرامی باد - بندگان را نیافرید مگر برای اینکه او را بشناسند، پس هرگاه که او را شناختند عبادتش می‌کنند، و هنگامی که عبادت کردند، به عبادت او از عبادت غیر او بی‌نیاز خواهند شد...) تفسیر صافی، ج ۲، ص ۶۱۰ به نقل از علل الشرایع.

۳- بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۷۴- براستی که آغاز عبادت و پرستش خداوند، شناخت اوست؛ بنابراین او اول پیش از هر چیز می‌باشد و قبل از او هیچ چیز نبوده، و تنها و یگانه‌ای است که دوّمین ندارد. و باقی و پایداری است که نهایت ندارد.

۴- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۹۵- معبودا! براستی هرکس که علاقه و آرز شدید به یاد تو او را سرگرم نساخته، و سفر به قرب و نزدیکی ات او را [از غیر تو] به کنار نکشد، زندگانی اش مرگ، و مردنش حسرت و افسوس برای او خواهد بود.

خلاصه، از مجموع آیات و احادیث و دعاها استفاده می‌شود که غرض اصلی از خلقت، و بعثت انبیاء علیهم‌السلام غیر از آن چیزی است که عموم مردم تصور کرده و می‌کنند، و اعتقاد خود را بر آن استوار نموده‌اند و هر یک دیگری را آماج نهمت‌های خود قرار داده و می‌گویند: وی خلاف حق را فهمیده؛ لذا بزرگان اهل کمال و کسانی که این‌گونه مطالب را دریافته‌اند از بیم تازیانه تکفیر و یا عدم پذیرش کوتاه فکran، جرأت اظهار نداشته و بعضاً آن را در لفافه شعر و یا کلام پیچیده‌ای بیان کرده‌اند. به هر حال از طایفه جلیله علماء در عصر حاضر دو شخصیت بزرگوار توانسته‌اند این مقصد را (با حفظ و اجرای دیگر مراتب احکام اسلامی) با جرأت اظهار کنند و در گفتار و نوشتار خود به شرح آن پرداخته و زمینه را برای دیگران در بازگو کردن حقایق فراهم نمایند:

یکی استاد بزرگ و مرجع عظیم الشان شیعه و رهبر مسلمانان جهان، آیه الله العظمی، جامع معقول و منقول، صاحب کمالات نفسانی، عارف بالله، روح الله الموسوی الخمینی (آدام الله شوکته) می‌باشد (که اخیراً هم در پیام روح بخش خود، اسلام را اسلام ناب محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نامیدند) زبان نویسنده از بیان عظمت نفس و جامعیت ایشان قاصر می‌باشد و چنانکه شخصیت این عزیز عالم اسلام تاکنون در بین شخصیت‌های اسلامی و علما بی نظیر بوده است، بعید به نظر می‌رسد که جامعه اسلامی در آینده نیز همانند ایشان را به خود ببیند، **أَدَامَ اللهُ ظِلَّةَ الشَّرِيفِ عَلِيٍّ زُؤُوسِ الْمُسْلِمِينَ، آمِينَ، رَبِّ الْعَالَمِينَ!**

و دیگری استاد بزرگ علمی و عملی در معارف اسلامی، و مفسر و فیلسوف عظیم الشان، حضرت علامه سید محمد حسین طباطبائی می‌باشد، که الحق حق بزرگی به گردن فرزندان حوزه‌های علمیه، بالأخص حوزه علمیه قم، بلکه شیعه، بلکه عالم اسلام دارد؛ زیرا معارف اسلامی را از طریق کتاب و سنت و علم و عمل در گفتار و رفتار و تألیفاتش آموخت، به گونه‌ای که می‌توان گفت بعد از وی علمایی که

می‌خواهند اسلام را بشناسند از وی مستغنی نیستند. زخمه الله و رضوان الله تعالی علیه.

اگر دنیای امروز به وحشت افتاده و نمی‌تواند چنین شخصیت‌هایی را در جهان اسلام ببیند، از برکت وجود چنین اسلامی است که ایشان بیان نموده‌اند، و به فرموده قائد بزرگ، امام خمینی، اسلام خشک و بی‌محتوی برای آنان ضرری ندارد، بلکه اثرات این معارف حقه و معانی بلند توحیدی در تمام امور است که منافع آنان را به خطر انداخته است، و لذا در کشورهای عربی این‌گونه کتابها برچیده می‌شود، و در کشور اسلامی ما نیز حس بدبینی به این امور را توسط خود ما دامن می‌زنند.

انشاء الله در مقدمه رساله<sup>(۱)</sup> کلمات این برجستگان، کلماتی را از این دو شخصیت بزرگ اسلامی نقل خواهیم کرد، تا اشخاصی به واسطه جهل خود به حقایق، سخنان ناروایی را به بزرگان دین نسبت ندهند؛ که امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از کلمات خود می‌فرماید: «الناس أعداء ما جهلوا»<sup>(۲)</sup> و در جای دیگر فرمودند: «الجاهل يستوحش منّا يأتيه الحكيم»<sup>(۳)</sup> و یا فرمودند: «لا تعادوا ما تجهلون؛ فإن أكثر العلم فيما لا تعرفون»<sup>(۴)</sup>

اکنون برای پند و نصیحت به این‌گونه افراد قسمتی از کلام استاد بزرگوار، امام خمینی (أدام الله ظله) را ذکر می‌کنیم. می‌فرماید: «از امور مهمه‌ای که تنبه به آن لازم است، و اخوان مؤمنین و خصوصاً اهل علم (كثير الله أمثالهم) باید در نظر داشته باشند، آن است که اگر کلامی از بعضی علماء نفس و اهل معرفت دیدند یا شنیدند، به مجرد آنکه به گوش آنها آشنا نیست، یا مبنی بر اصطلاحی است که آنها را از آن حظی نیست، بدون جهت شرعی، رمی به فساد و بطلان نکنند، و از اهل آن توهین و تحقیر

۱- مقصود کتاب «پاسداران حریم عشق» می‌باشد.

۲- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الجهل، ص ۵۲- مردم، دشمن چیزهایی هستند که بدان آگاه نیستند.

۳- فهرست موضوعی غرر و درر، باب الجهل، ص ۵۳- جاهل و نادان، از آنچه شخص حکیم و فرزانه به آن انس دارد، وحشت و هراس دارد.

۴- فهرست موضوعی، غرر و درر، باب الجهل، ص ۵۵- هرگز با چیزهایی که بدان آگاهی ندارید، دشمنی نورزید؛ زیرا بیشتر علم و آگاهی، در اموری است که شما نمی‌شناسید.

نمایند، و گمان نکنند هرکس اسم از مراتب نفس و مقامات اولیاء و عرفاء و تجلیات حق و عشق و محبت و امثال اینها که در اصطلاحات اهل معرفت رایج است بزد، صوفی است یا مروج دعاوی صوفیه است، یا بافنده از پیش خود است و بر طبق آن برهانی عقلی و یا حجتی شرعی ندارد. به جان دوست قسم، کلمات نوع آنها، شرح بیانات قرآن و حدیث است.<sup>(۱)</sup>

### حال بینیم خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی کیست؟

خواجه، از نوادر کسان این طائفه است که صلاهی ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً﴾<sup>(۲)</sup> را شنیده و اجابت نموده، و در عالم بشریت به فطرت ﴿فَطَرَتِ اللّٰهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾<sup>(۳)</sup> راه یافته، و از خلقت ﴿لَا تُبْدِلُ لَخَلْقِ اللّٰهِ﴾<sup>(۴)</sup> به اوج مقام انسانیت رسیده، و از ﴿ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾<sup>(۵)</sup> بهره‌مند گشته است؛ ﴿وَلَكِنْ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾<sup>(۶)</sup>

خواجه، انسان والایی است که پس از علم و عمل و اجابت نمودن ایمان ظاهری، دعوت ثانوی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ﴾<sup>(۷)</sup> را شنیده و اجابت نموده، و به حیات ﴿لِيَا يُخَيِّكُمُ﴾<sup>(۸)</sup> نائل گشته، و به سر ﴿وَاعْلَمُوا أَن اللّٰهُ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ﴾<sup>(۹)</sup> آگاه شده، ﴿وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُخْشَرُونَ﴾<sup>(۱۰)</sup> را به مشاهده

۱- سز الصلاة، ص ۶۴ و ۶۵.

۲- روم: ۳۰- پس استوار و مستقیم، روی و تمام وجود خویش را به سوی دین برپا دار.

۳- روم: ۳۰- همان سرشت الهی که همه مردم را بر آن آفرید.

۴- روم: ۳۰- هیچ تغییر و دگرگونی در آفرینش خداوند نیست.

۵- روم: ۳۰- این همان دین استوار می‌باشد.

۶- روم: ۳۰- ولیکن بیشتر مردم [از این حقیقت] آگاه نیستند.

۷- انفال: ۲۴- ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که خدا و رسول شما را دعوت کنند، اجابت نمایید.

۸- انفال: ۲۴- برای آنچه که مایه حیات و زندگانی شماست.

۹- انفال: ۲۴- و بدانید که همانا خداوند میان هرکس و قلب او حایل است [و از خود او به او نزدیکتر

می‌باشد].

۱۰- انفال: ۲۴- و برآستی که به سوی او محشور می‌گردید.

قیامت انفسیه مشاهده نموده است.

خواجه، زنده جاویدی است که مشیت ﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ﴾<sup>(۱)</sup> شامل حالش گردیده، و از منزلت ﴿وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ، فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾<sup>(۲)</sup> برخوردار شده است؛ ﴿وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾<sup>(۳)</sup>، و گمگشتگان عالم طبیعت و شیفتگان بحر موج ربوبی را با کلمات شاعرانه و دلنشین خود بیداری بخشیده و به ﴿أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ﴾<sup>(۴)</sup> رهنمون می‌باشد.

خواجه، عاشق دلباخته‌ای است که ﴿يُحِبُّهُمْ﴾<sup>(۵)</sup> او را به ﴿يُحِبُّونَهُ﴾<sup>(۶)</sup> کشانده، و عمر خویش را بر سر این نهاده تا دیده دلش به مشاهده ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>(۷)</sup> روشن گردیده، و مشکاة وجود خود را به انوار الهی مستغرق دیده و به عنایت الهی در زمره ﴿يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾<sup>(۸)</sup> وارد شده است.

خواجه، عارفی است که عقل او سرتاسر معرفت گشته، که «وَلَا اسْتَفْرَقَنَّ عَقْلَهُ بِمَعْرِفَتِي»<sup>(۹)</sup> و حق تعالی به جای عقل او بنیسته، که «وَلَأَقُومَنَّ لَهُ مَقَامَ عَقْلِهِ»<sup>(۱۰)</sup> و «كُنْتُ

۱- بقره: ۲۶۹- خداوند، حکمت و فرزاندگی را به هر کس بخواهد، عنایت می‌فرماید.

۲- بقره: ۲۶۹- و هر کس که حکمت و فرزاندگی به او عنایت شده، بی‌گمان خیر و خوبی فراوانی به او عطا شده است.

۳- نحل: ۱۲۵- و جز صاحبان عقل و خردمندان واقعی متذکر نشده و به یاد نمی‌آورند.

۴- نحل: ۱۲۵- با حکمت و بند نیکو [مردم را] به سوی پروردگار خویش دعوت نما.

۵- مائده: ۵۴- خداوند، ایشان را دوست می‌دارد.

۶- مائده: ۵۴- ایشان، خداوند را دوست می‌دارند.

۷- نور: ۳۵- خداوند، نور و روشنایی آسمانها و زمین است.

۸- نور: ۳۵- خداوند هر کس را بخواهد به نور خویش رهنمون می‌شود.

۹- وافی، ج ۳، ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ص ۴۰- و بی‌گمان عقل او را غرقه معرفت و شناخت خویش می‌گردانم.

۱۰- وافی، ج ۳، ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ص ۴۰- و حتماً خود به جای عقل او قرار می‌گیرم.

سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ...<sup>(۱)</sup> را مصداق گشته است.

خواجه، شیعه‌ای است که رسول الله ﷺ و اهل بیت ﷺ را به مقام نورانیت<sup>(۲)</sup> شناخته، و این مطلب را در ابیات<sup>(۳)</sup> رسایش نسبت به ایشان گنجانیده است.

خواجه، یگانه زمانی است که بعد از وی اهل کمال و معرفت او را ستوده و ارباب شعر و سخن در مدح گفتار و غزلیات و مقام و منزلت معنوی او غزلیاتی سروده‌اند، از جمله عارف و محدث و متتبع با عظمت، مرحوم ملا محسن فیض کاشانی که می‌فرماید:

ای یارا مخوان ز اشعار،	الآ غزل حافظ	اشعار بود بیکار،	الآ غزل حافظ
در شعر بزرگان جمع،	کم یابی تو این هر دو	لطف سخن و اسرار،	الآ غزل حافظ
استاد غزل سعدی است	نزد همه کس، لیکن	دل را نکند بیدار،	الآ غزل حافظ
صوفیه <sup>(۴)</sup> بس گفتند،	دُرهای نکو سُفتند	شیرین نبود ای یارا	الآ غزل حافظ
آنها که تهیدستند،	از گفته خود مستند	کس را نکند هشیار،	الآ غزل حافظ
غَوَاصِ بحار شعر،	نادر به کفش افتد	نظمی که بُود دُربار،	الآ غزل حافظ
شعری که پسندیده‌است،	آن است که آن دارد	آن نیست به هر گفتار،	الآ غزل حافظ
ای فیض تتبع کن	طرز غزلش، چون نیست	شعری که بود مختار،	الآ غزل حافظ <sup>(۵)</sup>

و همچنین مرحوم حکیم متألّه حاج ملا هادی سبزواری می‌گوید:

هزاران آفرین بر جان حافظ      همه غرقیم در احسان حافظ

۱- الجواهر السنية، ص ۱۲۱- و گوش او می‌شوم که با آن می‌شنود، و چشم او که با آن می‌بیند...

۲- برای آشنایی با معنای مقام نورانیت، به رساله «جلوه نور»، و رساله «فروغ شهادت» از نویسنده رجوع شود.

۳- قصیده اول دیوان حافظ، چاپ قدسی، و غزل ۳۱، ص ۵۹، و غزل ۳۶، ص ۶۲ و غزل ۲۱۱، ص ۱۷۶، و غزل ۳۰۵، ص ۲۳۸.

۴- برگزیدگان.

۵- دیوان مرحوم فیض کاشانی، ص ۲۱۹ و ۲۲۰.

ز هفتم آسمان غیب آمد      لسان الغیب، اندر شأن حافظ  
 پیمبر نیست، لیکن نسخ کرده      اساطیر همه، دیوان حافظ  
 چه دیوان؟ کز سپهرش جم دیوان      نمود کسوکب رخشان حافظ  
 هر آن دعوی کند، سحر حلال است      دلیل ساطع البرهان حافظ  
 ای غواص دریای حقیقت!      چه گوهرهاست در عمان حافظ  
 نه تنها آن و حسش در نظر هست      طریقت با حقیقت<sup>(۱)</sup> آن حافظ  
 بسیا «اسرار»! تا ما بسرفشانیم      دل و جان، در ره دربان حافظ  
 ببند «اسرار»! لب را، چون ندارد      سخن پایانی اندر شأن حافظ<sup>(۲)</sup>

خواجه، مردی است که ابعاد وجودی اش در علوم و فنون مختلفه جامع و وسیع بوده ولی ابیاتی که سروده است تجسم ارزشهای درونی اش می باشد اگرچه هر فرقه ای معانی آن را در آئینه فهم و درک خود می نگرد و از وی بهره مند می گردد.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

خواجه، محققى است که تحقیقات او در حقائق کتاب و سنت و مواضع جذابش در قالب شعر و بیان شیرین تجسم یافته، به گونه ای که نمی توان معجزه اش گفت، ولی کرامت گفتن آن نیز سخنی بیهوده نیست.

خواجه، شخصیتی است معنوی که آنچه را با ظرافت و شیوایی بیان در ابیات خود سروده، شرح حالات و مشاهدات ایام و لیالی عمر خود بوده نه صرف غزل سرایی. شاهد بر این سخن آن است که اکثر ابیات یک غزل از جهت لفظ ربطی با یکدیگر ندارند، ولی از جهت معنی و حالات پیوسته اند. بیانات آینده ما در ذیل هر بیت، شاهد بر آن است که در این مقدمه از هر گونه مبالغه و اغراقی در معرفی

۱- «طریقت» عمل به شریعت حضرت محمد ﷺ است، و «حقیقت» نتیجه عمل به دستورات شریعت است.

۲- دیوان مرحوم سبزواری، ص ۷۵ و ۷۶.



شخصیت خواجه دوری شده است.

من هم چون شما وی را نمی‌شناختم، هنوز بالغ نشده بودم که در خانهٔ عمو و پدرم با دیوان خواجه آشنا شدم. آنها گاه‌گاهی بعضی از غزلیات خواجه را می‌خواندند (بخصوص پدرم که صدای خوشی داشت) و من گوش می‌کردم. این دو بزرگوار اهل علم نبودند، و تحصیلات زیادی هم نداشتند، ولی از گفتار شیرین و غزلیات خواجه لذت می‌بردند.

یاد دارم در آن ایام که در سن ۸ الی ۱۰ سالگی بودم، خواننده‌ای با صدایی و نفسی خوش غزلی از خواجه را می‌خواند، من آن را گوش می‌دادم و لذت می‌بردم ولی جز لفظ و شیرینی بیان، چیزی احساس نمی‌کردم. غزل این بود:

منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن	منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم	که در طریقت ما کافری است رنجیدن
به می‌پرستی از آن نقش خود بر آب زدم	که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
به پیر می‌کنده گفتم که چیست راه نجات؟	بخواست جام می و گفت: راز پوشیدن
عنان به می‌کنده خواهیم تافت زین مجلس	که و عظیمی عملان واجب است نشنیدن
مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست؟	به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
به رحمت سر زلف تو و انقم و رنه	کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن
ز خست یار بیاموز مهر با رخ خوب	که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن

مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ!

که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن<sup>(۱)</sup>

در همان ایام به مکتب می‌رفتم، کلاس در کنار مسجدی قرار داشت که اهل آن مسجد و حتی استادم با مطالب عرفانی و دیوان خواجه سر و کار داشتند، من هم

بی بهره از شنیدن ابیات خواجه نبودم. پس از شروع تحصیلات حوزوی با بعضی از اهل کمال آشنا شدم و از مواعظ آنان که از بیانات عرفانی و گفتار چون خواجه بی بهره نبودند، استفاده می نمودم.

سال ۱۳۶۴ قمری مشرف به قم شدم و با بعضی اساتید حوزه آشنایی پیدا نمودم. اوائلی بود که حضرت استاد علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - مشرف به آن شهر مقدس شده بودند. ولی بنده هنوز لیاقت مشرف به حضورشان را حاصل ننموده بودم؛ اما به دروس اخلاقی بعضی از شاگردان مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی و دیگران که آشنایی با معارف اسلامی داشتند، کم و بیش رفت و آمد داشتم و چیزهایی به گوشم می خورد. در این زمان تماس با بعضی از دوستان تهرانی (که پیش از من از اساتید عرفانی و مرحوم استاد استفاده نموده بودند) مرا به معارف الهی بخصوص دیوان حافظ علاقمند نمود و در جلساتی که غزلی از خواجه در آن خوانده می شد، آشنایی بیشتری با خواجه و بیاناتش پیدا نمودم. کم کم توفیق آشنایی با مرحوم علامه طباطبائی (رضوان الله تعالی علیه) در درس فلسفه و تفسیرشان برایم حاصل شد.

در سال ۱۳۷۲ قمری آشنایی ام با معظم له بیشتر شد، و از ایشان تقاضای راهنمایی عملی نمودم، عنایت فرمودند و پذیرفتند و به برنامه های سلوکی آشنایم نمودند. در ضمن در جلسه ای که عده ای از دوستان اهل عمل خدمت ایشان حاضر می شدند، به اجازه آن بزرگوار حاضر شده و بهره ها می گرفتم پس از تعطیل شدن جلسات با دوستان گاه گاهی جلسات انسی و حالی داشتیم، در عین حال پس از درس و اوقاتی که استاد به زیارت اهل قبور و یا حرم مشرف می شدند، تنها خدمتشان می رسیدم و بهره می بردم.

پس از چند سال که جلسه عمومی با استاد نداشتیم، از ایشان تقاضا شد، هفته ای یک جلسه به اتفاق بعضی از دوستان خدمتشان برسیم، قبول فرمودند. نویسنده

سؤالاتی از آیات و احادیث و ادعیه و کلمات عرفا و غزلیات خواجه می نمودم، جواب می فرمودند. در این جلسه قریب ۲۰۰ غزل از دیوان حافظ، خدمتشان خوانده شد که به طور مختصر و سربسته و در بعضی ابیات به طور تفصیلی بیاناتی داشتند. نویسندگان در سالهای آخر عمر استاد در فکر آن شدم شرحی مختصر بر غزلیات خواجه بر سبکی که از استاد یاد گرفته بودم، بنویسم. اما از آنجا که کسالت مزاج و ناراحتی اعصاب، اجازه انجام آن را نمی داد، در روز پنجشنبه بیست و هشتم جمادی الثانی یک هزار و سیصد و نود و هفت، با تَفأل به قرآن کریم و الهام از آیه شریفه ﴿وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ، تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا؛ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾<sup>(۱)</sup> کار خود را آغاز نمودم، تا اهل دل را حالی، و سالکین را توجهی حاصل شود.

پس از رحلت استاد (رضوان الله تعالی علیه) به تقاضای بعضی از اساتید حوزه و دوستان، تصمیم به چاپ آن گرفتم، با افزودن آیات و روایات و دعاها و بیانات دیگر غزلیات خواجه آن را تجدیدنظر نمودم تا استفاده از این شرح بیشتر گردد. هر چند تاکنون شرح هایی بر دیوان خواجه یا بعضی غزلیات او نوشته اند، ولی بیشتر آنان به اصطلاحات و ظرافت های ادبی آن توجه داشته اند. بعضی از فلاسفه و عرفا هم بر بعضی از غزلیاتش شرحی نگاشته اند، ولی نه به طریقی که ما پیموده ایم که مطابق با حالات و گفتار خواجه و بهره گرفته از آیات و احادیث و دعاها است، و خواجه را از نسبت های ناروانی که به او زده اند و کج فهمی هائی که از اشعارش داشته اند مبرا می سازد. و در مقدمه هر جلد از مجلدات این شرح نیز بیانات مستقلی برای دفع آن شبهات آورده ایم.

۱- نحل: ۶۷- و از میوه های خرما و انگور، مواد مست کننده و روزی نیکویی می گیرید؛ همانا در این [مطلب] برای گروهی که عقل خویش را بکار زده و می اندیشند، نشانه روشن و آشکاری است.

هنگامی که از استاد بزرگوار<sup>(۱)</sup> رضوان الله تعالی علیه سؤال می‌شد که غیر از خواجه چه کسی از شعرای فارسی زبان اهل کمال، بهتر و زیباتر شعر و غزل سروده است؟ جواب می‌شنیدیم: «خواجه». هرگز ندیدیم حضرت استاد کسی را در ردیف خواجه نام ببرند، بلکه می‌فرمودند: «گفتار خواجه بر طبق حال است، ای کاش! کسی می‌توانست غزلیات او را بر طبق حالات سلوکی تنظیم کند.» و همواره می‌فرمودند: «چه کسی می‌تواند غزلیات حافظ را شرح کند؟!» که علت آن نیز، همان بر طبق حال بودن ابیات اوست.

ممکن است مقصود استاد از بیان این جمله که: «چه کسی می‌تواند غزلیات حافظ را شرح کند» این باشد که تا فردی خود به این کمالات نرسیده باشد نمی‌تواند به عمق سخن خواجه پی ببرد.

با این وجود، همان‌طور که پیش از این گفتیم در ایامی که شرفیاب محضر استاد بودیم و غزلی را عنوان می‌کردیم، با بیانات شیوایی به شرح آن می‌پرداختند، که این شرح نیز الهام گرفته و اقتباس از روش ایشان است.

ما در شرح غزلیات حداکثر تلاشمان بر آن بوده که از توضیح اصطلاحات پرهیز نماییم، و به مقصود مناسب از هر بیت اشاره کنیم، و از بین دیوانهای منسوب به خواجه، دیوان قدسی را که از نظر صحت متن، واقع‌بینی و بیان حالات وی موافقت داشت انتخاب نموده، و تمام ۶۰۰ غزل و یک مثنوی نامه آخر آن را در ۱۰ مجلد شرح نموده و در ابتدای هر جلد مقدمه‌ای نگاشته‌ایم.

امید است این مختصر، مورد توجه سالکین و اهل عمل قرار گیرد، و برای حل مشکلات در سیر خود از بیانات و راهنماییهای خواجه استمداد نموده و دستورات او

۱- در این مقدمه و در تمامی موارد، مقصود از استاد، «حضرت آية الله سيّد محمدحسین طباطبائی قدس سره» می‌باشد.

را بکار گیرند، و فقط به خواندن و لذت بردن از بیانات وی بسنده نکنند، و اگر با دیده بصیرت به این مجموعه نظر کنند، آن را کتابی اخلاقی، توحیدی، مذکر و دعوت کننده به عمل خواهند یافت؛ لذا شایسته نیست که از آن بهره‌ای نبرده و عمر گرانبهایه را تنها صرف خواندن آن نمایند.

با خود در این فکر بودم که چه نامی را برای این کتاب انتخاب نمایم، با تفرّلی به دیوان او، از خود خواهی تقاضای این خواسته را نمودم. این بیت آمد:

جمالت آفتاب هر نظر باد

ز خوبی روی خوبت خوبتر باد

لذا با الهام از این بیت، نام «جمالی آفتاب و آفتاب هر نظر» را اختیار نمودم، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

قسم

علی سعادت پرور



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

الایا ایثنا استاقی! اذ کاساً و ماونها  
 که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکلها  
 به بوی نازدای کاخر، صبا ز آن طره بکشاید  
 ز تاب جدشکینش، چه خون افتاده دلبها  
 بهی سجاده رنگین کن، کورت پیرمخان گوید  
 که ساکت، بی خبر نبود، ز راه و رسم منزلها  
 شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین بایل  
 کجا داند حال ما، بسکباران ساحلها؟!  
 مراد منزل جانان چه امن و میش و چون هر دم  
 بر سر فریادی دارد، که بر بندید محملها  
 به کارم ز خود کامی، به بدنامی کشید آخر  
 نشان کی ماند آن رازی، کز دسازند محملها؟!

مضوری کبری خواهی، ازاد غایب شو حافظ!

متنی ما تلق من تنوی، فریح الدنیا و افرملها

خواجه در این غزل خبر از مشکلات راه عشق جانان داده، و چاره خلاصی از آنها را، دوام ذکر دوست و عنایات پی در پی او دانسته می گوید:

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي! أَدِرُّ كَأْسًا وَنِائِلَهَا<sup>(۱)</sup>

که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکلها

ای محبوبی که نه تنها عشقت، بلکه تمامی عالم را - دانسته و ندانسته - مست جمال خود نموده‌ای! به عاشقانت عنایت دیگری داشته باش و پی در پی از دیدارت بهره‌مندشان ساز و از طریق مظاهر ت - که ظرف تجلیات تواند - به خود آگاهشان فرما؛ که: «إِلَهِي! عَلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الْأَثَارِ وَتَنَقُّلِ الْأَطْوَارِ، أَنَّ مُرَادَكَ مِنِّي أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ، حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ»<sup>(۲)</sup>: (بار الها! از پی در پی در آمدن آثار و مظاهر و دگرگون شدن تحولات دانستم که مقصود تو از [خلفت] من این است که خودت را در هر چیز به من بشناسانی، تا در هیچ چیز به تو جاهل نباشم.) و به گفته خواجه در جایی:

ای بُرده نردِ حُسن ز خوبان روزگار      قَدت به راستی چو سهی سروِ جویبار

دادیم دل به دست خط و خال و زلف تو      از دست هر سه تا چه کشد این دل فکار<sup>(۳)</sup>

تا سختیهای راه آنان را از پا در نیاورد؛ چرا که عشق تو را در آغاز آسان و سهل می‌پنداشتند و از مشکلات راه بی‌خبر بودند، ناچار محتاج به نفعات و تجلیات پی در

۱- همان! ای ساقی! پیمانهای بگردان و به من ده.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۰، ص ۲۲۷.



پی ات می باشند، تا بتوانند سختیهای منازل را تحمل نمایند؛ که: «وَهَا أَنَا مُتَعَرِّضٌ لِنَفْحَاتِ زَوْجِكَ وَعَطْفِكَ، وَمُنْتَجِعٌ غَيْثِ جُودِكَ وَالطَّفِيفِ... إلهی! ما بَدَأَتْ بِه مِنْ فَضْلِكَ، فَتَمِّمْنَهُ؛ وَمَا وَهَبْتَ لِي مِنْ كَرَمِكَ، فَلَا تُسَلِّبْنَهُ»<sup>(۱)</sup>: (و هان! اینک من متعرض و خواهانِ نسیمهای رحمت و مهر توام، و باران بخشش و لطفت را خواستارم ... معبودا! آنچه از فضلت [برای من] آغاز کردی، به اتمام رسان؛ و آنچه از کرمت عنایت فرمودی، از من مگیر.)

خلاصه آنکه: خواجه در این بیت در مقام تقاضا و تمنای دیدار و مشاهده پی در پی دوست برای خود و سالکین می باشد. در جایی می گوید:

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم      بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم  
زاد راه حرم دوست نداریم، مگر      به گدایی، ز در میکده، زادی طلبیم<sup>(۲)</sup>

به بوی نافه‌ای کاخر صبا ز آن طره بگشاید

ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

ما، در انتظار نفحات قدسی و تجلیات جمالی محبوب و گشوده شدن پرده از جمال کثرات و مظاهر بودیم؛ اما پیچیدگی آن و جهت جلالی اش چه خونها که به دل فریفتگان و دلباختگان نش نمود، و آنان را اجازه ندادند تا همواره به مشاهده جمال او نایل شوند. بخواهد بگوید: «إلهی! لا تُغْلِقْ عَلَي مَوْحِدِيكَ أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ، وَلَا تُخْجِبْ مُشْتَاقِيكَ عَنِ النَّظَرِ إِلَي جَمِيلِ رُؤْيَتِكَ، إلهی! نَفْسٌ أَعَزَّزَتْهَا بِتَوْحِيدِكَ، كَيْفَ تُذَلِّلُهَا بِمَهَانَةِ هِجْرَانِكَ؟!»<sup>(۳)</sup>: (بارالها! درهای رحمت را به روی اهل توحیدت مبنده، و مشتاقانت را از مشاهده دیدار نیکویت محجوب مگردان. معبودا! چگونه کسی را که با توحیدت گرامی داشتی، با پستی هجرانت خوار می گردانی؟! و به گفته خواجه در جایی:

ای شه خوبان! به عاشقان نظری کن      هیچ شهی، چون تو این سپاه ندارد

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۵، ص ۳۰۰.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

يَسِيءُ مِنْ تَنَاهَا كَيْشَم تَطَاوُلِ زَلْفَتِ كَيْسَتْ بِه دَل، دَاغِ اَيْنِ سِيَاهِ نَدَارِدُ؟<sup>(۱)</sup>  
 به می سجاده رنگین کن، گرت پیر مغان گوید  
 که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

ای سالکِ راه خدا! اگر استاد تو را به مزین ساختن اعمال عبادی و تمامی کارهایت به الخلاص و توجه کامل و مراقبه محبوب امر می نماید، گفتارش را بکار آر؛ زیرا او خود، این راه را به سلوک پیموده و از پستی و بلندی و رسوم منازلش آگاه بوده، و به تمامی اموری که سالک را سریعتر به منزلگاه قرب می رساند آشنا می باشد؛ که: «طُوبَى لِمَنْ سَلَكَ طَرِيقَ السَّلَامَةِ يَنْصُرُ مِنْ بَصْرَةٍ وَطَاعَةٍ هَادِ أَمْرَهُ»<sup>(۲)</sup>: (خوشا به حال آن که راه سلامت و رستگاری را با دید و نظر کسی که آگاهی نموده، و به پیروی از کسی که وی را در کارهایش راهنمایی کند، پیماید.) و نیز: «لَا ضَلَالَ مَعَ هُدًى»<sup>(۳)</sup>: (هیچ گمراهی و ضلالتی با هدایت همراه نیست.) و به گفته خواجه در جایی:

چو پیر سالک عشقت به می حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدا می باش  
 مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ! ولی، معاشر رندان آشنا می باش<sup>(۴)</sup>

سَبِّ تَارِيكٍ وَ بِيَمِ مَوْجٍ وَ غَرْدَابِي چنين هایل

كجا دانند حال ما سبکباران ساحلها!

آنان که از خطرات مهلك عالم طبیعت و گرداب دریای عمیق و به فزع آورنده آن؛ که: «إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ، وَقَدْ غَرِقَ فِيهَا جَنِيْلٌ كَثِيْرٌ»<sup>(۵)</sup>: (همانا دنیا دریایی است و مردمان بسیاری در آن غرقه گشته اند.) جسته، و به منزلگاه امن و قرب جانان راه یافته اند، کجا از حال ما گرفتاران عالم فراق می توانند با خبر باشند؟ زیرا ایشان همواره با جانان در عیش و

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۰، ص ۱۶۸.

۲ و ۳- غرر و درر موضوعی، باب الهدایة، ص ۴۲۱.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۳، ص ۲۵۵.

۵- مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۴۲۴، باب ۲۴، روایت ۱.

انس بسر می‌برند. به گفته‌ی خواجه در جایی:

یاران، به ناز و نعمت و ما غرقِ محبتیم  
حافظ ز غصه سوخت، بگو حالش ای صبا!  
و در جای دیگر می‌گوید:

فراز و شیب بیابان عشق، دام بلاست  
کجاست شیر دلی؟ کز بلا نپر هیزد  
بسر آستانه‌ی تسلیم سر بنه حافظ!  
که گر ستیزه کنی، روزگار بستیزد<sup>(۱)</sup>

ما در منزل جانان چه امن و عیش، چون مردم

جرس فریاد می‌دارد: که بر بندید محملها

خواسته‌ی من آن است که اگر جمال دوست دلربایی کند و عنایات او شامل حالم گردد، همیشه در امن و آسایش با او بسر برم؛ ولی افسوس! که دلبستگی‌های عالم بشری و عنصری نمی‌گذارند همواره از مشاهده‌ی محبوب بهره‌مند باشم و ساعتی چند به تماشای او بنشینم، در جایی می‌گوید:

آه از این جور و تظلم که در این دامگه است!  
وای از آن عیش و تنعم که در آن محفل بود!  
در دلم بود؛ که بی دوست نباشم هرگز  
چه توان کرد؟ که سعی من و دل باطل بود<sup>(۲)</sup>

و ممکن است بخواهد بگوید: اراده‌ی من بر آن است که همواره از مشاهده‌ی دوست برخوردار باشم، ولی چه می‌توان کرد اگر او نخواسته باشد؛ که: «إِلَهِي! إِنَّ اخْتِلَافَ تَذْبِيرِكَ وَشُرْعَةَ طَوَائِفِ مَنَادِيرِكَ مَنَعَا عِبَادَكَ الْعَارِفِينَ بِكَ غَنِ السُّكُونِ إِلَى عَطَاءٍ وَالْيَأْسِ مِنْكَ فِي بَلَاءٍ»<sup>(۳)</sup>:

(معبودا! بدرستی که پی در پی آمدن تدبیرت و سرعت گذشت تقدیرات، بندگان عارف تو را از این که به عطایت آرام گیرند و هنگام بلا و گرفتاری از تو نومید شوند، باز می‌دارد.)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۶، ص ۳۴۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۷، ص ۱۲۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۱، ص ۲۱۵.

۴- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

همه کارم ز خود کامی، به بد نامی کشید آخر  
 نهان کی ماند آن رازی، کزو سازند محفلها؟!

چون مقصود من در امور ظاهری به کام دل رسیدن بود، دچار بدنامی گشتم. اکنون چگونه بدنامی در امر باطنی و عشق ورزی ام به محبوب، که برای نیل به همین منظور است، نصیبم نگردد، و نگویندم: که معشوق را برای خود می خواهد، و دوستانم محفلها بر این امر بر پا کرده اند: که فلانی در راه عاشقی، به کام خویش رسیدن را می پیماید.

در واقع می خواهد بگوید: من وقتی می توانم کام از او گیرم، که خود را نیستم. به گفته خواجه در جایی:

هر که در پیش بُنان، بر سر جان می لرزد بی تکلف، تن او لایق قربان نشود  
 ذره را تا نبود همتِ عالی حافظ! طالب چشمه خورشید درخشان نشود<sup>(۱)</sup>

و در جای دیگر می گوید: *مرا تحقیق تکوین بر علی بن اوسین*

اهل کام آرزو را، سوی رندان راه نیست رهروی باید جهان سوزی، نه خامی بی غمی  
 آدمی، در عالم خاکی نمی آید به دست عالمی از نو بیاید ساخت، وز نو آدمی<sup>(۲)</sup>

حضوری گر همی خواهی، از او غایب شو حافظ!

مَتْنِ مَا تَلَقَّ مَنْ تَهَوَّى، دَعِ الدُّنْيَا وَأَمْسِلْهَا<sup>(۳)</sup>

ای خواجه! اگر طالب حضور دوست و مشاهده او می باشی، باید مراقب او بوده و لحظه ای از یادش غافل نباشی؛ که: «یا أَبَا ذَرَّاءَ... إِخْفِظِ اللَّهَ، يَخْفِظَكَ؛ إِخْفِظِ اللَّهَ، تَجِدْهُ أَمَاكَ»<sup>(۴)</sup>: (ای ابو ذر! ... [حرمت] خدا را نگاه دار، تا تو را نگاه دارد؛ خدا را [در نظر

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۰، ص ۱۹۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۷، ص ۴۱۴.

۳- هر گاه با آن که به او علاقمندی برخوردار نمودی، دنیا را واگذار.

۴- بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۸۹.

خود [حفظ کن، تا او را در پیشاپیش خود بیابی.] و به گفته خواجه در جایی:

دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندم

مادر دهر ندارد پسری بهتر از این

ناصرم گفت: که جز غم چه هنر دارد عشق؟

گفتم: ای خواجه غافل! هنری بهتر از این

گر بگویم: که قدح گیر و لب ساغر بوس

بشنو ای جان! که نگوید دگری بهتر از این<sup>(۱)</sup>

و چنانچه - ای خواجه! و یا ای سالک! - عاشق دیدار او بی، باید دنیا و محبتش را از

دل خود بیرون کنی؛ که: «إِذَا تَغَلَّى الْمُؤْمِنُ مِنَ الدُّنْيَا، سَمَا وَوَجَدَ خَلَاوَةَ حَبِّ اللَّهِ...»<sup>(۲)</sup>: (هنگامی

که [قلب] مؤمن از دنیا خالی گشت، رفعت پیدا کرده و شیرینی محبت خداوند را می یابد...)

و به گفته خواجه در جایی:

چو باد از خرمن دُونَان ره بردن خوشه‌ای تا چند؟

ز همت توشه‌ای برادر و خود تخمی بکار آخر

مراد دنیوی و عقبی، به من بخشید روزی بخش

به گوشم بانگ چنگ اول، به دستم زلف یار آخر<sup>(۳)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۵، ص ۳۵۱.

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳۰، روایت ۱۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۴، ص ۲۲۹.

ای فروعِ حسن ماه از روی رخشان شما!	آبروی خوبی از چاه زرخندان شما!
عزم دیدار تو دارد جان برب آمده	بازگردد، یا بر آید؟ چیست فرمان شما؟
کی دهد دست این غمخیز یارب! که بدست نشوند	خاطر مجموع ما، ز غم پریشان شما
کس به دور کزست، طرئی نسبت از عافیت	چه که فرو شدند ستوری، بهستان شما
دل خرابی می کند، دلدار را آگه کنید	زینهار ای دوستان! جان من و جان شما
بخت خواب آلود ما، بیدار خواهد شد	ز آنکه ز در دیده، آب از روی رخشان شما
با صبا همراه بنیست، از زحمت کلدت ای	بو که بوی بشنوم، از خاک بستان شما
دور دار از خاک و خون، دامن چو بر ما بگذری	کا ندرین ره، کشته بسیارند قربان شما
ای صبا! با ساکنان شهر نیز از ما بگوی	کای سحر حق ما شناسان کوی میدان شما!
گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست	بند شاه شماییم و شاخوان شما
عمرتان باد اندام، ای ساقیان بر من حم!	گرچه جام مانده پرنی به دوران شما
ای شهنشاه بلند اختره! خدا را بستی	تا بوسم همچو کردون جنگ ایوان شما

می کند حافظ دعایی بشنو و آمین بگوی:  
 روزی ما باد، بس شکر افشان شما!

تمام این غزل حکایت می‌کند، که خواجه آن را در ایامی سروده که هنوز دری از مشاهدات حضرت دوست به رویش گشوده نگشته و به انتظار آن دیدار عمر بسر می‌برده، و منظورش از لفظ «شما» (به صیغه جمع) محبوب می‌باشد. اینگونه استعمال در عرب و عجم مشهور می‌باشد. می‌گوید:

ای فروغِ حُسنِ ماهِ از رویِ رخشان شما!

آبرویِ خوبی از چاهِ زرخدان شما!

محبوبان نور و حسن ماه که یکی از مظاهر و نمونه و پرتوی از تجلیات جمالی توست و همچنین خوبیهایی که در همه مظاهر آشکارند، حکایت از حسن و زیبایی تو می‌کنند و عاشقانت را از عالم مُلکشان به ملکوتشان دعوت می‌نمایند؛ که ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ، وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾<sup>(۱)</sup>: (و هیچ چیز نیست جز آنکه گنجینه‌های آن نزد ماست، و ما جز به اندازه معین و مشخص آنرا فرو نمی‌فرستیم.) و نیز: ﴿قُلْ: مَنْ يَبْدِئِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ، وَهُوَ يُعِيرُ وَلَا يُعَارُ عَلَيْهِ﴾<sup>(۲)</sup>: (بگو: کیست که ملکوت و باطن هر چیزی به دست اوست و پناه می‌دهد و بر او پناه داده نمی‌شود؟) و همچنین: ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي يَبْدِئُ مَلَكُوتَ كُلِّ شَيْءٍ، وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾<sup>(۳)</sup>: (پس پاک و منزّه است خدایی که ملکوت و باطن هر چیزی تنها به دست اوست، و تنها به سوی او بازگشت می‌کنید!)

۱- حجر: ۲۱.

۲- مؤمنون: ۸۸.

۳- یس: ۸۲.

لذا می‌گوید: «آبروی خوبی از چاه ز نخدان شما». در جایی می‌گوید:

ای بُرده نَرَدِ حُسن، ز خوبان روزگار!

قَدّت به راستی، چو سهی سَرُو جویبار

الحق، وجودِ نقش و نشانِ دهان تو

موهوم نقطه‌ای است، نه پنهان نه آشکار<sup>(۱)</sup>

و در جایی می‌گوید:

به حُسن تُخلق و وفا، کس به یار ما نرسد

اگر چه حُسن فروشان به جلوه آمده‌اند

تو را در این سخن، انکارِ کار ما نرسد

کسی به حسن و ملاحه، به یار ما نرسد<sup>(۲)</sup>

عزم دیدار تو دارد جانِ بر لب آمده

باز گردد یا برآید؟ چیست فرمان شما؟

معشوقا! عمری به عزم دیدارت قدم در طریق آشنایی با تو نهادم، از فرط شوق آن

جانم به لب رسید و ثمره‌ای جز مجر و میت بر نگرفتم. با این همه، اختیار با شماست.

خواهی جان مرا به قرب خود بپذیر، یا باز گردان. «باز گردد یا برآید؟ چیست فرمان

شما؟» بخواهد بگوید: «إلهی اَکَیْفَ أُحِیْبُ وَأَنْتَ أَمَلِی؟ أَمْ کَیْفَ أَهَانُ وَعَلَیْکَ [أَنْتَ] مُتَکَلِّی؟

إلهی اَکَیْفَ أَسْتَعِزُّ وَفِی الْبِذْلَةِ أَرْکُزُ نَسِی؟ أَمْ کَیْفَ لَا أَسْتَعِزُّ وَإِیْکَ نَسَبْتُ نَسِی؟»<sup>(۳)</sup> (معبودا! چگونه

محروم و نومید شوم و حال آنکه تنها آرزویم تویی؛ یا چگونه خوار شوم در صورتی که تنها

تکیه گاهم تویی؟! بارالها! چگونه خود را عزیز و گرامی بشمارم در حالی که تو خود مرا در

میان ذلت و خواری نشانده‌ای؟! یا چگونه خود را عزیز ندانم در صورتی که مرا به خود نسبت

داده‌ای؟! و در جایی در تمنای آن دیدار می‌گوید:

دلِ من در هوایِ رویِ فرُخِ بُودِ آشفته همچون مویِ فرُخِ

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۰، ص ۲۲۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۹، ص ۱۲۷.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.



اگر میل دل هرکس به جایی است      بُود میل دل من، سویِ فرخ<sup>(۱)</sup>  
و در جای دیگر می گوید:

هزار دشمنم ار می کنند قصدِ هلاک      گزم تو دوستی از دشمنان ندارم باک  
رود به خواب دو چشم از خیال تو؟ هیهات!      بود صبور دل اندر فراق تو؟ حاشاک!<sup>(۲)</sup>

کی دهد دست این غرض یا ربا که همدستان شوند

خاطرِ مجموع ما، زلفِ پریشان شما؟

ای دوست! نمی دانم چه زمان به آرزوی خود نایل خواهم شد که تو را با دیده وحدت در کثرت مشاهده نمایم و دیده دل بگشایم و به ملکوت مظاهرت آشنا گردم؟  
که: «إلهی! هذا ذلی ظاهر بین یدیک، وهذا حالی لا یخفی علیک، منک أطلب الوصول إلیک، وبک أستبدل علیک؛ فاهدنی بنورک إلیک، وأقمنی بصدق العبودیة بین یدیک.»<sup>(۳)</sup> (بار الها! این ذلت و خواری من است که در پیشگاهت آشکار است، و این حال من است که بر تو پوشیده نیست، از تو وصال را خواستارم، و به تو بر تو راهنمایی می جویم، پس با نورت مرا به خویش رهنمون شو، و با بندگی راستین در پیشگاهت بر پا دار.) و به گفته خواجه در جایی:

ز دستِ کوتاه خود زیر بارم      که از بالا بلندان شرمسارم  
مگر زنجیر مویی گیردم دست      وگرنه، سر به شیدایی برآرم  
ز چشم من بپرس اوضاع گردون      که شب تار روز اختر می شمارم<sup>(۴)</sup>

کس به دور نرگست طرُفی نیست از عافیت

به که نفروشد مستوری، به مستان شما

دلبر! چشمان مست و جمال دل آرایت - دانسته و ندانسته - روزگار عافیت و

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۱۹، ص ۱۱۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷۰، ص ۳۷۷.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۹، ص ۳۰۹.

خوشی را نه تنها از من، که از همگان ربوده و آنان را دل‌باخته خود ساخته. با این حال، کجا می‌توان در برابر جمال دل‌آریت هشیاری را اختیار نمود و آرام نشست. در واقع می‌خواهد بگوید:

ز چشمت جان نشاید برد، کز هر سو همی بینم

کمین از گوشه‌ای کرده‌است و تیر اندر کمان دارد

چه عذر از بخت خود گویم، که آن عیار شهز آشوب

به تلخی گشت حافظ را و شکر در دهان دارد<sup>(۱)</sup>

و می‌خواهد با این بیان تقاضای دیدار محبوب را بنماید و بگوید: «إلهی لا تُفلقْ

علی مؤجدیک انواب رَحْمَتک، وَلَا تَجُوبْ مُشْتَاقِکَ عَنِ النَّظَرِ إلی جَمیلِ رُؤِیتِکَ.»<sup>(۲)</sup> (معبودا!

درهای رحمت را به روی اهل توحیدت مبنده، و مشتاقان خود را از مشاهده دیدار نیکویت

محبوب مگردان.)

دل خرابی می‌کند، دلدار را آگه کنید

زینهار ای دوستان! جان من و جان شما

در واقع می‌خواهد بگوید: دوست، نه تنها آنچه داشتم و گمان می‌کردم از من است

را گرفت و وصال حاصل نگشت، بلکه بیم آن دارم که دل و عالم خیالی و خاکی‌ام را

هم بستانند و باز دیدارم حاصل نگردد. بیایید ای دوستان! قسم به جان شما! تارمقی در

من باقی است دلدار را آگاه سازید که بر سر کشته خویش آید و از خاکش بردارد، تا

شاید لحظه‌ای به دیدارش دیده گشایم. در جایی در تقاضای این معنی می‌گوید:

روی بسنما و مرا گو که دل از جان برگیر

پیش شمع، آتیش پروانه به جان گو در گیر

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۸، ص ۱۲۷.

۲- بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۱۴۴.

در لب تشنه من بین و مدار آب دریغ  
 بر سر گشته خویش آی و ز خاکش برگیر  
 دوست گو یار شو و جمله جهان دشمن باش  
 بخت گو روی کن و روی زمین لشگر گیر<sup>(۱)</sup>

**بختِ خواب آلود ما، بیدار خواهد شد مگر  
 زآنکه زد بر دیده آب از روی رخشانِ شما**

معشوقا! از این جهت که می‌نگرم به عنایت‌های خود مرا می‌نوازی و بانفحات از خماری هجران بیدار می‌نمایی، آن را به فال نیک گرفتم که شاید زمان هجران و دوریم پایان یافته و لطیفه ربانیه و فطرت مستور به حجابهای عالم طبیعتم، بیدار خواهد شد. به گفته خواجه در جایی:

چو بر شکست صبا، زلفِ عنبر افشانش <sup>به هر شکسته که پیوست، تازه شد جانش</sup>  
 کجاست هم‌منفی؟ تا که شرح غصه دهم <sup>که دل، چه می‌کشد از روزگار هجرانش</sup>  
 جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد <sup>که جان زنده دلان، سوخت در بیابانش<sup>(۲)</sup></sup>

**با صبا همراه بفرست از رُخت گلدسته‌ای  
 بو که بویی بشنویم از خاکِ بستان شما**

محبوب! همان گونه که همراه بانفحات قدسی ات هر لحظه هدیه‌ها برای عاشقانت می‌فرستی، برای ما محرومان از دیدارت نیز دسته‌گلهایی از جمال و تجلیات اسماء و صفاتی ات بفرست تا مشام جانمان از خاک کویت استشمام عطری بنماید. در جایی می‌گوید:

در شب هجران، مرا پروانه و صلی فرست

ورنه از آهم، جهانی را بسوزانم چو شمع

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۶، ص ۲۳۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۵، ص ۲۵۶.

سر فرازم کن شبی از وصل خود ای ماه رُو!

تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع

همچو صبحم یک نفس باقی است بی دیدار تو

چهره بنما دلبر! تا جان برافشانم چو شمع<sup>(۱)</sup>

و ممکن است منظورش از صبا، ولی عصر - عَجَلُ اللَّهِ تَعَالَى فَرَجَهُ - و یا استاد

کاملش - که در اثر ظرافت روحی همواره در محضر حضرت محبوب‌اند - باشد و

بخواهد بگوید: محبوبا از این طریق، ما را به جمال و کمال خود راهنما باش. در جایی

می‌گوید:

ای صبا! نکستی از خاک دَرِ یار بیار      بسر اندوه دل و مژده دلدار بیار

نکته روح فزا از دهنِ یار بگویی      نافه خوش خیر از عالم اسرار بیار

تا معطر کنم از لطفِ نسیم تو مشام      شمه‌ای از نفعاتِ نَفَسِ یار بیار<sup>(۲)</sup>

دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری

کاندین رَه، کشته بسپارند قربانِ شما

این بیت هم سخنی است عاشقانه به روش گفتار عشاق مجازی، خواهی با این بیان

تقاضای کشته شدن و فنای خود را نموده و می‌گوید: خون ما بریز، اما هنگام عبور از

کنار کشتگان و قربانیان جمالت، دامن برچین تا آلوده به خونمان نگردد، و نگویند تو

ما را کشته و به خاک افکنده‌ای، چون عاشقانت مشتاق قربانی شدن در راه تو هستند.

در جایی می‌گوید:

ای غایب از نظر! به خدا می‌سپارم      جانم بسوختی و به دل دوست دارم

تا دامنِ کفنِ نکشم زیرِ پای خاک      باور مکن که دست ز دامنِ بدارم

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۱، ص ۲۷۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۲، ص ۲۲۸.

خونم بریز و از غمِ هجرم خلاص کن      مَنّت پذیرِ غمزه خنجرِ گذارمت<sup>(۱)</sup>  
چهار بیت دیگر از جهت معنی چون ارتباطی به بیانات دیگر غزل نداشت از شرح  
آن خود داری شد.

می‌کند حافظ دهایی، بشنو و آمین بگوی

روزی ما باد لعلِ شکر افشان شما

الهی که لعلِ شکر افشان و حیاتبخش محبوب همان گونه که خواهی را به حیاتِ  
ابدی ﴿ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً ﴾<sup>(۲)</sup>: (پس حتماً او را به زندگانی پاکیزه‌ای زنده می‌کنیم.)  
زنده نموده، همه عاشقان و طالبان او را روزی گردد؛ که «الهی! ... وَالْحَقُّنَا بِالْعِبَادِ  
[عِبَادِكَ] ... الَّذِينَ صَفَّيْتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ، وَبَلَّغْتَهُمُ الرُّغَائِبَ، وَأَنْجَخْتَ لَهُمُ الْمَطَالِبَ، وَقَضَيْتَ لَهُمُ  
مِنْ فَضْلِكَ الْمَآرِبَ، وَمَلَأْتَ ضَمَانَهُمْ مِنْ حُبِّكَ، وَرَوَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِي سُرْبِكَ؛ فَبِكَ إِلَهِي لَذِيذِ مُنَاجَاتِكَ  
وَصَلُّوا، وَمِنْكَ أَقْصَى مَقَاصِدِهِمْ خَصِّلُوا.»<sup>(۳)</sup>: (معبودا! ... و ما را به آن گروه از بندگانت ملحق  
نما، که آبشخورها را برای آنان پاکیزه نموده، و به خواسته‌هایشان نایل گردانده، و  
درخواستهایشان را برآورده، و حاجت‌هایشان را روا ساخته، و دل‌هایشان را از عشق و  
محبتت پُر نموده، و از شراب ناب و بی‌آلایش خود به ایشان نوشانیدی، تا اینکه به  
مناجات لذیذ و دلپسندت واصل گشته، و بالاترین خواسته‌هایشان را از تو حاصل  
نمودند.)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹، ص ۷۰.

۲- نحل: ۹۷.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

دل می رود ز دستم، صاحب دلان! خدا را  
 دۀ روزه فکر کردن، افسانه است و افنون  
 کشتی نشسته گانیم، ای باد شرطه! بر خیز  
 در حلقه کل و نل، خوش خواند دوش بلبل:  
 ای صاحب کرامت! شکر از سلامت  
 آسایش دو کیتی تفسیر این دو حرف است:  
 در کوی نینگامی، ما را کذر ندادند  
 آینه سکندر، جام جم است  
 سرکش مشو که چون شمع، از غیرت بسوزد  
 کر مطرب حریفان، این پاری بخواند  
 ترکان پاری کو، بخشندگان عسرنه  
 آن قنقوش که صوفی، اُم انجاش خواند  
 هنگام تنگستی، در عیش کوشش و مستی  
 کاین کیمیای هستی، قارون کند که دارا

حافظ ابه خود پوشید، این خرقه می آلود

ای شیخ پاک دامن! معذور دار ما را

گویا خواجه را هجران به طول انجامیده، در مقام گله گذاری از محبوب و تقاضای  
وصال وی بر آمده، می گوید:

دل می رود ز دستم، صاحبان! خدا را  
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

جلوه یار، دل و عالم خیالی ام را از من گرفت و راز درونی و پنهانم را که عشق به او  
بود آشکار ساخت، و سپس محرومیت نصیبم گشت، ای صاحبان! (خطاب به  
محبوب) برای رضای خدا، به من دل‌باخته تر خمی بنمایید که دل از دست رفته ام  
باز گردد (در واقع، با این بیان نه تنها مقام شدن فنا را که حالا بدست آورده، خواستار  
است، بلکه بقاء بعد از فنا را هم که با مقام شدن فنا بدست می آید تقاضا می کند) به  
گفته خواجه در جایی:

مرغِ دلم طایری است، قدسی عرشِ آشیان  
از در این خاکدان، چون پیرد مرغِ ما  
و در جایی دیگر:

بر در می‌کده میکن، گذری بهتر از این  
در حق من لب‌ت آن لطف که می‌فرماید  
گرچه خوب است، ولیکن قدری بهتر از این<sup>(۲)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۲، ص ۳۵۰

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۵، ص ۳۵۱

دۀ روزه مهر گردون، افسانه است و افسون

نیکی به جای یاران، فرصت شمار یارا

ای دوست! ایام گردون گذرا و چند روزی بیش نیست، تنها نیکی نیکوکاران بر جای می ماند؛ پس تو نیز دست از نیکی به عاشقانت بر مدار و آنان را با الطافت به مشاهده خود نایل گردان؛ که: «إلهی! لا تُفلق عَلی مَوْحِدیکَ أبوابَ رَحْمَتیکَ، وَلا تَخْجُبْ مُشْتاقیکَ عَنِ النَّظَرِ إلی جَمیلِ رُؤیتکَ»<sup>(۱)</sup>: (معبودا! درهای رحمت را به روی اهل توحیدت مبنده، و مشتاقان خود را از مشاهده دیدار نیکویت محجوب مگردان.) و به گفته خواجه در جایی:

سرّ سودای تو اندر سرّ ما می گردد تو بین در سر شوریده، چه ها می گردد

دلِ حافظ، چو صبا، بر سر کوی تو مقیم دردمندی است، به امید دوا می گردد<sup>(۲)</sup>

کشتی نشستگانیم، ای بادِ شرطه! برخیز

باشد کسه باز بینیم، دیدارِ آشنا را

ای باد شرطه و نفحات جان بخش جانان! ما کشتی نشستگان عشق و محبت و مراقبه جمال دلدار را، تا رسیدن به ساحل دریای دیدارش یاری کنید، که سخت محتاج وزشهای شما می باشیم.

و ممکن است بخواهد بگوید: پس از آنکه در ازل در خلقت تمثلی نوری به ﴿وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾<sup>(۳)</sup>: (و آنان را بر خودشان گواه گرفت: که آیا من پروردگار شما نیستم!) ﴿بَلَىٰ شَهِدْنَا﴾<sup>(۴)</sup>: (بله، گواهی می دهیم.) گفتیم، دوست ما را بر کشتی مظهریت و بدن خاکی خلق نمود و محجوب از او گشتیم؛ لذا به نسیمهای موافق و نفحات قدسی حضرتش محتاجیم، تا باز گفتار ﴿أَلَسْتُ﴾ را با گوش دل

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۱، ص ۲۲۱.

۳ و ۴- اعراف: ۱۷۲.



بشنویم و ﴿تَلَىٰ، شَهْدَنَا﴾ گوئیم؛ که: «إلهي! أقرت بِالرُّجُوعِ إِلَى الْأَثَارِ، فَارْجِعْنِي إِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ وَهِدَايَةِ الْإِسْتِئْصَارِ، حَتَّىٰ أَرْجِعَ إِلَيْكَ مِنْهَا كَمَا دَخَلْتُ إِلَيْكَ مِنْهَا، مَمْنُونٌ السَّرَّ عَنْ النَّظَرِ إِلَيْهَا وَمَرْفُوعٌ الْهَمَّةِ عَنِ الْإِعْتِمَادِ عَلَيْهَا»<sup>(۱)</sup>: (معبودا! خود امر نمودی که به آثار و مظاهر بازگشت نمایم، پس مرا با پوشش انوار و هدایتی که تو را با دیده دل مشاهد کنم، به سوی خویش بازگردان، تا همان گونه که از طریق مظاهر به سویت آمدم، از طریق آنها به پیشگاهت بازگردم، در حالی که باطنم از نظر [استقلالی] به آنها مصون و محفوظ مانده، و همتم از اعتماد و تکیه و بستگی بر آنها برتر باشد.)

در حلقه گل و مل، خوش خواند دوش بلبل

هَاتِ الصُّبُوحَ هُبُوا يَا أَيُّهَا السُّكَّارِيُّ<sup>(۲)</sup>

بلبل، در زمان رسیدن به گل و نوشیدن شراب دیدار آن (با زبان بی زبانی)، با مستان آشامنده شراب شبانه و دیدار محبوب که در صبحگاهان به خماری مبتلا شده بودند، سخنی داشت که شراب صبح هنگام را به پیش کشید، و از آن برای رفع خماری خود استفاده نماید.

خواجه با بیان فوق می خواهد بگوید: محبوبا! شبانگاه، به تجلیات خود مستمان نمودی، و سحرگاهان به خماری مبتلا گشتیم. پیمانهای دیگر از آن به ما عنایت فرما تا از خماری و ملالت آن محرومیت رهایی یابیم. به گفته خواجه در جایی:

صبح است ساقیا! قدحی پر شراب کن	دُورِ فَلَكِ درنگ ندارد، شتاب کن
ز آن پیشتر که عالم فانی شود خراب	ما را ز جامِ باده گلگون خراب کن
ایام گل، چو عمر، به رفتن شتاب کرد	ساقی! به دور باده گلگون شتاب کن <sup>(۳)</sup>

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۲- [ای ساقی!] شراب بامدادی را بیاور، و ای مستان! بیدار شوید.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۷، ص ۳۴۷.

ای صاحب کرامت! شکرانه سلامت

روزی تسفقدی کن درویش بسینوا را

ای محبوبی که صاحب کرامت و بخشش می‌باشی و عوارض بشری از مرض و فقر و ناملایمات و غیره در تو راه ندارد! به شکرانه این منزلت، روزی باز پرسشی از فقیران درگاهت بنما و دستگیریشان بفرما و از رنج فراق آزادشان کن تا با مشاهده جمالت تمام ناهمواریهای عالم طبیعت به کامشان شیرین آید و با دیدنت آرامش در آنها حکم فرما گردد؛ که: «[إلهی!] ماذا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ؟ وَمَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟»<sup>(۱)</sup>:  
[بارالها!] کسی که تو را از دست داد، چه چیزی یافت؟ و آن که تو را یافت، چه چیزی را از دست داد؟! و به گفته خواجه در جایی:

به عنایت نظری کن، که من دلشده را نرود بی مَدَدِ لطف تو، کاری از پیش  
پرسشِ حالِ دلِ سوخته کن، بَهْرِ خدا نیست از شاهِ عجب، گر بنوازد درویش<sup>(۲)</sup>

آسایش دو گیتی، تفسیر این دو حرف است:

با دوستانِ مروت، با دشمنان مدارا

آنچنان که آسایش دو سرا برای بندگان در مروت داشتن با دوستان و مدارا نمودن با دشمنان است، مولای ما! تو نیز با بندگان عاشقت این چنین باش و آنان را اگرچه خطا کارند از نظر خاصیت دور مدار، کنایه از اینکه: از هجرشان خلاصی بخش و به دیدارشان مفتخر ساز، در جایی می‌گوید:

شکسته‌وار، به درگاهت آمدم، که طیب  
تنش درست و دلش شاد باد و خاطر خوش  
به مومیایی لطف توام نشانی داد  
که دست دادش یاری ناتوانی داد  
به یمن عشق تو سرمایه جهانی داد<sup>(۳)</sup>  
خزینه دل حافظ ز گوهر اسرار

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۴، ص ۲۵۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۱، ص ۱۲۹.

در کوی نیکنامی، ما را گذر ندادند

گر تو نمی‌پسندی، تغییر ده قضا را

ای زاهدی که به زهد خود می‌بالی و هوس آن داری که ستایشت کنند و به نیکنامی ات خوانند! ما را در آن کوی راه نداده‌اند و هوشیاری را نمی‌پسندیم، سرنوشت ما را به کوی مستان جمال دوست قرعه زده‌اند، منت آمده و مست خواهیم رفت، «گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را»، در جایی می‌گوید:

دلَم که مخزن اسرار بود، دستِ قضا درش بیست و کلیدش به دلستانی داد  
برو معالجه خود کن ای نصیحت‌گوی! شراب و شاهد و ساقی که رازیانی داد؟!<sup>(۱)</sup>

آینه سکندر، جامِ جم است، بنگر

تا بر تو عرضه دارد، احوالِ مُلک دارا

ای خواجه! و یا ای سالک! سزاوار است به آینه و زندگی اسکندر ذوالقرنین نظر نعایی و چگونگی زیست و سرگذشت آن را برای خود عبرت قرار دهی و دل به این جهان مبندی؛ که: «الْمَغْبُوثُ مَنْ شَغَلَ بِالدُّنْيَا، وَفَاتَهُ حَظُّهُ مِنَ الْآخِرَةِ»<sup>(۲)</sup>: (زیانکار کسی است که به دنیا مشغول شده و بهره آخرتی اش را از دست داده باشد.) و نیز: «كَمْ مِنْ وَائِقٍ بِالدُّنْيَا قَدْ فَجَعَتْهُ»<sup>(۳)</sup>: (چه بسیار کسی که به دنیا اطمینان کرد و دنیا او را به مصیبت جانگداز و دردناک گرفتار نمود.)

و یا بخواهد با این بیان بگوید: ای خواجه! هنگامی می‌توانی به ملکوت عالم راه یابی، که مظاهر را به دیده اعتبار و فنا بنگری؛ که: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ، وَلِيَكُوْنَ مِنَ الْمَوْقِنِيْنَ﴾<sup>(۴)</sup>: (و این چنین ملکوت و باطن آسمانها و زمین را به

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۱، ص ۱۲۹.

۲- غرر و درر موضوعی، باب دنیا، ص ۱۰۷.

۳- غرر و درر موضوعی، باب دنیا، ص ۱۱۳.

۴- انعام: ۷۵.

ابراهیم نشان می‌دهیم، تا [به مقاماتی نایل آمده،] و به مقام اهل یقین برسد؛ زیرا زمانی حضرت ابراهیم علیه السلام را ارائه ملکوت دادند که: ﴿لَا أُجِبُ الْاَفْلِسِينَ﴾<sup>(۱)</sup>: (غروب کنندگان و نابود شوندگان را دوست ندارم.) و ﴿اِنِّیْ وَجْهْتُ وَجْهَیْ لِذٰلِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ حَنِیْفًا، وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ﴾<sup>(۲)</sup>: (همانا من استوار و مستقیم، روی و حقیقتم را به سوی [اسماء و صفات] کسی نمودم که آسمانها و زمین را آفرید، و هرگز از مشرکان نیستم.) فرمود.

و ممکن است با این بیان بخواهد اشاره به معرفت نفس نموده و بگوید: به ملکوت خود توجه نما، تا حضرت دوست را از طریق معرفت نفس، با خویش و همه جهان مشاهده نمایی؛ که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، عَرَفَ رَبَّهُ»<sup>(۳)</sup>: (هرکس خود را شناخت پروردگارش را شناخته است.) و نیز «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَهُوَ بِغَیْرِهِ اَعْرِفَهُ»<sup>(۴)</sup>: (هرکس خود را شناخت، به غیر خود آشناتر خواهد بود.)

سرکش مشو، که چون شمع، از غیرت بسوزد

دلبر که در کف او، موم است سنگِ خارا

ای خواجه! چون شمع که با سرکشی (شعله‌اش) می‌سوزد و نابود می‌شود، خودبین و خود ستا و سرکش مباش؛ زیرا دوست غیور است و خود ستایان را دوست نمی‌دارد، و آنان را به خاک هلاکت می‌افکند. [همان گونه که شیطان را به سبب سرکشی و امتناعش از سجده بر آدم ابوالبشر علیه السلام مطرود درگاه خویش قرار داد؛ که: ﴿قَالَ: يَا اِنلِیْسُ! مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِیْدَیْ؟ اَسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعٰلِیْنَ؟

۱- انعام: ۷۶.

۲- انعام: ۷۹.

۳- غرر و درر موضوعی، معرفة النفس، ص ۳۸۷.

۴- غرر و درر موضوعی، باب معرفة النفس، ص ۳۸۷.

قَالَ: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ، خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ، وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. قَالَ: فَأَخْرِجْ مِنْهَا، فَأَنْتَ زَجِيمٌ»<sup>(۱)</sup>: (فرمود: ای ابلیس! چه چیزی از سجده نمودنت برای آنچه خود با دو دست [جلال و جمال] خویش آفریدم، مانع شد؟ آیا گردنکشی نمودی یا از عالین و برتران [فرشتگان خاص] بودی؟ عرض کرد: من بهتر از اویم، مرا از آتش آفریدی و او را از خاک پدید آوردی. فرمود: پس از بهشت [برزخی] بیرون شو، بدرستی که تو مطرود و رانده شده هستی.) و از غیرت اوست که می خواهد همه در مقابلش خاضع باشند؛ که: «يَا مَنْ غَنَّتِ الْوُجُوهُ لِهَيْبَتِهِ، وَخَضَعَتِ الرُّقَابُ لِعَظَمَتِهِ، وَوَجَلَّتِ الْقُلُوبُ مِنْ خِيفَتِهِ»<sup>(۲)</sup>: (ای کسی که رویها [موجودات] در برابر هیبت و شکوهت خاضع و ذلیل، و گردنها [ای آنها] در برابر عظمت و بزرگی ات افتاده و فروتن، و دلها [ای آنها] از بیم و هراس، ترسان و لرزان است!)

گر مطربِ حریفان، این پاریسی بخواند

در رقص و حالت آزد رندانِ با صفا را

اگر این غزل پاریسی مرا، مطرب و به وجود آورنده پیمانۀ نوشانِ شراب محبت دوست، در مجلس انس اهل صفا بخواند، آنان را به وجد و سرور باطنی در خواهد آورد. درجایی می گوید:

مطرب کجاست؟ تا همه محصول زهد و علم در کار بانگی بسزبط و آواز نی کنم  
از قال و قیل مدرسه، حالی دلم گرفت یک چند نیز، خدمت معشوق و من کنم<sup>(۳)</sup>

ترکانِ پاریسی گو، بخشندگانِ عمرند

سباقی! بشارتی ده پیرانِ پارسا را

ممکن است مراد خواجه از «ترکان پاریسی گو» استادش باشد و بخواند علاوه بر

۱- ص: ۷۵ تا ۷۷.

۲- اقبال الاعمال، ص ۶۴۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۰، ص ۲۹۶.

اظهار محبت به وی، از خداوند برای او عنایتهای خاصش را طلب نموده و بگوید:  
استادِ تُرک ما، چون سخن می‌گوید، جانی تازه به سالکین می‌بخشد. بار الهی! همان  
گونه که وی ما را با سخنان خود زنده می‌کند، تو نیز با بشارتهای معنوی تازه به تازه  
خود، او را بهره‌مند نما.

و ممکن است منظور خواجه از «ترکان پارسی‌گو» همان استادی باشد که در بیتی  
می‌گوید:

اگر آن تُرک شیرازی بدست آرد دلِ ما را

به خالیِ هندویش بخشم، سمرقند و بخارا را<sup>(۱)</sup>

آن تُلُخ و ش که صوفی، اُمّ الخبائش خواند

أشهی لنا وأحلن من قبلة العذاری<sup>(۲)</sup>

شراب تجلیات و مشاهدات پر شور و مست‌کننده حضرت محبوب، که عاشق  
دل‌باخته‌اش را به فناء و مستی کامل می‌رساند، و پشمینه پوش زاهد از آن پرهیز دارد  
و اُمّ الخبائش می‌خواند، بر ما گواراتر است از بوسیدن جمال حوریان سیمین منظر.  
در جایی می‌گوید:

خدا را ای نصیحت‌گو! حدیث از مطرب و می‌گو

که نقشی در خیالی ما، از این خوشتر نمی‌گیرد

صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگارند

عجب کز آتش این زرق، در دفتر نمی‌گیرد<sup>(۳)</sup>

هنگام تنگدستی، در عیش کوش و مستی

کاین کیمیای هستی، قارون کند گدا را

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶، ص ۴۲.

۲- برای ما از بوسه‌دوشیزگان (و حوریان بهشتی)، دل‌انگیزتر و شیرین‌تر است.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۸۴، ص ۱۵۷.

ای خواجه! مبادا فقر و بی چیزی و تنگدستی ات سبب باز ماندن از عیش و عشرت با دوست گردد؛ زیرا اگر توجه نمایی خواهی دانست که فقر ظاهری تو را به ناداری و فقر واقعی ات توجه می دهد؛ که: «الْفَقْرُ زِينَةُ الْإِيمَانِ»<sup>(۱)</sup>: (فقر، زینت و آراستگی ایمان می باشد.) و به شهود گفتار الهی که: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ! أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾<sup>(۲)</sup>: (ای مردم! همه شما نیازمندان به خدایید، و تنها خداست که بی نیاز ستوده می باشد.) نایل خواهی شد.

اینجاست که سلطنت و غنای حقیقی از آن تو خواهد بود و فرموده رسول الله (صلی الله علیه و آله) که: «الْفَقْرُ فَخْرِي، وَبِهِ أُنْتَجَزُ عَلَى سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ»<sup>(۳)</sup>: (فقر، [مایه] فخر و بالندگی من است و به آن بر تمام پیامبران و رسولان افتخار می کنم.) و کلام علی علیه السلام را که: «كَمْ مِنْ فَقِيرٍ غَنِيٍّ، وَغَنِيٍّ مُفْتَقِرٍ»<sup>(۴)</sup>: (چه بسیار ناداری که توانگر، و توانگری که نیازمند است.) را لمس خواهی نمود. در جایی می گوید:

با گدایان در میکده ای سالک راه! به ادب باش، گر از سر خدا آگاهی  
بر در میکده، رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی  
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی  
اگر سلطنت فقر ببخشند ای دلا کمترین مُلک تو از ماه بود تا ماهی<sup>(۵)</sup>

حافظ به خود نپوشید این خرقه می آلود

ای شیخ پاکدامن! معذور دار ما را

ای شیخ پاکدامن! که به قدس و تقوای ظاهری اکتفاء نموده ای، حافظ خرقه

۱- غرر و درر موضوعی، باب الفقر، ص ۳۱۱.

۲- فاطر: ۱۵.

۳- مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۲۷۹، روایت ۸.

۴- غرر و درر موضوعی، باب الفقر، ص ۳۱۲.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۲، ص ۴۱۰.

می‌آلوده و کمالات معنوی و توجهات حقیقی به دوست را خود به خود اختیار ننموده، عنایات محبوب و سرنوشت ازلی ﴿وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟!﴾<sup>(۱)</sup>: (و آنان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟! و فطری: ﴿فِطَرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾<sup>(۲)</sup>: (همان سرشت خدایی که همه مردم را بر آن خلق فرمود.) است که او را عاشق و فریفته حضرت حق گردانیده؛ لذا معذورش دار که به سخن تو گوش فرانخواهد داد و از منی پرستی دست نمی‌کشد. به گفته خواجه در جایی:

من ترکی عشق‌بازی و ساغر نمی‌کنم      صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم  
 شیخم به طنز گفت: حرام است منی، مخور      گفتم: که چشم و گوش به هر خر نمی‌کنم  
 زاهد به طعنه گفت: برو ترکی عشق کن      محتاج جنگ نیست برادر! نمی‌کنم<sup>(۳)</sup>



مرکز تحقیقات کلتور و تاریخ اسلامی

۱- اعراف: ۱۷۲.

۲- روم: ۳۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۹، ص ۳۲۸.



ساقی! به نور باده، بر افشرد ز جام ما  
 مطرب! بگو، که کار جهان شد به کام ما  
 مادر پیاله، عکس زخ یار دیده ایم  
 ای بی خبر ز لذت شرب ندانم ما  
 چندان نبود کمرشده و نازشی قدان  
 کاید به جلوه، سز و صنوبر حسد ام ما  
 بر کز نمیرد آن که دیش زنده شد به عشق  
 ثبت است بر جریده عالم، دوام ما  
 مستی به چشم شاید دل بند ما خوش است  
 ز آن روسپرده اند به مستی، ز نام ما  
 ترم که صرفه ای نبرد روز باز خواست  
 نان حلال شیخ، ز آب حرام ما  
 ای باد! اگر به گلشن اجاب بگذری  
 ز نار اعرضه ده بجز بانان، پیام ما  
 کو: نام ما زیاد به عمد آنچه نمی تری  
 خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما  
 بگرفت، بچولاله، دلم در هوای سرد  
 ای مرغ بخت، کی شوی آخر تو رام ما  
 در پای اختر فلک و کشتی طال  
 بستند غرق نعمت حاجی توام ما

حافظ! ز دیده، دانه اشکی همی نشان

باشد که مرغ وصل کند قصه دوام ما

از این غزل ظاهر می‌شود که خواهجه را پس از وصال فراق حاصل شده، تمنای دیداری دیگر نموده، و در ضمن، خبر از مشاهدات گذشته‌اش داده و می‌گوید:

ساقی‌ا به نور باده، بر افروز جام ما  
مطرب بگو، که کار جهان شد به کام ما

محبوب! جام و عالم خاکی ما را از طریق ملکوت‌مان به تجلیات خویش روشن نما تا تو را بشناسیم؛ که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، عَرَفَ رَبَّهُ»<sup>(۱)</sup>: (هرکس خود را شناخت پروردگارش را شناخته است.) و ای نفعات به وجد آورنده محبوب! پس از آنکه خود را شناختیم، به عاشقان یار پیام بر «که کار جهان شد به کام ما»

و ممکن است منظور از «کار جهان شد به کام ما»، مضمون حدیث قدسی باشد که: «يَا بْنَ آدَمَ! أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ، أُطِغْنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ، أَجْعَلُكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ؛ أَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ: كُنْ، فَيَكُونُ، أُطِغْنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ، أَجْعَلُكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ: كُنْ فَيَكُونُ»<sup>(۲)</sup>: (ای فرزند آدم! من زنده‌ای هستم که مرگ را بر من راه نیست، در آنچه دستور داده‌ام اطاعت نما، تا تو را نیز زنده‌ای گردانم که هرگز نمیری؛ من به هر چیز بگویم: موجود شو، موجود می‌شود؛ در آنچه امر نموده‌ام اطاعت کن، تا تو را نیز آنچنان کنم که به هر چیز بگیری: موجود شو، موجود شود.)

۱- غرر و درر موضوعی، باب معرفة النفس، ص ۳۸۷.

۲- الجواهر السنیة، ص ۳۶۳.

و ممکن است منظور خواجه از «ساقی» استادش باشد و بخواهد تقاضای باده را از وی نموده باشد.

مادر پیاله، عکس رخ یار دیده‌ایم

ای بی خبر ز لذت شُربِ مُدام ما!

ای آنان که بی خبر از لذت نوشیدن شراب مشاهدات اسماء و صفات دوست از طریق ملکوت خویش می‌باشید! ما جمال او را در ظرف مظهریت خود و موجودات مشاهده نموده‌ایم؛ که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ انْتَهَى إِلَى غَايَةِ كُلِّ مَعْرِفَةٍ وَعِلْمٍ»<sup>(۱)</sup>: (هر کس نفس خود را شناخت، به نهایت هر شناخت و دانشی نایل گشته است.) و همچنین: «لَا تُجْهَلُ نَفْسُكَ، فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ، جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ»<sup>(۲)</sup>: (به نفس خود جاهل مباش، که هر کس به شناخت نفس خویش جاهل باشد، به هر چیز نا آشنا و جاهل است.) در جایی می‌گوید:

شاهدان، گر دلبری زینسان کنند زاهدان را، رخساره در ایمان کنند  
هر کسجا آن شاخ نرگس بشکفتد گلرخانش، دیده نرگس دان کنند  
یار ما چون سازد آهنگی سماع قدسیان در عرش، دست افشان کنند<sup>(۳)</sup>

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان

کآید به جلوه، سر و صورت خرام ما

ناز و کرشمه سر و قامتان عالم به چشم ما تا وقتی زیبا بود، که محبوب حقیقی مان جلوه نکرده بود و چون او جلوه نمود، زیبایی آنان از نظرمان افتاد و بازارشان شکسته شد. به گفته خواجه در جایی:

۱- غرر و درر موضوعی، باب معرفة النفس، ص ۳۸۷.

۲- غرر و درر موضوعی، باب النفس، ص ۳۹۲.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، هزل ۲۱۵، ص ۱۷۹.

نکته دلکش بگویم، خالِ آن مه زوبین

عقل و جان را بسته زنجیرِ آن گیسو ببین

عیبِ دل کردم که وحشی طبع و هر جایی مباح

گفت: چشمِ نیمِ مَسْتُ و غُنْجِ آن آهو ببین

لرزه بر اعضای مهر از رشکِ آن مه زو نگر

نافه را خون در جگر، زان زلفِ عنبر بو ببین<sup>(۱)</sup>

و یا بخواهد بگوید: تجلیاتِ اسماء و صفاتی و منزلت و احدیتِ دوست تا

هنگامی در نظر ما جلوه داشت، که به مقامِ لا اسمی و رسمی و احدیتِ راه پیدا

نکرده بودیم و چون به آن دست یافتیم، دیگر به مقامِ احدیتمان توجه نخواهیم

نمود. به گفته خواجه در جایی:

بارم چو قدح به دست گیرد بازارِ بُتان شکست گیرد

در بحرِ فتاده‌ام چو ماهی تا یار مرا به شست گیرد<sup>(۲)</sup>

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبِت است بر جریدهٔ عالم، دوام ما

زندگی ابدی و حیات سرمدی را کسی می‌تواند از آن خود سازد که دلش به

عشق و محبتِ دوست زنده گردد؛ که: «إلهی! فَاَجْعَلْنَا بِمَنْ ... قَرَعْتَ فَوَادَةَ لِحُبِّكَ»<sup>(۳)</sup>:

(معبود! پس ما را از آنانی قرار ده که ... دلشان را برای محبت [از هر چیز غیر خود]

فارغ ساختی.) و نیز: «اللَّهُمَّ! اجْعَلْنَا بِمَنْ ... قُلُوبِهِمْ مُتَعَلِّقَةٌ [مُعَلَّقَةٌ] بِمَحَبَّتِكَ ... يَا مَنْ قُلُوبِ

الْمُشْتَاقِينَ! وَيَا غَايَةَ آمَالِ الْمُحِبِّينَ!»<sup>(۴)</sup>: (خدایا! ما را از آنانی قرار ده که ... دل‌هایشان به

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۹، ص ۳۵۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۴، ص ۲۱۷.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۴- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸ و ۱۴۹.

محبتت علاقمند گشته ... ای آرزوی دل مشتاقان! و ای نهایت امید دوستانان! این ماییم که عاشقان اویم و به زندگی ابدی راه یافته ایم «ثبت است بر جریده عالم، دوام ما»

چرا ثبت نباشد دوام آنکه خطاب ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾<sup>(۱)</sup>: (ای کسانی که ایمان آورده‌اید!) را شنیده و استجابت الهی و رسولش را که: ﴿إِسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ﴾<sup>(۲)</sup>: ([دعوت] خدا و رسول را پذیرا باشید.) نموده و به حیات ابدی ﴿لِإِذَا يُحْيِيكُمْ﴾<sup>(۳)</sup>: (برای آنچه زندگانی شما در آن است.) راه یافته است. به گفته خواجه در جایی:

مرا می دگر باره از دست بُرد      به من باز آورد می، دستبرد  
چنان زندگانی کن اندر جهان      که چون مُرده باشی، نگویند مرد  
شود مست و وحدت ز جام آلت      هر آن کو چو حافظ، می صاف خورد<sup>(۴)</sup>

مستی به چشم شاهد دلپند ما خوش است

ز آن رو سپرده اند به مستی، زمام ما

محبوب و معشوق حقیقی، عشق ما را به خود، دوست می داشته که در ازل زمام ما را به مستی در محبتش سپرده که: «ثُمَّ سَلَكَ بِهِنَّ طَرِيقَ إِرَادَتِهِ، وَبَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ»<sup>(۵)</sup>: (سپس آنها را در طریق اراده خویش روان گردانیده، و در راه محبت و دوستی به خود برانگیخت.) در جایی می گوید:

سالها دل طلب جام جسم از ما می کرد      آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد  
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود      طلب از گمشدگان لب دریا می کرد<sup>(۶)</sup>  
و چون خواست او را بشناسیم، جمال دلارایش را آشکار ساخته که: «كُنْتُ كَنْزًا

۱ و ۲ و ۳- انفال: ۲۴.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۹، ص ۲۰۱.

۵- صحیفه سجادیه (علیه السلام)، دعای ۱.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۵، ص ۱۷۱.

مَخْفِيًا [ظ: حَفِيًّا] فَأَجْتَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ. فَخَلَفْتُ الْخَلْقَ لِكُنِّي أَعْرِفَ»<sup>(۱)</sup>: (من، گنجی پنهان بودم که خواستم شناخته شوم، پس مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم. [= آنها مرا بشناسند.])

### ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست نانِ حلالِ شیخ، ز آبِ حرامِ ما

آری مراقبهٔ جمال محبوب و مشاهدات بی‌پایان اوست که نجات بخش منازل بعد از این عالم است و برای آنان که در این عالم اخلاص در بندگی را اختیار نموده‌اند در بهشت برین، ﴿لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾<sup>(۲)</sup>: (برای آنان هر چه بخواهند در بهشت مهیاست، و نزد ما افزون بر آن وجود دارد.) را به هدیه می‌آورد نه تنها اعمال قشری که زاهد و شیخ در پی‌اند.

خواجه هم می‌خواهد بگوید: می‌ترسم زاهد و شیخی که طریقهٔ خود را در بندگی پسندیده می‌داند و طریقهٔ ما را ناپسند، صرفه‌ای از بازخواست روز حشر نبرد و تهیدست در محشر حاضر شود و در جنت هم از درجات آن بی‌بهره باشد. به گفتهٔ خواجه در جایی:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت  
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش  
و در جایی دیگر می‌فرماید

زاهد اگر به حور و قصور اسستמידوار  
ما را شرابخانه قصور است و یار حور<sup>(۳)</sup>  
خواجه می‌خواهد بگوید: بیم آن دارم زاهد و شیخی که تنها به حفظ ظواهر پرداخته‌اند، روز بازخواست از زهد و تقوی ظاهری خود بهره‌ای نبرند؛ زیرا عمل

۱- بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۳۴۴.

۲- ق: ۳۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶۴، ص ۸۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۵، ص ۲۳۰.

قشری (سطحی) و لئی (واقعی) برابر نمی‌باشند، بلکه اعمال قشری فقط آنان را از عذاب رها نموده و به ﴿لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا﴾ نایل می‌سازد، و ﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾ را نخواهند داشت.

ای بادا اگر به گلشنِ احبابِ بگذری  
 ز نهار عرضه ده بر جانانِ پیام ما  
 گو: نام ما زیاد به عمداً چه می‌بری  
 خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما

ای نسیمهایی که به گلشن محبوب ما گذر می‌کنید! و یا ای کسانی که (انبیاء و اولیاء علیهم السلام) خود را فراموش کرده و به کوی جانان راه یافته و از گلزار جمال او بهره‌مند هستید! تمنای ما آن است که در مقام انس با او بگویید: این گونه با ما بی‌التفات میباشد و از دیده خود نیفکند؛ که: «أَسْأَلُكَ بِسُبْحَاتِ وَجْهِكَ أَنْ تُحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أَوْمَلْتَهُ مِنْ جَزِيلِ إِكْرَامِكَ وَجَمِيلِ إِنْعَامِكَ، فِي الْقُرْبَى مِنْكَ وَالزُّلْفَى لَدَيْكَ وَالتَّمَتُّعَ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ، وَهَا أَنَا مُتَعَرِّضٌ لِإِنْفِعَاتِ رَوْحِكَ وَعَطْفِكَ، وَمُنْتَجِعٌ غَيْثِ جُودِكَ وَلَطْفِكَ»<sup>(۱)</sup>: (به انوار [و یا: عظمت] روی [= اسما و صفات] ات از تو مسئلت دارم... که گمانم را به آنچه از بزرگواری فراوان و انعام زیباییت، در قرب به تو و نزدیکی و منزلت در پیشگاهت و بهره‌مندی از نگریستن و مشاهده جمالت، آرزو مندم، تحقق بخشی. و هان! اینک من خواهان نسیمهای رحمت و مهر تو، و جوایب باران جود و بخشش و لطفت می‌باشم.) و به گفته خواجه در جایی:

ای صبا! نکستی از کوی فلانی به من آر      زار و بیمار غم، راحت جانی به من آر  
 قلب بی‌حاصل ما را بزن اکسیرِ مراد      یعنی از خاک در دوست، نشانی به من آر

ساقیا! عشرتِ امروز به فردا مفکن یا ز دیوان قضا، خطِ امانی به من آر<sup>(۱)</sup>  
 روزی خواهد آمد که بر اثر عنایت‌هایی که به ما خواهد نمود، به فنایمان دست زده  
 جز او باقی نخواهد ماند و فریاد: ﴿لَیْسَ الْمَلِکُ الْیَوْمَ؟ لَیْلَهُ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾<sup>(۲)</sup>: (امروز مُلک  
 و سلطنت از آن کیست؟ از آن خداوند یکتای چیره). سر خواهد داد.

**بگرفت همچو لاله دلم در هوای سَرُو**

**ای مرغِ بختا کی شوی آخر تو رام ما**

ای مرغِ بخت و لطیفهٔ ربّانی‌ام! تا کی خونین دل و گرفته باشم و سَرُو قامت  
 محبوبم به من عنایتی نداشته و دلم در هوای دیدن سَرُو قامت و رخسارش به  
 ناراحتی گراییده باشد؟ بیا و مرا از هجران‌رهایی بخش. در جایی می‌گوید:

بخت، از دهانِ یار نشانم نمی‌دهد دولت، خسیر ز رازِ نهانم نمی‌دهد

مردم ز انتظار و در این پرده، راه نیست یا هست و پرده دار نشانم نمی‌دهد<sup>(۳)</sup>

و ممکن است بخواهد بگوید: دل من در لباسِ بشریت به تنگ آمده، مرغِ بخت

کی یار من خواهد شد تا از خرقهٔ عالمِ طبع تهی گردم و به سر کوی او پرواز کنم؟ در  
 جایی می‌گوید:

کارم ز دورِ چرخ به سامان نمی‌رسد خون شد دلم ز درد و به درمان نمی‌رسد

در آرزوت، گشسته دلم زار و ناتوان آوخ! که آرزوی من آسان نمی‌رسد

بعقوب را دو دیده ز حسرت سفید شد و آوازه‌ای ز مصر به کنعان نمی‌رسد<sup>(۴)</sup>

**دریایِ اخضر فلک و کشتیِ هلال**

**هستند غرقِ نعمت حاجی قوام ما**

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۳، ص ۲۲۹.

۲- غافر: ۱۶.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۵، ص ۱۲۵.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۰، ص ۱۷۵.



حافظ! ز دیده، دانه اشکی همی فشان

بشاید که مرغ وصل کند قصدِ دام ما

معنای بیت اول واضح است و نیازی به شرح ندارد و اما معنای بیت دوم این است که: چاره رسیدن به مرغ وصال و بخت و نایل شدن به مقصود، در افشاندن قطرات اشک از دیدگان است. به گفته خواجه در جایی:

سحرم، دولت بسیدار به بالین آمد	گفت: برخیز، که آن خسرو شیرین آمد
قدحی درکش و سرخوش به تماشا بنحرام	تا ببینی که نگارت به چه آئین آمد
گریه، آبی به رُخ سوختگان باز آورد	نال، فریاد ریس عاشقِ مسکین آمد <sup>(۱)</sup>



مرکز تحقیقات و نشر اسلامی

صلاح کار کج باد من خراب کجا؟  
 چه نسبت است بر زدی، صلاح و تقوی را  
 دلم ز صومعه بگرفت و حشر قذ سالوس  
 شد، که یاد خوش باد از روز کار وصال  
 ز روی دوست، دل دشمنان چه در یابد  
 بین سبب ز نندان که چاه در راه است  
 چو گل بنفش ما، خاک آستان شماست  
 کجا روم بفرما، از این جناب کجا؟  
 کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا؟  
 کجا است ویرمغان و شراب ناب کجا؟  
 خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا؟  
 سماع و خط کعب بنفشه ز باب کجا؟  
 بین تفاوت راه، از کجا است تا به کجا؟

قرار و خواب ز حافظ طمع مدارای دوست!

قرا چیست؟ صبوری کدام و خواب کجا؟

از این غزل ظاهر می شود خواجه پس از وصال به هجران مبتلا گشته، از طرفی وصال را می خواسته، و از طرف دیگر فکر می کرده اگر دوست چنین می خواهد، صلاح اندیشی من چه معنی دارد؟ در عین حال نمی تواند آرام بنشیند، تقاضای دیدار (با بیانات مختلف) می نماید. می گوید:

**صلاح کار کجا و من خراب کجا؟**

**ببین تفاوت راه، از کجاست تا به کجا**

مصلحت اندیشی، کار عاقلان و اهل دنیا و هشیاران است، نه کار چون منی که خراب و مست جمال یار خویشم و خود را در مقام عبودیت و تسلیم و رضای حضرتش قرار داده‌ام. «ببین تفاوت راه، از کجاست تا به کجا» اینجاست که حساب مست و هشیار، عاقل و عاشق، و بنده و مختار از یکدیگر جدا می شود. در جایی هم می گوید:

صلاح از ما چه می جویی؟ که مستان را صلا گفتیم

به دور نرگس مستت، سلامت را دعا گفتیم

در میخانه را بگشا، که هیچ از خانقه نگشود

گرت باور بود، ورنه سخن این بود ما گفتیم<sup>(۱)</sup>

و در جای دیگر می گوید:

من و صلاح و سلامت؟ کس این گمان نبرد  
 که کس به رندِ خرابات، ظنُّ آن نبرد  
 من این مرقعِ پشمینه بهر آن دارم  
 که زیر خرقه کشم مینی، کس این گمان نبرد  
 مباش غرّه به علم و عمل، فقیه زمان!  
 که هیچکس، ز قضایِ خدای جان نبرد<sup>(۱)</sup>

چه نسبت است به رندی، صلاح و تقوی را

سماح و عطف کجا، نغمه زیاب کجا؟

رند عالم سوز و کسی که همه عالم (دنیا و آخرت) و اختیارات خود (چه کنم و چه نکنم) را زیر پانهاده و خواسته دوست مورد نظرش می باشد را با مصلحت اندیشی چه کار؟ دعوت و اعظ به پرهیز و صلاح بینی کجا و نغمه های جانفزای دوست که از در و دیوار عالم هر لحظه بندگان را توجّه می دهد کجا؟ که: «إلهی! إنَّ اِخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَسُرْعَةَ طَوَاءِ مَقَادِيرِكَ مَنَعَا عِبَادَكَ الْعَارِفِينَ بِكَ، عَنِ السُّكُونِ إِلَى عَطَاءٍ، وَالْيَأْسِ مِنْكَ فِي بَلَاءٍ... إلهی! كَيْفَ أَعَزِمُ وَأَنْتَ الْقَاهِرُ؟! وَكَيْفَ لَا أَعَزِمُ وَأَنْتَ الْأَمِيرُ؟!»<sup>(۲)</sup>: (معبودا! بدرستی که پی در پی آمدن تدبیرت و سرعت گذشت تقدیرات، بندگان عارف و شناسای به تو را از آرام گرفتن به عطایت، و نومیدی از تو در هنگام بلا و گرفتاری منع می کنند... بار الهی! چگونه اراده و آهنگ [کاری] کنم و حال آنکه تنها چیره و قاهر تویی؟! و چگونه تصمیم بگیرم در صورتی که تو خود امر فرمودی؟! و به گفته خواهجه در جایی:

عاشقان را بر سرِ خود حکم نیست هر چه فرمان تو باشد آن کنند<sup>(۳)</sup>

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس

کجاست دیر مفان و شراب ناب کجا؟

از صومعه نشینان و زهاد حاصلی ندیدم. بهتر آن است که دیر آتش پرستان و آنان که آتش به هستی مجازی خویش زده و به مقام مخلصیت (به فتح لام) راه

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۸، ص ۲۰۱.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۵، ص ۱۷۹.

یافته‌اند را اختیار نمایم، تا من هم با یاد دوست چون آنان، با آشامیدن شراب دو آتش عشق و مراقبه جمال محبوب، آتشی بر هستی خود زنم و همواره به یاد او باشم؛ که: «یا أحمدا! إحتفل همك همأ واجدا»<sup>(۱)</sup>: (ای احمد! هم و غمت را یکی گردان.) و نیز: ﴿عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْدًا أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ... وَتَخَلَّى مِنَ الْهَمِّومِ إِلَّا هَمًّا وَاجِدًا انْفِرَدَ بِهِ»<sup>(۲)</sup>: ((ای [ بندگان خدا! همانا از محبوبترین بندگان نزد خدا، بنده‌ای است که خداوند او را علیه نفس خویش کمک نموده... و از تمام دل مشغولیه‌ها و اندیشه‌ها تنهی شده، جز یک هم و غم که تنها بدان مشغول گردیده است.)) و به گفته خواجه در جایی:

من ترک عشقبازی و ساغر نمی‌کنم      صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم  
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور      با خاک کوی دوست، برابر نمی‌کنم  
شیخم به طنز گفتم: حرام است مین، مخور      گفتم: که چشم و گوش به هر خر نمی‌کنم<sup>(۳)</sup>

بشد که یاد خوشش بادا روزگار وصال  
خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا؟

روزگار وصال را که با تجلیات جمالی او سپری می‌کردم، از دست بشد، و اکنون که به هجران مبتلا گشته‌ام خود را آماده برای کرشمه‌ها و عقابهای او (که جمال و جلال را به همراه دارد) حاضر نموده‌ام، آن دو کجایند تا مرا از ناراحتی برهانند. به گفته خواجه در جایی:

شاهدان، گر دلبری زینسان کنند      زاهدان را، رخنه در ایمان کنند  
هر کجا آن شاخ نرگس بشکفتد      گلرخانش، دیده نرگس دان کنند  
کن نگاهی از دو چشمت، تا در آن      مرگ را بر بیدلان آسان کنند

۱- بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۲۹.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۸۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۹، ص ۳۲۸.

عید زُخسار تو کو؟ تا عاشقان در وفایت، جان و دل قربان کنند<sup>(۱)</sup>

ز رویِ دوست، دلِ دشمنان چه در یابد

چراغِ مُرده کججا، شمعِ آفتاب کججا؟

آنان که با ما سر دشمنی دارند و نمی‌توانند اُنس و محبت و مراقبهٔ ما را با دوست ببینند، هرگز لذت دیدار او را درک نکرده و نمی‌کنند. و فرق میان چراغِ مرده که ذکر و انس قشری (سطحی) است، و نور آفتاب که معرفت و عبادت لَبّی (واقعی) است (که در آن مشاهدهٔ محبوب است) نمی‌گذارند. در جایی می‌گوید:

چوبشوی سخنِ اهل دل، مگو که خطاست

سخن شناس نئی دلبر! خطا اینجاست

سرم به دنیوی و عقبی فرو نمی‌آید

تبارک الله! از این فتنه‌ها که در سر ماست

در اندرونِ من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست<sup>(۲)</sup>

بین به سیبِ زَنُخدان، که چاهِ در راه است

کجا همی روی ای دل! بدین شتاب کججا؟

ای خواجه! از تجلیات جمالی آمیخته با جلالی حضرت دوست، که چاهِ در راه است، شتاب زده و گریزان مباش؛ زیرا که جمالش سالکین را جذب نموده و جلالش آنان را گرفتار می‌نماید و از او گریزی نیست؛ که: ﴿لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ﴾<sup>(۳)</sup>: (هیچ پناهگاهی از خدا، جز به سوی او نیست.) و نیز: «لَوْ عَلِمَ الْمُدْبِرُونَ عَنِّي كَيْفَ انْتِظَارِي بِهِمْ،

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۵، ص ۱۷۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶، ص ۵۵.

۳- توبه: ۱۱۸.

لَمَّا تَوَّأ شَوْقًا»<sup>(۱)</sup>: (اگر آنان که به من پشت کرده‌اند، می‌دانستند که چگونه انتظارشان را می‌کشم، بی‌گمان از شوق جان می‌سپردند.)

و ممکن است خطابِ خواجه به زاهد باشد، که تماشا کن و ببین، آیا با توجه به این خصوصیاتِ (جلال و جمال) دوست، می‌توان گرفتار او نشد؟

چو کُخَلِ پینش ما، خاکی آستان شماست

کجا رویم بفرما، از این جناب کجا؟

معشوقا! خاکسار آستان شما شدن، روشنی دیده‌دل ما است، و هر کمال و معنویتی را در پی دارد؛ با این همه، از درگاه عبودیت شما به کجا می‌توان رفت؟ به گفته‌خواجه در جایی:

دانی که چیست دولت؟ دیدارِ یار دیدن در کوی او گدایی، بر خسروی گزیدن از جان طمع بُریدن، آسان بُود ولیکن از دوستان جانی، مشکل بود بریدن<sup>(۲)</sup>  
 بنخواهد بگوید: «إلهي! فاسئلك بنا سبيل الوصول إليك، وسبيلنا في أقرب الطرق لئوفود عفتك، قرتب علينا البعيدة، وسبيل علينا العسير الشديد، وألحقنا بالعباد [بعبادك] الذين هم بالهدار إليك يسارعون، وباتك على الدوام يطرُقون، وإياك في الليل يغتدون»<sup>(۳)</sup>: (معبردا! پس ما را در راههای رسیدن و وصالت رهسپار ساز، و در نزدیکترین راهها که می‌توان بر تو وارد شد، روان گردان. دور را نزدیک، و دشوار سخت را بر ما آسان نما، و به آن عده از بندگانت که به پیشی گرفتن به سویت شتاب نموده و پیوسته دَرت را می‌کوبند، و شبانگاهان تنها تو را می‌پرستند، ببینند.)

قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست!

قرار چیست؟ صبوری کدام و خواب کجا؟

۱- جامع السعادت، ج ۳، ص ۱۳۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۲، ص ۳۲۴.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

ای دوست! چنانچه مرا به خاک بوسی درگاهت بپذیری و به دیدارت نایل سازی، آسایش و قرار و صبوری در مقابل تجلیاتت چه معنی می‌تواند داشته باشد. همان گونه که به بلبل نمی‌توان گفت چون گل را دیدی شکیبیا و آرام باش، به عاشق هم نمی‌توان گفت در هنگام لقای معشوق صابر باش و او را نبین. در جایی می‌گوید:

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کارِ شهز آشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوانِ یغما را

من از آن حُسنِ روزِ افزون، که یوسف داشت، دانستم

که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را<sup>(۱)</sup>



مرکز تحقیقات و توسعه علوم اسلامی



اگر آن ترک شیرازی، به دست آورد لارا  
 به ساقی می باقی، که در جنت نخواهی یافت  
 فغان کاین لولیان شوخ شیرین کارشناش  
 ز عشق ناتمام ما، جمال یارستغنی است  
 من از آن جن روزافزون که یوسف داشت دایم  
 حدیث از مطرب و می کو دراز و زهر کمتر جو  
 نصیحت کوش کن جانان که از جان دوست دارند  
 بدم کفتی و خرمندم خاک الله! اگر می کردی  
 به خال بندیش بخشیم سمرقند و بخارا را  
 کنار آب زکنت با دو گلگشت مصلی را  
 چنان بر دند صبر از دل، که شرکان خوان یخارا  
 به آب زکنت و خال خط، چه حاجت دوی زیبارا  
 که عشق از پرده عصمت، برون آرد ز یخارا  
 که گس نشود و کنشاید به حکمت، این معارا  
 جوانان سعادت مند، پند پیروان ما را  
 جواب تمنی می زبید لب لعل شکر خارا

غزل کفتی و خرمندم، بیاخوشر بخوان حافظ!

که بر نظم تو افشاند، فلک، عقد ثریا را

گویا فراق یار خواجه را به پریشان‌گویی واداشته، که در هر بیتی از این غزل، سخن از جایی به میان آورده و می‌گوید:

اگر آن تُرک شیرازی، به دست آرد دل ما را  
به خال هندویش بخشم، سمرقند و بخارا را  
بده ساقی‌ا می باقی، که در جنت نخواهی یافت  
کنار آبِ رکناباد و گلگشتِ مُصلیٰ را

این دو بیت بیانگر اشتیاق خواجه به استاد و مرشدی است که تُرک بوده و در شیراز اقامت داشته است و «خال هندو» اشاره به کامل بودن وی است، و گویا در سمرقند و بخارا نیز دو استاد داشته که می‌گوید: اگر استاد شیرازی ام مرا به خدمت و ارشاد نمودم بپذیرد، از آن دو دست خواهم کشید. ای مرشد طریق! مرا از آن می باقی که خود آشامیده‌ای، عنایت فرما و راهنمایم به دوست شو، که در بهشت مانند آب رکناباد و مُصلیٰ نخواهی دید، یعنی شاگردی چون من در شیراز نمی‌یابی.

گمان می‌شود مراد خواجه از تُرک شیرازی همان باشد که در بیتی می‌گوید:  
تُرکانِ پارسِ گو، بخشندگانِ عمرند      ساقی! بشارتی ده پیرانِ پارسارا<sup>۱۱</sup>  
و ممکن است منظور خواجه از ساقی در بیت دوم، «حضرت محبوب» باشد و بخواهد از او تمنای وصال دایمی را بنماید.

فغان کاین لولیانِ شوخ شیرینِ کارِ شهرِ آشوب  
چنان بردند صبر از دل، که تُرکانِ خوانِ یغما را

لولیانِ شوخِ شیرینِ کار و تجلیاتِ دلربایِ اسماء و صفاتیِ محبوب، همان گونه صبر از دل و عالمِ خاکی ما ربودند و به فنایمان دست زدند، که ترکانِ مغول در چپاولگری عمل نمودند. به گفتهٔ خواجه در جایی:

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت      به قصد جان من زارِ ناتوان انداخت  
من از ورع، می و مطرب ندیدم هرگز      هوای مغبجگانم در این و آن انداخت  
مگر گشایشِ حافظ در این خرابی بود      که قسمتِ از لَش، در میِ مغانِ انداخت<sup>(۱)</sup>

و ممکن است منظور خواجه از «لولیانِ شوخِ شیرینِ کارِ شهر آشوب» همان استاد تُرکِ شیرازی باشد.

ز عشقِ ناتمام ما، جمالِ یارِ مستغنی است

به آب و رنگ و خال و خط، چه حاجت رویِ زیبا را

اگر محبوب ما زیباست مشاطه‌اش زیور نداده، او به خود زیباست، نه به آرایشِ خط و خال، و با چنانِ جمالیِ عاشقی چون خود می‌خواهد که به وی عشق ورزد، نه چون منی که عشقی نا تمام به وی دارم؛ زیرا فقیر صرف کی می‌تواند به غنی علی‌الاطلاق عاشق باشد. چنانکه شناسای او جز او نمی‌تواند باشد؛ که: «كُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا [ظ: خَفِيًّا]، فَأَجْتَبَيْتُ أَنْ أَعْرِفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكُنِّي أَعْرِفَ.»<sup>(۲)</sup> (من گنج پنهانی بودم، خواستم که شناخته شوم، لذا مخلوقات را آفریدم تا مرا بشناسند) و نیز: «كَيْفَ يَسْتَدِلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وَجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ.»<sup>(۳)</sup> (چگونه با چیزی که در وجودش به تو نیازمند است، می‌توان بر تو راهنمایی جست؟) و همچنین: «بَلَّكَ عَرَفْتُكَ، وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَلَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ.»<sup>(۴)</sup> (به تو، تو را

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۹، ص ۱۰۲.

۲- بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۳۴۴.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸ و ۳۴۹.

۴- اقبال الاعمال، ص ۶۷.

شناختم، و تو بودی که مرا بر خورد رهنمون شده و به سویت خواندی. و اگر تو نبودی، نمی دانستم که چیستی.)

من از آن حُسن روز افزون که یوسف داشت، دانستم  
که عشق از پرده عصمت، برون آرد زلیخا را

بیتی است مستدل می گوید: من از واقعه یوسف علیه السلام و زلیخا که: ﴿ وَقَالَ يَسُوۡةُ فِی الْمَدِیۡنَةِ: امْرَاةُ الْعَزِیۡزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنۡ نَّفْسِہِ، قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا؛ اِنَّا لَنَرٰہَا فِی ضَلٰلٍ مُّبِیۡنٍ ﴾<sup>(۱)</sup>: (و زنانی در شهر گفتند: زن عزیز [مصر] در پی کامجویی از بنده خویش است، همانا عشق و دوستی وی [حضرت یوسف علیه السلام] او را شیفته و فریفته خود ساخته، بدرستی که ما او را در گمراهی آشکاری می بینیم.) آموختم که نمی توان در برابر جمال بی همتای محبوب حقیقی از خود شکیبایی نشان داد. در واقع می خواهد بگوید:

مرا مہر سیه چشمان، ز سر بیرون نخواهد شد

قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد

مرا روز ازل کاری، بجز زندی نفرمودند

هر آن قسمت که آنجا شد، کم و افزون نخواهد شد

مجال من همین باشد، که پنهان مہر او ورزم

حدیث بوس و آغوش چه گویم؟ چون نخواهد شد<sup>(۲)</sup>

حدیث از مطرب و مین گو و راز دہر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این مُعمّا را

ای خواجه! راز آفرینش را با سر پنجه علم و حکمت نمی توان گشود، نفعات و تجلیات طرب آورنده و مشاهدات و مراقبه و ذکر و محبت دوست است که می تواند پرده از این راز بردارد، عمر خویش ضایع مگردان و بکوش که همواره با

۱- یوسف: ۳۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۰، ص ۲۰۲.

مطرب و می باشی. در جایی می گوید:

در هر طرف ز خیلِ حوادث، کمینگه است  
این یک دو دم، که دولت دیدار ممکن است  
تا کنی می صبوح و شکر خواب صبحدم  
ز آن رو عنان گسسته دواند سوارِ عمر  
در باب کام دل، که نه پیداست کارِ عمر  
بیدار گرد هان! که نماند اعتبارِ عمر<sup>(۱)</sup>

**نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند**

**جوانانِ سعادت‌مند، پندِ پیر دانا را**

در این بیت به خود خطاب کرده و می گوید، پندی که در بیت گذشته به تو سفارش نمودم، به گوش جان بسپار و بدان عمل نما؛ زیرا اگر عنایات حضرت دوست شامل حالت شود، می توانی از سرِ عالم و ملکوتشان آگاهی یابی؛ که:

﴿ وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ، وَلِيَكُوْنَ مِنَ الْمُوْقِنِيْنَ ﴾<sup>(۲)</sup>: (و اینچنین ملکوت و باطن آسمانها و زمین را به ابراهیم [علیه السلام] نشان دادیم، [تا به مقامات والا نایل گشته] و از اهل یقین گردد.) و به گفته خواجه در جایی:

به سر جامِ جَمِ آنکه نظر توانی کرد  
که خاک می‌کده، کُحلِ بصرِ توانی کرد  
مباش بی می و مطرب به زیر چرخ کبود  
کز این ترانه، غم از دل بدر توانی کرد  
گلِ مراد تو، آنکه نقاب بگشاید  
که خدمتش، چو نسیمِ سحرِ توانی کرد  
تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون  
کجا به کوی حقیقت، گذر توانی کرد؟<sup>(۳)</sup>

و ممکن است این بیت و بیت گذشته کلامی از زبان استادش باشد، وی آن را بازگو کرده.

**بدم گفتمی و خرسندم، عفاك الله اكرم كردى**

**جواب تلخ می زبید، لب لعلِ شکرِ خارا**

این بیت گله‌ای است عاشقانه مزوج با سپاس. می گوید: محبوبا! عیب مرا بیان

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۱، ص ۲۲۸.

۲- انعام: ۷۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۲، ص ۱۲۳.

کردی که حافظ آنچنان که من می‌خواهم نیست. چنین سخنی سزاوار آن لب شیرین است، اگر چه به کام من تلخ می‌آید؛ لیکن از آن خرسندم زیرا تا خود بین هستم شایستهٔ پیشگامت نمی‌باشم. به گفتهٔ خواجه در جایی:

هر که آئینهٔ صافی نشد از زنگِ هوا      دیده‌اش قابلِ رخسارهٔ حکمت نبود  
خیره آن دیده‌ا که آبش نبرد آتشِ عشق      تیره آن دل‌ا که در او نورِ مودت نبود  
چون طهارت نبود، کعبه و بُتخانه یکی است      نبود خیر در آن خانه، که عصمت نبود<sup>(۱)</sup>

غزل گفتی و دُر سفتی، بیا خوشتر بخوان حافظ!

که بر نظم تو افشانند، فلک، عقدِ ثریا را

آری، خواجه در غزلیاتش حقیقتاً دُر سفته و زیبایی لفظ و معنی را در هم آمیخته صله و پاداشی برای نظم او جز عقدِ ثریا (مجموعه ستاره‌هایی که مانند گردن بند دیده می‌شوند) نمی‌توان قائل شد (اشاره به عظمت ابیات اوست) افسوس که دست ما به آن نمی‌رسد تا نثارش کنیم! به گفتهٔ خواجه در ابیات ذیل:

چو حافظ ماجرای عشق‌بازی

نمی‌گوید کسی بر وَجْهِ اَخْسَن<sup>(۲)</sup>

حافظ! از آب زندگی، شعر تو داد شربتم

ترک طبیعت کن بیا، نُسخهٔ شربتم بخوان<sup>(۳)</sup>

حافظ! اگر چه در سخن، خازنِ گنجِ حکمت است

از غم روزگار دون، طبع سخن‌گذار کو<sup>(۴)</sup>

۱. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۵، ص ۱۴۵.

۲. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۳، ص ۳۴۵.

۳. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۸، ص ۳۴۸.

۴. دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹۹، ص ۳۶۱.

دوش از سجد سوی میخانه آمد پیر ما  
 چست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما  
 ما میدان رو به سوی کعبه، چون آیم چون  
 رو به سوی خانه ختم سازد و پیر ما  
 در خرابات مغان مانیز همدستان شویم  
 کاین چنین رفته است از روز ازل تقدیر ما  
 عقل گرداند، که دل در بندش چون خوش است  
 عاقلان، دیوانه کردند از پی زنجیر ما  
 روی خوبت، آیتی از لطف برآکشف کرد  
 زین سبب، جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما  
 بادل سنگینت آیا، سیج در کیر دشتی  
 آه آتش بار و سوز ناله ششگیر ما  
 مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود  
 زلف بکشادی و باز از دست شد نخمیر ما  
 باد بر زلف تو آمد، شد جهان بر من کتیاه  
 از سودای زلفت میش از این توفیر ما  
 تیر آه ما ز گردون بگذرد جانان! خموش  
 رحم کن بر جان خود، پر هسین کن از تیر ما

بر در میخانه خواهم گشت چون حافظ تقیم

چون خراباتی شد آن یار طریقت، پیر ما

اصولاً بشر پای بست تمایلات (خواه خوب، یا بد) خویش است. بخصوص زمانی که آنها ملکه شده باشد، بیانات این غزل حکایت از آن می‌کند که استاد و راهنمای خواجه (به جهت آمادگی برای عبادات لَبّی) او و دوستانش را، مدّت زمانی به عبادت و اذکار ظاهری امر فرموده، و ایشان در اثر صفایی که برایشان از آنها حاصل شده بوده، نمی‌خواستند به غیر آن بپردازند؛ ولی وی آنها را برای عمل به وظایف بالاتری آماده می‌دیده و می‌خواست توجّه به آن دهد و چون این امر بر آنها سنگین می‌آمده، با یکدیگر به مشورت نشستند که چه باید کرد؟ و ممکن است خواجه و دوستانش به کمال فنا نایل گشته بودند، استاد می‌خواست به مقام بالاتری (یعنی بقاء بنانه) آنها را رهنمون شود، بر آنها سخت می‌آمده که دست از حالات گذشته خود بکشند.

دوش از مسجد، سوی میخانه آمد پیر ما  
 چیست یارانِ طریقتا بعد از این تدبیر ما؟  
 ما مریدان، رو به سوی کعبه چون آریم چون؟  
 رو به سوی خانهٔ حَمّار دارد پیر ما

ظاهراً این دو بیت اشاره به جریان شیخ صنّعان<sup>(۱)</sup> و مریدان وی است، بخواند

۱ - قصّه شیخ صنّعان را شیخ فریدالدین عطار در منطق الطیرش (چاپ لکنه‌پور پاکستان، ص ۷۳) یاد آور شده است.



بگوید: استاد، قصد دارد ما سالکین را از اعمال قشری (ظاهری) به اعمال لُبی (باطنی) توجّه دهد، چه باید نمود؟ شاهد بر این بیان بیت ختم غزل است.

و یا بخواهد بگوید: استاد، جهت تربیت ما سالکین می‌خواهد ما را از میخانه و عبادات لُبی به مسجد هدایت کند و توجّه به اعمال ظاهری دهد، و از مقام فنا به بقاء رهنما شود. باید دید چاره چیست. در واقع بخواهد بگوید: خود در مقام بقاء است و به ظواهر می‌پردازد. می‌خواهد ما را هم به مقامی که خود در آن است رهنمون شود. چه باید کرد؟

اما معنای اول با تمثیلِ شیخ صنعان و مریدانش بیشتر سازش دارد، لذا می‌گوید:

در خراباتِ مغان، ما نیز همدستان شویم

کاین چنین رفته است از روزِ ازل تقدیر ما

ای سالکان طریق! آن گونه که در ازل از ﴿وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ: أَلَسْتُمْ بِزُتَمَةٍ﴾<sup>(۱)</sup>؛ (و آنان را بر نفسهای خویش گواه گرفت که: آیا من پروردگار شما نیستم؟!)، ﴿بَلَىٰ، شَهِدْنَا﴾<sup>(۲)</sup>؛ (بله، گواهی می‌دهیم)، گفتیم، بیایید در این عالم نیز که محلّ تکامل است، با مجاهدات خود و انفاس قدسی مردان خدا و راهنماییهای ایشان، حجاب عالم طبیعت بر کنار زنیم و با یکدیگر یکدل و یکصدا شده و باز ﴿بَلَىٰ شَهِدْنَا﴾ گوئیم و بر همان عهد و پیمان خود باشیم تا به ما نگویند: ﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ، فَنَسِيَ وَ لَمْ يَجِدْ لَهُ عِزْمًا﴾<sup>(۳)</sup>؛ (و سوگند می‌خورم که به آدم سفارش کردیم، ولی او فراموش کرد و تصمیم جدی برای او نیافتیم). در جایی می‌گوید:

در خراباتِ مغان گر گذر افتد بازم      حاصلِ خرقه و سجّاده، روان در بازم  
ور چو پروانه دهد دست فراغِ البالی      جز بدان عارضِ شمعی، نبود پروازم

۱ و ۲- اعراف: ۱۷۲.

۳- طه: ۱۱۵.

همچو چنگم به کنار آر و بنده کامِ دلم یا که چون نبی ز لبانت، نفسی بنوازم<sup>(۱)</sup>  
و در جایی پس از رسیدن به این معنی می گوید:  
در ازل داده است ما را ساقی لعلِ لبّت

جرعه جامی، که من سرگرم آن جامم هنوز<sup>(۲)</sup>

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است

عاقلان، دیوانه گردند از پی زنجیر ما

علت آنکه بر ما سخت می آید از مسجد به میخانه رویم، آن است که عقل می گوید: خویش را در مشقت و ابتلائات میافکنید؛ اما اگر عاقلان آگاه گردند که چگونه عاشقانت در پیچش دام زلفت خشنودند و در کثرات با مشاهده حضرت دوست چه بهره ها دارند، و با مظاهریت، ملکوت آنها را چگونه می نگرند، آنان نیز دیوانه می شوند تا چون ما به زنجیر زلفت گرفتار آیند و تو را محیط به همه موجودات ببینند؛ که: ﴿إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾<sup>(۳)</sup>: (آگاه باش! بدرستی که او به هر چیزی احاطه دارد.) در نتیجه می خواهد بگوید: منتهی آرزوی ما باید این باشد که از مسجد به میخانه رویم. به گفته خواجه در جایی:

مُشکلی عشق، نه در حوصله دانش ماست حلّ این نکته، بدین فکر خطا نتوان کرد<sup>(۴)</sup>

و در جای دیگر می گوید:

عاقلان، نقطه پرگار وجودند ولی عشق داند که در این دایره، سرگردانند  
وصف رخساره خورشید، ز خفّاش مپرس که در این آینه، صاحب نظران حیرانند

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۷، ص ۳۰۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۸، ص ۲۴۰.

۳- فصلت: ۵۴.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۰، ص ۱۴۸.

گر به نزهتگه ارواح بَرَد بوی تو باد عقل و جان، گوهر هستی به نثار افشاندند<sup>(۱)</sup>  
 روی خوبت، آیتی از لطف بر ما کشف کرد  
 زین سبب، جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

با آنکه رفتار استاد بر ما گران می آمد، اما چون آن را پذیرفتیم دیگر تدبیر امر  
 نداشتیم و جمال نیکوی تو را با مظاهرت مشاهده نموده و در آنجا جز جلوه لطف و  
 خوبی از دیدارت چیز دیگری ندیدیم؛ که: ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾<sup>(۲)</sup>: (خدایی  
 که آفرینش هر چیزی را نیکو قرار داد.) در جایی می گوید:

منم که شهرة شهرم به عشق ورزیدن  
 منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن  
 مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست؟  
 به دست مرادم چشم از رخ تو گل چیدن  
 ز خط یار بیاموز مهر بارخ خوب  
 که گرد عارض خوبان، خوش است گردیدن<sup>(۳)</sup>

و در جایی می گوید:

حسنت به اتفاق ملاحظت، جهان گرفت آری، به اتفاق، جهان می توان گرفت  
 آسوده بر کنار، چو پرگار می شدم دوران، چو نقطه، عاقبت در میان گرفت  
 بر برگ گل ز خون شقایق نوشته اند کآنکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت<sup>(۴)</sup>

با دل سنگینت آیا هیچ در گیرد شبی

آه آتش بار و سوز ناله شبگیر ما؟

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۲، ص ۱۴۹.

۲- سجده: ۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۳، ص ۳۵۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶۷، ص ۸۲.

با این همه که استاد ما را از مسجد به میخانه رهنمون گشت و دیدار مان حاصل شد، از آن دیدار محروم گشتیم و باز تمنای آن را داریم (با آنکه می دانیم تو معشوقی نیستی که به عاشق خود اعتنا داشته باشی، و جز خود را نمی توانی ببینی، و همواره در مقام گشتن و فنای عاشقانت هستی) آیا ممکن است آه و ناله ما شبی در دلت اثر گذارد و از بی اعتنایی به ما دست برداری و باز به مشاهده جمالت نایلمان سازی. خلاصه آنکه: خواهی با این بیان تمنای وصال دوباره دوست را نموده، در جایی می گوید:

وصال او ز عمر جاودان به      خداوندا! مرا آن ده که آن به  
به شمشیرم زد و با کس نگفتم      که راز دوست، از دشمن نهان به  
گلی کآن پایمال سرو ما گشت      بود خاکش ز خون ارغوان به<sup>(۱)</sup>

مرغ دل را صید جمعیت به دام افتاده بود

زلف بگشادی و باز از دست شد نخجیر ما

مرغ دل ما، در دام جمعیت خاطر افتاده بود و توجهی جز به تو نداشتیم، ولی افسوس! که زلف بگشادی و کثرات و مظاهرت را در نظر ما جلوه گر ساختی و شکار و صیدی که از ملکوت آنها بر ما جلوه گر نموده بود، از دست دادیم، به گفته خواهی در جایی:  
زلفت، هزار دل به یکی تار مو ببست      راه هزار چاره، گر از چار سو ببست  
تا عاشقان به بوی نسیمش دهند جان      بگشود نافه و در هر آرزو ببست  
شیدا از آن شدم، که نگارم چو ماه نو      ابرو نمود و جلوه گری کرد و زو ببست<sup>(۲)</sup>  
لذا باز می گوید:

باد بر زلف تو آمد، شد جهان بر من سیاه

نیست از سودای زلفت، بیش از این توفیر ما

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۱۹، ص ۳۷۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷، ص ۶۲.

چون باد مخالف دیدارش (یعنی هجران) وزیدن گرفت و زلفت را پریشان نمود، جمعیت خاطری که در آن داشتیم از دست دادیم و عالم بر چشم ما در فراق سیاه گردید، گویا خط ما از مشاهده ملکوتشان که: ﴿بَيِّدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾<sup>(۱)</sup>: (ملکوت و باطن هر چیزی به دست اوست.) و نیز: ﴿أَللهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>(۲)</sup>: (خدا، نور آسمانها و زمین است.) و همچنین: ﴿أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾<sup>(۳)</sup>: (آگاه باش! بدرستی که او به هر چیزی احاطه دارد.) بیش از این نبود. چنانکه شاعری می گوید:

ز چهره پرده بر افکنند عاشقان را سوخت      امان نداد کسی را کند تماشایی  
و به گفته خواجه در جایی:

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود

دیده را، روشنی از خاکِ درت حاصل بود

آه از این جور و تظلم که در این دامگه است!

وای از آن عیش و تنعم که در آن محفل بودا

در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز

چه توان کرد؟ که سعی من و دل باطل بود<sup>(۴)</sup>

تیر آه ما، ز گردون بگذرد جانان! خموش

رحم کن بر جان خود، پرهیز کن از تیر ما

ای آنان که ما را ملامت بر عشق ورزیدن به دلبر بی همتایمان می کنید! بترسید از

اینکه تیر آه ما که از گردون فلک هم می گذرد، شما را از پا در آورد، ما را کمتر سرزنش

نمایید و به جان خود ترحم کنید. به گفته خواجه در جایی:

۱- بیت: ۸۳

۲- نور: ۲۵

۳- فصلت: ۵۴

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۱، ص ۲۱۵.

نصیب من چو خرابات کرده است اله در این میانه بگو زاهد! مرا چه گناه  
 کسی که در از لاش جام می نصیب افتاد چرا به حشر کنند این گناه از او در خواه<sup>(۱)</sup>  
 و ممکن است این بیت در بدرقه ابیات گذشته، سخن بر طریق عاشقان مجازی  
 باشد و بخواهد بگوید: معشوقا از آه عاشقانه من که از گردون می گذرد بترس و پرهیز  
 کن، مگو از درگهم دور شو و عاشقی چون تو را نمی خواهم. به گفته خواجه در  
 جایی:

برو ای طیبیم! از سر، که خبر ز سر ندارم

به خدا رها کنم جان، که ز جان خبر ندارم

دگر مگو: که خواهم، که ز درگهت برانم

تو بر این و من بر آنم، که دل از تو بر ندارم<sup>(۲)</sup>

بر در میخانه خواهم گشت چون حافظ مقیم

چون خراباتی شد آن یار طریقت پیر ما

اکنون که استاد و مرشد ما خراباتی شده و می خواهد ما را از قشر به لب راهنما

گردد تا به مشاهدات دوست نایل شویم، من نیز مقیم خرابات شده و از قشر (ظاهر)

به لب (باطن) خواهم پرداخت. به گفته خواجه در جایی:

چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد

هر آبروی که اندوختم ز دانش و دین نثار خاک زه آن نگار خواهم کرد

به هرزه، بی می و معشوق عمر می گذرد بطالتم بس، از امروز کار خواهم کرد<sup>(۳)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۱۸، ص ۳۷۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۰، ص ۳۳۶.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۷، ص ۱۳۹.

شب از مطرب، کد دل خوش بادوی را! شنیدم ناله احسان سوزنی را  
 چنان در سوزن، سازش اثر کرد که بی رقت ندیدم، هیچ شی را  
 حریفی بدمر ساقی، که در شب ز زلف و رخ نمودی شمس و فی را  
 چو شوقم دید، در ساغر می افزود بگفتم ساقی فرخنده پی را:  
 رهانیدی مرا از قید بستی چو پیسودی پای پی، جام می را  
 حکاک الله عن مشه التواؤب حُرَاکَ اللهُ فِی الدَّارِیْنِ خَیْرًا

چربی خود گشت حافظ کنی شمارد  
 بیگیت جو، نعلت کا دوس کنی را

از این غزل ظاهر می‌شود که خواجه را حال فنایی دست داده، با این ابیات حکایت آن را نموده. می‌گوید:

شب از مطرب، که دل خوش باد وی را

شنیدم ناله جانسوزِ نی را

شب گذشته، نوحات و تجلیات اسماء و صفاتی به طرب آورنده محبوب (که همیشه بر قرار و پاینده و همواره ما را دل از آن خوش بادا) مرا رهنمون به حضرت او شدند، و از ملکوت مظاهر، با گوش جان همه صداهای به شوق آورنده را از او شنیدم.

چنان در سوز من سازش اثر کرد

که بی رقت، ندیدم هیچ شی را

ناله جانسوزِ نی در آتش درونی عشقم به حضرت معشوق چنان اثر گذاشت و شعله‌های آن به گونه‌ای جان مرا بر افروخت، که هر چیزی را به نورانیت او دیده و جز نور او ندیدم و هر سخنی را از او می‌شنیدم. در جایی می‌گوید:

الا ای طایر دولت! که قدر وقت می‌دانی

گوارا بادت این عشرت، که داری روزگاری خوش!

شب صحبت غنیمت دان و دادِ خوشدلی بستان

که مهتابی دل افروز است و طَرْفِ لاله زاری خوش

هر آن کس را که بر خاطر، ز عشقِ دلبری باری است

سپندی گو بر آتش نه، که داری کار و باری خوش



به غفلت عمر شد، حافظاً بیا با ما به میخانه

که سنگولانِ سر مستت؛ بیاموزند کاری خوش<sup>(۱)</sup>

حریفی بُد مرا ساقی، که در شب

ز زلف و رُخ نمودی شمس و فیّ را

شب گذشته، مصاحبتی با ساقی و محبوب و تجلی کننده‌ام به اسماء و صفات  
داشتم، که جمال رُخ او را چون خورشید، و زلف و مظهریت مظاهرش را چون سایه  
خورشید نگرستم (با دیده دل)؛ که: «أَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَزَيْنَتِكَ ظَاهِرًا فِي  
كُلِّ شَيْءٍ، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ»<sup>(۲)</sup>: (تویی که خود را در هر چیزی به من شناساندی تا تو  
را آشکار در هر چیزی دیدم، و تو برای هر چیزی آشکار هستی.) و نیز: «يَا مَنْ اسْتَوَى  
بِرَحْمَانِيَّتِهِ! فَصَارَ الْعَرْشُ غَيْبًا فِي ذَاتِهِ، مَخْفَتِ الْأَنْوَارِ بِالْآثَارِ، وَمَخَوْتِ الْأَغْيَازِ بِمُحِيطَاتِ أَفْلَاقِ  
الْأَنْوَارِ»<sup>(۳)</sup>: (ای خدایی که با صفت رحمانیتت [بر تمام موجودات] استوار و چیره  
گستی، پس عرش [= موجودات] در ذاتت غایب گردید! آثار مظاهر را با آثار خویش از  
بین برده و با افلاک انوار احاطه کننده‌ات محو نمودی.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

بُتی دارم که گِرد گُل، ز سنبل سایبان دارد

بهارِ عارضش خطی به خون ارغوان دارد

غبارِ خطِ بپوشانید خورشید رُخش یارب!

حیات جاودانش ده، که حُسنِ جاودان دارد<sup>(۴)</sup>

چو شوقم دید، در ساغرِ می افزود

بگفتم ساقی فرخنده پی را

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۴، ص ۲۶۲.

۲ و ۳- اقبال الاعمال، ص ۲۵۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۸، ص ۲۹۶.

رهانیدی مسرا از قسید هستی

چو پسیمودی پسایی، جام من را

و چون مرا محو جمال خویش نگریست، با جام پسایی و تجلی پس از تجلی، لطفها و عنایتهای بی نهایتم نمود به گونه‌ای که از قید هستی و عالم طبیعت و وجود مجازی‌ام رهانید؛ که: «أَنْتَ الَّذِي أَسْرَفْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَائِكَ حَتَّى عَرَفُوكَ وَوَحَّدُوكَ [وَجَدُوكَ] وَأَنْتَ الَّذِي أَزَلْتَ الْأَغْيَارَ عَنْ قُلُوبِ أَجْبَائِكَ حَتَّى لَمْ يَجِبُوا سِوَاكَ وَلَمْ يَلْجَأُوا إِلَى غَيْرِكَ، أَنْتَ الْمَوْئِسُّ لَهُمْ حَيْثُ أَوْحَشْتَهُمُ الْعَوَالِمَ، وَأَنْتَ الَّذِي هَدَيْتَهُمْ حَيْثُ اسْتَبَانَتْ لَهُمُ الْعَالِمَةُ»<sup>(۱)</sup>: (تویی که انوار را در دل اولیائت تاباندی تا به مقام معرفت و توحیدت نایل آمدند [یا: تو را یافتند.] و تویی که اغیار را از دل دوستان زدودی، تا غیر تو را به دوستی نگرفته و به غیر تو پناه نبردند، تو بودی یار و مونس آنان، آنگاه که عالمها آنها را به وحشت انداخت، و تو بودی که ایشان را هدایت نمودی، آنگاه که نشانه‌ها برای آنان آشکار گشت.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

دل کز طوافِ کعبه کویست و قوف یافت از شوق آن حریم، ندارد سرِ حجاز  
چون باده، مست بر سرِ خم رفت کف زنان حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز<sup>(۲)</sup>  
و در جای دیگر می‌گوید:

مرا می دگر باره از دست برد به مین باز آورد می دستبرد  
هزار آفرین بر می سرخ باد! که از روی ما رنگ زردی ببرد  
شود مست و وحدت، ز جام آست هر آنکو چو حافظ می صاف خورد<sup>(۳)</sup>

حَمَاكَ اللَّهُ عَنْ شَرِّ النَّوَائِبِ

جَزَاكَ اللَّهُ فِي الدَّارَيْنِ خَيْرًا<sup>(۴)</sup>

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۶، ص ۲۳۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۹، ص ۲۰۱.

۴- خدا تو را از شر حوادث ناگوار حفظ نماید. خداوند تو را در هر دو خانه [= دنیا و آخرت] جزای خیر

ممکن است مقصود خواجه از این بیت، شکر گذاری و دعا در حق استادش باشد که او را راهنما گشته تا به مشاهدات فوق دست یافته. چنانکه در جایی می گوید:

غلامِ هَمَّتِ آن نازنینم      که کارِ خیر، بی روی و ریا کرد  
خوشش بادا نسیمِ صبحگاهی!      که دردِ شب نشینان را دوا کرد<sup>(۱)</sup>  
و در جای دیگر می گوید:

آن که یک جرعه می از دست تو آند دادن      دست با شاهد مقصود در آغوشش باد<sup>(۲)</sup>

چو بی خود گشت حافظ، کی شمارد

به یک جو مُلکَتِ کاووسِ کی را؟

چون معشوق مرا از خود بی خود نمود و محو جمال او گشتم، دیگر دنیا و آنچه در آن بود در نظرم بی ارزش و بی اعتبار می نمود و از یاد او بازم نمی داشت؛ که:

﴿رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾<sup>(۳)</sup>: (مردانی که هیچ تجارت و خرید و فروشی از یاد خدا مشغولشان نمی سازد.) و نیز: «ذَا كَرَّ اللَّهُ مُوَأْنِسَهُ»<sup>(۴)</sup>: (یاد کننده خدا، انیس و مونس اوست.) و همچنین: «أَحَقُّ مَنْ ذَكَرْتَ مَنْ لَا يَنْسَاكَ»<sup>(۵)</sup>: (سزاوارترین کسی که باید به یادش باشی، کسی است که هرگز فراموش نمی کند.) و نیز: «أَهْلُ الذِّكْرِ أَهْلُ اللَّهِ وَحَاقَتَهُ»<sup>(۶)</sup>: (اهل ذکر، ویژگیان و خواص خدایند.)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۴، ص ۱۷۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۰، ص ۱۸۲.

۳- نور: ۳۷.

۴- غرر و درر موضوعی، باب ذکر الله، ص ۱۲۴.

۵- غرر و درر موضوعی، باب الذکر، ص ۱۲۳.

۶- غرر و درر موضوعی، باب الذکر، ص ۱۲۳.

صوفی ایسا، کہ آینه صاف است جام را  
 تاب سگری صفای بجی غسل فام را  
 راز درون پرده، ز رندان مست پرس  
 کاین حال نیست، ز اهد عالی مقام را  
 عنقا شکار کس نشود، دام باز چین  
 کاینجا همیشه، باد به دست است دام را  
 من آن زمان طمع بریدم ز عافیت  
 کاین دل نهاد، در کف عشقت، ز نام را  
 ما را بر آستان تو بس حق خدمت است  
 ای خواجہ! با زمین، بہ ترسم غلام را  
 در عیش نقد کوشش، کہ چون آبخور نامند  
 آدم بہشت روضہ دار السلام را  
 در بزم عیش یکت دو قدح درکش و برو  
 یعنی طمع مدار وصال دوام را  
 ای دل! شباب رفت و نچیدی کلی ز عمر  
 پیرانی کن، مکن بوس نکث و نام را

حافظ، مرید جام بجم است ای صبا! برو

از بندہ، بندگی برسان شیخ جام را

خطاب خواجه در این غزل گاهی به زاهد است و گاهی به حضرت محبوب و گاهی به خود، با این همه گفتارش بر اقتضای حال معنوی اش بوده و از مشاهداتش خبر می دهد، می گوید:

صوفی! بیا، که آینه صاف است جام را

تا بشگری صفای منی لعل فام را

ای زاهد پشمینه پوش! بیا تا جمال یار را در جام وجود خود و مظاهر که ظرف مشاهدات حضرت دوست می باشند بدون هیچ مانعی نشانت دهم؛ که: ﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِزْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ. أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾<sup>(۱)</sup>: (آگاه باش که آنان از ملاقات پروردگارشان در شکند. آگاه باش که همانا او به هر چیزی احاطه دارد.) و نیز: «إِلَهِي! عَلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الْأَثَارِ وَتَنَقُّلِ الْأَطْوَارِ، أَنْ مُرَادَكَ مِنِّي أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أُجِيبَكَ فِي شَيْءٍ»<sup>(۲)</sup>: (معبودا! بایی در پی آمدن آثار و مظاهر و دگرگونی تحولات دانستم که مراد تو از من این است که در هر چیز خودت را به من بشناسانی، تا در هیچ چیز به تو جاهل نباشم.) کنایه از اینکه: مرا آگاهی بر این معانی داده اند؛ لذا می گوید:

رازِ درون پرده، ز رندانِ مست پرس

کاین حال نیست زاهدِ عالی مقام را

۱- فضلت: ۵۴.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

اگر چه زاهد دست از دنیا کشیده و در بهشت دارای مقامی عالی خواهد بود، اما از پشت پرده مظاهر دو جهان و ملکوت عالم بی خبر است، این راز را باید از آنان که پای بر سر دنیا و آخرت گذاشته و مست ذکر و جمال دوست می باشند، پرسید. در جایی می گوید:

به حُسن خُلق و وفا، کس به یار ما نرسد  
 اگر چه حُسن فروشان، به جلوه آمده اند  
 تو را در این سخن، انکارِ کار ما نرسد  
 کسی به حُسن و ملاحظت به یار ما نرسد  
 به حقّ صُحبت دیرین، که هیچ محرم راز  
 به یار یک جهتِ حق گذارِ ما نرسد  
 یکی به سکهٔ صاحبِ عیار ما نرسد<sup>(۱)</sup>  
 هزار نقد به بازارِ کاینات آرند  
 لذا می گوید:

عنقا شکار کس نشود، دام بازچین

کاینجا همیشه باد به دست است دام را

ای زاهد! نه تنها تو، که همه سالکین و اهل سیر، دانسته و ندانسته، در فکر به دست آوردن محبوب حقیقی هستند؛ اما متأسفانه تا خود در میان است، نمی توان به هدف نایل شد، و تا دوئیّت در بین است، حضرت حق کسی را نشاید؛ که: «وَلَمْ تَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَرِيقاً اِلَى مَعْرِفَتِكَ، اِلَّا بِالْعَجْزِ عَنِ مَعْرِفَتِكَ»<sup>(۲)</sup>: (و برای خلق راهی به شناختت جز اظهار عجز و ناتوانی از معرفت قرار نداده ای).

و چون تو و سالک به حقیقت معرفت حضرتش نایل شوید، عارفی باقی نخواهد بود، و فقط معروف ماند و بس، و شناخت نیز به او است؛ که: «بِكَ عَرَفْتُكَ، وَ اَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْنِكَ وَ دَعَوْتَنِي اِلَيْكَ، وَ لَوْلَا اَنْتَ لَمْ اُذِرْ مَا اَنْتَ»<sup>(۳)</sup>: (به تو، تو را شناختم، و تو بودی که مرا به خود رهنمون شده و به سویت خواندی. و اگر تو نبودی، نمی دانستم که

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۹، ص ۱۲۷.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰.

۳- اقبال الاعمال، ص ۶۷.

چیستی.) و نیز: «سَمِعَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام : بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ؟ قَالَ: بِمَا عَرَفْنِي نَفْسَهُ.»<sup>(۱)</sup> (از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال شد: با چه چیز پروردگارت را شناختی؟ فرمود: به آنچه خودش را به من شناساند) و همچنین: «إِغْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ»<sup>(۲)</sup>: (خدا را به خداوند بشناسید.) خواجه هم می گوید: «کاینجا همیشه باد به دست است دام را»، و در مثنویاتش می گوید:

شنیدم رهروی در سرزمینی      به لطفش گفت رند خوشه چینی:  
که ای سالک! چه در انبانه داری؟      بسیا دامی بنه، گر دانه داری  
جوابش داد: کاری، دانه دارم      ولی سیمرغ می باید شکارم  
بگفتا: چون به دست آری نشانش؟      که او خود بی نشان است آشیانش<sup>(۳)</sup>

من آن زمان، طمع ببریدم ز عافیت

کاین دل نهاد در کف عشقت زمام را

ای زاهد! و یا ای دوستان طریق! تا زمام خود را به دست عشق نداده بودم، عافیت می طلبیدم و همه چیز را به خود و برای خود می خواستم؛ اما چون دیوانه وار چشم طمع عافیت از همه پوشیدم و خود را فعلاً و صفتاً و ذاتاً مالک هیچ چیز ندیدم، دست به گردن مقصود گردیدم. در نتیجه می خواهد بگوید: تنها امروز نیست که عاشق وار امانت الهی را می کشم، در آن روزی که (زمان و روز نبود) عرض امانت نمودند، از بس دیوانه و عاشق حملش بودم، آن را کشیدم؛ که: ﴿وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ، إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾<sup>(۴)</sup>: (و انسان آن [امانت] را حمل نمود، زیرا وی بسیار ستمکار و نادان بود.) و به گفته خواجه در جایی:

آسمان، بار امانت نتوانست کشید      قرعه فال، به نام من دیوانه زدند

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۸۵ و ۸۶، روایت ۲.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۸۵، روایت ۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ص ۴۵۵.

۴- احزاب: ۷۲.

نقطه عشق، دل گوشه نشینان خون کرد همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند<sup>(۱)</sup>

ما را بر آستان تو بس حق خدمت است

ای خواجه! باز بین به ترخم غلام را

محبوب! عمری است سر عبودیت به درگاہت می‌ساییم، به غلام خود نظر لطف

و ترخمی بنما و به درگاه خویش راهش ده تا از دیدارت بهره‌مند گردد؛ که: «الهی! لا

تغلیق علی مؤخدیك أنواب زحمتك، ولا تخجب مشتاقیک عن النظر إلی جمیل رؤیتك»<sup>(۲)</sup>:

(بارالها! درهای رحمت را به روی اهل توحیدت مپند، و مشتاقانت را از مشاهده دیدار

زیبایت محجوب مگردان.) و به گفته خواجه در جایی:

مژده وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

یارب! از ابر هدایت برسان بارانی بیشتر زآنکه چو گردی ز میان برخیزم

به ولای تو، که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم<sup>(۳)</sup>

در عیش نقد کوش، که چون آبخور نماند

آدم بهشت روضه دارالسلام را

ای زاهد! و یا ای سالک راه خدا! و یا ای خواجه! در فکر عیش فردا مباش، بلکه

همت خود را در بدست آوردن خوشی و عیش با دوست در این دنیا به کار زن. به

گفته خواجه در جایی:

شراب و عیش نهان چیست؟ کار بی بنیاد زدیم بر صفت رندان، هر آنچه بادا باد

گره ز دل بگشا، وز سپهر یاد مکن که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم مگر رسیم به گنجی در این خراب آباد<sup>(۴)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۴، ص ۱۵۱.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۳۲۸.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۸، ص ۱۸۱.



واقتهاء به پدرت آدم ابوالبشر رضی الله عنه نما. او چون می دانست عیش فردا مرهون عیش در این جهان است و مقامات و کمالات معنوی را در اینجا باید بدست آورد، لذا اندکی بیش در بهشت نماند و آن را رها کرده و آمدن به این عالم را اختیار نمود؛<sup>(۱)</sup> که: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾<sup>(۲)</sup>: (بدرستی که من جانشینی برای خود در زمین قرار می دهم).

از بیان حق سبحانه معلوم می شود مقام خلافت را در این عالم می توان بدست آورد، و نیز از ﴿ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ، فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى﴾<sup>(۳)</sup>: (سپس پروردگارش او را برگزید و توبه اش را پذیرفته و هدایتش نمود) استفاده می شود این امر باید به هدایت و توبه و اجتناب از حق سبحانه صورت پذیرد.

### در بزم عیش، یک دو قلدح در کش و پرو یعنی طمع مدار وصالِ دوام را

چون به بزم و مجلس عیش با حضرت محبوب راه یافتی، از جمال او بهره ای برگیر و گذر کن؛ زیرا تا خود را کاملاً از عالم کژن نرهانیدی، نباید دوام وصال را طمع داشته باشی. در جایی می گوید:

شربتتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت	زوی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت
گویی از صحبت ما، نیک به تنگ آمده بود	بار بر بست به گزدش نرسیدیم و برفت
گفت: از خود ببرد، هر که وصالم طلبد	ما به امید وی از خویش بُریدیم و برفت
همچو حافظ، همه شب ناله و افغان کردیم	کای دریغا! به وداعش نرسیدیم و برفت <sup>(۴)</sup>

۱- این بیان از استنباط خواجه در بیتش استفاده می شود.

۲- بقره: ۳۰.

۳- طه: ۱۲۲.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۰، ص ۹۷.

ای دلا شهاب رفت و نچیدی گلی ز عمر

پیرانه سر مکن هوس ننگ و نام را

ای خواجه! و یا ای سالک طریق! عمرت سپری شد و جوانی ات گذشت، و بهره ای از آن نبردی و قدمی در راه معرفت و شناخت دوست بر نداشتی و لحظه ای چشم دل به جمال او نگشودی؛ که: «إِنَّ عُمْرَكَ مَهْرٌ سَعَادَتِكَ، إِنْ أَلْفَذْتَهُ فِي طَاعَةِ رَبِّكَ»<sup>(۱)</sup>: (بدرستی که عمر تو کابین سعادت توست، اگر آن را در طاعت پروردگارت صرف نمایی.) و نیز: «مَنْ أُنْفِيَ عُمْرَهُ فِي غَيْرِ مَا يُنْجِيهِ، فَقَدْ أَضَاعَ مَطْلَبَهُ»<sup>(۲)</sup>: (هر کس عمرش را در غیر آنچه مایه نجات اوست بیهوده صرف کند، مسلماً مقصود خویش را گم خواهد کرد.) و همچنین: «إِنَّمَا قَلْبُ الْخَدِيثِ كَالْأَرْضِ الْغَالِيَةِ، مَهْمَا أَلْقَى فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبِلَتْهُ»<sup>(۳)</sup>: (براستی که قلب جوان همانند زمین خالی است که هر چه [بذر] در آن افکنده شود، می پذیرد.) اکنون که به پیری رسیده ای، در فکر رسوایی مباش، که عاشقی و دل به دوست دادن رسوایی و ننگ نامی در بر دارد. بخواهد بگوید: «إِلَهِي! وَقَدْ أُنْفَيْتُ عُمْرِي فِي بَشْرَةٍ [شَرِّهِ] السَّهْوِ عَنْكَ، وَأَبْلَيْتُ شَبَابِي فِي سَكْرَةِ التَّبَاعُدِ مِنْكَ، إِلَهِي! فَلَمْ أُسْتَيْقِظْ أَيَّامَ اغْتِيَارِي بِكَ وَرَكُونِي إِلَيْهِ سَبِيلِ سَخَطِكَ»<sup>(۴)</sup>: (معبودا! و بدرستی که عمرم را در حرص و نشاط [و یا: آز شدید] غفلت از تو فانی ساختم، و جوانی ام را در بعد و دوری از تو فرسودم، بارالها! آنگاه در روزگار دلیری ام بر تو و آسودنم به راه خشم و غضبت، بیدار نگشتم.)؛ با این همه:

حافظ مریدِ جامِ جَم است ای صبا! برو

از بسنده، بندگی برسان شیخِ جام را

ای باد صبا! و یا ای آنان که به کوی یار راه یافته اید! بندگی و اخلاص ما را به شیخ جام برسان و بگو: خواجهات مرید و محتاج به جام جسم و کمالات و مشاهدات و

۱ و ۲- غرر و درر موضوعی، باب العمر، ص ۲۷۶.

۳- غرر و درر موضوعی، باب الشباب، ص ۱۷۰.

۴- اقبال الاعمال، ص ۶۸۶.

تجلیات تام و کامل حضرت دوست و راهنماییهای پر بار و دعاهاى خالصانه‌ات می‌باشد.

ممکن است مقصود از «شیخ جام»، رسول الله ﷺ باشد، زیرا او تجلی کامل حضرت دوست است، که: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالتَّجَلِّي الْأَعْظَمِ»<sup>(۱)</sup>: (بار خدایا! تجلی اعظم تو را از تو مسئلت دارم.) و یا استادی باشد که در زمان خواجه بوده، زیرا طایفه‌ای از جامی‌ها معاصر اویند، در هر صورت منظور «شیخ عبدالرحمن جامی» نیست، چون او بعد از حافظ می‌زیسته.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

رونق عهد شباب است دگرستان را  
 ای صبا! کر به جوانان چمن بازری  
 ای که برینه کشتی از عنبر سارا چونان!  
 ترم آن قوم که بر زدگشان می خندند  
 یار مردان خدا باش، که در کشتی نوح  
 برو از حسنه کردون بدرونان مطلب  
 که چنین جلوه کند بخت باده فروش  
 نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود  
 هر که را خواب که آخر ز دوستی خاک است  
 ماه کنسانی من! مسند مصر آن تو شد  
 در سر زلف ندانم که چه سود اداری  
 ملک آزادی و کج قناعت، کنجی است  
 که به شمشیر، میتر نشود سلطان را

حافظایمی خور زندی کن خوش باش، ولی

دام تزویر منبیه چون دگران قرآن را

گویا خواجه مدت زمان طولانی گرفتار هجران بوده، در این غزل به اقتضای حالش به پریشان گویی مبتلا گشته. می گوید:

رونقی عهد شباب است دگر بستان را

می رسد مژده گل، بلبل خوش الحان را

ممکن است خطاب خواجه در این بیت به سالکین راه خدا باشد، بخواهد بگوید: ای سالک طریق! اکنون که هنگام جوانی و فراغت تو می باشد، و در حال نشاط و سرسبزی بسر میبری، فرصت را غنیمت شمار و از نفحات الهی که تو را نصیب می گردد استفاده کن؛ که: «یا أَبَاذَرٍّ! إِغْتَنِمِ ... شَبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ ... وَفَرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ، وَحَيَاتِكَ قَبْلَ مَوْتِكَ»<sup>(۱)</sup>: (ای ابو ذر! جوانی ات را پیش از پیری ... و آسودگی ات را قبل از گرفتاری و سرگرمی، و زنده بودن را پیش از مرگ مغتنم شمار.) و امروز و فردا مکن؛ که: «یا أَبَاذَرٍّ! إِتَاكَ وَالتَّشْوِيفَ بِأَمَلِكَ، فَإِنَّكَ بِنُومِكَ وَلَسْتَ بِمَا بَعْدَهُ.»<sup>(۲)</sup>: (ای ابو ذر! مبادا با آرزو نمودن امروز و فردا کنی، که تو وظیفه امروز را داری و از ما بعد آن بازخواست نخواهی شد.) تا مژده وصل گل دیدارت برسد. به گفته خواجه در جایی:

این یک دو دم، که دولت دیدار ممکن است      در یاب کام دل، که نه پیداست کار عمر  
تا کی می صبح و شکر خواب صبحدم؟      بیدار گرد هان! که نماند اعتبار عمر<sup>(۳)</sup>

۱ و ۲- بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۷۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۱، ص ۲۲۸.

و نیز در جایی می‌گوید:

خوشر زباده هیچ نصیبی نبرده‌اند  
داند عاقلان که نماند جهان به کس

آنان که مال و نعمت ملک جهان خورند  
حافظ! چرا همه غم سود و زیان خورند؟<sup>(۱)</sup>

و ممکن است در این بیت خود را مخاطب قرار داده باشد و بخواهد بگوید:  
مبادا در بهار تجلیات دوست، از مشاهدات پی در پی او بی بهره بمانی.

خیز و در کاسه زر، آب طربناک انداز  
عاقبت منزل ما، وادی خاموشان است

پیش از آنی که شود کاسه سر، خاک انداز  
حالی، غلغله در گسبند افلاک انداز

مُلک این مزرعه دانی که ثباتی نکند  
چون گل از نکت او، جامه قبا کن حافظ!

آتشی از جگر جام در املاک انداز  
وین قبا، در ره آن قامت چالاک انداز<sup>(۲)</sup>

ای صبا! گر به جوانان چمن بازرسی

خدمت از ما برسان سرو و گلِ ریحان را

ای باد صبا و ای آنان که به گوی دوست راه یافته‌اید! چون به تماشای گلهای  
نورسته و تجلیات اسماء و صفاتی، و در واقع به دیدار محبوب که همواره جمال او  
در شادابی و شکوفایی برای شماست، نشستید، بندگی و اخلاص ما عاشقان را هم  
به او یادآور شوید و بگویید:

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود؟  
یارب! اندر کَنَفِ سایه آن سرو بلند

پیش پایی به چراغ تو ببینم چه شود؟  
گر من سوخته یک دم بنشینم چه شود؟<sup>(۳)</sup>

و نیز:

جانا! تو را که گفت که احوال ما مپرس  
بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا مپرس

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۴، ص ۲۲۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۵، ص ۲۴۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۲، ص ۱۹۱.

ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم از ما بجز حکایت مهر و وفا مه‌رس<sup>(۱)</sup>  
و نیز بگویدش:

ای که بر مه کشی از عنبر سارا، چوگان

مضطرب حال مگردان، من سرگردان را

ای محبوبی که ماه، سرگشته چوگان ابروان (ملکوت) و عطر جمال دل آرای تو،  
و خاضع در پیشگاه تو می‌باشد! که: «أَنْتَ الَّذِي سَجَدَ لَكَ ... ضَوْءُ الْقَمَرِ»<sup>(۲)</sup>: (نویی که  
روشنایی ماه ... در برابرت سجده می‌کند)، به من سرگشته نیز عنایتی فرما، تا  
مشاهدات کنم. روا مدار که بایی عنایتی هایت روبرو کردم؛ که: «إِلَهِي لَا تُفْلِقْ عَلَيَّ  
مَوْحِدِيكَ أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ، وَلَا تُخَيِّبْ مُشْتَاقِيكَ عَنِ النَّظَرِ إِنِّي جَمِيلٌ زُؤْمِيَّتِكَ»<sup>(۳)</sup>: (معبودا!  
درهای رحمت را به روی اهل توحیدت میند، و مشتاقانت را از مشاهده دیدار زیبایت  
محبوب مگردان).

ترسم آن قوم که بر دزد کیشان می‌خندند

پس سر کار خرابیات کنند ایمان را

بیم آن دارم که زهاد و آنان که به عاشقین و ذاکرین و مراقبین جمالت می‌خندند و  
آنان را از توجه به تو منع می‌کنند، روزگاری اگر تو را ببینند، ایمان قشری خود را از  
دست بدهند. کنایه از اینکه: من اگر فریفته تو گشته‌ام و نمی‌توانم در  
فراق آرام باشم، حق دارم. به گفته خواجه در جایی:

فغان! کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند صبر از دل، که ترکان خوان یغما را

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۱، ص ۲۴۷.

۲- اقبال الاعمال، ص ۵۵۴.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت، دانستم

که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را<sup>(۱)</sup>

و دیدار دوباره‌ات را طالبیم. در جایی می‌گوید:

مژده وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم      طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

یارب! از ابر هدایت برسان بارانی      پیشتر زآنکه چو گردی ز میان برخیزم

تو مپندار که از خاک سر کوی تو، من      به جفای فلک و جور زمان برخیزم<sup>(۲)</sup>

یارِ مردان خدا باش که در کشتی نوح

هست خاکی که به آبی نخورد طوفان را

ای خواجه! و یا ای سالک! اگر طالب آسودگی و نجات از مهالک هستی، با

مردان خدا، (انبیاء و اولیاء) علیهم‌السلام بنشین و مصاحبت آنان را از نظر قول و عمل اختیار

کن، تا از مهالک نجات پیدا کنی و به منزلگاه قرب دوست راه یابی؛ که: «إِنَّمَا مَثَلُ أَهْلِ

بَيْتِي فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ، كَسَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ زَكَّيْنَهَا نَجَى، وَمَنْ تَزَكَّيْنَهَا هَلَكَ.»<sup>(۳)</sup> (همانا مثل اهل بیت من

در این امت، مانند کشتی حضرت نوح است که هر کس بر آن نشست نجات یافت، و

هر کس که ره‌ایش کرد، هلاک گشت.)

و ایشانند که به اذن خداوند تمامی عالم را زیر نظر دارند، و همه مطیع آنان

می‌باشند؛ که: «إِرَادَةُ الرَّبِّ فِي مَقَادِيرِ أُمُورِهِ تَهَيِّطُ إِلَيْنِكُمْ وَتَضُدُّ مِنْ بِيُوتِكُمْ.»<sup>(۴)</sup> (اراده

پروردگار در تقدیرات و اندازه‌گیری امورش، به پیشگاه شما فرود می‌آید و سپس از

بیوت [و مقام منبع] شما [به جهانیان] صادر می‌شود.)

و ممکن است مراد از «مردان خدا» اساتید باشند.

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶، ص ۴۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۳۲۸.

۳- بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۲۱، روایت ۴۳.

۴- کامل الزیارات، باب ۷۹، زیارت ۲، ص ۲۰۰.



و شاید مقصود خواجه از «هست خاکی که به آبی نخورد طوفان را»، وجود حضرت نوح علیه السلام باشد، که از خاک خلق شده و به طوفان بی اعتناء است، و طوفان به اذن خدا در فرمان اوست. لفظ «مردان خدا» در مصرع اول، شاهد بر این احتمال است؛ و ممکن است مقصود خاک آدم علیه السلام باشد که گفته اند همراه حضرت نوح علیه السلام بوده. خلاصه بنخواهد بگوید: اگر وصال جانان می طلبی، با مردان خدا بنشین تا به منزلگاه قربت راهنما گردند؛ که: «أَكْفَرُ الصَّلَاحِ وَالصَّوَابِ فِي صُخْبَةِ أُولَى النَّهْيِ وَالْأَثَابِ»<sup>(۱)</sup>: (بیشتر صلاح و درستی در مصاحبت با صاحبان عقل و کسانی که به حقیقت عقل رسیده اند، بدست می آید.) و نیز: «صُخْبَةُ الْوَلِيِّ اللَّيِّبِ حَيَاةُ الرُّوحِ»<sup>(۲)</sup>: (همنشینی با دوست خردمند، حیات و زندگانی روح است.)

### برو از خانه گردون بدر و نان مطلب

### کاین سیه کاسه، در آخر بگشاید مهمان را

آری، دنیا و آنچه در اوست بحدی بی ارزش است که نمی توان به آن دل بست، دنیا برای رسیدن به کمالات معنوی است، و چنانچه به آن دل بسنی، از دوست بازخواهی ماند و به نابودی خود اقدام کرده ای؛ که: «مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصْرَتَهُ، وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَغْمَشَتْهُ»<sup>(۳)</sup>: (هرکس به واسطه دنیا نگاه کند، دنیا او را بینا می نماید، و هرکه به سوی آن چشم بدوزد، کورش می گرداند.) و به نظر استقلال به آن نباید نگریست که بشر را از مقصد اصلی خلقت باز می دارد؛ که: «إِيَّاكَ أَنْ تَبِيْعَ خَلْقِكَ مِنْ رَبِّكَ وَزُلْفَتِكَ لَدَيْهِ، بِخَفِيرٍ مِنْ حُطَامِ الدُّنْيَا»<sup>(۴)</sup>: (مبادا بهره خود از پروردگارت و قرب و منزلت در نزد او را، به سرمایه اندک و ناچیز دنیا بفروشی!)

۱- غرر و درر موضوعی، باب المصاحبة، ص ۱۹۶.

۲- غرر و درر موضوعی، باب المصاحبة، ص ۱۹۷.

۳- نهج البلاغه، خطبة ۸۲.

۴- غرر و درر موضوعی، باب الدنيا، ص ۱۰۷.

خواجه هم می خواهد بگوید: آنچه می طلبی، از دوست طلب کن، نه از دنیا؛ زیرا «این سیه کاسه، در آخر بکشد مهمان را.»<sup>(۱)</sup> که: «مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْخَيْثِ، لَيْتِنَ مَسَّهَا، وَالسُّمُّ النَّافِعُ فِي جُوفِهَا، يَهْوَى إِلَيْهَا الْغَرُّ الْجَاهِلُ، وَيَخْذَرُهَا ذُو الدَّبِّ الْعَاقِلُ.»<sup>(۱)</sup>: (مَثَلِ دُنْيَا، هِمَانَد مَارِي اسْتِ كِه لِمَس كَرْدَن آن نَرَم، وَلِي سَمِّ كُشَنَدِه دَر دَرُون آن اسْتِ. شَخْص جَوَان وَ كَم تَجْرِبَه نَادَان بَه آن مِيل مِي كِنْد، وَ شَخْص عَاقِل وَ آن كِه بَه حَقِيقَت خَرْد نَائِل گِشْتِه از آن دَوْرِي مِي نَمَائِد).

گر چنین جلوه کند مغیبه باده فروش

خاکروب در میخانه کنم مرگان را

وقتی جمال و کمال مجازی مظاهر عالم وجود (که پرتوی از جلوه های اسماء و صفات حضرت محبوبند) مرا چنین به خود جذب نماید، میخانه که تمامی ظهورات از آنجا نور و جمال گرفته اند چگونه مرا به خود جلب خواهد کرد؛ که: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ، وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾<sup>(۲)</sup>: (و هیچ چیزی نیست جز اینکه گنجینه های آن نزد ماست، و ما جز به اندازه مشخص آن را فرو نمی فرستیم.) اینجاست که باید چون به مشاهده او راه یابم، خاکسار آن درگاه گشته و با مرگان خاک آن درگاه را برویم.

در نتیجه می خواهد بگوید: «إلهی! تَنَاهَتْ أَبْصَارُ النَّاطِرِينَ إِلَيْكَ بِسَرَائِرِ الْقُلُوبِ، ... فَتَبَلَّغْ بَيْنَ الْمَخَلِّ الَّذِي إِلَيْهِ وَصَلُوا، وَانْقَلَبْنِي مِنْ ذِكْرِي إِلَى ذِكْرِكَ. وَلَا تَتْرُكْ بَيْنِي وَبَيْنَ مَلَكُوتِ عِزِّكَ يَا أَبَا إِلا فَتَحْتَهُ، وَلَا حِجَاباً مِنْ حُجْبِ الْعُقَلَةِ إِلَّا هَتَكْتَهُ، حَتَّى تَقِيمَ رُوحِي بَيْنَ ضِيَاءِ عَرْشِكَ، وَتَجْعَلَ لَهَا مَقَاماً تَضْبُ نُورِكَ؛ إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»<sup>(۳)</sup>: (معبودا! دیدگان آنان که با چشم دل به سوی تو ناظرند، باز ایستاده ... پس مرا به مقامی که ایشان بدان رسیده اند، نایل گردان، و از ذکر و

۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۱۹.

۲- حجر: ۲۱.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۹۵ و ۹۶.

یاد نمودن من [تو را] به یاد کردن تو [مرا] منتقل کن، و میان من و ملکوت عزت دری مگذار جز اینکه گشوده باشی، و نه حجابی از حجابهای غفلت مگر اینکه دریده باشی. تا روحم را در میان روشنائی عرشت پا بر جا داشته و برای آن مقامی در برابر نورت قرار دهی، که تو بر هر چیز توانایی. (اما:

**نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود**

**تا نه سرگشته شوی دایره امکان را**

ای خواجه! ممکن نیست کسی را از اسرار عالم وجود و ملکوتشان آگاه کنند، مگر با مجاهدت و کوشش در بندگی و کوبیدن درب خانه حضرت محبوب، به هر طریق ممکن. بخواهد بگوید: منی که عمری تو را مراد قرار داده‌ام سرگشته مگردان؛ که: «فَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي ظَهَرْتَ بِهِ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَاءِكَ، فَوَحَّدُوكَ وَعَزَّفُوكَ، فَتَعْبُدُوكَ بِحَقِيقَتِكَ، أَنْ تُعْرِفَنِي نَفْسِكَ، لِأَقْرَبِ لَكَ بِرُبُوبِيَّتِكَ عَلَي حَقِيقَةِ الْإِيمَانِ بِكَ، وَلَا تَجْعَلْنِي - يَا إِلَهِي - مِنْ مَن يَخْبُدُ الْإِسْمَ دُونَ الْمَعْنَى، وَالْحَفْظَ مِنْ لِحْظَاتِكَ، تَنْوِزُ بِهَا قَلْبِي بِمَعْرِفَتِكَ خَاصَّةً، وَمَعْرِفَةِ أَوْلِيَاءِكَ؛ إِنَّكَ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»<sup>(۱)</sup> (پس از تو درخواست می‌کنم - به حق اسمی که به آن بر دوستان خاص خود ظهور می‌نمایی، تا اینکه به مقام توحید و معرفت نایل گشته و در نتیجه حقیقتاً تو را عبادت می‌کنند - که خودت را به من بشناسانی، تا به ایمان و باور حقیقی به تو، به پروردگاریات اقرار نمایم. و ای معبود من! مرا از آنانی قرار مده که اسم بدون معنی را عبادت می‌کنند، و به گوشه چشمی از نگرستنهایت به من نظر افکن، که بدان دلم را بویژه به معرفت خود، و شناخت اولیائت روشن گردانی؛ که تو بر هر چیز توانایی.)

**هر که را خوابگه آخر ز دو مثنی خاک است**

**گو: چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را؟**

حال که مردن و دست شستن از این عالم، قطعی است؛ که: «الْمَوْتُ أَلْزَمَ لَكُمْ مِنْ ظِلِّكُمْ، وَأَمْلَأَ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ»<sup>(۱)</sup>: (مرگ، نسبت به شما، از سایه‌تان همراه‌تر، و از خودتان به خودتان مالک‌تر می‌باشد)، پس تلاش و تکاپو برای بدست آوردن اموال دنیوی و بر افراشتن قصرهای رفیع برای چیست؟! که: «أَيُّ الَّذِينَ كَانُوا أَحْسَنَ آثَارًا، وَأَعْدَلَ أَفْعَالًا، وَأَكْبَرَ مُلْكًا؟»<sup>(۲)</sup>: (کجايند آنان که از جهت آثار و نشانه‌ها زیباتر، و در کارها و کردارها عادلتر [و با: معتدل‌تر و استوارتر]، و از جهت مُلک و سلطنت بزرگتر بودند؟) و نیز: «أَيُّ مَنْ بَنَى وَشَيْدَ، وَفَرَّشَ وَمَهَّدَ، وَجَمَعَ وَعَدَّدَ؟»<sup>(۳)</sup>: (کجاست کسی که ساخت و بر افراشت، و فرش نمود و آماده کرد، و گرد آورد و شمرد؟)

### ماه کنعانی من! مسند مصر آن توشد

### وقت آن است که بدرود کنی زندان را

در این بیت خواجه با گفتن «ماه کنعانی من!» نفس خود را مورد خطاب قرار داده و می‌خواهد بگوید: تو را برای آمدن به زندان دنیا نیافریده‌اند؛ زیرا: «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ»<sup>(۴)</sup>: (دنیا، زندان مؤمن است)؛ بلکه آفریدند تا بر تخت سلطنت ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾<sup>(۵)</sup>: (بدرستی که من جانشینی برای خود در زمین قرار می‌دهم) بنشینم و حکومت بر عالم کنی. به گفته خواجه در جایی:

بیا که قصرِ اَمَلِ سخت سست بنیاد است

بسیار پیاده، که بنیادِ عُمرِ بر باد است

۱- غرر و درر موضوعی، باب الموت، ص ۳۶۹.

۲- غرر و درر موضوعی، باب الموت، ص ۳۷۰.

۳- غرر و درر موضوعی، باب الموت، ص ۳۷۰.

۴- بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۱۵۹، روایت ۱۳۹.

۵- بقره: ۳۰.

غلام هیمت آنم که زیر چرخ کبود  
 ز هر چه رنگی تعلق پذیرد، آزاد است  
 چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب  
 سروش عالم غیبم، چه مژده‌ها داده است:  
 که ای بلند نظر، شاهبازِ سدره نشین!  
 نشیمن تو، نه این گنج محنت آباد است  
 تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر  
 ندانمت که در این دامگه، چه افتاده است؟<sup>(۱)</sup>

و ممکن است خطابش به محبوب باشد و بخواهد بگوید: من آمادگی آن را یافته‌ام که فانی‌ام سازی تا از حجاب بدر آیم و رخسارت را مشاهده نمایم. به گفته خواجه در جایی:

روی بنما و مرا گو که دل از جان بزرگیر  
 پیش شمع آتش پروانه به جان گو در گیر  
 در لب تشنه من بین و مدار آب دریغ  
 بر سر کشته خویش آی و ز خاکش بزرگیر<sup>(۲)</sup>  
 و نیز در جایی می‌گوید:

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم  
 خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم!  
 بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار  
 که با وجود تو، کس نشود ز من که منم<sup>(۳)</sup>  
 آری، بشر ناچار از این زندان نجات پیدا خواهد کرد، ولی تا فرصتی دارد باید بکوشد پیش از مرگ طبیعی، حجابهای عالم طبع را کنار زده و به فطرت ﴿فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾<sup>(۴)</sup>: (همان سرشت خدایی که همه مردم را بر آن آفرید.) راه یابد.

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳، ص ۵۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۶، ص ۲۳۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۱، ص ۲۹۷.

۴- روم: ۳۰.

در سر زلف ندانم که چه سودا داری  
 که به هم بر زده‌ای گیسوی مشک افشان را

محبوب! نمی‌دانم از بر هم زدن عالم کثرت و ظاهر ساختن حقیقت و عطر ملکوت آنها به عاشقانت، چه خیال و سودایی در سر داری؟ گویا قصد نابودی آنان را کرده‌ای؟ در واقع با این بیان تقاضای بر هم زدن زلف و کثرات و استشمام عطر جمال او را نموده، در جایی می‌گویند:

زلف بر باد مده، تا ندهی بر بادم      ناز بنیاد مکن، تا نکنی بنیادم  
 رخ بر افروز، که فارغ کنی از برگ گلم      قد بر افراز، که از سرو کنی آزادم  
 زلف را حلقه مکن، تا نکنی در بندم      طَرَه را تاب مده، تا ندهی بر بادم<sup>(۱)</sup>

و در جایی اشاره به آنان که به این آرزو دست یافته‌اند کرده و می‌گویند:

زلفت هزار دل به یکی تارِ مو ببست      راه هزار چاره گر از چار سو ببست  
 تا عاشقان به بوی نسیمش دهند جان      بگشود نافه و در هر آرزو ببست<sup>(۲)</sup>  
**مُلک آزادگی و کُنجِ قناعت، گنجی است**

که به شمشیر میسر نشود سلطان را

آزاد شدن از قید تعلقات عالم طبیعت و قناعت نمودن به دوست، گنج و سرمایه‌ای است که سلطان با شمشیر بدست نخواهد آورد؛ که: «الْعَبْدُ حُرٌّ مَا قَبِعَ، السُّخْرُ عَبْدٌ مَا طَمِعَ»<sup>(۳)</sup>: (برده تا زمانی که قناعت پیشه کند، آزاد است؛ و آزاد مادام که آز و طمع داشته باشد، برده است.) و همچنین: «الْقَنَاعَةُ سَيْفٌ لَا يَنْبُوه»<sup>(۴)</sup>: (قناعت، شمشیری است که هرگز کند نمی‌شود.) و نیز: «لَا كَنْزٌ كَالْقَنَاعَةِ»<sup>(۵)</sup>: (هیچ گنجی همانند قناعت نیست.)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۰، ص ۳۰۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷، ص ۶۲.

۳ و ۴- غرر و درر موضوعی، باب القناعة، ص ۳۲۶.

۵- غرر و درر موضوعی، باب القناعة، ص ۳۳۰.

بخواهد بگوید: ای خواجه! از جهان آزاد شو، تا تو را گنج معرفت و دیدار  
 حاصل شود، به گفته خواجه در جایی:  
 طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتسی بنما، تا سعادتی ببری  
 چو مستعد نظر نیستی، وصال مجوی که جام جم ندهد سود، گاه بی بصری  
 بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری<sup>(۱)</sup>

حافظ! مین خور و رندی کن و خوش باش، ولی

دام تزویر مینه چون دگران، قرآن را

ای خواجه! مراقبه و ذکر محبوب را از دست مده، و رندی و تجافی از عالم را  
 اختیار نما، و از حضرت دوست توجه خود بر مدار، تا عمر را به شادمانی بسربری،  
 و خواندن قرآن را وسیله ای برای به دام انداختن مردم و نعمتهای اخروی چون زاهد  
 قرار مده. (که این نوعی شرک است.)

و ممکن است مقصود خواجه از «قرآن را»، قسم به آن باشد، یعنی: ای خواجه!  
 تو را به حق قرآن سوگند می دهم که روش خود را چون دیگران تزویر قرار مده.

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را؛  
 چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی  
 زرقیب دیو سیرت، به خدا همی پناهم  
 دلِ عالمی بوزی، چه عذار بر فروزی  
 مژده سیاهت ارگرد به خون ما اشارت  
 همیشه در این امیدم، که نسیم صبحگاهی  
 که به شکر پادشاهی، ز نظر مران گذارا  
 رخ، همچو ماه تابان، قدر سحر و دل‌بارا  
 مگر آن شهاب ثاقب، مددی کند شمارا  
 تو از این چه سود داری؟ که نمی‌کنی مدارا؟  
 ز فریب او بیاندیش و غلط مکن نهارا!  
 به پیام آشنایی بنواز و آشنارا

به خدا که بر عهد ای ده، تو به حافظ سحر خیز

که دعای صبحگاهی، اثری دهد شمارا



خواجه در این غزل (با بیانات مختلف) در مقام اظهار اشتیاق به دیدار حضرت  
محبوب بوده، می گوید:

به ملازمانِ سلطان، که رساند این دعا را:

که به شکر پادشاهی، ز نظر مران گدا را

کیست که پیام مرا به بندگان و خواص در بار حضرت دوست بَرَد و به آنان  
بگوید: در مقام انس با او عرضه دارند که خواججات را به شکرانه نعمت سلطنتی که  
تو راست، از نظر میانداز و دیدارت را نصیبش گردان؛ که: «إلهي لا تغلق عليّ مؤخديك  
أبواب زخمتك، ولا تخجب مشناقيك عن النظر إليّ جميل زؤتتك»<sup>(۱)</sup>: (معبودا! درهای رحمت  
را به روی اهل توحیدت میند، و مشتاقانت را از مشاهده دیدار زیبایت محجوب  
مگردان.) در جایی می گوید:

ای غایب از نظر! به خدا می سپارم	جانم بسوختی و به دل دوست دارم
محراب ابروان بنما، تا سحرگهی	دست دعا بر آرم و در گردن آرمت
خواهم که پیش میرمت ای بی وفا طبیب!	بیمار باز پرس، که در انتظارم
بارم ده از کرم بر خود، تا به سوز دل	در پای، دمبدم گهر از دیده بارم <sup>(۲)</sup>

چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی

رُخ همچو ماه تابان، قد سَرُو دلربا را

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹، ص ۷۰.

محبوب! برای عاشقانت، با قامت تجلیات اسماء و صفاتی ات قیامت بر پا کرده‌ای و آنان را در حیرت فرو برده‌ای. به گفته‌ی خواجه در جایی:  
 صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است  
 وقت گل خوش باد! کز وی، وقت می خواران خوش است  
 از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود  
 آری آری، طیب انفاس هواداران خوش است  
 ناگشوده گل نقاب، آهنگ رحلت ساز کرد

ناله کن بلبل! که گلبنگ دل افکاران خوش است<sup>(۱)</sup>

با این بیان اظهار اشتیاق به چنین تجلی و حالی از حضرتش را برای خود نموده؛ که: «إلهی! أطلبنی بِرَحْمَتِكَ حَتَّى أَصِلَ إِلَيْكَ، وَاجْذِبْنِي بِمَنِّكَ حَتَّى أَقْبَلَ عَلَيْكَ.»<sup>(۲)</sup>: (معبود! با رحمت مرا به سوی بخوان تا به تو واصل آیم، و با منت و عطایت به خود جذب نما تا [به نعم وجود] بر تو روی آورم).

ز رقیب دیو سیرت، به خدا همی پناهم

مگر آن شهاب ثاقب، مددی کند سها را

آری، یگانه چیزی که بشر را از دیو نفس و شیطان رهایی می بخشد، ذکر و یاد حضرت دوست می باشد؛ که: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ، تَذَكَّرُوا، فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾<sup>(۳)</sup>: (بدرستی آنان که تقوای خدا را پیشه کنند، وقتی شیطانی [گرداگرد دلشان] می گردد، [یا: وسوسه و اندیشه بد شیطانی] به ایشان می رسد، متذکر می شوند و ناگهان و بی درنگ دلشان بینا می گردد.) و نیز: «ذَكَرُ اللَّهِ مَطْرَدَةُ الشَّيْطَانِ.»<sup>(۴)</sup>: (یاد خدا،

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴، ص ۷۴.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۳- اعراف: ۲۰۱.

۴- غرر و درر موضوعی، باب ذکر الله، ص ۱۲۴.

دور کننده شیطان می باشد.) و همچنین: «ذِكْرُ اللَّهِ زَانِجٌ مَالِ كُلِّ مُؤْمِنٍ، وَرِبْحُهُ السَّلَامَةُ مِنْ الشَّيْطَانِ»<sup>(۱)</sup>: (یاد خدا سرمایه هر مؤمن می باشد، و سودش سلامتی از [وسوسه های شیطان است].)

خواجه هم می گوید: معشوقا! من بنده ای بی بضاعت و ضعیف و گرفتار دست رقیب دیو سیرت (هوای نفس و شیطان) می باشم، و او نمی تواند مرا به یاد تو مشغول ببیند. چاره را در آن می بینم که به درگاہت پناهنده شوم تا مگر یادت شهاب ثاقبی برای نابودی رقیبم گردد. کنایه از اینکه: من تو را خواهانم، اما دشمنانم نمی گذارند با تو آنسی حاصل نمایم، به گفته خواجه در جایی:

مرا مہر سبہ چشمان ز سر بیرون نخواهد شد

قضای آسمان است این و دیگر گون نخواهد شد

رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت

مگر آہ سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد؟<sup>(۲)</sup>

دلِ عالمی بسوزی، چو عذار بر فروزی

تو از این چه سود داری، که نمی کنی مدارا؟

این بیت هم گله ای عاشقانه، همراه با تمناست، بخواهد بگوید: دلبر! چون رخسار خود را بر افروزی و جلوه گر نمایی، عالمی را به عشق خود مبتلا کرده و خواهی سوزاند. نمی دانم چه فایده ای از سوختن عشاقیت نصیب می گردد که با ایشان مدارا نمی کنی. در نتیجه بخواهد بگوید: محبوبا! جمال خود بر افروز و در فنای شیفتگان مدارا مکن، که کشته شدن عین مطلوب ایشان است، به گفته خواجه در جایی:

۱- غرر و درر موضوعی، باب ذکر الله، ص ۱۲۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۰، ص ۲۰۲.

روی بنما و مرا گو: که دل از جان برگیر  
در لب تشنه من بین و مدار آب دریغ  
و در جایی می گوید:

ای صبا! نکهتی از کوی فلانی به من آر  
قلب بی حاصل ما را بزن اکسیر مراد  
لذا می گوید:

مژه سیاهت ار کرد به خون ما اشارت

ز فریب او بیاندیش و غلط مکن نگارا!

محبوبها! چنانچه تیر مژگان و تجلی جمالی آمیخته با جلالی ات به کشتن و فنای  
ما اشاره نمود، بگذار هرچه می خواهید، بکنند. که آن عین مطلوب تو و عاشقت  
می باشد. مبادا از این عمل بازش داری. در جایی می گوید:

لعل سیراب به خون تشنه، لب یار من است  
شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز  
و نیز در جایی می گوید:

ز چشمت، جان نشاید برد، کز هر سو همی بینم

کمین از گوشه ای کرده است و تیر اندر کمان دارد

چه عذر از بخت خود گویم؟ که آن عیار شهر آشوب

به تلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد<sup>(۴)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۶، ص ۲۳۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۳، ص ۲۲۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱، ص ۶۵.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۸، ص ۱۲۷.

همه شب در این امیدم، که نسیم صبحگاهی  
 به پیام آشنایی، بنوازد آشنا را

معشوقا! شبها را به امید نفحات سحرگاهی و نسیمهای رحمت با بیداری بسر  
 می‌برم، تا شاید با پیامهای آشنایت مرا هم چون دیگران مورد لطف و عنایت خود  
 قرار دهی. در جایی می‌گویند:

ای نسیم سحر! آرامگه یار کجاست؟

منزل آن مه عاشق کُش عینار کجاست؟

شب تار است و رُهِ وادی ایمن در پیش

آتش طور کجا، وعده دیدار کجاست؟

عاشق خسته ز درد غم هجران تو سوخت

خود بررسی تو که آن عاشق غمخوار کجاست؟<sup>(۱)</sup>

لذا می‌گویند:

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

به خدا، که جرعه‌ای ده تو به حافظ سحر خیز

که دعای صبحگاهی، اثری دهد شما را

محبوبان! می‌دانم که دعای سحرگهان را دوست داری و به آن ترتیب اثر  
 می‌دهی، خواسته خواهات این است که: جرعه‌ای از شراب تجلیات و  
 مشاهدات به او عنایت فرمایی، که سخت در اضطراب و ناراحتی بسر می‌برد. در  
 جایی می‌گویند:

ما ورد سحر بر سر میخانه نهادیم      اوقات دعا در رُهِ جانانه نهادیم<sup>(۲)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۵، ص ۱۰۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۰، ص ۳۲۳.

صبا! بلفب بگو، آن غزالِ رعنا را؛ که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را  
 شکر فروش، که عمرش در از باد! چرا تقدی کنی دطوطی شکر خارا؟  
 غرور حسن، اجازت مکن داد ای گل! که پرشی نخنی، عنذیب بشیدار؟  
 به حسن خلق تو ان کرد صید اهل نظر به دام و دانه کنی بر ند مرغ دانا را  
 چو با صیب نشینی و باده پیمایی به یاد آر، حریفان باده<sup>(۱)</sup> پیارا  
 ندانم از چه سبب، ربکت آشنایی نیست سنی قدان به چشم ماه پیارا؟  
 جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب که خال منزه و فنا نیست روی زیبارا

در آسمان چه عجب، کر ز گفته حافظ

سماع زهره، به رقص آورد میخارا!

۱. این مصرع در بعضی از نسخه‌ها این چنین آمده: به یاد آر، حریفان باد پیارا.

خواجه در این غزل در مقام اظهار اشتیاق به دیدار حضرت دوست بوده، و در ضمن گله از طولانی شدن ایام فراق نموده. می گوید:

**صبا به لطف بگو آن فزال رعنا را:**

**که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را**

ای نسیمهای قدسی و پیام بران کلام دوست، به دوست! و یای آنان - انبیاء و اولیای الهی علیهم السلام - که قرب و انس دوست نصیبشان گشته! پیام ما را به آن آهوی خوش قد و قامت و محبوب بی همتا و فراری از بندگانش برسانید و بگوییدش: «که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را»، نظر لطفی به ما بنما و از هجرمان خلاصی بخش؛ که: «إلهی! نَفْسٌ أُعْزِزْتُهَا بِتَوْحِيدِكَ، كَيْفَ تُدَلِّهُا بِمَهَانَةِ هِجْرَانِكَ؟»<sup>(۱)</sup>: (معبودا! نفسی را که به توحیدت گرامی داشتی، چگونه با پستی هجرانت خوارش می‌نمایی!؟)

**شکر فروش، که عمرش دراز بادا چرا**

**تفقدی نکند طوطی شکرخارا؟**

ای محبوبی که به گفتار شکرین خود، عاشقانت را به خود می‌خوانی و به دیدار جمال زیباییت نایل می‌سازی! ما هم طوطی شکر خوار تویم، چرا تفقدی از ما نمی‌نمایی!؟ «إلهی! مَنْ الَّذِي نَزَلَ بِكَ مُلْتَمِسًا قِرَاكَ، فَمَا قَرَيْتَهُ؟ وَمَنْ الَّذِي أَنَاخَ بِسَابِكِ مُرْتَجِيًا نَدَاكَ، فَمَا أَوْلَيْتَهُ؟ أَيْخُسَنُ أَنْ أَرْجِعَ عَنْ بَابِكَ بِالْخَيْبَةِ مَضْرُوفًا، وَلَسْتُ أُعْرِفُ بِسِوَاكَ مَوْلِي»

بِالْإِحْسَانِ مَوْصُوفًا؟<sup>(۱)</sup>: (معبودا! کیست که به التماس پذیرایی ات بر تو فرود آمد و میهمانی اش ننمودی؟! و کیست که به امید بخشش به درگاه تو مقیم شد و به او احسان ننمودی؟! آیا سزاوار است به نو میدی از درگاهت بر گردم با آنکه جز تو مولایی که موصوف به احسان باشد، نمی شناسم؟!)

غرورِ حُسن، اجازت مگر نداد ای گل!

کمه پرسشی نکنی عندلیبِ شیدا را

محبوب! درست است که صاحبان جمال به عاشقان خود عنایت ندارند و تو چنینی و به ما بی اعتنایی؛ اما اگر پرسشی از عندلیبان و فریفتگان، که بر محبت خلقشان فرموده‌ای، نکنی، جز آنکه به داغ غمت جان بدهند، چه می توانند کرد؟ در جایی می گوید:

من خرابم ز غم یار خراباتی خویش  
می زند غمزه او، ناوک غم بر دل ریش  
به عنایت نظری کن، که من دلشده را  
نرود بی مددِ لطفِ تو کاری از پیش  
آخر ای پادشه حُسن و ملاحه! چه شود  
گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش؟  
پرسشِ حالِ دلِ سوخته کن بهر خدا  
نیست از شاهِ عجب، گر بنوازد درویش<sup>(۲)</sup>  
گله‌ای است عاشقانه، و گرنه بی اعتنایی معشوق به عاشق، از آن جهت است که می خواهد با بی اعتنایی اش او را فانی در خود سازد، تا در پیشگاهش کسی دم از خویش نزند؛ لذا به خود خطاب کرده و می گوید:

به حُسنِ حُلقِ توان کرد صیدِ اهلِ نظر

به دام و دانه نگیرند مرغِ دانا را

ای خواجه! این نه طریق سخن گفتن با معشوق است. که «غرور حُسن اجازت

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۴، ص ۲۵۵.



مگر نداد.» محبوب تو، معشوقی نیست که با دام و دانه و گفتار تند و خشن بتوان او را صید کرد، با حسن خلق و بیانات پسندیده و شیرین می توانش بدست آورد، «به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را» با او این گونه سخن بگو: «إلهي! كُنْسِرِي لَا يَجْبُرُهُ إِلَّا لَطْفُكَ وَخَنَانُكَ ... وَغُلَّتِي لَا يَبْرِزُهَا إِلَّا وَضْلُكَ، وَلَوْعَتِي لَا يَطْفِئُهَا إِلَّا لِقَاؤُكَ، وَشَوْقِي إِلَيْكَ لَا يَبْلُغُهُ إِلَّا النَّظَرُ إِلَى وَجْهِكَ، وَقَرَارِي لَا يَقْبِرُ دُونَ دُنُوِي مِنْكَ.»<sup>(۱)</sup> (معبود! شکستگی مرا جز لطف و عطوفت و دلجوئیات درمان نمی کند... و سوز و حرارت درونی ام را جز وصال فرو نمی نشاند، و آتش باطنی ام را جز لقاییت خاموش نمی کند، و بر شوقم به تو جز نظر به روی [= اسما و صفات] ات آب نمی زند، و قرارم جز با نزدیکی به تو آرام نمی گیرد.)

### چو با حبیب نشینی و باده پیمایی

### به یاد آر حریفانِ باده پیمای را

ای آنان که به مقام قرب جانان راه یافته و به مشاهده او نایل گشته اید! به یاد آرید همراهان و مراقبین جمالش را که از قافله عشاق عقب مانده و پس از باده پیمایی به هجران مبتلا گشته اند، از او، نجات آنان از فراق را طلب نمایید. در جایی می گوید:

به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار  
خداى را مددى، اى دليل راه! که من  
و نیز در جایی می گوید:

برو ای طایر میمونِ همایون طلعت!  
آن که بودی و وطنش دیده حافظ، یارب!  
پیش عنقا، سخن از زاغ و زغن باز رسان  
به مرادش ز غریبی به وطن باز رسان<sup>(۳)</sup>

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۳، ص ۳۳۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۶، ص ۳۵۲.

ندانم از چه سبب، رنگِ آشنایی نیست

سَهیِ قِدا نِ سیّه چشمِ ماهِ سیما را

خواجه در این بیت هم چون بیت سؤم در مقام گله گذاری عاشقانه از محبوب است. می گوید: نمی دانم چرا صاحبان جمال این همه کرشمه و ناز دارند و به دلپستگان خود بی اعتنا می باشند؟ و در نتیجه بخواهد بگوید: نمی دانم چرا محبوب، فنا و نابودی مرا نمی پسندد تا به دیدارش نایل آیم. به گفته خواجه در جایی:

آن تُرک پرِ چهره که دوش از بر ما رفت      آیا چه خطا دید، که از راه خطا رفت؟  
از پای فتادیم چو آمد شب هجران      در درد بماندیم چو از دست، دوا رفت  
ای دوست! به پرسیدنِ حافظِ قدمی نه      ز آن پیش که گویند که از دار فنا رفت<sup>(۱)</sup>

جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو صیب

که خالِ مهر و وفا نیست رویِ زیبا را

این بیت نیز چون بیت گذشته، گله ای عاشقانه همراه با تمناست. بخواهد بگوید: محبوبا! صاحبان جمال چون تو را نباید مهر و وفا باشد، تا بدین بی عنایتی به عاشق خویش، در کشتن او سرعت بخشی و به آرزوی دیرینه اش نایل سازی و از هجرش برهانی؛ زیرا در غیر این صورت شهود برای او امکان ندارد. در جایی می گوید:

روزگاری است که ما را نگران می داری      مخلصان را نه به وضع دگران می داری  
گوشه چشمِ رضایی، به منت باز نشد      این چنین، عزت صاحب نظران می داری؟!  
چون تویی نرگس باغِ نظرِ ای چشم و چراغ!      سر چرا بر من دلخسته گران می داری؟<sup>(۲)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹، ص ۶۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۴، ص ۴۰۳.

در آسمان چه عجب گر ز گفته حافظ

سماح زهره به رقص آورد مسیحا را

خواجه در بیت ختم در مقام تعریف بیانات شیرین خود است. الحق چنین

است. در جایی می گوید:

زبان کلک تو حافظ! چه شکر آن گوید      که تحفه سخنش می برند دست به دست<sup>(۱)</sup>

و نیز در جایی می گوید:

آن که در طرز غزل، نکته به حافظ آموخت      یار شیرین سخن نادره گفتار من است<sup>(۲)</sup>

و در جایی دیگر می گوید:

شعر حافظ، در زمان آدم اندر باغ خلد      دفتر نسرين و گل را زینت اوراق بود<sup>(۳)</sup>



مرکز تحقیقات و نشر اسلامی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵، ص ۶۸

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱، ص ۶۵

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۷، ص ۱۳۳.

ساقیا! بخرسین ز درده جام را      خاک بر سر کن غم ایام را  
 ساغر می در کفشم تیز، آتزر      بر کشم این دلق از زرق قام را  
 کر چه بدنامی است نزد عاقلان      مانعی خواهیم، تنگ و نام را  
 باده درده، چند از این باد غرور      خاک بر نفس بد فرجام را!  
 دو د آه سینه سوزان من      سوخت این افسردگان خام را  
 محرم راز دل شیدای خود      کس نمی بینم ز خاص و عام را  
 باد آرای مرا خاطر خوش است      کز دلم یکباره بُرد آرام را  
 شکر دیگر به سر و اندر چمن      هر که دید آن سرو سیم اندام را

صبر کن حافظ! بختی روز و شب

عاقبت، روزی بیابی کام را

از تمام این غزل ظاهر می‌شود که خواجه در اولین وصال، به فراق مبتلا گشته و تقاضای دیدار دوباره را از حضرت محبوب می‌نموده. می‌گوید:

ساقیا! بر خیز و در ده جام را

خاک بر سر کن غم ایام را

ای محبوبی که با جلوه جمال خود، شراب ذکر و محبت را به عاشقانت عرضه می‌داری! جامی هم به ما عنایت فرما، تا با دیدنت غم ایام را فراموش نمایم، و بیابیم که همه چیز از آن توست و همه کاره عالم تو هستی و هر که را هر چه خواهی می‌دهی و می‌ستانی؛ که: ﴿ مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا، إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ، لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ، وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ، وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ ﴾<sup>(۱)</sup>: (هیچ مصیبتی در زمین و نفسهایتان به شما نمی‌رسد، مگر اینکه پیش از آنکه آن را [در این عالم] ایجاد کنیم، در کتابی [ثبت] است. و این کار بر خدا آسان است. [شما را بر این حقیقت با خبر ساختیم] تا بر آنچه از دست می‌دهید اندوهگین نگردید، و بر آنچه به شما می‌رسد، شادمان [با غرور و تکبر] نشوید خداوند هیچ متکبر بسیار فخر فروش را دوست ندارد.) و به گفته خواجه در جایی:

چون نقش غم ز دور ببینی، شراب خواه  
تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است  
ما باده می‌خوریم و حریفان، غم جهان  
روزی، به قدر همت هر کس مقرر است<sup>(۲)</sup>

۱- حدید: ۲۲ و ۲۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴، ص ۶۷.

و نیز در جایی می‌گوید:

بیا، که قصر امل، سخت سست بنیاد است      بیار باده، که بنیادِ عمر بر باد است  
غم جهان مخور و پسند من مبر از یاد      که این لطیفه نغم ز رهروی یاد است  
رضا به داده بده، وز جبین گره بگشای      که بر من و تو، در اختیار نگشاده است<sup>(۱)</sup>

سافر می در کفم نِه تا ز سر

بر کشم این دلق ازرق فام را

محبوب! جامی از شراب تجلیاتت عنایتم فرما تا بکلی دست از زهد خشک و لباس ازرق فام بردارم و به مراقبه جمالت نشینم و به اخلاص در عمل کوشم و از توجه به دنیا و آخرت بریده گردم؛ که: «إلهی! قَالَهُمْ ذَاكَ فِي الْغَلَا وَالْقَلَا، وَاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، وَالْإِعْلَانِ وَالْإِسْرَارِ، وَفِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ، وَأَنْبَسْنَا بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ، وَاسْتَفْعَلْنَا بِالْعَمَلِ الزَّكِيِّ وَالسَّغِيِّ الْقَرِضِيِّ، وَجَازِنَا بِالْمِيزَانِ الْوَفِيِّ»<sup>(۲)</sup>: (معبود! پس در تنهایی و میان مردم، و شب و روز، و آشکار و نهان، و هنگام خوشی و گرفتاری، بادت را به ما الهام فرما، و ما را انیس ذکر خفی و باطنی خویش بگردان، و به عمل پاک و کوشش مورد پسند خویش وادار، و پاداش کاملمان عنایت فرما.) و به گفته خواجه در جایی:

ز در درآ و شهبستان ما منور کن

دماغ مجلس روحانیان، معطر کن

از این مرقع پشمینه نیک در ننگم

به یک کرشمه صوفی و شم قلندر کن

فضول نفس حکایت بسی کند ساقی!

تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن<sup>(۳)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳، ص ۵۳.

۲- بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۱۵۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۴، ص ۳۴۵.

گرچه بدنایمی است نزد عاقلان

ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را

معشوقا! اگر چه دست بر داشتن از زهد خشک و می‌گرفتن و به مراقبه جمالت  
نشستن و اخلاص در عمل داشتن نزد عاقلانی چون قشریون بدنایمی است، ما  
طالب نام نیستیم و از ننگ و بدنایمی نمی‌هراسیم که بگویند: فلانی، می‌می‌نوشد،  
پس «ساغر می‌در کفم نه...» در جایی می‌گوید:

هزار دشمنم از می‌کنند قصد هلاک      گرم تو دوستی، از دشمنان ندارم باک  
اگر تو زخم زنی، به که دیگری مرهم      وگر تو زهر دهی، به که دیگری تریاک  
عنان نیبجم اگر می‌زنی به شمشیرم      سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراکی<sup>(۱)</sup>

باده در ده چند از این باد غرور

خاک بر سر نفس بد فرجام را!

محبوب! تا به کی گرفتار باد غرور باشم و نفس اماره را از آن بهره‌مند ببینم؟ از  
شراب دیدارت عنایتم فرما تا از پیروی آن دو بدر آیم و صدای ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ  
الْقَاطِنَةُ اِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً، فادخلی فی عبادی، وادخلی جنتی﴾<sup>(۲)</sup>: (ای جان  
آرام و نفس مطمئن! در حالی که [از خداوند] خشنودی، و [او نیز از تو] خوشنود است  
به سوی پروردگارت بازگرد و در میان بندگانم وارد، و در بهشت خاصم داخل شو.) را  
پیش از مرگ اضطراری بشنوم. به گفته خواجه در جایی:

صبح است ساقیا! قدحی پر شراب کن      دور فلک درنگ ندارد شتاب کن  
ز آن پیشتر که عالم فانی شود خراب      ما را ز جام باده گلگون خراب کن  
ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد      ساقی! به دور باده گلگون شتاب کن<sup>(۳)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷۰، ص ۲۷۷.

۲- فجر: ۲۷ تا ۳۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۷، ص ۳۴۷.

### دودِ آهِ سینه سوزان من

### سوخت این افسردگان خام را

دلبر! در گذشته که دیدارم نمودی و به وصالم نایل ساختی، چنان بر افروخته شده بودم و در شور و مستی بسر می بردم، که افسردگان خام در عاشقی و تازه دل بستگان به تو را با گفتار و حالاتم شور و سوزشی می بخشیدم. کنایه از اینکه: «ساقیا! برخیز و در ده جام را» تا شوری دگر بر پا کنم. در جایی می گوید:

ساقیا! مایه شباب بیار      یک دو ساغر شراب ناب بیار  
 داروی درد عشق، یعنی مین      کوست درمان شبیخ و شاب بیار  
 بزن این آتش مرا آبی      یعنی آن آتش چسو آب بیار  
 یک دو رطل گران به حافظ ده      گر گناه است و گر ثواب بیار<sup>(۱)</sup>

### محرم رازِ دل شیدای خود

### کس نمی بینم ز خاص و عام را

ای دوست! کسی را محرم راز و عشق درونی ام به تو نمی دانم تا امروز که به هجران مبتلا گشته ام، بگویم محرومیت از دیدار گذشته ام با من چه می کند (زیرا این امری است تا کسی خود آن را لمس نکند، نمی فهمد که چه می خواهم بگویم). در جایی می گوید:

گر چه از آتش دل چون خم می در جوشم      مهر بر لب زده، خون می خورم و خاموشم  
 فصد جان است، طمع در لب جانان کردن      تو مرا بین که در این کار به جان می کوشم<sup>(۲)</sup>

کنایه از اینکه: از هجرم خلاصی بخش. به گفته خواجه در جایی:

گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم      همچنان چشم گشاد از کرمش می دارم  
 به طرب حمل مکن سرخی رویم، که چو جام      خون دل، عکس برون می دهد از رخسارم

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۸، ص ۲۳۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۲، ص ۳۱۷.



دیده بخت، به افسانه او شد در خواب کو نسیمی ز عنایت؟ که گُند بیدارم<sup>(۱)</sup>

با دل آرامی مرا خاطر خوش است

کز دلم یکباره بُرد آرام را

در واقع می خواهد بگوید: اگرچه در گذشته، معشوق مرا حیران جمال خویش نمود و با دیدارش آرامش را از من ستانید؛ ولی اطمینان قلبی به من عطا فرمود که در روزگار هجران نیز با یاد ایام و صالحات سکونت و آرامشی برایم حاصل می شود به گونه ای که غم و غصه دوران، مرا افسرده خاطر نمی سازد؛ که: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾<sup>(۲)</sup>: ((مُتَّيِّبِينَ أَنَانِدُ [که ایمان آورده و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می گیرد. آگاه باشید که دل‌ها تنها به یاد خدا آرام می گیرند.]) و نیز: «إِلَهِي! بِكَ هَامَتِ الْقُلُوبُ الْوَالِهَةُ، وَعَلَى مَعْرِفَتِكَ جُمِعَتِ الْعُقُولُ الْمُتَّبَايِنَةُ، فَلَا تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ إِلَّا بِذِكْرِكَ، وَلَا تُسْكِنُ النَّفُوسَ إِلَّا عِنْدَ رُؤْيَاكَ»<sup>(۳)</sup>: (بارالها! دل‌های واله و حیران، پابست عشق و محبت تو ست، و عقول مختلف بر معرفت و شناسایی تو متفقند؛ لذا دل‌ها جز به یادت اطمینان نمی یابند، و جانها جز هنگام دیدارت آرام نمی گیرند.)

ننگرد دیگر به سرو اندر چمن

هر که دید آن سرو سیم اندام را

بخواهد بگوید: کسی که دلش جلوه گاه حضرت دوست گشته و اسرار الهی در آن جای دارد و همه چیز خود را از آن او می بیند، کجا می تواند به مظاهر عالم طبیعت نظر داشته باشد؟! کنایه از اینکه: محبوبا! در گذشته به خود و مشاهده جمالت آشنایم نمودی، سرو قامتی در کمال و زیبایی چون تو را ندیدم، حال هم گرچه در هجران بسر می برم، آن خاطره ام فراموش نمی شود و طالب جلوه دوباره ات می باشم؛ که: «إِلَهِي! فَاجْعَلْنَا

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۳، ص ۳۱۸.

۲- رعد: ۲۸.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۱.

مِمَّن ... أَعَدَّتْهُ مِنْ هَجْرِكَ وَقِلَاقِكَ، وَنَبَأَتْهُ مَقْعَدَ الصُّدْقِ فِي جَوَارِكِهِ»<sup>(۱)</sup>: (معبودا! پس ما را از آنسانی قرار ده که ... از هجر و دوری و راندنت پناه داده، و در جوار خود، در جایگاه صدق و راستی جایشان داده‌ای.) و به گفته خواجه در جایی:

در آ، که در دل خسته، توان در آید باز      بیا، که بر تن مرده، روان گراید باز  
بیا، که فرقت تو، چشم من چنان بر بست      که فتح بابِ وصالت مگر گشاید باز  
به پیش آینه دل، هر آنچه می دارم      بجز خیال جمالت نمی نماید باز<sup>(۲)</sup>

صبر کن حافظا به سخنی روز و شب

عاقبت روزی بسبابی کام را

ای خواجه! اگر چه تحمل روزگار فراق بخصوص برای آن کسی که او را دیده باشد مشکل است، ولی صبر را پیشه خود ساز، امید است به کام خود نایل آیی و روزگار وصالت دوباره حاصل شود. در جایی در مقام اظهار اشتیاق به دیدار او می گوید:

بسی مهر زُخمت روزِ مرا نور نمانده است

وز عمر، مرا جز شب دیجور نمانده است

وصل تو اجل راز سرم دور همی داشت

از دولت هجر تو کنون دور نمانده است

صبر است مرا چاره ز هجران تو، لیکن

چون صبر توان کرد؟ که مقدور نمانده است<sup>(۳)</sup>

و نیز در جایی می گوید:

گفتم: نگشت کام دلم حاصل از نیت      گفتا: تو صبر کن، که مرادت روا کنیم<sup>(۴)</sup>

۱- بحار الانوار، ح ۹۴، ص ۱۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۹، ص ۲۴۶.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۷، ص ۱۰۸.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۶، ص ۲۸۸.

ما برستیم و تو دانی و دل غمخور ما  
 از نثار مژه، چو زلف تو در ز زکیرم  
 به دعا آمده ام، هم به دعا باز روم  
 که بر خلق جهان، برین و توحیف خورند  
 به سرت، که همه عالم به سرم جمع شوند  
 فلک آواره به هر سو کندم می دانی  
 تا ز وصف زخ زیبای تو مادم زده ایم  
 زود باشد که بیاید به سلامت یارم  
 ای خوش آن روز، که آید به سلامت بر ما؟  
 هر که گوید، که کجارت خدا را حافظه؟  
 کو: به زاری سفری کرد و برفت از بر ما

۱. بعضی از نسخه‌ها به جای این بیت زیر آمده است:

بس که در خاک دیش، آنکه کنان دید مرا      گفت: بردار سر عمر، ز خاک در ما

گویا نرسیدن به مقصود و انتظار و اشتیاق به دیدار حضرت محبوب، خواهجه را وادار به سرودن این غزل نموده، اگر چه ضمائر ایبات را جمع استعمال نموده، ولی غرضش خود اوست؛ چنانکه مطلوب است آن کس که در مقام دعا برمی آید برای استجابت دعایش، دیگران را هم در نظر بگیرد، که: «إِذَا دَعَا أَحَدَكُمْ، فَلْيَنعَمْ، فَإِنَّهُ أَوْجِبُ لِلدُّعَاءِ»<sup>(۱)</sup>: (وقتی دعا می‌کنید، برای همه دعا کنید، که این گونه دعا کردن به استجابت نزدیکتر است.) و نیز «إِنَّ مِنْ دَعَا لِأَخِيهِ بِظَهْرِ الْغَيْبِ، نُودِيَ مِنَ الْعَرْشِ: وَتِلْكَ مِائَةُ أَلْفٍ ضِعْفٍ»<sup>(۲)</sup>: (بدرستی که هر کس در غیاب برادر [دینی] اش برای او دعا کند، از عرش ندايش می‌کنند: که صد هزار برابر آن [= دعایی که برای برادرت نمودی] برای توست.)

**ما برفتم و تو دانی و دل غمخور ما**

**بخت بد تا به کجا می‌برد آبشخور ما**

محبوب! برای دیدارت در این راه قدم نهادم، چون عنایتی نفرمودی بازگشتم، نمی‌دانم بخت بدم مرا به کجا خواهد کشانید؟ آیا بازم به خود می‌خوانی و الطافت را شامل حالم می‌نمایی، یا خیر؟ حال این تو و این دل غمخوار من در جایی می‌گوید:

دلَم را شد سر زلف تو مسکن      بدینسانش فرو مگذار و مشکن

۱- وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۱۱۴۵، باب ۴۰، روایت ۱.

۲- وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۱۱۴۸، باب ۴۲، روایت ۱.

چو شمع از پیشم آبی در شب تار      شود چشمم به دیدار تو روشن  
 ز سر و قسامتت نسنشینم آزاد      همه تن گر زبان باشم چو سوسن<sup>(۱)</sup>

از نثار مژه چون زلف تو در زر گیرم

قاصدی کز تو سلامی برساند بر ما

محبوب! که جاست قاصدی که پیام دیدارت را به من رساند تا در اشتیاق آن قدر  
 بگریم که چهره سُرخم (چون زلف که در طلا زیورش کنند) زرد شود، شاید به من  
 ترخم نمایی و دیگر بار وصال خود را نصیبم گردانی، به گفتهٔ خواجه در جایی:

یارب! کی آن صبا بوزد، کز نسیم آن      گردد شمامهٔ کرمش کنار ساز من؟  
 بر خود چو شمع، خنده زنان گریه می‌کنم      تا با تو سنگدل، چه کند سوز و ساز من  
 نقشی بر آب می‌زنم از گریه حالیا      تا کی شود قرین حقیقت، مجاز من  
 حافظ ز غصه سوخت بگو حالش ای صبا!      با شاهِ دوستِ پرورِ دشمن گدازِ من<sup>(۲)</sup>

به دعا آمده‌ام، هم به دعا باز روم

که وفا با تو قرین باد و خدا یاور من

معشوقا! آمدنم به درگاهت، به امر تو بود که فرمودی: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا! اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ، وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ، وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُخْشَرُونَ﴾<sup>(۳)</sup>: (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هنگامی که خداوند و پیامبرش شما را به آنچه که مایهٔ حیات و زندگانی‌تان است، می‌خوانند، بپذیرید، و بدانید که براستی که خداوند، بین هر کس و قلبش حایل است [ = از خود او به او نزدیکتر می‌باشد. ] و تنها به سوی او محشور می‌شوید.)، و رفتنم نیز به امر تو بود؛ چون خود را آماده دیدارت

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، عزل ۴۷۳، ص ۳۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۶۶، ص ۳۴۰.

۳- انفال: ۲۴.

ندیدم و فرموده بودی: ﴿هُوَ الْحَيُّ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾<sup>(۱)</sup>: (اوست زنده، معبودی جز او نیست، پس در حالی که دین و عبادت خود را برای او خالص می‌نمایید، تنها او را بخوانید.) و مرا اخلاص در خواندنت نبود.

و یا بخواهد بگوید: خواه پذیری‌ام و یا نپذیری‌ام، از ثبات قدم خود دست برداشته و امید به عنایت دارم و تو نیز وفای به گفته خود خواهی نمود؛ که فرمودی: ﴿ادْعُونِي، أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾<sup>(۲)</sup>: (مرا بخوانید، تا برای شما اجابت نمایم.) و نیز فرمودی: ﴿أَوْفُوا بَعْدِي، أَوْفِ بَعْدِيكُمْ﴾<sup>(۳)</sup>: (و به عهد و پیمان خود با من وفا کنید، تا به عهد و پیمان خود با شما وفا کنم.) در جایی می‌گوید:

به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم

بیا کنز چشم بیماریت هزاران درد بر چینم

الا ای همنشین دل! که یارانت برفت از یاد

مرا روزی مباد آن دم که بی‌یاد تو بنشینم

اگر بر جای من، غیری گزیند دوست، حاکم اوست

حرامم باد اگر من جان به‌جای دوست بگزینم<sup>(۴)</sup>

گر همه خلق جهان بر من و تو حیف خورند

بکشند از همه انصاف ستم، داور ما

اگر تمامی خلایق بر من و تو - ای محبوب بی‌همتا! - تأسف خورند که بنگرید چگونه خواجه در برابر بی‌اعتناییهای معشوق خود صابر است، و زبان گله بر معشوق بگشایند که چرا با عاشق خود چنین رفتار می‌کند، او خود دآوری خواهد

۱- غافر: ۶۵

۲- غافر: ۶۰

۳- بقره: ۴۰

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۲، ص ۲۹۲.

کرد و می گوید: ﴿لَا يُسْتَلَّ عَمَّا يَفْعَلُ، وَهُمْ يُسْتَلُونَ﴾<sup>(۱)</sup>: (خدا از آنچه انجام می دهد بازخواست نمی شود، و همه بازخواست می شوند.) بخواهد بگوید:

در ضمیر ما نمی گنجد بغیر از دوست کس

هر دو عالم را به دشمن ده، که ما را دوست بس

غافل است آن کو به شمشیر از تو می پیچد عنان

قسند را لذت مگر نیکو نمی داند مگس<sup>(۲)</sup>

لذا می گوید:

به سرت، گر همه عالم به سرم جمع شوند

نتوان برد هوای تو برون از سر ما

محبوب! من آن نیم که محبت تو را که فطری من و خلانقت می باشد، با ملامت و بدگویی دیگران از سر بیرون کنم؛ که: «ثُمَّ سَلَّكَ بِهِمْ طَرِيقَ إِرَادَتِهِ، وَبَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ مَعْبُوتِهِ»<sup>(۳)</sup>: (سپس مخلوقات را در طریق خواست خود روان گردانیده و در راه دوستی به خود برانگیخت.) و نیز: «إِلَهِي مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ حَلَاوَةَ مَعْبُوتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا؟ وَمَنْ [ذَا] الَّذِي أُنْسَ بِقُرْبِكَ فَأَبْتَنِي عَنْكَ جَوْلًا؟»<sup>(۴)</sup>: (بار الها! کیست که شیرینی محبت تو را چشید و جز تو کسی را خواست؟! و کیست که به مقام قرب تو انس گرفت و لحظه ای از تو روی گرداند؟! و به گفته خواجه در جایی:

هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود      هرگز مهر تو از لوح دل و جان نرود  
که گرم سر برود، مهر تو از جان نرود      آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت

۱- انبیاء: ۲۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۴، ص ۲۴۹.

۳- صحیفه سجّادیه، دعای ۱.

۴- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

از دماغ من سرگشته خیال رُخ دوست به جفای فلک و غصه دوران نرود<sup>(۱)</sup>  
 فلک آواره به هر سو گندم، می دانی  
 رشک می آیدش از صحبت جان پرور ما

این بیت سخنی است به روش عشاق مجازی، بنخواهد بگوید: محبوبا! خود از احوال من آگاهی که به جهت اختیار عشقت، همواره در کشاکش جور زمان و بدگویان می باشم، کنایه از اینکه: عنایتی بفرما و دیدارت را نصیبم گردان، «إلهی! فَأَجْعَلْنَا مِنَ الَّذِينَ تَوْشَّحَتْ [تَرَسَّحَتْ] أَشْجَارُ الشُّوقِ إِلَيْكَ فِي حَدَائِقِ صُدُورِهِمْ، وَأَخَذَتْ لَوْعَةً مَحَبَّتِكَ بِمَجَامِعِ قُلُوبِهِمْ»<sup>(۲)</sup>: (معبودا! پس ما را از آنانی قرار ده که نهالهای شوق به تو در باغ دلشان سبز و حرّم [یا: پایدار] گشته، و سوز محبتت شرآشر قلب آنها را فرا گرفته است.)

تا ز وصف رُخ زیبای تو ما دم زده ایم

ورق گل بچهل است از ورق دفتر ما

گل‌های رنگارنگ وقتی می توانستند مرا فریفته زیبایی خود کنند و بازبان بی زبانی از آن سخن گویند، که وصف زیبایی و جمال و کمال تو را پس از مشاهدات در ابیاتم بیان نکرده بودم، از این پس آنان شرمنده می شوند از زیبایی خود دم زنند. به گفته خواجه در جایی:

خط بر صیفحه گل گلزار می کشی	زین خوش رقم که بر گل رخسار می کشی
ز آن سوی هفت پرده به بازار می کشی	اشکِ حرم نشینِ نهانخانه مرا
از خلوتم به خانه خمّار می کشی	هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست
و زین کمانا که بر سر بیمار می کشی <sup>(۳)</sup>	با چشم و ابروی تو، چه تدبیرِ دل کنم

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۸، ص ۲۱۳.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۷، ص ۴۰۶.



زود باشد که بیاید به سلامت یارم

ای خوش آن روز که آید به سلامت بر ما

روزگاری است که در انتظار دیدار دلدارم بسر می‌برم و سخن از او می‌گویم، امید آنکه هر چه زودترش با جلوه‌ای تمام ببینم. بخواهد بگوید: «أَسْأَلُكَ بِسُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ قُدْسِكَ، وَأُبْتِهِلُ إِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ رَحْمَتِكَ وَأَطَائِفِ بَرِّكَ، أَنْ تُحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أَوْمَلْتَهُ مِنْ جَزِيلِ إِكْرَامِكَ وَجَمِيلِ إِنْعَامِكَ فِي الْقُرْبَى مِنْكَ وَالرِّقْنَى لَدَيْكَ وَالشَّمْتَعِ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ»<sup>(۱)</sup>: (به انوار [و یا عظمت] وجه [= اسما و صفات] و به انوار [مقام ذات] پاک و مقدّست از تو در خواست نموده، و به عواطف مهربانی و لطائف احسانت تضرّع و التماس می‌نمایم که گمان مرا به آنچه از بخشش فراوان و انعام نیکویت در قسرب به تو، و نزدیکی و منزلت در نزدت، و بهره‌مندی از مشاهده‌ات آرزو مندم، تحقق بخشی.) و به گفته خواجه در جایی:

زهی خجسته زمانی! که یار باز آید به کام غمزدگان، غمگسار باز آید  
در انتظار خدنگش همی طپد دلِ صید خیال آنکه به رسم شکار باز آید  
مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد به آن هوس که بر این رهگذار باز آید<sup>(۲)</sup>

هر که گوید: که کجا رفت خدا را حافظ؟

گو: به زاری سفری کرد و برفت از بر ما

ظاهر این است که خواجه مجدداً به بیان صدر غزل بازگشته و روی سخنش با معشوق است و می‌گوید: محبوبا! چون مرا نمی‌خواهی و دوری‌ام را از کنارت می‌پسندی، می‌روم. هر کس از ما پرسد بگویش: که او با دل‌تنگی و غم و اندوه از نزد ما رفت، امانه برای همیشه، کنایه از اینکه: معشوقا: من آن نیم که چون

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۲۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۲، ص ۲۲۲.

برانی‌ام چشم از تو بپوشم، همواره در تمنای دیدارت می‌باشم تا بازم ببخوانی. در جایی می‌گوید:

برو ای طبیب! از سر، که خبر ز سر ندارم  
 به خدا رهاکنم جان، که ز جان خبر ندارم  
 به عیادتم قدم نه، که ز بیخودی شوم به  
 می‌تاب نوش، و هم ده که غم دگر ندارم  
 غمم از خوری از این پس، نکنم ز غمخوری بس  
 نظری بجز تو با کس، به کسی دگر ندارم<sup>(۱)</sup>



مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

لطف باشد کز نوشی از کدا ماروت را      تابه کام دل بسیند دیده ماروت را  
بچو ماروتیسم دایم در بلای عشق زار      کاشکی هرگز ندیدی دیده ماروت را  
کی شدی ماروت در چاه زخده اش اسیر      گر کفشی شته ای از خسن او، ماروت را  
بوی گل برخاست کوی در چمنها زوت بود      بلبلان مستند کوی دیده چون ماروت را

تابه کی با تمنی هجر تو سازد ای صنم!

روی بنامت بسیند حافظ ما، روت را



مرکز تحقیقات و نشر جمهوری اسلامی ایران

ظاهراً خواجه وصالی داشته سپس به هجران مبتلا گشته، تقاضای وصال مجدد می‌نماید، بیت ختم شاهد بر این بیان است. می‌گوید:

لطف باشد گر نپوشی از گداها رُوت را

تا به کام دل ببیند دیده ما رُوت را

ای دوست! به ما گدایان و محتاجان دیدارت لطفی نما و دیده دل ما را به مشاهده جمالت دیگر بار بهره‌مند ساز؛ که: «فَقَدْ انْقَطَعَتْ إِلَيْكَ هِمَّتِي، وَأَنْصَرَفَتْ نَحْوَكَ رَغْبَتِي، فَأَنْتَ لَا غَيْرُكَ مُرَادِي، وَلَكَ لَا سِوَاكَ سَهْرِي وَنَهَادِي، وَلِقَاؤُكَ قَرَّةٌ عَيْنِي، وَوَضْلُكَ مُنَى نَفْسِي»<sup>(۱)</sup>: (تو جهم [از همه بریده و] تنها به تو پیوسته، و میل و رغبتم تنها به سوی تو منصرف گشته؛ پس تویی مقصودم، نه غیر تو، و تنها برای توست شب بیداری و کم خوابی‌ام، و لقاییت نور چشمم، و وصالت تنها آرزوی جانم می‌باشد.) به گفته خواجه در جایی:

پیش از اینت بیش از این غمخواری عَشَاق بود

مهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما به او محتاج بودیم، او به ما مشتاق بود

بر درِ شامم، گدایی، نکته‌ای در کار کرد

گفت: بر هر خوان که بنشستم، خدا رزاق بود<sup>(۲)</sup>

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۷، ص ۱۳۳.

### همچو هاروتیم دایم در بلای عشق، زار کاشکی! هرگز ندیدی دیده ماروت را

(هاروت و ماروتی که در این غزل آمده، آن دو ملکی نیستند که قرآن شریف<sup>(۱)</sup> از آن نام برده است. به دلیل بیان بیت آتی، آن دو عاشق، و معشوقی مجازی بوده‌اند.)  
خواجه می‌خواهد با ذکر آن دو از حال خود با معشوق خبر دهد و بگوید: محبوبا!  
من چون هاروتیم که پس از دیدار به عشقت مبتلا گشتم، ای کاش! جمال تو را ندیده  
بودم تا این گونه گرفتارت نمی‌شدم. در نتیجه با این بیان تقاضای دیدار دوباره او را  
نموده و می‌خواهد بگوید که: «إلهی! من الذی نزلَ بِکَ مُلتَمِساً قِراکَ، فما قِزینتُه؟! وَمِنَ الذی  
أناخَ بِبابِکَ مُرتَجِئاً نِداکَ، فما أُوَ لیتتُه؟! أیتُحسِنُ أنْ أُرِجِعَ عَن بَابِکَ بِالغَیْبَةِ مَضْرُوفاً، وَ لَسْتُ أَعْرِفُ  
سِوَاکَ مَوْلَى بِالْإِحْسَانِ مَوْصُوفاً؟!»<sup>(۲)</sup>: (معبودا! کیست که به التماس پذیرایی ات بر تو فرو  
آمد و تو میهمانی اش نمودی؟! و کیست که به امید بخشش به درگاه تو مقیم شد و به او  
احسان نمودی؟! آیا سزاوار است به نو میدی از درگاهت برگردم با آنکه جز تو مولایی  
که موصوف به احسان باشد، نمی‌شناسم!؟)

### کی شدی هاروت در چاه زنخدانش اسیر گر نگفتی شمه‌ای از حُسن او ماروت را

کنایه از اینکه: معشوقا! اگر من عشق به تو می‌ورزم، به گزاف نیست، فطرت  
توحیدی‌ام و یا انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام مرا راهنما به آن بوده‌اند که چنین گرفتارت شده‌ام،  
بیا و از حجابم بیرون نما تا بازت ببینم. به گفته خواجه در جایی:

حُسنَت به اتِّفاقٍ مِلاحتِ جِهانِ گرفت

آری به اتِّفاق، جِهان می‌توان گرفت

۱- بقره: ۱۰۲.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۲۴.

آن روز، عشقِ ساغرِ می خرمم بسوخت  
کآتش ز عکسِ عارضِ ساقی در آن گرفت  
زین آتش نهفته که در سینه من است

خورشید، شعله‌ای است که بر آسمان گرفت<sup>(۱)</sup>

بوی گل برخاست، گویی در چمنها رُوت بود

بلبلان مستند، گویی دیده چون ما رُوت را

محبوب! بوی گلِ رویت را از چمنزار و ملکوت تمامی مظاهرت استشمام  
می‌کنم، گویی عطر توست که به مشام جانم می‌رسد و بلبلان را مست می‌نگرم، گویا  
ایشان نیز مشام جانشان عطر جمال تو را استشمام می‌کنند؛ که: «تَعَرَّفْتُ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا  
جِهَلْتُكَ شَيْءٌ، وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتُ إِلَيْهِ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَرَأَيْتَكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ»<sup>(۲)</sup>: (خودت را به  
هر چیز شناساندی و لذا هیچ چیز به تو جاهل نیست، و تویی که خودت را در همه اشیاء  
به من شناساندی و در نتیجه تو را در هر چیز آشکار دیدم.) و به گفته خواجه در جایی:

عارف از پرتو می، راز نهانی دانست

گوهر هر کس از این لعل توانی دانست

شرح مجموعه گل، مرغ سحر داند و بس

که نه هر کو ورقی خواند، معانی دانست<sup>(۳)</sup>

باز خواجه با این بیت در مقام اظهار اشتیاق به دیدار حضرت دوست می‌باشد،

لذا می‌گوید:

تا به کی با تلخی هجر تو سازد ای صنم!

روی بنما تا ببیند حافظِ ما، رُوت را

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶۷، ص ۸۲

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۲، ص ۹۱

ای محبوب بی همتا! تلخی هجران کشیدن تا به کی؟ چهره زیبای خود را بنمای  
تا روی چون ماهت را بینم؛ که: «إلهی! لا تُفْلِقْ عَلٰی مَوْجِدِکَ اَنْوَابَ رَحْمَتِکَ، وَلَا تُخَجِّبْ  
مُشْتَاقِکَ عَنِ النَّظْرِ اِلٰی جَمِیلِ رُوِّیَتِکَ. إلهی! نَفْسٌ اَعَزُّزْتُهَا بِتَوْحِیدِکَ، کَیْفَ تُذِلُّهَا بِمَهَانَةِ  
هِجْرَانِکَ!؟»<sup>(۱)</sup>: (معبودا! درهای رحمت را به روی موحدانت میند، و مشتاقانت را از  
مشاهده دیدار زیباییت محجوب مگردان. بارالها! نفسی را که به توحیدت گرامی داشتی،  
چگونه با پستی هجرانت خوار می‌نمایی!؟) در جایی می‌گوید:

دل از من برد و روی از من نهان کرد	خدا را، با که این بازی توان کرد
چرا چون لاله خونین دل نباشم	که با من نرگس او سرگران کرد
صبا! گر چاره داری، وقت، وقت است	که درد اشتیاقم، قصد جان کرد <sup>(۲)</sup>

و نیز در جایی می‌گوید:

درآ، که در دل خسته، توان در آید باز  
بیا که فرقت تو چشم من چنان بر بست  
بیا که بر تن مرده، روان گراید باز  
که فتح باب وصال مگر گشاید باز<sup>(۳)</sup>

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۷، ص ۱۴۶.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۹، ص ۲۴۶.

تا جاست عاشقان را ز دبه وصل خود صلا  
 آنچه جان عاشقان از دست هجرت می کشد  
 جان دول افتاده اند از زلف خالت در بلا  
 کس ندیده در جهان جبهه گشتگان کربلا  
 ترک ما کر می کند رندی و مستی، جان من!  
 ترک مستوری و زهدت کرد باید اولاً  
 وقت عیش و موم شادی بهنگام گل است  
 پنج روز ایام عشرت را غنیمت دان دلا!

حافظا اگر پای بوس شاه، دشت می دهد

یا قتی در هر دو عالم، ز قیمت و عز و علا



مرکز تحقیقات و نشر اسلامی



خواجه در این غزل از سختی هجران پس از دیدار سخن رانده و می گوید:

تا جمالت عاشقان را زد به وصلِ خود صلا

جان و دل افتاده اند از زلف و خالت در بلا

محبوب! ما به خود نمی توانستیم عشقت را اختیار نمایم. جمال و جذبه حسن تو بود که با زبان بی زبانی فریاد سر می داد که زیبایی از آن من است، به من عشق ورزید، و چون نظاره ات کردیم، عاشقت گشتیم و به کشاکش جمال و جلالت مبتلا گردیدیم؛ از طرفی زلف و عالم کثرت ما را از دیدارت جدا می نمود، و از طرفی خال و عالم ملکوت ما را به تو راهنما می شدند. حال، بگو چگونه می توانیم همواره قربت را خریدار بوده و انس دائمی با تو داشته باشیم مگر آنکه بکلی از خویش برهیم و در توفانی گردیم؟! بخواهد بگوید: «إلهي إن القضاء والقدر يمتيني، وإن الهوى يوثاق الشهوة أسزني؛ فكن أنت النصير لي حتى تنصرتي وتبصرتي»<sup>(۱)</sup>: (معبود! بدرستی که قضا و قدر مرا به آرزو و امی دارند، و هوا و هوس با بندهای استوار خواهش نفسانی اسیرم نموده، پس تو خود یاورم باش تا اینکه مرا کامیاب و بینا دل گردانی.) در جایی می گوید:

ای برده نژد حسن ز خوبان روزگار	قدت براستی، چو سهی سرو جویبار
دادیم دل به دست خط و خال و زلف تو	از دست هر سه، تا چه کشد این دل فکار
عشقت چو در سراجة دل خانه گیر شد	زین در اگر بدر شوم، آیم به اضطرار <sup>(۲)</sup>

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ فدسی، غزل ۲۹۰، ص ۲۲۷.

آنچه جان عاشقان از دست هجرت می‌کشد  
کس ندیده در جهان جز کشتگانِ کربلا

معشوقا! عاشقانت در فراقت چنان در سوز و گداز بسر می‌برند، که کسی جز حسین علیه السلام و یاران او (رضوان الله تعالی علیهم اجمعین) این سوز و گداز عاشقانه را ندیده‌اند.

این بیت بیانگر آن است که کشتگان کربلا برای رسیدن به دیدار او سبحانه سوختند و جان در عشقش باختند. شاید اشاره باشد به انتظار کشیدن شهدای کربلا پس از نشان دادن حضرت سید الشهداء علیه السلام مقام آنان را در بهشت و بی‌صبری ایشان برای رسیدن به آن؛ که «فَكَانَ الرَّجُلُ يُسْتَقْبَلُ الرَّمَاحَ وَالسِّيُوفَ بِصُدْرِهِ وَوَجْهَهُ لِيَتَّصِلَ إِلَى مَنْزِلَتِهِ مِنَ الْجَنَّةِ»<sup>(۱)</sup>: (در نتیجه هر یک از یاران آن حضرت، با سینه و روی اش به استقبال نیزه‌ها و شمشیرها می‌رفت، تا [هر چه زودتر] به جایگاه و منزلتش در بهشت برسد.) و نیز از علی علیه السلام نقل شده که: «مَنَاحُ رُكَّابٍ وَمَصَارِعُ عَشَاقٍ شُهَدَاءَ، لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ، وَلَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ»<sup>(۲)</sup>: ([سرزمین کربلا] جایگاه اقامت سواران، و محل افتادن و قتلگاه عاشقان شهیدی است که نه آنان که پیش از ایشان بوده‌اند بر آنان پیشی گرفته‌اند، و نه آنان که بعد از ایشان خواهند آمد به آنان ملحق می‌شوند.)

تُرْكُ مَا غَرَّ مَيِّ كُنْدِ رَنْدِي وَ مَسْتِي، جَان مَن!

تُرْكُ مَسْتُورِي وَ زَهْدَتِ كَرْدِ بَايْدِ اَوَّلَا

لفظ «ترک» در مصراع اول این بیت اگر با فتحه باشد معنا چنین می‌شود: چنانچه رندان و مستان از ما کناره می‌گیرند، بدین جهت است که مستوری و هشیاری و زهد خشک را در اولین قدم رها نکرده، و به وادی عشق و مستی و رندی قدم ننهادیم،

۱- بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۹۸، روایت ۳.

۲- بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۲۹۵، از روایت ۱۸.

بخواند بگوید:

یاری اندر کسی نمی‌بینم، یاران را چه شد؟  
 دوستی کی آخر آمد؟ دوستداران را چه شد؟  
 آب حیوان تیره گون شد، خضر فرخ پی کجاست؟  
 گل بگشت از رنگ خود، باد بهاران را چه شد؟  
 صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست  
 عندلیبان را چه پیش آمد؟ هزاران را چه شد؟  
 زهره، سازی خوش نمی‌سازد، مگر عودش بسوخت؟  
 کس ندارد ذوق مستی، میگساران را چه شد؟  
 گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند

کس به میدان رو نمی‌آرد، سواران را چه شد؟<sup>(۱)</sup>

لذا در بیت بعدی می‌گوید: «وقت عیش و موسم شادی و هنگام گل است...»  
 و اگر لفظ «ترک» با ضمه خوانده شود، معنا این گونه خواهد بود: اگر استاد ترکی  
 ما رندی و مستی را پیشه کرده است، درسی برای ما می‌باشد که ابتدا باید هشیاری  
 و زهد خشک را رها نمود و سپس در پی وصال دوست بود؛ به گفته خواجه در جایی:

نه هرکه چهره بر افروخت، دلبری داند	نه هرکه آینه سازد، سکندری داند
نه هرکه طُرفِ کُله کج نهاد و تند نشست	کلاهداری و آیین سروری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست	نه هر که سر نترشد، قلندری داند
غلامِ همت آن رند عافیت سوزم	که در گدا صفتی، کیمیاگری داند <sup>(۲)</sup>

لذا می‌گوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۲، ص ۲۱۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۷، ص ۲۰۶.

وقت عیش و موسم شادی و هنگام گل است

پنج روز ایام عشرت را غنیمت دان دلا

ای رهروان کوی دوست! چند روز ایام عمر و لحظاتی را که می توان با گل جمال او انس برقرار نمود و از وی بهره مند شد، غنیمت شمیرید و به غفلت بسر نبرید تا (با چشم دل) به تماشای جمالش عشرت و انس با او را اختیار نمایید؛ که: «الْفُرْصَةُ غَنَمٌ»<sup>(۱)</sup>: (فرصتها، غنیمت هستند.) و نیز: «الْفُرْصَةُ سَرِيعَةُ الْفُوتِ وَبَطِيئَةُ الْغُودِ»<sup>(۲)</sup>: (فرصت، زودگذر و دیر برگشت است.) و «بَادِرِ الْبِرِّ فَإِنَّ أَعْمَالَ الْبِرِّ فُرْصَةٌ»<sup>(۳)</sup>: (به انجام کار نیک بشتاب، که کارهای نیک، فرصتی هستند.) و نیز: «إِسَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ»<sup>(۴)</sup>: (ضایع نمودن فرصت، موجب غم و اندوه است.) و همچنین: «دَوَامُ الْغَفْلَةِ يُغْمِي الْبَصِيرَةَ»<sup>(۵)</sup>: (دوام غفلت، بصیرت و دید باطنی [انسان] را کور می کند.) و دیگر اینکه: «وَيَخُ ابْنُ آدَمَ مَا أَغْفَلَهُ وَعَنْ رَشْدِهِ مَا أَذْهَبَهُ»<sup>(۶)</sup>: (وای بر فرزندی آدم که چه اندازه غفلت دارد، و چقدر از رُشد [و رهنمون شدن به راه راست] فراموشکار است!)

حافظا! گر پای بوس شاه دستت می دهد

یافتی در هر دو عالم، رتبت و عزت و علا

ممکن است منظور خواجه از «پای بوس شاه» رسیدن به نهایت عبودیت حضرت حق تبارک تعالی باشد که موجب علو منزلت و عزت عاشق است. و ممکن است منظور وی از «پای بوس شاه»، عتبه بوسی آستان شاه ولایت، علی عليه السلام باشد، بخواهد بگوید: ای خواجه! اگر زیارت حضرتش نصیب تو شود، عزت و سر بلندی هر دو عالم را یافته ای.

آری، شناخت امیر المؤمنین مولی الموحّدين (سلام الله علیه) به مقام نورانیت و

۱ و ۴- غرر و درر موضوعی، باب الفرصة، ص ۳۰۳.

۲ و ۳- غرر و درر موضوعی، باب الفرصة، ص ۳۰۴.

۵ و ۶- غرر و درر موضوعی، باب الغفلة، ص ۲۹۶.

ولایت، سربلندی در پیشگاه حضرت محبوب را در پی دارد؛ که: «مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ، مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَمَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ»<sup>(۱)</sup>: (شناخت من [علیؑ] به نورانیت، همان شناخت خداوند عزوجل است، و شناخت خداوند عزوجل همان شناخت من به نورانیت می باشد.) و زیارت او؛ که: «مَنْ زَارَ قَبْرَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَارِفًا بِحَقِّهِ، غَيْرِ مُتَجَبِّرٍ وَلَا مُتَكَبِّرٍ، كَتَبَ اللَّهُ لَهُ أَجْرَ مِائَةِ أَلْفِ شَهِيدٍ، وَغَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ، وَبِعَثَ مِنَ الْأَمِينِينَ، وَهُوَ نَ عَلَيْهِ الْحِسَابُ، وَاسْتَقْبَلَتْهُ الْمَلَائِكَةُ، فَإِذَا انْصَرَفَ شَيْعَتَهُ إِلَى مَنْزِلِهِ، فَإِنْ مَرَضَ عَادُوهُ، وَإِنْ مَاتَ شَيْعُوهُ بِالْإِسْتِغْفَارِ إِلَى قَبْرِهِ»<sup>(۲)</sup>: (هر کس مزار امیر مؤمنان [علیؑ] را با شناخت حق او، بدون گردنکشی و خود را بزرگ پنداشتن، زیارت نماید، خداوند برای او اجر و پاداش صد هزار شهید را نوشته، و گناهان گذشته و آینده او را می آمرزد، و [هنگامی که از قبر برانگیخته می شود] در میان گروه آرامش یافتگان و ایمنان برانگیخته شده، و حساب را بر او آسان می گیرند؛ و فرشتگان به پیشواز و استقبال او می آیند، پس هنگامی که [از زیارت] برگشت، همان فرشتگان او را تا منزلش همراهی می نمایند و اگر بیمار شد به عیادتش می آیند، و اگر بدرود حیات گفت، با امرزش خواهی [از خداوند برای او] تا آرامگاهش از پی او می روند.) به گفته خواجه در جای دیگر:

ای دل! غلام شاه جهان باش و شاه باش	پیوسته در حمایت لطف اله باش
از خارجی، هزار به یک جو نمی خرنند	گو کوه تا به کوه منافق سپاه باش
آن را که دوستی علی نیست، کافر است	گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش
امروز زنده ام به ولای تو، یا علی!	فردا به روح پاک امامان، گواه باش <sup>(۳)</sup>

۱- بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱ و ۲، از روایت ۱.

۲- وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۹۳، باب ۲۳، روایت ۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۸، ص ۲۵۲.

می دم صبح و کله بسته سحاب      الصُّبُوحُ الصُّبُوحُ يَا أَصْحَابِ  
 می چسکه ژاله، بر رخ لاله      المَّدَامُ المَّدَامُ يَا أَجْنَابِ  
 می وزد از چمن نسیم بهشت      خوش بنوشید دانه نامی ناب  
 تخت زرین زده است کل چمن      می چون غسل آتشین دریاب  
 لب غسل تو را، حقوق نمک      بست بر جان و سینه های کباب  
 در میخانه بسته اند و کمر      فُتِّحْ يَا مُفْتِّحَ الْأَبْوَابِ  
 در چمن موسی عجب باشد      که بنزد میسکده، به شتاب  
 زاهد! مے بنوش تر زانه      فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ  
 کر نشان ز آب زندگی خوابی      می نوشین بچو، به بانگ رباب  
 چون سکندر، حیات اگر طلبی      لب غسل نکار را دریاب

حافظ! غم مخور، که شاه پخت

عاقبت، برکشد ز چهره نقاب

از بیانات این غزل ظاهر می‌شود که خواجه را بر خورداری از وصال محبوب در ایام بهار بوده و سپس به هجران و خماری گرفتار آمده، تقاضای دیدار دوباره را از او می‌نموده، اگرچه «یا اصحاب» و «یا احباب» می‌گوید، شاهد بر این بیان، بیت ششم بیت ختم غزل است، می‌گوید:

می‌دمد صبح و کله بسته سحاب

الصُّبُوحُ الصُّبُوحُ، یا أَصْحَابُ<sup>(۱)</sup>

محبوب! صبح می‌دمد و پس از مستی شراب و تجلی دوشم، میان من و تو سحاب و حجابی رقیق، حایل شده و به خماری گراییده‌ام و محتاج پیمانۀ صبحگاهی می‌باشم، تا از این حالت بدر آیم و باز به مستی گرایم. در جایی می‌گوید:

ساقی! حدیثِ سرو و گل و لاله می‌رود  
می‌ده، که نو عروس چمن، حدِّ حسن یافت  
و نیز در جایی می‌گوید:

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود  
نخفته‌ام، به خیالی که می‌بزم شبها  
رخ تو در نظر من، چنین خوش‌اش آراست  
خمار صد شبه دارم، شرابخانه کجاست؟

۱- «الصُّبُوحُ، الصُّبُوحُ» به معنای «هاتِ الصُّبُوحُ» است، یعنی: پیمانۀ صبحگاهی بدهید، پیمانۀ

صبحگاهی، ای یاران!

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۷، ص ۱۷۳.

ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند فضیای سینه حافظ، هنوز پر ز صداست<sup>(۱)</sup>

می چکد زاله بر رخ لاله

المُدام المُدام، یا احباب<sup>(۲)</sup>

معشوقا! چهرة لاله داغدار را، شبنمها آرامش و طراوت می بخشند، من نیز داغدار و عاشق توام و نیازمند دیدارت می باشم، چند پیمانهای از شراب حیات بخشیت به من عطا فرما، تا سوزش درونی ام را چاره ساز شود؛ که: «إلهی! ... کز بی لا یَفْرَجُهَا سِوَى رَحْمَتِكَ، وَصَرَى لَا یَكْشِفُهُ غَیْرَ رَأْفَتِكَ، وَغَلَّتْ لَا یُبْرِدُهَا إِلَّا وَضَلُّكَ، وَوَعْتِي لَا یَطْفِئُهَا إِلَّا لِقَاؤُكَ، وَشَوْقِي إِلَيْكَ لَا یَبُلُّهُ إِلَّا النَّظْرُ إِلَى وَجْهِكَ»<sup>(۳)</sup>: (معبودا! ... غم و اندوه شدیدم را جز رحمتت پایان نمی دهد، و رنج و آلامم را جز رأفت و مهربانی ات برطرف نمی سازد، و سوز و حرارت درونی ام را جز وصالت فرو نمی نشاند، و آتش درونی ام را جز لقایت خاموش نمی کند. و بر آتش شوقم چیزی جز نظر به روی [و اسماء و صفات] تو آب نمی زند.) و به گفته خواجه در جایی:

از کف آزادگان، غایب مدار آن جام را کاهل دل را، کار عشرت، زو همی گیرد رواج  
ساقیا! در ده ز بهر زووح زووح اهل دل آنچنان راحی، که با جان هست او را امتزاج  
بر فکن برقع ز رخ، کز نازکی مانی بدان تازه گل، کز وی زباید باد شبگیری دواج<sup>(۴)</sup>

می وزد از چمن نسیم بهشت

خوش بنوشید دائماً می ناب

تخت زرین زده است گل به چمن

می چون لعل آتشین در یاب

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶، ص ۵۵.

۲- شرابم دهید، شرابم دهید، ای دوستان!

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۱۶، ص ۱۱۳.



ای اهل دل! حال که بوی بهشت و نسیمهای زنده کننده عشاق از چمنزار مظاهر وزیدن گرفته و گل جمال محبوب از ملکوتشان نمایشی زرین دارد و یار با آنان در تجلی است، فرصت را مغتنم شمارید و از می ناب و تجلیات پر شور او بهره گیرید و هرچه غیر دوست هست فراموش کنید، که: «إلهی! عَلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الْأَثَارِ وَتَنَقُّلِ الْأَطْوَارِ، أَنَّ مَرَادَكَ مِنِّي أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أُجْهِلَكَ فِي شَيْءٍ»<sup>(۱)</sup>: (معبودا! با پی در پی آمدن آثار و مظاهر و دگرگونی تحولات دانستم که مراد تو از من این است که خودت را در هر چیز به من بشناسانی تا در هیچ چیز به تو جاهل نباشم.)

در نتیجه بخواهد بگوید: ای دوستان! چنانچه یار از ملکوت مظاهر برایتان جلوه نمود، بهره کامل را از دیدار او بگیرید، و چون من فرصت را از دست ندهید تا در آتش دوری اش گرفتار خماری شوید. به گفته خواجه در جایی:

ما ز یاران، چشم یاری داشتیم خود غلط بود، آنچه ما پنداشتیم  
گفتگو، آیین درویشی نبود ورنه با تو، ماجراها داشتیم  
شیوه چشمت، فریب جنگ داشت ما ندانستیم و صلح انگاشتیم  
گفت: خود دادی به ما دل حافظا! ما محصل بر کسی نگماشتیم<sup>(۲)</sup>

لب لعل تو را حقوقِ نمک

هست بر جان و سینه‌های کباب

معشوقا! لب لعل و جمال حیات بخشش را، بر سینه‌های از محبت گداخته عاشقان و جانهای بر افروخته ایشان، حق نمک می‌باشد، زیرا اگر تو آب حیات و زندگی به آنان نمی‌بخشیدی، کجا دوستی تو را اختیار می نمودند؟! کنایه از اینکه: دیگر بار مورد لطف خود قرارم ده و از دیدارت بهره‌مند نما؛ که: «إلهی! فَأَجْعَلْنَا مِنِّي

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۲، ص ۳۲۴.

اضْطَفَيْتَهُ لِقُرْبِكَ وَوَلَّيْتَهُ، وَأَخْلَصْتَهُ لِدُودِكَ وَمَحَبَّتِكَ، وَشَوَّقْتَهُ إِلَيَّ لِقَائِكَ، وَرَضَيْتَهُ بِقَضَائِكَ، وَمَنْحَتَهُ بِالنَّظَرِ إِلَيَّ وَجْهِكَ»<sup>(۱)</sup>: (بار الها! پس ما را از آنانی قرار ده که برای قرب و دوستی خود برگزیده، و برای عشق و محبتت پاک و خالص نموده، و به لقاییت مشتاق گردانده‌ای، و به قضا او اراده حتمی‌ات خشنود ساخته، و مشاهده روی [= اسما و صفات] ات را به آنان ارزانی داشتی.) و به گفته خواجه در جایی:

گر دولت و صالت، خواهد دری گشودن      سرها بر این تخیل، بر آستان توان زد  
قد خمیده ما، سهلت نماید، اما      بر چشم دشمنانت، تیر از کمان توان زد<sup>(۲)</sup>  
لذا باز می گوید:

دَرِ مِیْخَانِه بَسْتِه‌اند دگر  
اِفْتِیْحِ، یَا مُفْتِحِ الْاَبْوَابِ<sup>(۳)</sup>  
در چنین موسمی عجب باشد  
که بسبندند می‌کده، بِشْتَابِ

محبوب! چه شده است که در موسم گل و فصل بهار تجلی‌ات، با شتاب به روی مشتاقانت در می‌بندی و از دیدارت محرومشان می‌داری، عنایتی فرما و به خود راهشان ده؛ که: «إلهی! ... أَتَيْتُكَ طَامِعاً فِی إِحْسَانِكَ، رَاغِباً [فِی اِفْتِنَانِكَ]، مُسْتَسْقِياً وَنَبَلٍ [وَابِلٍ] طَوْلِكَ، مُسْتَمْطِراً غَمَامَ فَضْلِكَ ...»<sup>(۴)</sup>: (معبودا! ... به درگاه تو آمدم، در حالی که از و طمع در احسان و نیکی تو دارم، و به نوازشت مایل و راغبم، و خواهان باران عطایت بوده، و از ابر فضل و بخشش باران [رحمتت را] جو یابم...) و به گفته خواجه در جایی:

به راه می‌کده، عشاق راست در نک و تاز      همان نیاز، که حجّاج را به راه حجّاز

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۷، ص ۱۶۶.

۳- بگشا، ای گشاینده درها!

۴- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

به هیچ در نروم بعد از این ز حضرت دوست      چو کعبه یافتم آیم ز بت پرستی باز  
شبی، وصال تو از بختِ خویش می خواهم      که با تو شرح سرانجامِ خود کنم آغاز<sup>(۱)</sup>

زاهد! مِیْ بنوش، رندانه

فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولَى الْأَلْبَابِ<sup>(۲)</sup>

ای زاهد! در فصل بهار تجلی محبوب و سرشار بودن آن، آرام منشین. برخیز و چون رندان بهره مند از دیدار او گرد؛ اما ای صاحبان عقل! از خدا بترسید و به تماشاگاه نیایید و می نوشید که شما را نشاید؛ زیرا زاهد زودتر از عاقل دست از مرام خود می کشد.

و ممکن است مراد خواجه از «زاهد»، زهاد حقیقی باشد که به کمال انسانیت نایل آمده و رند گشته اند<sup>(۳)</sup>، و مراد از «أولی الألباب» آنان که به لب و حقیقت راه یافته اند، بخواهد بگوید: ای زاهد حقیقی! نوشت باد مشاهدات رندانها! و ای صاحبان لب! خدا را نگاه دارید و مراقب او باشید، همان گونه که مراقب بوده اید تا کمالتان میسر گشته، خواجه چون خود را تقصیر کار در حفظ مشاهداتش می بیند، دیگران را به حفظ حالاتشان سفارش می نماید.

گر نشان ز آب زندگی خواهی

می نوشین بجو، به بانگِ رُباب

چون سکندر، حیات اگر طلبی

لبِ لعلی نگار را دریاب

ای خواجه! و یا ای سالک! اگر طالب آنی که چون سکندر ذوالقرنین از آب

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۷، ص ۲۳۹.

۲- پس از خداوند بپرهیزید، [ویا: خدا را در نظر داشته باشید] ای خردمندان و عاقلان!

۳- کمالات زهاد حقیقی در حدیث معراج (ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۹۹، و بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۲۱) بیان شده، مراجعه شود.

حیات خضری نشان یابی، آب زندگی ابدی در مراقبه جمال محبوب و نفعات  
 طرب آورنده و قرب و وصل روح بخش او حاصلت می‌گردد، پس بکوش و آرام  
 مباش تا حضرت محبوب به کمال فنا و بقایت راهنما شود؛ که: «إلهی! واجتعلنی  
 مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ، وَ لَاحِظْتَهُ فَصَبَقَ لِجَلَالِكَ، فَنَاجَيْتَهُ بِسِرِّهِ وَ عَمِلَ لَكَ جَسْهْرًا»<sup>(۱)</sup>: (معبودا! و  
 مرا از آنانی قرار ده که ندایشان کردی و اجابت نمودند، و به آنها نظر افکندی و در  
 برابر جلال و عظمت مدهوش گشتند، سپس در باطن با ایشان مناجات کردی و  
 آشکارا و در ظاهر برای تو عمل نمودند.) و به گفته خواجه در جایی:

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم

صبا! خاک وجود ما، بدان عالی جناب انداز

بُودَ كَانِ شَاهِ خَوْبَانَ رَا، نَظَرَ بَرِ مَنْظَرِ اَنْدَازِيْمِ<sup>(۲)</sup>

و در جای دیگر می‌گویند:

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم چرا نه خاک کف پای یار خود باشم

همیشه، پیشه من عاشقی و رندی بود دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم

بُودَ كِه لَطْفِ اَزَلِ رَهْمُونِ شُودِ، حَافِظًا وَ گَرَنَه تَا بَه اَبَدِ، شَرْمَسَارِ خُودِ باشم<sup>(۳)</sup>

حافظا! غم مخور، که شاهدِ بخت

عاقبت بر کشد ز چهره نقاب

خواجه در این بیت به خود امید وصال دوباره را داده و می‌گوید: غم هجران و  
 دوری دلدار را مخور، چرا که طالب دوست عاقبت الامر از چهره فطرتش نقاب بر  
 خواهد کشید و مورد نوازش حضرتش قرار خواهد گرفت، که: «اللَّهُمَّ! إِنِّي أَجِدُ سَبِيلَ

۱- اقبال الاعمال، ص ۶۸۷

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۳، ص ۲۹۲

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۸، ص ۲۹۵

المَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً، وَمَنَاهِلَ الرَّجَاءِ إِلَيْكَ مَنْرَعَةً، وَالْإِسْتِعَانَةَ بِفَضْلِكَ لِمَنْ أُمِّلَكَ مَبَاحَةً.<sup>(۱)</sup>  
 (خداوندا! بدرستی که من راههای خواسته‌ها و حوایج [بندگان] را به تو روشن، و چشمه‌های امیدواری به درگاهت را پر آب و لبریز، و کمک جویی از فضل و کرمات را برای هر کس که تو را آرزو کند، آزاد می‌یابم.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

نَفْسٍ بَادٍ صَبَا، مُشْكٍ فِشَانٍ خَوَاهِدُ شَد

عالم پیر، دگر باره جوان خواهد شد

این تطاول که کشید از غم هجران، بلبل

تا سرا پرده گل، نعره زنان خواهد شد

حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود

قدمی نه به وداعش، که روان خواهد شد<sup>(۲)</sup>



مرکز تحقیقات و نشر اسلامی

۱- اقبال الاعمال، ص ۶۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۹، ص ۲۰۷.

کفتم: ای سلطان خجانبان! رحم کن بر این غریب  
 کفتمش: پیشین زمانی کفتم: معذورم بدار  
 خانه پروردی، چه تاب آرد غم چندین غریب  
 خفته بر سنجاب راحتش ناز نمی راجد چه غم  
 کر زخار و خار سازد، بستر و بالین غریب!  
 ای که در نخبیر زلفت، جای چندین آشناست!  
 خوش قناد آن خال سکین بر رخ ز کمین غریب  
 بس غریب افتاده است آن مو در خط کز در زخت  
 که چه نبود در نکارستان، خط مسکین غریب  
 می نماید عکس می در رنگ روی خنوش  
 همچو برک ارغوان، بر صفحه نسیرین غریب  
 کفتم: ای شام غریبان، طره شبرنگ تو!  
 در سحر کالان، حذر کن چون بنالد این غریب  
 باز کفتم: ماه من! آن عارض گلگون پیش  
 در نه خواهی ساخت مارا خسته و مسکین غریب

کفتم: حافظ! آشنایان در دست ام حیرتند  
 دور نبود، کر نشیند حسنه و ننگین غریب

امثال این غزل را از خواجه می‌توان غزل گفتگو نام نهاد، گویا پس از وصال، گرفتار هجران گشته با این گفتار عاشقانه، می‌خواسته با معشوق بگوید:

منم غریب دیار و تویی غریب نواز      دمی به حال غریب دیار خود پرداز  
به هر کمند که خواهی، بگیر و بازم بند      به شرط آنکه ز کارم، نظر نگیری باز  
بر آستان خیال تو می‌دهم بوسه      بر آستین وصال چو نیست دست نیاز  
گرم چو خاک زمین، خوار می‌کنی سهل است      خرام میکنم و بر خاک سایه می‌انداز  
خیالِ قسَد بلند تو می‌کند دل من      تو دست کوتاه من بین و آستین دراز<sup>(۱)</sup>  
می‌گوید:

گفتم ای سلطان خوبان! رحم کن بر این غریب

گفت: در دنبال دل، ره گم کند مسکین غریب

با حضرت دوست گفتم: ای پادشاه خوبان! هر که از دیدار تو دور افتاد به غربت مبتلا گشته، بر من ترحم نما و به وصال خود راهم ده؛ که: «فَارْحَمْنِي فِي هَذِهِ الدُّنْيَا عَزُوبَتِي»<sup>(۲)</sup>: (و بر غربت من در این دنیا رحم آر.) و نیز: «الدُّنْيَا دَارُ الْغُرَبَاءِ وَمَوْطِنُ الْأَشْقِيَاءِ»<sup>(۳)</sup>: (دنیا، خانه غریبان، و جایگاه بدبختان است.) در جوابم گفت: آری چنین است، آنان که در پی تعلقات بشری و هواهای نفسانی خود بناشند، راه فطرت:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۰، ص ۲۴۰.

۲- اقبال الاعمال، ص ۷۳.

۳- غرر و درر موضوعی، باب دنیا، ص ۱۰۶.

﴿ فِطَرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ﴾<sup>(۱)</sup>: (همان سرشت خدایی که همه مردم را بر آن آفرید، تغییر و تبدیلی در آفرینش خدا نیست.) را از دست دهند و از محبوب محبوب شوند؛ که: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ، إِذَا اهْتَدَيْتُمْ ﴾<sup>(۲)</sup>: (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مواظب خود باشید، وقتی شما راه یافته و رهنمون شدید، هیچ شخص گمراهی نمی‌تواند به شما آسیب رساند.) و نیز: «عَجِبْتُ لِمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، كَيْفَ يَأْتِسُّ بِدَارِ الدُّنْيَا»<sup>(۳)</sup>: (در شگفتم کسی که خود را شناخت، چگونه به دار دنیا آنس می‌گیرد؟)

و ممکن است مصرع دوم استفهام باشد، بخواهد از زبان محبوب بگوید: آیا احتمال دارد کسی که در پی دل است، دلبر را نیافته و به غربت گرفتار باشد؟ که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، عَرَفَ رَبَّهُ»<sup>(۴)</sup>: (هر کس خود را شناخت، پروردگارش را شناخته.) و نیز «فَالْفَوْزَ الْأَكْبَرَ مَنْ ظَفَرَ بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ»<sup>(۵)</sup>: (هر که به معرفت و شناخت نفس خویش کامیاب شد، به رستگاری بزرگ نایل آمده.)

و ممکن است بخواهد از زبان معشوق بگوید: آن کس که به دنبال دل رود، به حیرت مبتلا خواهد شد و راه را گم می‌کند؛ که: «الْمَعْرِفَةُ دَهْشٌ، وَالْخُلُوعُ مِنْهَا غَطْشٌ»<sup>(۶)</sup>: (معرفت و شناخت [حضرت حق سبحانه، مایه]، حیرت و سرگستگی، و نداشتن آن [موجب] تاریکی و ظلمت است.) و به گفته بابا طاهر:

اگر دل دلبر و دلبر کدام است      وگر دلبر دل و دل را چه نام است

۱- روم: ۳۰

۲- مائده: ۱۰۵

۳- غرر و درر موضوعی، باب الدنيا، ص ۱۱۲

۴- غرر و درر موضوعی، باب معرفة النفس، ص ۳۸۷

۵- غرر و درر موضوعی، باب المعرفة، ص ۲۴۴

۶- غرر و درر موضوعی، باب المعرفة، ص ۲۴۳



دل و دلبر به هم آمیخته وینم نذونم دل که و دلبر کدام است<sup>(۱)</sup>  
 و یا معنای مصرع این باشد که محبوب گفت: با تجلی خود دل از تو ستانده‌ام اما  
 تو باز آن را می‌جویی، و در پی آن می‌روی، راه را گم خواهی کرد و به غربت مبتلا  
 می‌گرددی، نیک بنگر دل برنده را همان دلبر خواهی یافت؛ که: «قَلُوبُ الْعِبَادِ الطَّاهِرَةِ  
 مَوَاضِعُ نَظَرِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ؛ فَمَنْ طَهَّرَ قَلْبَهُ، نَظَرَ إِلَيْهِ»<sup>(۲)</sup>: (دل‌های پاک بندگان، جایگاه‌های نظر  
 خداوند سبحان است، پس هر کس دلش را پاک کند، خدا به او نظر خواهد کرد.)

گفتمش: بنشین زمانی، گفت: معذورم بدار

خانه پروردی، چه تاب آرد غم چندین غریب

با دوست گفتم: اندکی صبر کن تا جمالت را خوب بینم؛ که: «فَقَدْ انْقَطَعَتْ إِلَيْكَ  
 هِمَّتِي، وَأَنْصَرَفَتْ نَحْوَكَ رَغْبَتِي؛ فَأَنْتَ لَا غَيْرَكَ مُرَادِي، وَلَكَ لَا لِسِوَاكَ سَهْرِي وَسَهَادِي، وَلِقَائِكَ قُرَّةُ  
 عَيْنِي، وَوَضْلُكَ مَنِي نَفْسِي، وَإِلَيْكَ شَوْقِي، وَفِي مَحَبَّتِكَ وَآلِي هَوَاكَ صَبَابَتِي، وَرِضَاكَ بَغِيَّتِي،  
 وَرُؤْيَاكَ حَاجَتِي، وَجَوَارِكَ طَلِبَتِي، وَقُرْبِكَ غَايَةَ سُؤْلِي»<sup>(۳)</sup>: (تو جهم از همه گسسته و تنها به تو  
 پیوسته، و میل و رغبتم تنها به سوی تو منصرف گشته، پس تویی مقصودم نه غیر تو، و  
 تنها برای توست شب بیداری و کم خوابی‌ام، و لقاییت نور چشم، و وصلت تنها آرزوی  
 جانم و شوقم منحصر به تو، و شیفتگی‌ام در محبتت، و سوز و حرارت عشقم برای  
 دوستی توست، و خشنودیت تنها مقصودم، و دیدارت حاجتم، و جوار تو خواسته‌ام، و  
 نزدیکی به تو نهایت خواهش من می‌باشد.)

گفت: ناز پرورده‌ای چون من، کی تحمل غمهای غربا را خواهد داشت؟ که:  
 «إِلَهِي! أَنْتَ الْغَنِيُّ بِدَائِكَ أَنْ يَمِيلَ إِلَيْكَ التَّفَعُّعُ مِنْكَ، فَكَيْفَ لَا تُكُونُ غَنِيًّا عَنِّي»<sup>(۴)</sup>: (معبودا! تو،

۱- دیوان بابا طاهر عریان، (تلفیقی از سید یحیی برقمی) ص ۷.

۲- غرر و درر موضوعی. باب القلب، ص ۳۲۶.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۴- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

بی نیازی از اینکه نفعی از سوی خود به خودت برسد، پس چگونه از من بی نیاز نباشی؟! زیرا:

به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی      خیال سبز خطی، نقش بسته‌ام جایی  
 زمام دل به کسی داده‌ام من مسکین      که نیستش به کس از تاج و تخت پروایی  
 سرم ز دست شد و چشم انتظارم سوخت      در آرزوی سر و چشم مجلس آرایی<sup>(۱)</sup>

خفته بر سنجابِ راحتِ نازینی را چه ضم

گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب

آنان که بر بستر راحت آرمیده و درد و رنج نچشیده‌اند، خبری از غربا که بر خار و خار و ناراحتی بسر می‌برند، ندارند، سخنی است بر طریق گفتار عشاق مجازی. و گرنه کی او را خبر بندگانش نباشد، خلاصه بخواهد با این دو بیت اشاره به ناراحتیهای خود در روزگار هجرانش نموده و بگوید: «الهی: نَفْسُ أُعْزِزْتُهَا بِتَوْحِيدِكَ. كَيْفَ تُذَلِّلُهَا بِمَهَانَةِ هِجْرَانِكَ؟»<sup>(۲)</sup>: (معبودا! نفسی را که با توحیدت گرامی داشتی، چگونه با پستی هجرانت خوارش می‌گردانی؟! و بگوید:

بیا و کشتی ما در شطِ شرابِ انداز      غریب و ولوله در جان شیخ و شاب انداز  
 ز کوی میکده بر گشته‌ام ز راه خطا      مرا دگر ز کرم در ره صواب انداز  
 اگر چه مست و خرابم، تو نیز لطفی کن      نظر بر این دلِ سرگشته خراب انداز<sup>(۳)</sup>

ای که در زنجیر زلفت، جای چندین آشناست!

خوش فناد آن خال مشکین، بر رخ رنگین غریب

ای محبوبی که آشنایان را به دام زلف و کثرات خویش مبتلا ساخته‌ای، به گفته خواجه در جایی:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۰، ص ۳۸۷.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۳، ص ۲۴۲.

زلفت هزار دل به یکی تار مو ببست      راه هزار چاره گر از چار سو ببست  
تا عاشقان به بوی نسیمش دهند جان      بگشود نافه و دَرِ هر آرزو ببست<sup>(۱)</sup>  
آن خال مشکین و تجلی خاص که بر جمال داری، غریب افتاده است و کسی  
نمی تواند از آن بهره ای برد. کنایه از اینکه: مرا از دیدار و تجلیات بهره مند نما، در  
جایی می گوید:

رواقِ منظرِ چشمِ من، آشیانه توست      کرم نما و فرود آ، که خانه خانه توست  
به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل      لطیفه های عجب، زیر دام و دانه توست  
به تن، مقصرم از دولت ملازمت      ولی، خلاصه جان، خاک آستانه توست  
تو خود چه لُعبتی ای شهسوار شیرین کار!      که توستی چو فلک، رام تازیانه توست<sup>(۲)</sup>  
لذا باز می گوید:

بس غریب افتاده است آن مورِ خطِ گردِ رُخت  
گرچه نبود در نگارستان، خطِ مشکین غریب

معشوقا! اگر چه در نگارستان عالم، جمالهای با طراوت زیاد است، ولی جمال  
تو کجا و آنها کجا؟ جمال با طراوت و نشاط انگیزت غریب افتاده و کسی از آن بهره  
نمی گیرد. خلاصه بخواهد بگوید، مرا از دام توجه به کثرات خارج کن، تا با  
ملکوتشان در کثرت و با کثرت مشاهدات نمایم؛ که: «أَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُكَ، تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ  
شَيْءٍ، فَمَا جِهْلِكَ شَيْءٍ، وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ لِأَنْفِي فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَرَأَيْتَكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَأَنْتَ  
الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ»<sup>(۳)</sup>: (تویی که معبودی جز تو نیست، خودت را به هر چیز شناساندی و  
لذا هیچ چیز به تو جاهل نیست، و تویی که خودت را در هر چیز به من شناساندی و در  
نتیجه تو را در هر چیز آشکار دیدم، و تویی که برای هر چیزی آشکار و پیدایی.) و به

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷، ص ۶۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۲، ص ۱۰۵.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

گفته خواجه در جایی:

مخمورِ جامِ عشقم، ساقی! بده شرابی  
عشق رُخِ چو ماهش، در پرده راست ناید  
در انتظار رویت، ما و امیدواری  
وز عشوة لبانت، ما و خیال و خوابی<sup>(۱)</sup>  
پر کن قدح، که بی می، مجلس ندارد آبی  
مطرب! بزن نوایی، ساقی! بده شرابی

می نماید عکس می، در رنگِ روی مهوش

همچو برگ ارغوان، بر صفحه نسرين غریب

دلبر! جمال بر افروخته و مهوش به مستی عاشقان و بی خود نمودنشان  
عنایتی خاص دارد، افسوس که آن غریب افتاده و کسی را اجازه نمی‌دهی تا به آن  
نظر نماید! رخسار زیبایت در غریبی به برگ ارغوانی و سرخ می‌ماند که بر صفحه  
گل سپید نسرين واقع است، کنایه از اینکه: تا کی از دیدار زیبایت محروم بمانم؛ که:  
«إلهی! من الذی نزل بک ملتجساً قراک، فما قریتة؟ و من الذی أناخ ببابک مُزنجياً ندادک، فما أولیتة؟  
أیخسن أن أزعج عن بابک بالخبیبة مصروفاً، و لست أعرف سواک مولی بالإحسان مؤصوفاً؟»<sup>(۲)</sup>  
(معبود! کیست که به التماس پذیرایی‌ات بر تو فرو آمد و تو میهمانی‌اش ننمودی؟! و  
کیست که به امید بخشش به درگاه تو مقیم شد و به او احسان ننمودی؟! آیا سزاوار  
است به نومیدی از درگاہت برگردم با آنکه جز تو مولایی که موصوف به احسان باشد،  
نمی‌شناسم؟! و به گفته خواجه در جایی:

روزگاری است که دل، چهره مقصود ندید  
کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست  
دلق حافظ به چه ارزد، به می‌اش رنگین کن  
ساقیا! آن قدح آینه کردار بیار  
خنده‌ای ز آن لب شیرین شکر بار بیار  
و آنگهش مست و خراب، از سر بازار بیار<sup>(۳)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۷، ص ۴۲۱.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۲، ص ۲۲۸.

گفتم: ای شام غریبان طره شبرنگ تو!

در سحرگاهان حذر کن، چون بنالد این غریب

با دوست گفتم: ای که زلف سیاه و ظلمت کثراتت برای من چون شب ظلمانی  
غریبان می باشد (که چراغی ندارند تا به نورش استضاءه کنند) و در رنج و تعب  
هجراتت قرار گرفته و بسر می برم و نمی توانم به ملکوتشان راه یابم! هرچه زودتر مرا  
از این ناراحتی نجات بخش، و راضی مباش که در هنگام سحر سخنی که رضای تو  
در آن نیست (گفتار گله آمیز) از من صادر شود. در جایی می گوید:

دارم از زلف سیاهت گله چندان، که می پرس

که چنان زو شده ام بی سر و سامان، که می پرس

کس به امید وفا، ترک دل و دین مکناد

که چنانم من از این کرده پشیمان، که می پرس

گفتمش: زلف، به کین که گشادی؟ گفتا:

حافظ! این قصه دراز است، به قرآن که می پرس<sup>(۱)</sup>

باز گفتم: ماه من! آن عارض گنگون می پوش

ورنه خواهی ساخت ما را خسته و مسکین غریب

اکتفا به سخن گذشته نکردم و مجدداً محبوب را گفتم: که جمال نورانی و بر  
افروخته خود را از من می پوشان، و گرنه خسته خاطر و تهیدست از دیدار، و به غربت  
و دوری خود مبتلایم خواهی نمود. به گفته خواجه در جایی:

روز و شب خوابم نمی آید به چشم می پرست

بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع

سر فرازم کن شبی از وصل خود ای ماه رو!

تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع

همچو صبحم یک نفس باقی است بی دیدار تو

چهره بنما دلبر! تا جان بر افشانم چو شمع<sup>(۱)</sup>

**گفت: حافظ! آشنایان در مقام حیرتند**

**دور نبود، گر نشیند خسته و غمگین غریب**

پس از آن همه گفتار، دوست مرا گفت: چرا این همه از محرومیت خود سخن

می‌گویی، وقتی آشنایان درگاه ما، در مقام حیرت باشند، و از دیداری، دیداری دیگر

طلبند، بعید نیست تو غریب، در غم هجران و خستگی ایام فراق به سربری، در

جایی می‌گویی:

ما ز یاران، چشم یاری داشتیم خود غلط بود، آنچه ما پنداشتیم

تا درخت دوستی، کی بر دهد ~~حالی رفتیم و تخمی کاشتیم~~

گفتگو، آیین درویشی نبود ورنه با تو، ماجراها داشتیم

گفت: خود دادی به ما دل حافظ! ما محصل بر کسی نگماشتیم<sup>(۲)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۱، ص ۲۷۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۲، ص ۳۲۴.

آفتاب از روی او شد در حجاب      سایه را باشد حجاب از آفتاب  
 دست ماه و مهر بر بندد به حسن      ماه بی مهرم، چو بکشاید نقاب  
 از خنیا لم باز نشاید کسی      کرد آغوشش سنینم شب به خواب  
 شاهان متور وستان بی شکیب      خانقہ معمور و درویشان خراب  
 سوزستان کرد اند محتب      هر دم از می شان زنده بر آتش آب  
 خون دل در جام دیدم از سرشکنت      آبرو بر باد و ادم از شراب  
 هر که را از دیده باران نیست اشکنت      زیر دامن باد و در چون حباب  
 از برای باده می باید زبون      محتب را حد بی حد و حساب  
 حافظا! واعظ نصیحت، کو مکن  
 ترک ترکان خطا، نبود صواب

معلوم می‌شود خواهی را دیداری با محبوب بوده و سپس مهجور از آن گشته در مقام بازگویی مشاهدات گذشته و اظهار اشتیاق آن بر آمده و به گفتار عاشقانه این غزل پرداخته. می‌گوید:

آفتاب، از روی او شد در حجاب

سایه را باشد حجاب از آفتاب

محبوبم چون تجلی نماید، آفتاب، که به نور آن موجودات آشکار می‌شوند، از نور جمالش در حجاب خواهد شد؛ زیرا همه خلایق که خورشید یکی از آنهاست به منزله سایه او به حساب می‌آیند (همان گونه که سایه بودن سایه به نور آفتاب می‌باشد) بخواهد بگوید: تمامی موجودات نا هنگامی می‌توانند خود نمایی داشته باشند، که محبوب من تجلی نکرده، و چون او تجلی کند تمامی آنها جز سایه و حجابی نیستند؛ که: «یا مَنْ اسْتَوَى بِرُحْمَانِيَّتِهِ! فَصَارَ الْعَرْشُ غَيْباً فِي ذَاتِهِ، مَخْفَتُ الْأَنْوَارِ بِالْأَنْوَارِ، وَمَخْفَتُ الْأَغْيَارِ بِمَحِيطَاتِ أَفْلَاكِ الْأَنْوَارِ»<sup>(۱)</sup>: (ای خدایی که با صفت رحمانیتت [بر تمام موجودات] احاطه نموده و چیره گستی! و در نتیجه، عرش [و موجودات] در ذات پنهان گشت، آثار مظاهر را با آثار خود از بین برده، و اغیار را با افلاک انوار احاطه کننده‌ات محو نمودی.) و به گفته خواهی در جایی:

ساقی! بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت

کار چراغ خلوتیان باز در گرفت



آن شمع سز گرفته، دگر چهره بر فروخت  
و آن پیر سالخورده، جوانی ز سر گرفت  
هر سز و قد که بر مه و خور جلوه می فروخت  
چون تو در آمدی، پی کار دگر گرفت<sup>(۱)</sup>

دست ماه و مهر بر بندد به حُسن

ماه بی مهرم، چو بگشاید نقاب

محبوب، با من بی مهر است و چهره نمی گشاید، و چنانچه نقاب از رخ بر افکند، حُسنش دست مهر (خورشید) و ماه را خواهد بست و عاشقانش جز به او نخواهند نگر بست؛ که: «یا مَنْ تَجَلَّى بِكَمَالِ نِهَائِهِ! فَتَحَقَّقْتَ عَظَمَتَهُ الْإِسْتِوَاءَ، كَيْفَ تَخْفَى وَأَنْتَ الظَّاهِرُ؟ أَمْ كَيْفَ تَغِيبُ وَأَنْتَ الرَّقِيبُ الْحَاضِرُ؟ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ»<sup>(۲)</sup>: (ای خدایی که با نهایت زیبایی و فروغ جلوه نمودی تا اینکه عظمت تمام مراتب وجود را فرا گرفت! چگونه پنهانی با آنکه تنها تو آشکاری؟ یا چگونه غایبی در صورتی که فقط تو مراقب و حاضر هستی؟ همانا تو بر هر چیز توانایی، و سپاس مخصوص خداوند یکتاست.) و به گفته خواجه در جایی:

شراب خورده و خوی کرده، کی شدی به چمن

که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

به یک کرشمه که نرگس ز خود فروشی کرد

فریب چشم تو، صد فتنه در جهان انداخت

ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردند

سَمَن به دست صبا خاک در دهان انداخت<sup>(۳)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۳، ص ۱۰۶.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۹، ص ۱۰۲.

از خیالم باز نشناسد کسی

گر در آغوشش ببینم شب به خواب

چنانچه محبوبم را در عالم خواب (که قطع تعلق از عالم طبیعت می‌کنم) مشاهده نمایم، به نیستی خود توجه خواهم نمود، و از من اهل کمال و ملکوتیان جز صورت خیالی نخواهند دید تا بشناسند.

شاهدان مستور و مستان بی‌شکیب

خانقه معمور و درویشان خراب

می‌خواهد بگوید: چه شده که محبوب متجلی به اسماء و صفاتم، با آنکه دریغی از دیدارش برای عشاق خود ندارد، مستان مشاهدات او باز در بی‌صبری بسر می‌برند؟ و چه شده که عالم با حسن و جمال دلدار آباد است، ولی اهل دل باز در خرابی و ناراحتی بسر می‌برند و از تجلی، تجلی دیگر و از حسنی، حسن دیگر را طالبند؟ بخواهد با این بیان بگوید: محبوبا! اگر باز اشتیاق به دیدار دیگرت دارم، علت آن است که حسن تو را پایانی نمی‌باشد. به گفته‌ی خواجه در جایی.

خدا چو صورت ابروی دلربای تو بست

گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست

هزار سرو چمن را به خاک راه نشاند

زمانه، تا قصب ز زکیش قبای تو بست

مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام

سحر گهان، که دل هر دو در نوای تو بست<sup>(۱)</sup>

و در جایی دیگر می‌گوید:

رواقی منظر چشم من آشیانه‌ی توست      کرم نما و فرود آ، که خانه، خانه‌ی توست

به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل      لطیفه‌های عجب، زیر دام و دانه توست  
من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی      در خزان به مهر تو و نشانه توست<sup>(۱)</sup>

سوزِ مستان گم بداند محتسب

هر دم از می شان زند بر آتش آب

اگر زاهد، و یا کسانی که ما را از باده و ذکر دوست منع می‌کنند، از آتش درونی  
مستان و هجران کشیدگان جمال او آگاه شوند، هر لحظه با ذکر و یاد محبوبشان، آبی  
بر آتش درونی آنان خواهند پاشید و از آزارشان دست خواهند کشید. بخواهد  
بگوید:

زبان خامه ندارد سر بیانِ فراق      و گرنه شرح دهم با تو داستانِ فراق  
چگونه باز کنم بال در هوای وصال؟      که ریخت مرغِ دلم پر در آشیانِ فراق  
ز سوز شوق، دلم شد کباب دور از یار      مدام، خون جگر می‌خورم ز خوانِ فراق<sup>(۲)</sup>  
و بگوید:

ساقیا! برخیز و در ده جام را      خاک بر سر کن غمِ ایام را  
دود آه سینه سوزان من      سوخت این افسردگانِ خام را  
با دل آرامی مرا خاطر خوش است      کز دلم یکباره بسرد آرام را<sup>(۳)</sup>

خون دل، در جام دیدم از سرشک

آبرو بر باد دادم از شراب

عمری است در هجر محبوب بسر می‌برم و برای رسیدن به شراب مشاهداتش  
خونین دل گشتم و آن را به اشک تبدیل نموده و در جام دیدگان فرو ریخته و  
افشاندم، تا شاید باز دیدارم حاصل شود، ولی افسوس! که آن هم کاری برای پایان

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۲، ص ۱۰۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۴، ص ۲۷۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳، ص ۴۶.

فراقم ننمود، بلکه سبب فاش شدن سرّ درونی‌ام بر دشمنانم گشت و دانستند مرا با دیدار و عشقش سر و کاری می‌باشد. در جایی می‌گوید:

از خون دل نوشتم نزدیک یار نامه:      اِنْسِي زَايْتُ دَهْرًا مِنْ هِجْرِكَ الْقِيَامَةَ  
دارم من از فراق، در دیده صد علامت      لَيْسَتْ دُمُوعٌ عَيْنِي، هَذِي لَنَا الْعَلَامَةَ  
حال درونِ ریشم، محتاج شرح نبود      خود می‌شود محقق، از آب چشم نامه<sup>(۱)</sup>  
با این همه:

هر که را از دیده باران نیست اشک

زیر دامان، باد دارد چون خُباب

بخواهد بگوید: هر عاشقی که در فراق معشوقش از دیده اشک نیبارد عاشق نیست و به خود خواهی مبتلا و گرفتار است، طالب دوست، دامن عصیان و غبارهای بین خود و محبوب را به سرشک دیدگان می‌شوید تا چشم دلش به جمال بی‌مثال او روشن شود؛ که: «الْبُكَاءُ سَجِيَّةُ الْمُشْفِقِينَ»<sup>(۲)</sup>: (گریستن، شیوه و منش هراسناکان از خداست.) و نیز: «الْبُكَاءُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ مِفْتَاحُ الرَّحْمَةِ»<sup>(۳)</sup>: (گریستن از ترس [عظمت] خدا، کلید رحمت است.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

از دیده، خونِ دل همه بر روی ما رود      بر روی ما، ز دیده ندانم چه ها رود  
ما در درون سینه، هوایی نهفته‌ایم      بر باد اگر رود سرِ ما، ز آن هوا رود  
ما را به آب دیده، شب و روز ماجراست      زین رهگذر، که بر سر کویش چرا رود<sup>(۴)</sup>

از برای باده، می‌باید زدن

محتسب را حد بی‌حد و حساب

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۰۴، ص ۳۶۳.

۲- غرر و درر موضوعی، باب البكاء، ص ۳۷.

۳- غرر و درر موضوعی، باب البكاء، ص ۳۷.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۲، ص ۱۱۷.

کسانی که ما را از می و مراقبه جمال محبوب و توجه به فطرت منع می‌کنند و مستحق حدّ خوردن می‌دانند، خود باید حدّ بی حساب را بپذیرند، که چرا خلاف طریقه فطرت قدم بر می‌دارند، و حال آنکه بر آن خلق شده و امر به تبعیت از آن شده‌اند؛ که: ﴿فَاقِمِ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا، فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ، وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾<sup>(۱)</sup>: (پس استوار و مستقیم، روی و تمام وجود خود را به سوی دین برپا دار، همان سرشت خدایی که همه مردم را بر آن آفرید، تغییر و تبدیلی در آفرینش خدا نیست، این همان دین استوار است، ولیکن بیشتر مردم [از این حقیقت] آگاه نیستند.) و به گفته خواجه در جایی:

خدا را ای نصیحت گوا! حدیث از مطرب و می گو

که نقشی در خیال ما، از این خوشتر نمی‌گیرد

نصیحت کم کن و ما را به فریاد دف و نی بخش

که غیر از راستی، نقشی در این جوهر نمی‌گیرد

نصیحت‌گوی رندان را، که با حکم خدا جنگ است

دلش بس تنگ می‌بینم، چرا ساغر نمی‌گیرد؟

من این دلقی ملمّع را بخوام سوختن روزی

که پیر می‌فرو شانش، به جامی بر نمی‌گیرد<sup>(۲)</sup>

حافظا! واعظ، نصیحت گو مکن

تُرْكُ تُرْكَانٍ خَطَا نَبُودِ صَوَابِ

ای خواجه! به واعظ بگو: ما را کم نصیحت بنما که می‌نوشید و از جمال فطرت چشم پوشید؛ زیرا توجه به آن نمودن، کناره گرفتن از صراط مستقیم عبودیت و به

۱- روم: ۳۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۸۴، ص ۱۵۷.

ملکوت جهان و اسماء و صفات او نظر نداشتن، و بر خلاف راه صواب می باشد؛  
 که: ﴿بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ، فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ؟ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ، فَأَقِمْ  
 وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا، فِطْرَتَ اللَّهِ...﴾<sup>(۱)</sup>: (بلکه ستمکاران، بدون دانش و آگاهی، از  
 خواهشهای نفسانی خود پیروی می کنند. پس چه کسی می تواند آن را که خداوند گمراه  
 نموده، هدایت کند؟! و برای آنان یاورانی نخواهد بود. پس استوار و مستقیم، روی و تمام  
 وجود خود را به سوی دین برپا دار، همان سرشت خدایی...) به گفته خواجه در جایی:  
 صراحی می کشم پنهان و مردم دفتر انگارند

عجب کز آتش این زرق، در دفتر نمی گیرد

میان گریه می خندم، که چون شمع اندر این مجلس

زبان آتشیستم هست، اما در نمی گیرد

چه خوش صید دلم کردی، بنازم چشم مست را!

که کس آهوی وحشی را، از این خوشتر نمی گیرد<sup>(۲)</sup>

۱- روم ۲۹ و ۳۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۸۴، ص ۱۵۷.

تعالی الله چه دولت دارم اشب  
 چو دیدم روی خویش سجده کردم  
 نهال صبرم از وصلش برآورد  
 برات لیلۃ القدری به دتم  
 که آمد ناکمان دلدارم اشب  
 بجز آن عزمم که گر خود می رود سر  
 بجز خدا الله انکو کردارم اشب  
 بخت خویش بر خوردارم اشب  
 رسید از طالع بیدارم اشب  
 که سرپوش از طبق بردارم اشب  
 چو منصور ارکشی بردارم اشب  
 که زکات خشن ده، خوش دارم اشب  
 تو صاحب نعمتی، من مستحکم

همی ترسم که حکایت محو کردی

از این شوری که در سردارم اشب

این غزل نشان می‌دهد که خواجه درک شب قدر نصیبش گشته و به وصال تجلیات محبوب راه یافته (پس از آنکه عمری انتظار آن را می‌کشیده)، اظهار خوشحالی و شکر گذاری از این عنایت عظمی نموده، اما اینکه این وصال حالی بوده و بعد به فراق مبتلا گشته، و یا دوام داشته؟ چیزی نمی‌توان استفاده نمود.

پیش از بیان ابیات این غزل باید توجه نمود که: ۱- گفتار خواجه، همانند بیانات الهی (سبحانه) و معصومین علیهم‌السلام بر طبق سخن گفتن عادی، و موافق فهم عمومی اجتماع است؛ وگرنه امکان ندارد حقائق را در غالب الفاظ در آورد، متهی هر کس به قدر درک و فهم ایمانی اش از الفاظ چیزی می‌فهمد. بطون قرآن و احادیث هم به همین حساب است؛ ۲- خداوند در کنار مظاهرش نمی‌باشد، با مظاهر و محیط به آنهاست. کتاب و سنت بر این بیان شاهد است؛ بنابراین، اگر خداوند بخواهد کسی را به عنایت وصال و قربش نایل سازد، او را از کنار به این عنایت متنعم نمی‌سازد، بلکه با او و موجودات برایش تجلی خواهد کرد. ۳- او سبحانه را با دیده دل و نور ایمان می‌توان دید، نه با دیده ظاهر؛ چنانکه احادیث و دعاها بر آن دلالت دارد. ۴- آنجایی که مشاهده او (سبحانه) با دیده دل برای کسی حاصل شود، آنجا دیگر دوئیتی نمی‌ماند. دوئیت دید، تا زمانی است که دیده ظاهر و ماده بخواهد کار کند، آنجا که دیده باطن و قلب و ایمان همه کاره شد، او را به او می‌توان دید؛ که: «یا مَنْ دَلَّ



غلی ذاتیه بذاتیه»<sup>(۱)</sup>: (ای خدایی که با ذات خود بر ذات راهنمایی!) و نیز: «إِغْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ»<sup>(۲)</sup>: (خدا را به خدا بشناسید.) و همچنین: «بِكَ عَرَفْتُكَ، وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَلَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ»<sup>(۳)</sup>: (به تو، تو را شناختم، و تو مرا بر خودت رهنمون شده و به سویت خواندی، و اگر تو نبودی نمی فهمیدم که چیستی.) می گوید:

**تعالی الله چه دولت دارم امشب**

**که آمد ناگهان، دلدارم امشب**

جمله «تعالی الله» خواجه شاهد بر پیشگفتار ماست، بخواهد بگوید: این گونه که من بیان دولت دیدارم را می کنم، نه آن گونه است که به گفتار در آورم او (سبحانه) متعالی تر از این است. خلاصه آنکه بخواهد بگوید: دولت دیدارم پس از انتظار تحقق یافت. در جای می گوید:

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم از بخت شکر دارم و از روزگار هم<sup>(۴)</sup>  
و در جایی دیگر می گوید:

دوش، وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب، آب حیاتم دادند  
بی خود از شعشعه پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند  
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند<sup>(۵)</sup>

**چو دیدم روی خوش، سجده کردم**

**بمحمدالله، نکسو کردارم امشب**

چون دیدمش، در پیشگاهش سجده نمودم و آشنا به فنا و عبودیت واقعی

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۲۴۳.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۸۵، روایت ۱.

۳- اقبال الاعمال، ص ۶۷.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۷، ص ۳۳۴.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۳، ص ۱۵۰.

خویش گشتم، او را شکر گذارم که مرا به مقام مَخْلُصِيَّت (به فتح لام) نایل ساخت؛  
 كه: «اللَّهُمَّ! وَاهِدِنَا إِلَى سَوَاءِ السَّبِيلِ، وَاجْعَلْ مَقِيلَنَا عِنْدَكَ خَيْرَ مَقِيلٍ، فَنِي ظِلِّ ظَلِيلٍ وَمُلْكٍ جَزِيلٍ.  
 فَإِنَّكَ خُسْبُنَا، وَنِعْمَ الْوَكِيلُ!»<sup>(۱)</sup>: (بار خدایا! ما را به راه راست هدایت فرما، و آسایشگاه ما  
 را در نزد خود، بهترین آسایشگاه، در سایه جاودانی و مُلک با عظمتت قرار ده؛ که تنها تو  
 ما را کفایت می کنی، و چه خوب وکیل و کارگزاری می باشی!) در جایی می گوید:

چو رویت، مهر و مۀ تابان نباشد      چو قَدَّت، سرو در بستان نباشد  
 چو لعل و لؤلؤت در دلفسروزی      دُرِ دریا و لعلِ کان نباشد  
 به تو نسبت نباشد هیچ تن را      نه تن، بالله که مثلت جان نباشد<sup>(۲)</sup>  
 و نیز در جایی می گوید:

شاهدان، گر دلبری زینسان کنند      زاهدان را رخنه در ایمان کنند  
 هر کجا آن شاخِ نرگس بشکفتد      گُلُ خانس، دیده نرگس دان کنند  
 عاشقان را بر سرِ خود حکم نیست      هر چه فرمان تو باشد، آن کنند<sup>(۳)</sup>  
 نهالِ صبرم از وصلش بر آورد  
 ز بخت خویش، بر خوردارم امشب

وصال جانان، به صبری که در فراقش نمودم پایان داد. این بخت و لطیفه الهی من  
 بود، که مرا سعادت‌مند به دیدارش نمود. در جایی می گوید:

شَمَمْتُ رَوْحَ وِدَادٍ، وَشِمْتُ بَرْقَ وِصَالِ      بیا، که بوی تو را میرم ای نسیم شمال!  
 أَحَادِيثاً بِجَمَالِ الْحَبِيبِ! قِفْ أَنْزِلِ      که نیست صبر جمیل، در اشتیاق جمال<sup>(۴)</sup>

۱- اقبال الاعمال، ص ۶۸۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۵، ص ۱۳۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۱۵، ص ۱۷۹.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۱، ص ۲۸۴.

براتِ لَيْلَةَ الْقَدْرِ به دستم  
رسید از طالع بیدارم امشب

دولت وصل یار و دیدار او - که به فنای من منتهی می‌گشت و عمری در انتظار آن بسر می‌بردم - فرا رسید، و آن براتی که در شب قدر به بندگان خاص و عده داده شده است، به من نیز عنایت شد؛ که: ﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾<sup>(۱)</sup>: (شب قدر از هزار ماه بهتر است.) این طالع بیدار و بخت و لطیفه ازلی ام بود که مرا باز به نعمت ﴿بَلَى، شَهْدَنَا﴾<sup>(۲)</sup>: (بله، گواهی می‌دهیم.) پس از ﴿وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ﴾<sup>(۳)</sup>: (و آنان را بر خود گواه گرفت.) موفق و سربلند داشت، و به نعمت ﴿سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ﴾<sup>(۴)</sup>: (شب قدر، تا طلوع صبح، سلامت [و امنیت مطلق از هر بدی] می‌باشد.) نایل نمود. به گفته خواجه در جایی:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد  
آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود عاقبت، در قدم بهار آخر شد  
بعد از این، نور به آفاق دهم از دل خویش که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد<sup>(۵)</sup>

بر آن عزمم که گر خود می‌رود سر  
که سر پوش از طبق بردارم امشب  
کشد نقشِ أَنَا الْحَقُّ بر زمین خون  
چو منصور ار کشی بر دارم امشب

بر آن عزمم چنانکه غرق در این دیدار شده و خود را از دست دادم، چون منصور پرده از این حال و مشاهده برداشته و «أَنَا الْحَقُّ» گویم، و به نیستی خود اقرار نموده و

۱- قدر: ۳.

۲ و ۳- اعراف: ۱۷۲.

۴- قدر: ۵.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۲، ص ۱۷۰.

عالم را از آن با خبر سازم؛ اگرچه بر دارم کشند و خونم بریزند. اینجاست که من اگر «أنا الحق» نگویم، خونم بر زمین نقش «انا الحق» خواهد کشید؛ زیرا که حق نمی‌پسندد با وجود خود، من و عالم نیز مطرح باشیم؛ که: «كَانَ اللَّهُ، وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ، وَالْآنَ كَمَا كَانَ»<sup>(۱)</sup>: (خدا بود و هیچ چیز با او نبود، و اکنون نیز چنان است.)، و به قول خواجه نصیرالدین طوسی (ره): «در واقع انا الحق گفتن منصور نیز نفی وجود خود بود، نه اثبات آن»<sup>(۲)</sup>

تو صاحب نعمتی، من مستحقم

زکاتِ حُسن ده، خوش دارم امشب

با این بیت تقاضای دوام دیدار خود را نموده و می‌گوید: محبوبا! صاحبان نعمت را به زیر دستان خود عنایاتی است، هر جمال و کمالی که در عالم می‌باشد از آن تو است، حال که به مشاهدهات مفتخرم نمودی دیگر بار مرا از دیدار خود که عنایت فرمودی، محروم مگردان. و به گفته خواجه در جایی:

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم	که پیش چشم بیماریت بمیرم
نصابِ حُسن در حد کمال است	زکاتم ده، که مسکین و فقیرم
قدح پر کن، که من از دولت عشق	جوانبختِ جهانم، گرچه پیرم
چنان پر شد فضای سینه از دوست	که فکر خویش، گم شد از ضمیرم <sup>(۳)</sup>

همی ترسم که حافظ محو گردد

از این شوری که در سر دارم امشب

۱- به رساله لقاء الله آقا میرزا جواد ملکی تبریزی (رض) رجوع شود، و نیز شبیه به این حدیث در توحید صدوق (ره)، ص ۱۷۸، روایت ۱۲، و همچنین در بحار الانوار، ج ۳، ص ۳۲۷، روایت ۲۷ وجود دارد. و بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۲۳۴ و ۲۳۸ نیز ملاحظه شود.

۲- اوصاف الاشراف معرب، ص ۱۶۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۷، ص ۳۲۷.

بیم آن دارم، شوری که امشبم از دیدارت حاصل گشته، به نابودی ام کشد. در نتیجه بنخواهد بگوید:

بُتِ سنگینِ دلِ سیمینِ بناگوش	ببرد از من قرار و طاقت و هوش
حریفی مهوشی، تُرکی قبا پوش	نگاری چابکی، شوخی پری وش
بسان دیگ، دایم می زخم جوش	ز تساب آتیش سودای، عشقش
گرش همچون قباگیرم در آغوش <sup>(۱)</sup>	چو پیراهن شوم آسوده خاطر



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

صبح دولت می دهد که جام همچون آفتاب؟  
 خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذل که کو  
 خلوت خاص است و جای امن و زهنگاه انس  
 از پی تفریح طبع و زیور حسن طرب  
 از خیال لطف می نشاط چالاک طبع  
 شاد ساقی به دست افشان و مطرب پای کوب  
 شاه عالم بخش، در دور طرب، ایسام کو  
 غزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب  
 حافظ شیرین کلام بذل که کو، حاضر جواب

تا شد آن مشتری در نامی حافظ را به گوش

می رسد مردم به گوش ز بهره، کلبانگت زباب

از این غزل ظاهر می‌شود خواجه را حالاتی توحیدی دست داده، از حضرت دوست تمنای دوام تجلیات اسمائی و صفاتی بلکه ذاتی او را نموده، تا آن حالات صفایی دیگر پیدا کند. می‌گوید:

صبح دولت می‌دمد، کو جام همچون آفتاب؟

فرستی زین به کجا یابیم؟ بده جام شراب

این گونه که به حال درونی خود می‌نگرم گویا دولت دیدار دوستم می‌خواهد پدیدار شود. کجاست جام تجلی او تا مرا مست جمالش گرداند؟ محبوباً فرصتی بهتر از اینم نمی‌باشد، «بده جام شراب» و از مشاهدات بهره‌مندم کن؛ که: «أَسْأَلُكَ بِسُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ قُدْسِكَ، وَأَبْتِهْلِ إِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ رَحْمَتِكَ وَأَطَائِفِ بَرَكَاتِكَ، أَنْ تُحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أَوْمِلُهُ مِنْ جَزِيلِ إِكْرَامِكَ وَجَمِيلِ إِنْعَامِكَ، فِي الْقُرْبَى مِنْكَ وَالزُّلْفَى لَدَيْكَ وَالتَّمَتُّعِ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ»<sup>(۱)</sup>؛ (به انوار [و یا عظمت] وجه [و اسماء و صفات] و به انوار قدست از تو درخواست نموده، و به عواطف مهربانی و لطائف احسانت تصرع و التماس می‌نمایم، که گمان مرا به آنچه از بخشش فراوان و انعام نیکویت، در قرب به تو و نزدیکی و منزلت در نزدت و بهره‌مندی از مشاهدات آرزومندم، تحقق بخشی.)

خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بدله گو

موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب

محبوباً! از هر نظر اسباب عیش با توام مهیا، و خانه دل از پریشانی‌ها و خواطر پاکیزه می‌باشد، و نفعات آن را به وجد آورده، و اموری که مرا به تو توجه دهد فراهم، و ایام هم ایام ساغر گرفتن می‌باشد (دشمنانم از آزار ما دست کشیده‌اند)، و عهد نیز عهد جوانی است. کنایه از اینکه: خواهات در انتظار عنایت‌های بی‌پایانت می‌باشد، جلوه‌ای بنما و بر عیشم بیفز، در جایی می‌گویند:

همای اوج سعادت، به دام ما افتد      اگر تو را گذری، بر مقام ما افتد  
 حباب وار، بر اندازم از نشاط، کلاه      اگر ز روی تو عکسی، به جام ما افتد  
 شبی که ماه مراد از افق طلوع کند      بود که پرتو نوری، به بام ما افتد<sup>(۱)</sup>

خلوتِ خاص است و جای امن و نزهتگاه انس

این که می‌بینم، به بیداری است یارب! یا به خواب؟

معشوقا! خلوتگاه خاص با تو چه جای امن و نزهتگاه انسی است. «این که می‌بینم، به بیداری است یارب! یا به خواب؟» کنایه از اینکه: مرا در این حال، از مشاهدات بی‌بهره مگذار؛ که: «إلهی! إِنْ مِّنْ انْتَفَاجٍ بِكَ لَمَسْتَنیرٌ، وَإِنْ مِّنْ اغْتَصَمٍ بِكَ لَمَسْتَجیرٌ، وَقَدْ لُدَّتْ بِكَ يَا إلهی! [سیدی!] فَلَ تَغْیِبْ ظَنِّی مِنْ رَحْمَتِكَ، وَلَا تَخْجِبْنِی عَنْ رَأْفَتِكَ. إلهی! اِقْمِنِی فِی اَهْلِ وِلاَیَتِكَ مُقَامَ مَنْ زَجَا الزَّیَادَةَ مِنْ مَحَبَّتِكَ.»<sup>(۲)</sup>: (معبودا! هر که به تو راه یافت، روشن شد؛ و هر کس به تو پناه آورد، پناه داده شد. بار الها! [سرور من!] به تو پناه آورده‌ام، پس حسن ظنم به رحمت را نومید مساز، و از رأفت و عنایتت محجوبم مگردان. بار الها! در میان اهل ولایت و دوستی‌ات مراد مقام آنان که امید افزونی از محبتت را دارند، بر پادار.) و به گفته خواجه در جایی:

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز      غریو و ولوله در جان شیخ و شاب انداز

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۶، ص ۲۱۲.

۲- اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.



اگرچه مست و خرابم، تو نیز لطفی کن      نظر بر این دل سرگشته خراب انداز<sup>(۱)</sup>  
 از پی تفریح طبع و زیورِ حُسنِ طَرَب  
 خوش بود ترکیبِ زرینِ جام با لعلِ مُذاب

دلبر! مرا جامِ زرینِ تجلیات و باده گرفتن از لعل خوشگوار زندگانی بخش برای  
 خوشی و عیش با تو، و طبع نیکوی شاعرانه داشتند بس است. کنایه از اینکه: در  
 این موقعیت، آرامش قلب من، دیدار تو و آب حیات از لبت گرفتن است. مرا از آن  
 محروم مدار.

چو لاله در قدحِ ریز ساقیا! می ناب      که نفس خال نگارم، نمی رود ز ضمیر  
 می دو ساله، محبوبِ چهارده ساله      همین بس است مرا صحبتِ صغیر و کبیر<sup>(۲)</sup>

از خیالِ لطفِ مین، مشاطهٔ چالاکِ طبع  
 در ضمیرِ برگِ گل، خوش می کند پنهانِ گلاب

محبوب، برای آن که لطافت تجلیاتش در مظاهر درک شود و از این طریق به  
 ملکوت آنها آشنایی حاصل گردد، گل را زینت داده و در لابلای آن عطر را پنهان  
 نموده، کنایه از اینکه: عالمِ مَلَکی و خَلقی مظاهر، درابه ملکوت و اسماء و صفات و  
 حقیقتشان راهنما می شوند و استشمام بوی تو را از آنها می نمایم؛ که: «إلهی! غلیفتُ  
 باختلاف الآثارِ وَتَنقَلابِ الأطوارِ، أَنْ مُرَادَكَ مِنِّي أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أُجْهَلَكَ فِي  
 شَيْءٍ»<sup>(۳)</sup>: (معبود! بایی در پی آمدن آثار و مظاهر و دگرگونی تحولات دانستم که مراد تو  
 از من این است که خودت را در هر چیز به من بشناسانی تا در هیچ چیز به تو جاهل  
 نباشم.) و به گفتهٔ خواجه در جایی:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۳، ص ۲۴۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۴، ص ۲۳۶.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۲۸.

بیا که می‌شنوم، بوی جان از آن عارض  
 که یافتم دل خود را، نشان از آن عارض  
 به گل بمانده قد سرو ناز از آن قامت  
 خجل شده است گلِ گلستان از آن عارض  
 معانی ای که ز حوران بشرح می‌گویند  
 ز حسن و لطف پیرس، این بیان از آن عارض<sup>(۱)</sup>  
 لذا می‌گوید:

شاهد و ساقی به دست افشان و مطرب پای کوب

غمزه ساقی ز چشم من پرستان برده خواب

آری، آنان که می‌پرستی و مراقبه و ذکر محبوب را سر لوحه اعمال خود قرار داده‌اند، همواره تجلیات جلالی و جمالی اوست که سبب شور و وجد آنان شده. خواه چه هم بخواهد بگوید: شور و وجد من، نه به خاطر دیدن جمالهای ظاهری است، بلکه مشاهده ملکوت آنها مرا چنان نموده که:

ز چشم عشق توان دید روی شاهد غیب      که نور دیده عاشق، ز قاف تا قاف است  
 ز مُصْحَفِ رُخِ دلدار، آیتی بر خوان      که آن، بیان مقامات کشف کشف است<sup>(۲)</sup>  
 و همچنین:

معهشوق، عیان می‌گذرد بر تو ولیکن

اغیار، همی بیند، از آن بسته نقاب است

در بزم دل از روی تو صد شمع بر افروخت

وین طرفه که بر روی تو صد گونه حجاب است<sup>(۳)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۴، ص ۲۶۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷، ص ۷۶.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸، ص ۷۶.

شاهِ عالمِ بخش، در دورِ طَرَب، ایهام گو  
 حافظِ شیرین کلامِ بذله گو، حاضر جواب  
 تا شد آن مه، مشتری دُرهای حافظ را به گوش  
 می رسد هر دم به گوش زهره، گلبانگِ رُباب

گویاروزی خواجه در محضر استاد یا اهل کمالی بوده و از حالات گذشته خود سخن می گفته است، و او برای تشخیص صحت گفتار وی سؤالاتی نموده و خواجه به تمامی آنها پاسخ مثبت داده، به گونه ای که مورد پسند و قبول آن صاحب کمال واقع شده. لذا می گوید: تمامی مبهمات او را جواب گفتم و او نیز خریدار من گردید، و ستاره زهره از گفتار و حاضر جوابی من به وجد آمد.



مرکز تحقیقات و توسعه علوم اسلامی

ز باغ وصل تو یابد ریاضِ رضوان آب      ز تاب هجر تو دارد شرارِ دوزخ تاب  
 چو چشم من همه شب جو بار باغ بهشت      خیالِ نرگس مست تو بیند اندر خواب  
 به حسن عارض و قده تو برده اند پناه      بهشت و طوبی، بطوبی لطم و حسن تاب  
 بهار، شرح جمال تو داده در فصل      بهشت، ذکر جمیل تو کرده در باب  
 لب و دمان تو را ای با حقوق نکت      که هست بر جگر ریش و سینه های کباب  
 بوخت این دل خام و به کام دل نرسید      به کام اگر بر سیدی، زینختی خواب  
 کمانِ مسر که به دور تو عاشقان مستند      خبر نداری از احوال زاهدان خراب  
 مرابه دور لبست، شدیقین که جوهر لعل      پدید می شود از آفتابِ عالم تاب  
 مهن که عشریه پیوده بگذرد حافظه!        
 بکوش و حاصل عشر عزیز را دریاب

از این غزل ظاهر می‌شود که بر خواجه روشن گشته بوده که دو جهان آفرینش، پرتوی از جمال و کمال و اسماء و صفات حضرت دوستند، اما از شهود این امر، بی بهره بوده و در ناراحتی بسر می‌برده (بیت ششم شاهد بر این است) و با این بیانات، اظهار اشتیاق به حضرت دوست و تمنای دیدارش را نموده و می‌گوید:

ز باغ وصل تو یابد ریاضِ رضوان، آب

ز تاب هجر تو دارد، شرارِ دوزخ تاب

محبوب! بهشت موعود که پرتوی از تجلیات جمالی توست، از وصل تو برخوردار می‌باشد؛ که: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ، وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾<sup>(۱)</sup>: (و هیچ چیز نیست جز آنکه گنجینه‌های آن نزد ما [و ملکوت و اسماء و صفات] است، و ما جز به اندازه مشخص [به عالم خلق و ملک] فرو نمی‌فرستیم.) و همچنین جهنمی که از حرارت و سوزندگی آن بیم داده شده‌ایم، نمونه‌ای از ظهور اسماء و صفات جلال توست و از هجران تو خبر می‌دهد. کنایه از اینکه: معشوقا! از وصلت برخوردار و از هجرت خلاصی ام بخش؛ که: «إِلَهِي أَفَا جَعَلْنَا مِمَّنْ اضْطَفَيْتَهُ لِقُرْبِكَ وَوَلَايَتِكَ، وَأَخْلَصْتَهُ لِيُودِكَ وَمَحَبَّتِكَ، وَشَوْقَتَهُ إِلَيَّ لِقَائِكَ ... وَأَعَدَّتْهُ مِنْ هَجْرِكَ وَقِلَاقِكَ، وَبَوَّأَتْهُ مَقْعَدَ الصُّدْقِ فِي جِوَارِكَ»<sup>(۲)</sup>: (معبودا! پس ما را از آنانی قرار ده که برای قرب و دوستی خود برگزیده، و برای عشق و

۱- حجر: ۲۱.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

محبتت پاک و خالص نموده، و به لقای متشاق گردانده ... و از دور نمودن و راندن در پناه خویش آورده، و در جایگاه صدق و راستی در جوار خویش جایشان داده‌ای.) به گفته خواجه در جایی:

ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی! سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی  
 دردمندان غمت، زهرِ هلاهل دارند قصد این قوم خطر باشد، هین! تا نکنی  
 رنج ما را که توان بُرد به یک گوشه چشم شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی<sup>(۱)</sup>

چو چشم من همه شب جو بیار باغ بهشت

خیال نرگس مست تو، بیند اندر خواب

معشوقا! نه تنها دیدگان اشکبارم در عالم خواب و خیال به اشتیاق چشمان مست و خماری آلود و تجلیات فانی کننده ات سرگرم می‌باشد، که جو بیار باغ بهشت هم در این خیال گریان و جاری است. کنایه از اینکه: با وصال به آب چشمانم پایان بده. به گفته خواجه در جایی:

اشکی آلوده ما گرچه روان است، ولی به رسالت، سوی او پاک نهادی طلبیم<sup>(۲)</sup>  
 و در جایی دیگر می‌گوید:

روز و شب، خوابم نمی‌آید به چشم من پرست بس که در بیماری هجر تو گریانم چو شمع  
 در میان آب و آتش، همچنان سرگرم توست این دل زار زار اشکبارانم چو شمع  
 آتش مهر تو را حافظ عجب در سر گرفت آتش دل، کی به آب دیده بنشانم چو شمع<sup>(۳)</sup>

به حُسنِ عارض و قَدِّ تو برده‌اند پناه

بهشت و طوبی، طوبی لهم و حُسنُ ما ب

دلبر! جمال و کمال و طراوت و هر چیز دیگری که بهشت و طوبی دارند، از تو و

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۴، ص ۲۸۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۵، ص ۳۰۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۱، ص ۲۷۲.

به تو است، که: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» (هیچ نیرو و قدرتی نیست جز به خدا.) و به اسماء و صفات بر پایند؛ که: ﴿قُلْ مَنْ يَدِينِهِ مَلَائِكَةٌ كُلُّ شَيْءٍ، وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ﴾<sup>(۱)</sup>؛ (بگو: کیست آن که ملکوت هر چیزی به دست اوست و همه را پناه می‌دهد و بر او پناه داده نشود؟) و نیز: ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي يَدِينَهُ مَلَائِكَةٌ كُلُّ شَيْءٍ، وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾<sup>(۲)</sup>؛ (پس منزّه باد خدایی که ملکوت هر چیز به دست اوست و به سوی او بازگشت می‌کنید!) و در واقع ایشان را به خود، جمال و کمال نیست و در پناه تو می‌باشند؛ که: ﴿إِلَّا إِلَهُ الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ، تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾<sup>(۳)</sup>؛ (آگاه باشید که [عالم] خلق و امر از آن اوست، بزرگ و بلند مرتبه است خداوندی که پروردگار عالمیان است.)؛ در نتیجه بخواهد بگوید: خواجهات را به بندگی و دیدار و پناهندگی درگاہت بپذیر و از وصلت محروم می‌گردان. در جایی می‌گوید:

خدا چو صورتِ ابرویِ دلربای تو بست گشادِ کارِ من اندر کرشمه‌های تو بست  
چو نافه بر دل مسکینِ من گره مفکن که عهد با سر زلفِ گره گشای تو بست<sup>(۴)</sup>

بهار، شرح جمال تو داده در هر فصل

بهشت، ذکر جمیل تو کرده در هر باب

محبوبان گل و سبزه و طراوت بهاری در هر فصلی، شرحی از جمال و کمال تو را می‌دهند، و هر نعمتی از نعمتهای بهستی، نشانی از اسماء و صفات می‌باشند. بخواهد بگوید: دو جهان، مظهر تجلیات تواند و باید دل به تو سپرد و مراقب جمال باقیات بود و از یادت غافل نشد. به گفته خواجه در جایی:

۱- مؤنون: ۸۸

۲- یس: ۸۳

۳- اعراف: ۵۴

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، هزل ۴۷، ص ۶۹

دل من به دورِ رویت، ز چمن فراغ دارد

که چو سزُو، پایِ بند است و چو لاله داغ دارد

سَرِ ما فرو نیاید به کمانِ ابروی کس

که درونِ گوشه گیران، ز جهان فراغ دارد

به فروغِ چهره زلفت، همه شب زَنَد زو دل

چه دلاور است دزدی که به شب چراغ دارد! (۱)

و در جای دیگر می گوید:

باغِ بهشت و سایه طوبی و قصرِ حور با خاکی کوی دوست برابر نمی کنم (۲)

لب و دهان تو را، ای بسا حقوق نمک

که هست بر جگرِ ریش و سینه های کباب

حبیب! لب حیات بخش و تجلی تمام تو بر جگرهای ریش شده و سینه های

افروخته از فراق، حق نمک بسزایی دارد، و باید آنان که این نعمت نصیبشان

می گردد، در بندگی ظاهری استوارتر و در عبودیتت بیش از پیش مشتاقتر باشند.

پیامبر اکرم ﷺ در جواب آن که گفت: چرا خود را در عبادت به مشقت می اندازی؟

فرمود: «أَلَا أكونُ عَبْدًا شَكُورًا» (۳): (آیا بنده بسیار شکر گذار نباشم!؟)

کنایه از اینکه: خواهجتهات را از دیدار خویش بهره مند ساز، تا در بندگی ات

کوشاتر باشد؛ که: «أَسْأَلُكَ بِسُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ قُدْسِكَ، وَأَبْتِهْلِ إِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ رَحْمَتِكَ

وَأَلطَائِفِ بَرِّكَ، أَنْ تُحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أَوْمَلْتَهُ مِنْ جَزِيلِ إِكْرَامِكَ وَجَمِيلِ إِنْعَامِكَ، فِي الْقُرْبَى مِنْكَ وَالزُّلْفَى

لَدَيْكَ وَالتَّمَتُّعِ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ» (۴): (به انوار [و یا: عظمت] وجه [و اسماء و صفات] و به انوار

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۵، ص ۱۵۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۹، ص ۳۲۸.

۳- اصول کافی، ج ۲، ص ۹۵، روایت ۶.

۴- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.



قدست از تو درخواست نموده و به عواطف مهربانی و لطائف احسانت تضرع و التماس می‌نمایم، که گمان مرا به آنچه از بخشش فراوان و انعام نیکویت، در قرب به تو و نزدیکی و منزلت در نزدت و بهره‌مندی از مشاهدات آرزومندم، تحقق بخشی. «اما:

بسوخت این دلِ خام و به کام دل نرسید

به کام اگر برسیدی، نریختی خوناب

معشوقا! در هجرت سوختم و به کام دل نرسیدم، «به کام اگر برسیدی، نریختی خوناب» علت هم همان فکر خامم بود که گمان می‌کردم وقتی می‌توانم از تو کام بگیرم که خود باشم و حال آنکه کسی می‌تواند از تو بهره‌مند شود که خویش را نبیند. در جایی می‌گوید:

اهلِ کامِ آرزو را، سوی رندان راه نیست  
 رهروی باید جهان‌سوزی، نه‌خامی بی‌غمی  
 آدمی، در عالمِ خاکی نمی‌آید به دست  
 عالمی از نو بیاید ساخت، و ز نو آدمی<sup>(۱)</sup>  
 در نتیجه بخواهد بگوید:

سینه، مالا مالِ درد است ای درینغا! مرهمی

دل ز تنهایی به جان آمد، خدا را همدمی

چشمِ آسایش که دارد زین سپهر گرم رو؟

ساقیا! جامی بیاور، تا بر آسایم دمی

در طریقِ عشقبازی، امن و آسایش خطاست

ریش باد آن دل‌ا که با درد تو جوید مرهمی<sup>(۲)</sup>

گمان مبر که به دورِ تو عاشقان مستند

خبر نداری از احوالِ زاهدانِ خراب<sup>۳</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۷، ص ۴۱۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۷، ص ۴۱۳.

محبوباً! تنها عاشقانت تو را نمی‌جویند و مست جمالت نیستند، زاهدان نیز خراب و مست جمال تو می‌باشند و نمی‌دانند؛ که: «وَبَغَّضَهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ»<sup>(۱)</sup>: (و مخلوقات را در راه دوستی خود برانگیخت.) کنایه از اینکه: نه تنها من سرگشته توام، که تمامی ذرات عالم عاشق و حیران تو می‌باشند؛ که: ﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ﴾<sup>(۲)</sup>: (و همه آنچه در آسمانها و زمین است برای خدا سجده می‌کنند.) و نیز: ﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾<sup>(۳)</sup>: (و همه آنها که در آسمانها و زمین هستند تنها برای خدا سجده و کرنش می‌کنند.) و همچنین: «أَنْتَ الَّذِي سَجَدَ لَكَ سَوَادُ اللَّيْلِ وَتَوَرَّى النَّهَارِ وَضَوْءُ الْقَمَرِ وَشِعَاعُ الشَّمْسِ وَذَوِيُّ الْمَاءِ وَخَفِيفُ الشَّجَرِ. يَا اللَّهُ! لَا شَرِيكَ لَكَ.»<sup>(۴)</sup>: (تویی که سیاهی شب و نور روز و روشنایی ماه و پرتو آفتاب و صدای آب و درخت در برابر تو سجده و کرنش می‌کنند. ای خدا! هیچ شریک و انبازی برای تو نیست.)

مرا به دور لب، شد یقین که جوهر لعل

پدید می‌شود از آفتاب عالم تاب

معشوقاً! تا از لب لعلت آب حیات نگیرم به گوهر وجود خود راه نخواهم یافت، و بر من روشن نخواهد گشت که از آفتاب عالم‌تاب، گوهر پدید می‌آید، کنایه از اینکه: از خورشید جمالت بهره‌مندم، تا یقینم گردد که از نور آفتاب هم گوهر پدید می‌آید، در نتیجه با این بیان تمنای دیدار می‌نماید. در جایی می‌گوید:

درآ، که در دل خسته، توان در آید باز      بیا، که بر تن مرده، روان گراید باز  
بیا که فرقت تو، چشم من چنان بر بست      که فتح بابِ وصالت مگر گشاید باز

۱- صحیفه سجاده‌به علیه السلام، دعای ۱.

۲- نحل: ۴۹.

۳- رعد: ۱۵.

۴- اقبال الاعمال، ص ۵۵۴.

به پیش آینه دل، هر آنچه می دارم      بجز خیالِ جمالت، نمی نماید باز<sup>(۱)</sup>  
و در جایی دیگر می گوید:

باز آی و دلِ تنگ مرا مونس جان باش      وین سوخته را، محرم اسرارِ نهران باش  
خون شد دلم از حسرتِ آن لعلِ روان بخش      ای دُرَجِ محبت! به همان مهر و نشان باش<sup>(۲)</sup>

**مَهْل که عمر به بیهوده بگذرد حافظ!**

**بکوش و حاصلِ عمرِ عزیز را دریاب**

ای خواجه! تا به مقصد و مقصود حقیقی خود راه نیافته‌ای، عمر گرانمایه را به هدر مده؛ که: «إِنَّ عُفْرَكَ مَهْرٌ سَعَادَتِكَ، إِنَّ أَنْفَذْتَهُ فِي طَاعَةِ رَبِّكَ»<sup>(۳)</sup>: (عمرت کابین خوشبختی توست، اگر آن را در فرمانبرداری از پروردگارت بکار بندی.) و نیز: «لَا يَغْرِفُ قَدْرَ مَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِهِ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ صِدِّيقٌ»<sup>(۴)</sup>: (ارزش باقی مانده از عمر خویش را جز پیامبر یا صدیق نمی داند.) و جدیت بنما تا حاصلی از آن بگیری و به مقامات معنوی و درجات عالیه معرفت نایل گردی؛ به گفته خواجه در جایی:

ای دل! آن به که خراب از می گلگون باشی

بی زر و گنج، به صد حشمتِ قارون باشی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی؟ ره زکه پرسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟<sup>(۵)</sup>

و بکوش مجدداً به فطرتِ ﴿فِطَرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾<sup>(۶)</sup>: (همان سرشت

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۹، ص ۲۴۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۹، ص ۲۵۲.

۳- غرر و درر موضوعی، باب العمر، ص ۲۷۶.

۴- غرر و درر موضوعی، باب العمر، ص ۲۷۷.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۷، ص ۳۷۹.

۶- روم: ۳۰.

خدایی که همه مردم را بر آن آفرید.) و شهود عهد از لای ﴿وَأَشْهَدُهُمْ عَلٰی أَنْفُسِهِمْ﴾<sup>(۱)</sup>:  
 (و آنان را بر خودشان گواه گرفت.) راه یابی، و باز ﴿بَلٰی، شَهِدْنَا﴾<sup>(۲)</sup>: (بله، گواهی  
 می‌دهیم.) گویی و به اطاعتِ امرِ ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِدِينِ حَنِيفًا﴾<sup>(۳)</sup>: (پس استوار و  
 مستقیم، روی و تمام وجود خود را به سوی دین کن.) عمل نمایی و بکلی به او سبحانه  
 رجوع نموده، و ﴿إِنَّا لِلّٰهِ، وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾<sup>(۴)</sup>: (بدرستی که ما از آن خداییم و به سوی  
 او بازگشت می‌کنیم.) را شاهد گردی.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱-اعراف: ۱۷۲.

۲-اعراف: ۱۷۲.

۳-روم: ۳۰.

۴-بقره: ۱۵۶.

بیا که قصر ازل بخت سُنت بنیاد است  
 غلام بخت آنم که زیر چرخ کبود  
 نصیحتی کننت، یاد گیر و در عمل آر  
 مجورستی عهد از جهان سُنت نهاد  
 چو گویمت که بیخانه، دوش مست و خراب  
 که ای بلند نظر، شاهباز سدره نشین!  
 تو را ز گنجره عرش می زنند صغیر  
 غم جهان مخور و پند من بسر از یاد  
 رضا به داده بده، وز جبین کبره بکشای  
 که بر من و تو، در اختیار کشاده است  
 نشان مهر و وفایت در تبسم گل  
 بنال بلبل بیدل، که جای فریاد است

صد چه می بری ای ست نظم! بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن، خدا داد است

خواجه در این غزل پس از اینکه چند نصیحت مشفقانه به سالکین نموده،  
نصایحی را که از سروش عالم غیبی به گوش جاننش شنیده یاد آور شده، می گوید:

بیا، که قصرِ امل، سخت سُست بنیاد است

بسیار باده، که بنیادِ عمر بر باد است

ای سالک! در این چند روز عالم ناپایدار از باده گرفتن و ذکر دوست و مراقبه جمال یار  
غفلت موز؛ که: «الذِّكْرُ مُجَالَسَةُ الْمُحِبُّوبِ»<sup>(۱)</sup>: (یاد [خدا]، همنشینی با محبوب می باشد.)  
و نیز: «أَحَقُّ مَنْ ذَكَرْتَ مَنْ لَا يَنْسَاكَ»<sup>(۲)</sup>: (سزاوارترین کسی که باید به یادش باشی، کسی  
است که هرگز فراموشش نمی کند.) و همچنین: «فِي الذِّكْرِ حَيَاةُ الْقَلْبِ»<sup>(۳)</sup>: (زندگانی دل  
در یاد [خدا] می باشد.) و دیگر اینکه: «إِنَّ لِلذِّكْرِ أَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا...»<sup>(۴)</sup>: (همانا  
برای ذکر اهلی است که آن را به جای دنیا برگزیده اند.) و از آرزوهایی که پایه آن بر هیچ و  
پوچ نهاده شده است پرهیز که: «إِيَّاكَ وَالتَّقَى بِالْأَمَالِ، فَإِنَّهَا مِنْ شَيْمِ الْحَقْمَى»<sup>(۵)</sup>: (مبادا به  
آرزوها اطمینان پیدا کنی، که این از سُحْق و نخوی کودکان و بی خردان می باشد.) و  
همچنین: «قَصِيرِ الْأَمَلِ، فَإِنَّ الْعُمَرَ قَصِيرٌ وَأَفْعَلِ الْغَيْرِ، فَإِنَّ نَيْسِرَةَ كَثِيرًا»<sup>(۶)</sup>: (آرزو را کوتاه کن،  
که عمر کوتاه است؛ و عمل خیر انجام ده، که اندکش بسیار است.)

۱ و ۲- غرر و درر موضوعی، باب الذکر، ص ۱۲۳.

۳ و ۴- غرر و درر موضوعی، باب ذکر الله، ص ۱۲۴.

۵- غرر و درر موضوعی، باب الأمل، ص ۱۸.

۶- غرر و درر موضوعی، باب الأمل، ص ۲۰.

غلامِ هِمَّتِ آنم که زیرِ چرخ کسبود  
ز هرچه رنگِ تعلق پذیرد آزاد است

ای من غلامِ هِمَّتِ آن کس که از تعلقاتِ عالمِ طبیعت و بندگی آن آسوده خاطر گشته! که «الدُّنْيَا مَطْلَقَةُ الْأَكْيَاسِ»<sup>(۱)</sup>: (دنیا، طلاق داده شده و رها شده زیرکان است.) و نیز: «إِنَّ اللَّهَ أَنْ تَبِيعَ حَفْلَكَ مِنْ رَبِّكَ وَزَلْفَتِكَ لَدَيْهِ بِخَفِيرٍ مِنْ حَطَامِ الدُّنْيَا»<sup>(۲)</sup>: (مبادا بهره‌مندی از پروردگار و قرب و منزلت در پیشگاهش را به سرمایه‌اندک و ناچیز دنیا بفروشی.) و همچنین: «إِنَّ السُّعْدَاءَ بِالدُّنْيَا غَدَاءٌ، هُمْ الْهَارِبُونَ مِنْهَا الْيَوْمَ»<sup>(۳)</sup>: (بدرستی که آنان که فردا به وسیله دنیا نیکبخت می‌شوند، هم آنانند که امروز از آن می‌گریزند.)

و ممکن است مراد خواهی از بیت، انبیاء و اولیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و یا اساتید باشند.

نصیحتی گنمت، یادگیر و در عمل آر  
که این حدیث، ز پیرِ طریقتم یاد است:  
مَجُوبِ دَرَسْتِي عَهْدِ از جِهَانِ سَسْتِ نِهَادِ  
که این عَجُوزَه، عَرُوسِ هَزَارِ دَامَادِ اسْتِ

ای سالک! نصیحتی از استادِ طریقتم به یاد است، با تو اش می‌گویم، یادگیر و جامه‌عمل به آن بپوشان می‌فرمود: تا چند دل به دنیای نا پایدار دادن؟ «که این عَجُوزَه، عَرُوسِ هَزَارِ دَامَادِ اسْتِ» و در عقد کسی نمی‌ماند؛ که: «الدُّنْيَا ظِلٌّ زَائِلٌ»<sup>(۴)</sup>: (دنیا، سایه‌ای ناپایدار می‌باشد.) و نیز: «الدُّنْيَا تَغْرُؤٌ وَتَضْرُؤٌ وَتَسْمُرٌ»<sup>(۵)</sup>: (دنیا، فریب‌داده و آسیب‌رساننده و می‌گذرد.) و همچنین: «الرَّغْبَةُ فِي الدُّنْيَا تُوجِبُ الْمَقْتَّ»<sup>(۶)</sup>: (میل و رغبت

۱- غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۶.

۲- غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۷.

۳- غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۸.

۴- غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۵.

۵- غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۶.

۶- غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۶.

به دنیا، موجب دشمنی شدید [خداوند] می‌باشد.) و همچنین: «الدُّنْيَا ظِلُّ الغمامِ وَخَلْمُ الغمامِ»<sup>(۱)</sup>: (دنیا، بسان سایه ابری و رویایی در خواب می‌باشد.) و یا اینکه: «الدُّنْيَا غُرُورٌ حَائِلٌ، وَسَرَابٌ زَائِلٌ، وَسِنَادٌ مَائِلٌ»<sup>(۲)</sup>: (دنیا، فریبی گذران، و سرابی ناپایدار، و تکیه گاهی کج است.)

چه گویمت؟ که به میخانه دوش، مست و خراب  
سروش عالم غیبم، چه مرده‌ها داده است:  
که ای بلند نظرا شاهباز سیدره نشین  
نشیمن تو، نه این گنج محنت آباد است  
تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر  
ندانمت که در این دامگه، چه افتاده‌است؟

شب گذشته، که با دوست انس و الفتی داشتم و مست مشاهدات و خراب تجلیاتش بودم، با گوش دل پیامها از او شنیدم که می‌فرمود: ای آن که در بلندی همت و نظر به منزلت‌های دنیوی و آخروی قانع نیستی و مقام سدره المنتهایت مقصد و مقصود است، توجه داشته باش به غمخانه و عالم پست طبیعت دل نبندی؛ که:

﴿فَمَا مَتَاعُ العِیَوةِ الدُّنْیَا فِی الآخِرَةِ إِلَّا قَلِیلٌ﴾<sup>(۳)</sup>: (پس بهره و کالای زندگانی دنیا در برابر آخرت جز اندکی بیش نیست.) و نیز: «لا تَزَعَبْ فِیما یَفْنِی، وَخُذْ مِنَ الفَنَاءِ لِلبَقَاءِ»<sup>(۴)</sup>: (در آنچه که نیست و نابود می‌شود، دل میند، و از [دار] نیستی برای [دار] هستی و پایداری بهره بگیر.)؛ زیرا: «تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر.»؛ که: «إِنَّ لَكُمْ نِیْهَیةً فَأَنْتَهُوا إِلَى نِیْهَیْتِكُمْ، وَإِنَّ لَكُمْ عَلَماً فَأَنْتَهُوا بِعَلَمِكُمْ»<sup>(۵)</sup>: (براستی که برای شما فرجام و پایانی است پس

۱ و ۲- غرر و درر موضوعی، باب الدنیا، ص ۱۰۷.

۳- توبه: ۳۸.

۴- غرر و درر موضوعی، باب الترغیب الی الآخرة والعمل الصالح، ص ۱۴۴.

۵- غرر و درر موضوعی، باب الترغیب الی الآخرة والعمل الصالح، ص ۱۴۰.



خود را به آن برسائید، و بدرستی که برای شما نشانه و راهنما و پرچمی است پس [بکوشید تا] به آن برسید. و نیز: «إِنَّكُمْ إِنْ رَغِبْتُمْ إِلَى اللَّهِ، غَنِمْتُمْ وَتَجَوَّيْتُمْ»<sup>(۱)</sup>: (براستی که اگر به خدا دل بندید، رستگار گشته و رهایی می یابید.) و همچنین: «طَوَّبَى لِمَنْ سَعَى فِي فَكَاكِ نَفْسِهِ قَبْلَ صَبِيِّ الْأَنْفَاسِ وَشِدَّةِ الْإِبْلَاسِ»<sup>(۲)</sup>: (خوشا به حال کسی که پیش از تنگی نفسها و سختی حزن و تحبیر و نومیدی [آخر عمر] در آزادی نفس خویش بکوشد.)

غم جهان مخور و پند میر از یاد  
که این لطیفه نغم ز رهروی یاد است:  
رضا به داده بده، وز جبین گره بگشای  
که بر من و تو، در اختیار نگشاده است

ای سالک! از رهرو و استاد طریقی این سخن را به یاد دارم، و تو نیز آن را به خاطر بدار. می فرمود: غم داشته و نداشته جهان فانی را مخور و پیشانی در هم مکش و راضی به داده دوست باش؛ زیرا اختیار کردن ما (که ای کاش فلان امر چنین می شد و فلان چنین نمی شد)، خلاف عبودیت است و «بر من و تو در اختیار نگشاده است» که: «رَأْسُ طَاعَةِ اللَّهِ الصَّبْرُ وَالرِّضَا عَنِ اللَّهِ فِيمَا أَحَبَّ الْعَبْدُ أَوْ كَرِهَ، وَلَا يَرْضَى عَبْدٌ عَنِ اللَّهِ فِيمَا أَحَبَّ أَوْ كَرِهَ، إِلَّا كَانَ خَيْرًا لَهُ فِيمَا أَحَبَّ أَوْ كَرِهَ»<sup>(۳)</sup>: (بالاترین طاعت خدا، شکیبایی و خشنودی از خداست در آنچه بنده دوست داشته باشد و یا بدش بیاید. و هیچ بنده ای - در آنچه دوست ندارد و یا بدش بیاید - از خداوند خرسند و خشنود نمی گردد، مگر اینکه - در آنچه دوست ندارد و یا بدش بیاید - برای او خیر و خوبی است.) و نیز: «لَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ لَشَيْءٍ قَدَّمْتَنِي: لَوْ كَانَ غَيْرَهُ»<sup>(۴)</sup>: (رسول خدا -

۱- غرر و درر موضوعی، باب الترغيب الى الآخرة والعمل الصالح، ص ۱۴۰.

۲- غرر و درر موضوعی، باب الترغيب الى الآخرة والعمل الصالح، ص ۱۴۳.

۳- اصول کافی، ج ۲، ص ۶۰، روایت ۱.

۴- اصول کافی، ج ۲، ص ۶۳، روایت ۱۳.

دروود و رحمت خدا بر او و خساندانش بادا - هرگز در باره چیزی که گذشته بود  
نمی فرمود: ای کاش: غیر آن می شد.

### نشانِ مِهر و وفا نیست در تبسمِ گل بنالِ بلبلِ بی دل، که جای فریاد است

ای سالک! به حالات، مکاشفات و کمالات خود دل نبند و ای عارف! به  
تجلیات پراکنده دوست که دوام ندارد دل خوش مکن؛ زیرا مشاهداتی که در پی اش  
وصال، و حالی که بعد از آن مقام نباشد، اشک ریختن و نالیدن بر آن سزاوارتر است.  
و ممکن است بخواهد بگوید: اگر روزی حضرت محبوب به خود راحت داد و  
وصالت حاصل شد، بدان دل خوش مکن؛ زیرا ممکن است باز هجرانی را در پی  
داشته باشی، پس همان گونه که در ایام فراق می نالیدی، چون دیدارت حاصل شد  
باز بنال. در جایی می گوید:

بلبلی، برگِ گلی خوش رنگ در منقار داشت  
واندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت  
گفتمش: در عین وصل، این ناله و فریاد چیست؟

گفت: ما را، جلوه معشوق، در این کار داشت  
یار اگر نشست با ما، نیست جای اعتراض  
پادشاه کامران بود، از گدایان عار داشت  
در نمی گیرد نیاز و عجز ما با خُسن دوست

خرم آن کز نازنینان، بختِ برخوردار داشت<sup>(۱)</sup>

حسد چه می پری ای سست نظم، بر حافظ

قبولِ خاطر و لطف سخن، خدا داد است

خواجه در بیت ختم، اشعار عارفانه خود را ستوده و علت مورد توجه قرار گرفتنش را لطف خدا دانسته. در جایی می‌گوید:

حافظ، از مشرب قسمت، گله‌بی انصافی است

طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس<sup>(۱)</sup>

و در جایی دیگر می‌گوید:

شعر حافظ، همه بیت الغزل معرفت است

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش!<sup>(۲)</sup>

و در جایی نیز می‌گوید:

قیمت دُر گرانمایه ندانند عوام

حافظ! گوهر یکدانه مده جز به خواص<sup>(۳)</sup>

و در جایی هم می‌گوید:

آب حیات حافظ! گشته حُجَل ز نظم تو

کس به هوای دلبران، شعر نگفته زین نمط<sup>(۴)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۶، ص ۲۵۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۹، ص ۲۶۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۳، ص ۲۶۷.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۶، ص ۲۶۹.

برو به کار خود ای و اعطا این چه فریاد است ؟  
 به کام تا نرساند، مرا لبش چون نی  
 میان او، که خدا آفریده است از بیچ  
 گدای کوی تو، از هشت خلد مستغنی است  
 مرا فکاهه دل از کف، تو را چه افتاده است ؟  
 نصیحت همه عالم، به کوش من باد است  
 دقیقه ای است که بیچ آفریده، کنشاده است  
 اسیر بند تو، از هر دو عالم آزاد است  
 اساس سستی من، زین خراب، آباد است  
 اگر چه سستی عشقم خراب کرد، ولی  
 دلا! منال ز بسیداد عشق یار، که یار  
 تو را نصیب همین کرده است این داده است

برو فسانه مخوان و فون دم حافظ!

کزین فسانه واقفون، مرا بسی یاد است

خواجه این غزل را در تمنای دیدار حضرت محبوب سروده. می گوید:

برو به کار خود ای واعظا این چه فریاد است؟

مرا فتاده دل از کف، تو را چه افتاده است؟

ای واعظی که مرا پرهیز از می و مراقبه جمال محبوب می دهی! دست از پند دادنت بردار، من اگر فریاد برآورم حق دارم که عاشقی دلباخته و دلدار خود از کف داده‌ام، «تو را چه افتاده است؟» در جایی می گوید:

پند پیرانه دهد واعظ شهرم، لیکن من نه آنم که دگر پند کسی بپذیرم  
خلق گویند: که حافظ! سخن پیر نبوش سالخورده می‌ای، امروز به از صد پیرم<sup>(۱)</sup>  
و در جای دیگر می گوید:

روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم

در لباس فقر، کار اهل دولت می‌کنم

تا مگر در دام وصل آرم تَذَرُوی خوش خرام

در کمینم، انتظار وقت فرصت می‌کنم

واعظ ما بوی حق نشنید، بشنو این سخن

در حضورش نیز می‌گوییم، نه غیبت می‌کنم<sup>(۲)</sup>

لذا باز می گوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۷، ص ۳۰۷.

۲- دیوان حافظ، چاش قدسی، غزل ۴۱۸، ص ۳۰۸.

به کام تا نرساند مرا لبش چون نی  
نصیحت همه عالم، به گوش من باد است

ای واعظ! تا زمانی که دلداری مرا آب حیات از لبش نچشانند و به بقای ابدی ام نرساند، نصیحت تو و دیگران، در گوش من، چون هوا و بادی است که در نی دمیده می‌شود و در آن باقی نمی‌ماند، به گفته‌ی خواجه در جایی:

من نه آن رندم که ترکِ شاهد و ساغر کنم

محتسب داند، که من این کارها کمتر کنم

شیوه‌ی رندی، نه لایق بود طبعم را، ولی

چون در افتادم، چرا اندیشه‌ی دیگر کنم

وقت گل‌گویی: که زاهد شو به چشم و جان، ولی

می‌روم تا مشورت با شاهد و ساغر کنم<sup>(۱)</sup>

میان او، که خدا آفریده است از هیچ  
دقیقه‌ای است که هیچ آفریده نگشاده است

ممکن است این بیت خلاصه‌ای از معنای سوره‌ی توحید باشد. و خواجه بخواهد بگوید: یار من کسی است که در جمال و کمال و یکتایی بی‌همتایی باشد و ﴿هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾<sup>(۲)</sup> و ذات مستجمع جمیع اسماء و صفاتی است که در او کثرت این دو راه ندارد و اسماء و صفاتش عین ذاتش می‌باشد و او «صمد» است و مورد اشاره نخواهد قرار گرفت، او ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾<sup>(۳)</sup>: (نه زاییده و نه زاده شده) و منزّه از نقص که در مخلوق وجود دارد می‌باشد. ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾<sup>(۴)</sup>: (و هیچ همتایی برای او نیست.) و ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾<sup>(۵)</sup>: (همانندی برای او نیست.) می‌باشد.

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۲، ص ۳۳۰.

۲ و ۳ و ۴- اخلاص: ۱ و ۳ و ۴.

۵- شوری: ۱۱.

اما این «دقیقه‌ای است که هیچ آفریده نگشاده است». مگر آنان که شاهد فناء خویش گشته باشند. آنجا نیز او را به او شاهد توان بود نه به خود؛ که: «يَا مَنْ ذَلَّ عَلَيَّ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ، وَتَنَزَّهَ عَنِ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ، وَجَلَّ عَنِ مَلَائِمَةِ كَيْفِيَّاتِهِ»<sup>(۱)</sup>: (ای خدایی که با ذات خویش بر ذات رهنمون گشته و از همگونی با مخلوقات پاک و منزّه، و از سازگاری داشتن با کیفیتهای چگونگیهای آنها برتر می‌باشی!) خواهی هم می‌گوید: «دقیقه‌ای است که هیچ آفریده، نگشاده است». آنجا مقام لا اسمی و لا رسمی و أخذیت است که هیچ مخلوقی با توجه به مخلوقیت خود به آنجا راه ندارد؛ و این منزلت همان مقام محمودی است که به رسول الله ﷺ وعده داده شده؛ که: ﴿عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَخْمُودًا﴾<sup>(۲)</sup>. (باشد که پروردگارت تو را به مقام محمود و ستوده‌ای برانگیزد)، و منزلتی است که در دعای روز مبعث و غیر آن<sup>(۳)</sup> بدان اشاره شده که: «... وَبِاسْمِكَ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ الْأَجَلِ الْأَكْرَمِ الَّذِي خَلَقْتَهُ. فَاسْتَقْرِّ فِي ظِلِّكَ. فَلَا يَخْرُجُ مِنْكَ إِلَّا غَيْرُكَ»<sup>(۴)</sup>: (و [از تو درخواست می‌کنم] به اسم اعظم و برتر و بزرگوارترت که آن را آفریدی و در سایه‌ات قرار گرفت و هرگز از تو به غیر تو خارج نشد).

**گدای کوی تو، از هشت خلد مستغنی است**

**اسیر بند تو، از هر دو عالم آزاد است**

محبوب! کسی که به شهود فقر ذاتی عالم نایل گردد، دست نیازمندی جز به سوی تو دراز نخواهد کرد، و از هشت درب بهشت نیز مستغنی می‌گردد؛ چرا که با گدای صاحب خانه بودن، خانه را نیز می‌توان یافت؛ اما با خواستن خانه، صاحب‌خانه از دست خواهد رفت، لذا می‌گوید: «اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است» حضرت

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۲۴۳.

۲- اسراء: ۷۹.

۳- دعای بعد از نماز امیرالمؤمنین علیه السلام و دعای آل یاسین.

۴- اقبال الاعمال، ص ۶۷۸.

صادق علیه السلام فرمودند: «إِنَّ النَّاسَ يَعْبُدُونَ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجِهٍ: فَطَبَقَةُ يَعْْبُدُونَهُ رَغْبَةً فِي ثَوَابِهِ، فَيَتْلُكَ عِبَادَةَ الْخَرَصَاءِ، وَهُوَ الطَّمَعُ؛ وَآخَرُونَ يَعْْبُدُونَهُ خَوْفًا مِنَ النَّارِ، فَيَتْلُكَ عِبَادَةَ الْعَبِيدِ، وَهِيَ زُهْنَةٌ؛ وَلِكِنِّي أُعْبِدُهُ حُبًّا لَهُ - عَزَّ وَجَلَّ - فَيَتْلُكَ عِبَادَةَ الْكِرَامِ...»<sup>(۱)</sup>: (بدرستی که مردم، خداوند - عز و جل - را بر سه گونه عبادت می کنند: طبقه ای او را از روی رغبت و میل به ثوابش پرستش می نمایند، پس آن عبادت آزمندان است و این طمع می باشد؛ و گروهی دیگر او را از روی ترس از آتش [جهنم] می پرستند، پس آن عبادت بردگان می باشد و این ترس و هراس است؛ ولیکن من خدای - عز و جل - را بخاطر دوست داشتن او می پرستم، که این عبادت بزرگواران می باشد...)

### اگر چه مستی عشق خراب کرد، ولی

اساس هستی من، زین خراب، آباد است

معشوقا! اگر چه مستی عشق تو مرا از من گرفت و به نابودی و فنایم دست زد، باکی نیست؛ زیرا در این خرابی است که آبادی و رسیدن به کمالات معنوی و مقام خلیفه اللّهی و عبودیت حقیقی برای بنده حاصل می شود. به گفته خواجه در جایی:

بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم      دگر بگو، که ز عشقت چه طُزف بر بستم؟  
اگر چه خرم منِ عمرم، غم تو داد به باد      به خاک پای عزیزت، که عهد نشکستم  
چو ذره گرچه حقیرم، ببین به دولت عشق      که در هوای زُخت، چون به مهر پیوستم<sup>(۲)</sup>

دلا مثال ز بیدادِ عشقِ یار، که یار

تو را نصیب، همین کرده است و این داده است

ای خواجه عاشق و دلباخته دوست! از جور و جفای غم عشق یار ناله نکن، که سزاوار نیست، بخواهد بگوید:

۱- وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۴۶، روایت ۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۹، ص ۲۹۰.



حافظ! ز خوب رویان، قسمت جز این قدر نیست

گر نیست رضایی، حکم قضا بگردان<sup>(۱)</sup>

زیرا نصیب عاشق تا پیوستن به معشوق، جز سوختن و ساختن نمی باشد؛ در

جایی می گوید:

دلا! بسوز، که سوز تو کارها بکند      دعای نیم شبی، دفع صد بلا بکند

عتاب یار پری چهره، عاشقانه بکش      که یک کرشمه، تلافی صد جفا بکند

ز ملک تا ملکوتش، حجاب برگیرند      هر آن که خدمت جام جهان نما بکند

بسوخت حافظ و بویی ز زلف یار نبرد      مگر دلالت این دولتش، صبا بکند<sup>(۲)</sup>

### برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظا

### کزین فسانه و افسون، مرا بسی یاد است

خواجه در بیت ختم از زبان محبوب خطاب به خود کرده و می گوید: این همه

برای راه یافتن به وصال ما از این طرف و آن طرف سخن مگو، خویش را

آماده دیدارمان ساز، زیرا بسیار کسان با ما از این گونه سخنها داشته اند و آنان

را نپذیرفته ایم. خلاصه بخواهد بگوید: ای دوستان! معشوق نمی پذیرد چه

باید کنم؟

معاشران! ز حریف شبانه یاد آید      حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید

چو در میان مراد آورید دست امید      ز عهد صحبت ما، در میانه یاد آرید

نمی خورند زمانی غم و فساداران      ز بسی وفایی دور زمانه یاد آرید

به وقت مرحمت ای ساکنان صدر جلال!      ز روی حافظ و آن آستانه یاد آرید<sup>(۳)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۴، ص ۳۵۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۸، ص ۱۴۶.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۷، ص ۲۰۰.

روزه یکوشد و عید آمد و دلها برخواست  
 نوبت زهد فروشان گران جان بگذشت  
 چه ملاست بود آن را که چو ما باده خورد  
 باده نوشی که در او هیچ ریایی نبود  
 مانده مردان ریاسیم و حریفان نفاق  
 فرض ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم  
 چه بود؟ کرم و تو چند قدح باده خوریم  
 این نه عیب است، کزین عیب خال خواب بود  
 می بینخانه به جوش آمد و می باید خواست  
 وقت شادی طرب کردن بندان برخواست  
 این نه عیب است بر عاشق روزه خطاست  
 بهتر از زهد فروشی، که در او روی و ریاست  
 آن که او عالم ستر است بدین حال کواست  
 و آنچه گویند روانیست، بگویم رواست  
 باده از خون بزنان است، نه از خون شماست  
 این نه عیب است، کزین عیب خال خواب بود  
 در بود عیب، چه شد؟ مردم بی عیب کجاست؟

حافظ از عشق خط و خال تو سرگردان است

بجو پرکار، ولی نقطه دل، پابرجاست

ماه رمضان، ماه عبادت و بندگی خالصانه و نگاه داری تمام اعضاء و جوارح از امور نامطلوب الهی، و به انتظار شب قدر بودن و مژده نتایج اعمال و حسنات بی شائبه را از ﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾<sup>(۱)</sup>: (شب قدر از هزار ماه بهتر می باشد.) گرفتن است، و بهره‌وری از روز عید برای اهل مراقبه کامل، جز دیدار حضرت دوست نمی باشد.

خواجه در این غزل اشاره به انتظار خود برای چنین مشاهده‌ای از ماه صیام نموده، و چون پیش از این گرفتار تهمتهای بدگویان بوده، آنان را هم دعوت به بهره‌گیری از جوایز روز عید می نماید. می گوید:

**روژه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست**

**می به میخانه به جوش آمد و می باید خواست**

ماه صیام، که ماه ضیافت الهی است گذشت، و روز عید فطر، که روز جوایز الهی به بندگان است فرا رسید و دلهای ایشان برای گرفتن عیدی و جوایز که لقاء او است می طپد، و حضرت دوست نیز طبق وعده‌ای که به آنان داده است بر ایشان تجلی خواهد کرد؛ که: «إِذَا كَانَ أَوَّلُ يَوْمٍ مِنْ شَوَّالٍ، نَادَى مُنَادٍ: أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ! اأَعْدُوا لِي جَوَائِزَكُمْ.»<sup>(۲)</sup>: (وقتی روز اول ماه شوال فرا می رسد، منادی صدای بر می آورد: ای مؤمنان [شتابان] به

۱- قدر: ۳.

۲- اقبال الاعمال ص ۲۸۲.

سوی جایزه‌هایتان صبح کنید.) و در دعای قنوت نماز روز عید فطر هم بدین جائزه و عیدی و بالاترش اشاره شده، و هر خوبی را که به محمد و آلش علیهم‌السلام روا داشته، تقاضا می‌نماییم، و از هر بدی که آنان را بر کنار داشته، بر کناری خود را می‌طلبیم؛ که: «أَسْأَلُكَ ... أَنْ تُدْخِلَنِي فِي كُلِّ خَيْرٍ أَدْخَلْتَ فِيهِ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ، وَأَنْ تُخْرِجَنِي مِنْ كُلِّ سُوءٍ أَخْرَجْتَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ.»<sup>(۱)</sup> (از تو مسئلت دارم که مرا در هر خیر و خوبی که محمد و آل محمد [ص] را در آن داخل گردانیدی، داخل نموده، و از هر بدی که از آن بیرونشان آوردی، خارج سازی.) از ما آمادگی، و از او تجلی؛ که فرمودند: «كُلُّ عَمَلِ ابْنِ آدَمَ هَوَاءٌ إِلَّا الصِّيَامَ، فَهُوَ لِي وَ أَنَا أُجْزِي»<sup>(۲)</sup> به<sup>(۳)</sup>: (تمام اعمال فرزند آدم برای اوست، مگر روزه که برای من است و من خود جزای آن هستم.) خواهجه نیز در جایی می‌گوید:

ساقی! بیار باده، که ماه صیام رفت در ده قدح، که موسم ناموس و نام رفت  
مستم کن آنچنان، که ندانم ز بیخودی در عرصه خیال که آمد کدام رفت<sup>(۴)</sup>

### نوبت زهد فروشان گران جان بگذشت

### وقت شادی و طرب کردن رندان برخاست

زهد فروشان که در ماه صیام به عبادت ریایی (که فقط برای رسیدن به بهشت و نعمتهای آن است) پرداختند و اخلاص را از دست دادند، از عید بهره نخواهند داشت، زیرا: «أَضَلُّ الزُّهْدِ حُسْنُ الرَّغْبَةِ فِيمَا عِنْدَ اللَّهِ.»<sup>(۵)</sup> (ریشه زهد، میل و رغبت نیکو داشتن به آنچه که در نزد خداست، می‌باشد.) و نیز: «إِنَّ الزُّهَادَةَ قَضَرَ الْأَمَلُ ...»<sup>(۶)</sup>:

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۸۹.

۲- بنابراینکه کلمه اجزی مجهول خوانده شود.

۳- وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۲۹۴، از روایت ۲۷.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۳، ص ۸۶.

۵ و ۶- غرر و درر موضوعی، باب الزهد، ص ۱۵۰.

(بدرستی که زهد، کوتاهی آرزوست ...) و یا «الإخْلَاصُ مِلَاكُ الْعِبَادَةِ»<sup>(۱)</sup>: (ملاک و مایهٔ عبادت، اخلاص است.) و نیز: «بِالإِخْلَاصِ تُرْفَعُ الأَعْمَالُ»<sup>(۲)</sup>: (اعمال به اخلاص بالا برده می‌شوند.) و اکنون یعنی روز اول ماه شوال هنگام جایزه گرفتن رندان و کسانی است که عاشقانه برای حضرت محبوب عمل نمودند و تنها خشنودی او را در نظر داشتند. در جایی می‌گوید:

بر بوی آنکه جرعهٔ جامی به ما رسد      در مصطبه، دعای تو هر صبح و شام رفت  
دل را که مرده بود، حیاتی ز نور رسید      تا بویی از نسیم می‌اش در مشام رفت  
زاهد، غرور داشت، سلامت نبرد راه      رند از ره نیاز، به دارُ السَّلام رفت<sup>(۳)</sup>  
لذا می‌گوید:

چه ملامت بود آن را که چو ما باده خورد؟  
این نه عیب است، بر عاشق رند و نه خطاست  
باده نوشی، که در او هیچ ریایی نبود  
بهر از زهد فروشی، که در او روی و ریاست

کجا عاشق و دیوانهٔ محبوب و از تعلقات گسسته و بی‌اعتنا به گفتار بدگویان را می‌توان ملامت نمود: که چرا به معشوق خود عشق می‌ورزی؟ این عیب پر آنان است که پرهیز از آن می‌نمایند؛ زیرا «باده نوشی که در او هیچ ریایی نبود، بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست.» به گفتهٔ خواجه در جایی:

کسی که حُسن رُخ دوست در نظر دارد      مُحَقَّق است، که او حاصلِ بصر دارد  
ز زهد خشک ملولم، بیار بادهٔ ناب      که بوی باده، دماغم مدام تر دارد

۱- غرر و درر موضوعی باب الاخلاص، ص ۹۱.

۲- غرر و درر موضوعی، باب الاخلاص، ص ۹۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۳، ص ۸۶.

زیاده هیچت اگر نیست، این نه بس که تو را دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد<sup>(۱)</sup>

ما نه مردان ریائیم و حریفان نفاق

آن که او عالم سر است بدین حال گواست

خدا، خود عالم است که ما اهل ریاء و شرک در عبادت و نفاق (که ظاهراً عبادت را برای او انجام دهیم، ولی در واقع برای رسیدن به نعمتهای بهشتی باشد) نیستیم؛ که: ﴿قُلْ: إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أُعْبُدَ اللَّهَ، وَلَا أُشْرِكُ بِهِ، إِلَيْهِ أَدْعُوا، وَإِلَيْهِ مَأْبٍ﴾<sup>(۲)</sup>: (بگو به من امر شده که تنها خدا را پرستش نموده و به او شرک نوزم، تنها به سوی او می‌خوانم و بازگشتم به اوست.) و نیز: ﴿وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ﴾<sup>(۳)</sup>: (و ما را شایسته نیست که چیزی به خدا شرک بورزیم.) و یا: «النِّفَاقُ أَخُو الشُّرْكِ»<sup>(۴)</sup>: (نفاق و دو رویی، برادر شرک است.) و همچنین: «إِنَّ أَذَى الرِّيَاءِ شُرْكَ»<sup>(۵)</sup>: (براستی که کمترین ریاء، شرک است.) و به گفته خواجه در جایی:

شراب لعل کیش و روی مه جبینان بین      خلاف مذهب آنان، جمال‌اینان بین  
به زیر دلقی ملمع، کمندها دارند      دراز دستی این کوته آستینان بین  
به خرمن دو جهان سر فرو نمی‌آرند      دماغ کبر گدایان و خوشه چینان بین<sup>(۶)</sup>

فرض ایزد بگذاریم و به کس بد نکنیم

و آنچه گویند روا نیست، نگویم رواست

ای آنان که باده پیمایان و مراقبین حضرت دوست را مورد طعن و سرزنش قرار

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۱، ص ۱۹۰.

۲- رعد: ۳۶.

۳- یوسف: ۳۸.

۴- غرر و درر موضوعی، باب النِّفَاقِ وَ الْعِنَافِقِ، ص ۳۹۴.

۵- غرر و درر موضوعی، باب الرِّيَاءِ، ص ۱۳۱.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۶، ص ۳۴۶.

می دهید! ما چنان نیستیم، تنها به وظائف الهی خویش عمل می نماییم؛ که: «طوبیٰ لِنَفْسِ اَدَّتْ اِلٰی رَبِّهَا فَرَضَهَا»<sup>(۱)</sup>: (خوشا به حال کسی که واجباتش را به درگاه پروردگارش ادا نماید.) و نیز: «لَا عِبَادَةَ تَاَدَاءِ الْفَرَايِضِ»<sup>(۲)</sup>: (هیچ عبادتی همچون بجا آوردن فرایض و واجبات نیست.)، و به کسی بدی نمی کنیم؛ که: «اِنَّكَ اِنْ اَسَاتْ فَنَفْسُكَ تَمْتَهِنُ وَاِيَاهَا تَقْبِنُ»<sup>(۳)</sup>: (بدرستی که اگر بدی کنی، نفس خویش را خوار و ذلیل ساخته و خود را فریب داده‌ای.) و نیز: «مَنْ اَسَاءَ، اِجْتَلَبَ سُوَّةَ الْجَزَاءِ»<sup>(۴)</sup>: (هرکس بدی کند، سزای بد را به سوی خود می کشد.)، و آنچه را که انجام دادن آن روا نیست، مرتکب نمی شویم؛ که: «مِنْ اَفْضَلِ الْوَزَعِ اِجْتِنَابُ الْمُحْرَمَاتِ»<sup>(۵)</sup>: (از برترین انواع ورع، پرهیز نمودن و دوری کردن از محرمات است.) و همچنین: «لَا زُهْدًا كَالْكَفِّ عَنِ الْحَرَامِ»<sup>(۶)</sup>: (هیچ زهدی همانند خود داری از حرام نیست.) و نیز: «لَا وَزَعٌ اَنْفَعُ مِنْ تَجَنُّبِ الْمَحَارِمِ»<sup>(۷)</sup>: (هیچ وزعی سودمندتر از پرهیز نمودن و دوری کردن از کارهای حرام نیست.)

لذا باز خطاب به بدگوی خود (زاهد) کرده و می گوید:

چه بُود گر من و تو چند قلدح باده خوریم؟

باده از خون رزان است، نه از خون شماس

چه می شود که ما هر دو از جمال یار باده بنوشیم و تنها مراقب دوست باشیم، نه نعمتهای بهشتی. ای زاهد! از باده نوشی مترس «باده از خون رزان است، نه از خون شماس». شراب ذکر و مراقبه حضرت دوست از شجره‌ای است که خلقت من و تو بر آن نهاده شده است، نه از شراب انگوری تا نوشیدنش حرام باشد، که: ﴿فِطْرَتِ

۱- غرر و درر موضوعی، باب الواجبات، ص ۴۰۰.

۲- غرر و درر موضوعی، باب الواجبات، ص ۴۰۰.

۳ و ۴- غرر و درر موضوعی، باب الإِسَانِه، ص ۱۶۸.

۵- غرر و درر موضوعی، باب الحرام، ص ۶۳.

۶ و ۷- غرر و درر موضوعی، باب الحرام، ص ۶۴.

اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ ﴿١﴾: (همان سرشت خدایسی که همه مردم را بر آن آفرید، تغییر و تبدیلی در آفرینش خدا نیست، این همان دین استوار می‌باشد.)، و باز به او خطاب کرده و می‌گوید:

این نه عیب است، کزین عیب خلل خواهد بود

ور بود عیب، چه شد؟ مردم بی عیب کجاست؟

اگر گمان می‌کنی رویه ما ناپسند است. بگو بدانم مردم بی عیب کجاست؟

نصیب من چو خرابات کرده الیه در این میانه بگو زاهد! مرا چه گناه؟  
کسی که در از لش، جام می نصیب افتاد چرا به حشر کنند، این گناه از او در خواه  
بگو به زاهد سالوس خرقه پوش دوروی که دست زرق دراز است و آستین کوتاه (۲)

حافظ از عشق خط و خیال تو سرگردان است

همچو پرگار، ولی نقطه دل، پا بر جاست

محبوب! حافظت، چون پرگار از عشق جمال و کمالت سرگشته می‌باشد، اما نقطه دلش پا بر جاست و زیبایبهایت را از ذات جدا نمی‌داند، که: «فَأَسْمَانُهُ تَغْبِيرُ، وَأَفْعَالُهُ تَفْهِيمُ، وَذَاتُهُ حَقِيقَةٌ، وَكُنْهَهُ تَفْرِيقٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ، وَغُيُورُهُ تَحْدِيدٌ لِمَا سِوَاهُ؛ فَقَدْ جَهِلَ اللَّهُ مَنِ اسْتَوْصَفَهُ، وَقَدْ تَعَدَّاهُ مَنِ اسْتَمَلَّهُ» (۳): (پس اسماء او صرف تعبیر، و افعالش برای فهماندن و تفهیم است، و ذات او حقیقت است، و کنه او جدا نمودن و فرق گذاشتن میان او و مخلوقاتش می‌باشد، و غیر بودن او محدود نمودن ما سواى او است؛ بنابراین، هرکس خواست او را توصیف کند، به خدا جاهل است، و هرکس [چنین پنداشت که] او را فرا گرفته و بر او احاطه نموده، تجاوز نموده و او را شناخته است.)

این سرگستگی و پا بر جایی، همان حیرتی است که مُخْبِتِينَ بر آنند؛ که: ﴿اللَّهُمَّ!

۱- روم: ۳۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۱۸، ص ۳۷۲.

۳- بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۲۸ و ۲۲۹، از روایت ۳.



إِنَّ قُلُوبَ الْمُخْبِتِينَ إِلَيْكَ وَالْهَيْهَةَ ﴿<sup>(۱)</sup>﴾: (بار پروردگارا، دل آنان که به تو آرامش یافته و همواره متوجه تو اند، سرگشته است.)، و به گفته خواجه در جایی:

جان فدای تو، که هم جانی و هم جانانی

هر که شد خاکِ درت، رست ز سرگردانی

سرسری، از سر کوی تو نیارم برخاست

کارِ دشوار نگیرند بدین آسانی

بی تو آرام گرفتن، بُود از ناکامی

با تو گستاخ نشستن، بُود از حیرانی<sup>(۲)</sup>



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱- اقبال الاعمال، ص ۴۷۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۵۲، ص ۳۹۵.

چو بشنوی سخن اهل دل بگو که خطاست  
 سخن شناس نمی دلبر! خطا اینجا است  
 سرم به دینی و عجبی منسرونی آید  
 تبارک الله! از این فتنه تا که در سراماست  
 در اندرون من خسته دل، ندانم کیست  
 که من خمشم و او در فغان و در غوغاست  
 دلم ز پرده برون شد، کجایی؟ ای مطرب!  
 بنال مان! که از این پرده، کار ما به نواست  
 مرا به کار جهان، هرگز التفات بود  
 زخ تو در نظر من چنین خوش اش آراست  
 نخته ام به خیالی که می پریم شبها  
 خمار صد شبه دارم، شرابخانه کجاست؟  
 چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم  
 گرم به باوه بشوید حق به دست شماست  
 از آن به دیر مغام، عزیز می داند  
 که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست  
 چه ساز بود، که نخواست مطرب عشاق  
 که رفت غم و هنوزم دماغ، پر ز صداست  
 چنین که خرقة، می آلوده ام من از مستی  
 کجاست وقت عبادت، چه جای درد و دعاست؟

نمای عشق تو دوشم، در اندرون دادند

فضای سینه حافظ، هنوز پر ز صداست

خواجه در این غزل می‌خواهد از حالات معنوی خود خبر دهد، اما بسیم آن دارد که گفتارش مورد قبول واقع نشود، لذا پیش از یاد آوری آن امور می‌گوید:

**چو بشنوی سخن اهل دل، مگو که خطاست**

**سخن شناس نه‌ای، دلبر! خطا اینجاست**

ای آنان که سخن اهل دل را می‌شنوید! گفتارشان را بیهوده منگرید؛ زیرا اینان افرادی نیستند که از روی هوی و خیال سخن بگویند، ایشان را ملکوت عالم و راز آفرینش هویدا گشته، کلامشان نور و از خطا مبرا است، که: «الْحِكْمَةُ زُؤْمَةُ الْعُقَلَاءِ وَتَزْهَةُ النَّبَلَاءِ»<sup>(۱)</sup>: (حکمت، بوستان عاقلان و گردشگاه زیرکان و بزرگواران است.) و نیز: «الْحِكْمَةُ شَجَرَةٌ تَنْبُتُ فِي الْقَلْبِ، وَتَثْمِرُ عَلَى اللِّسَانِ»<sup>(۲)</sup>: (حکمت، درختی است که در قلب می‌روید و بر زبان میوه می‌دهد.) خطا از شماست که سخن شناس نیستید و کلام حق را از کلام باطل تشخیص نمی‌دهید؛ که: «حَرَامٌ عَلَى كُلِّ عَقْلٍ مَغْلُولٍ بِالشَّهْوَةِ أَنْ يَسْتَفِيعَ بِالْحِكْمَةِ»<sup>(۳)</sup>: (سود بردن و بهره‌مندی از حکمت، بر هر عقلی که به [بند و زنجیر] خواهش نفسانی بسته شده، حرام و ناشایست است.)

**سرم به دُئیبی و عُقبی فرو نمی‌آید**

**تبارک الله از این فتنه‌ها که در سر ماست!**

چه شده و مرا چه عنایتی از حضرت محبوب عطا شده؟ که نمی‌توانم به هیچ

یک از دنیا و آخرت سر بندگی و خضوع فرود آورم؛ که: «قَدْ أَعْطَوْا الْمَجْهُودَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ لَا مِنْ خَوْفِ نَارٍ وَلَا مِنْ شَوْقٍ إِلَى الْجَنَّةِ [شَوْقِ جَنَّةٍ] وَلَكِنْ يَنْظُرُونَ فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كَمَا يَنْظُرُونَ إِلَيَّ مَنْ فَوْقَهَا، فَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَهْلٌ لِلْعِبَادَةِ»<sup>(۱)</sup>: ((زاهدان حقیقی [تمام توان و کوشش خود را صرف می‌کنند، نه از ترس آتش [جهنم]، و نه بخاطر اشتیاق به بهشت؛ ولیکن در ملکوت و باطن آسمانها و زمین می‌نگرند، چنانکه به کسی [= خدایی] که فوق آنهاست نظر می‌کنند و می‌دانند که همانا تنها خداوند سبحان شایسته عبادت و پرستش است.)) این چه فتنه‌هایی است که خواجهات در سر دارد، و چه شده که نمی‌توانم سر فرود آورم «تبارک الله از این فتنه‌ها که در سر ماست» در جایی می‌گوید:

دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن در کوی او گدایی، بر خسروی گزیدن  
از جان طمع بریدن، آسان بود و لیکن از دوستانِ جانی، مشکل بود بریدن  
پوسیدن لب یار، اول ز دست مگذار کآخر ملول گردی، از دست و لب گزیدن  
فرصت شمار صحبت، کز این دو راه منزل چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن<sup>(۲)</sup>

در اندرونِ من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

محبوب! هر چند می‌خواهم بر فراق صابر باشم و هجرانت را بر دل و عالم  
خاکی خسته و ناتوان خود هموار نمایم، ولی شور و غوغا و عشق درونی‌ام  
نمی‌گذارد آرام و خاموش باشم؛ که: «إِلَهِي! ... غَلَّتِي لَا يَبْرِدُهَا إِلَّا وَضَلَّتْكَ، وَلَوْعَتِي لَا يَطْفِئُهَا  
إِلَّا لِقَائُكَ، وَشَوْقِي إِلَيْكَ لَا يَبْلُغُهُ إِلَّا النَّظَرُ إِلَيَّ وَجِهَكَ، وَقَرَارِي لَا يَقِرُّ دُونَ دُنُوِّي مِنْكَ، وَتَهْفَتِي لَا  
يَبْرِدُهَا إِلَّا زَوْجُكَ»<sup>(۳)</sup>: (معبود! سوز و حرارت درونی‌ام را جز وصال فرو نمی‌نشانند، و  
آتش باطنی‌ام را جز لقایت خاموش نمی‌کند، و به شوقم به تو جز نظر به روی [و اسماء و

۱- وافی، ج ۳، ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ص ۴۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۲، ص ۳۴۴.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.

صفات [ات آب نمی‌زند، و قرارم جز به قربت آرام نمی‌گیرد، و آه حسرت‌م را جز رحمت بر نمی‌گرداند.] و به گفته‌ی خواجه در جایی:

بشد که یادِ خوشش باد! روزگارِ وصال  
خود آن کرشمه کجارت و آن عتاب کجا؟  
قرار و خواب زحافظ طمع مدار ای دوست!  
قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا؟<sup>(۱)</sup>

و در جایی دیگر می‌گوید:

روزی گاری است که دل، چهره مقصود ندید  
ساقیا! آن قدح آینه کردار بیار  
دل دیوانه به زنجیر نمی‌آید باز  
حلقه‌ای از خم آن طره طرار بیار  
کام جان تلخ شد از صبر، که کردم بی دوست  
خنده‌ای ز آن لب شیرین شکر بار بیار<sup>(۲)</sup>

دل ز پرده برون شد، کجایی؟ ای مطرب!

بنال هانا که از این پرده، کار ما به نواست

ای نفحات زنده کننده سالکان عاشق! و ای تجلیات به وجد آورنده عارفان!  
وزیدن گیرید و مرا از خود بی خود نمایید و بیش از اینم در انتظار دیدار دوست  
نگذارید؛ زیرا رونق تمامی کارهای معنوی من از نواختن و شور شما حاصل  
می‌شود. به گفته‌ی خواجه در جایی:

ای صبا! نکستی از خاکِ درِ یار بیار  
بسر اندوه دل و مژده دلدار بیار  
نکته روح فزا از دهنِ یار بگوی  
نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار  
تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام  
شمه‌ای از نفحاتِ نفسِ یار بیار<sup>(۳)</sup>  
و ممکن است منظور از بیت این باشد که: ای نفحات به طرب آورنده عشاق!  
بیاپید و سوخته‌ای را با نسیمهای عطر آگیتان سوخته‌تر نمایند و شور دیگری در

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵، ص ۴۱.

۲ و ۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۲، ص ۲۲۸.

وی پیا نمایید.

مرا به کار جهان، هرگز التفات نبود  
رُخ تو در نظر من چنین خوش‌اش آراست

معشوقا! پیش از اینم به عالم و مظاهر آن اعتنایی نبود، اما چون از طریق ملکوتشان برایم جلوه نمودی، به کار جهانم التفاتی تمام حاصل شده؛ که: «أَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَزَايِنُكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ»<sup>(۱)</sup>: (تویی که خودت را در هر چیز به من شناساندی تا در نتیجه تو را در هر چیز آشکار و پیدا دیدم.) و خواجه نیز در جایی می‌گوید:

صبا وقتِ سحر، بویی ز زلف یار می‌آورد

دل شوریده‌مارا، ز نو در کار می‌آورد

فسر و غم ماه می‌دیدم ز بام قصر او روشن

که روی از شرم او، خورشید بر دیوار می‌آورد

خوش آن وقت و خوش آن ساعت، که آن زلف گره بندش

بدر دیدی چنان دلها، که خصم اقرار می‌آورد!<sup>(۲)</sup>

و ممکن است منظور خواجه از «کار جهان» حرکات عالم و موجودات باشد و بخواهد به توحید افعالی اشاره کند و بگوید: پس از اینکه دانستم تو با همه مظاهر می‌باشی، گفتار و کردار آنها در نظر من خوش می‌آید؛ که: «وَإِنْ أُعِدُّ بِعَمَلِكَ وَمِنْكَ وَكَرَائِمٍ مِنْكَ لَا أُخْصِيهَا، يَا مَوْلَايَ! أَنْتَ الَّذِي أَنْعَمْتَ، أَنْتَ الَّذِي أَحْسَنْتَ، أَنْتَ الَّذِي أَجْمَلْتَ، أَنْتَ الَّذِي أَفْضَلْتَ، أَنْتَ الَّذِي مَنَّتَ، أَنْتَ الَّذِي أَكْمَلْتَ، أَنْتَ الَّذِي رَزَقْتَ، أَنْتَ الَّذِي أُعْطِيتَ، أَنْتَ الَّذِي أُغْنِيتَ، أَنْتَ الَّذِي أَوْيْتِ، أَنْتَ الَّذِي كَفَيْتِ، أَنْتَ الَّذِي هَدَيْتِ، أَنْتَ الَّذِي عَضَمْتِ، أَنْتَ الَّذِي سَتَرْتِ، أَنْتَ الَّذِي عَفَرْتِ، أَنْتَ الَّذِي أَقْلْتِ، أَنْتَ الَّذِي مَكُنْتِ، أَنْتَ الَّذِي أَعَزَّزْتِ، أَنْتَ الَّذِي أَعْنَتِ، أَنْتَ الَّذِي عَضَدْتِ،

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۱، ص ۱۸۳.

أَنْتَ الَّذِي أَيَّدْتِ، أَنْتَ الَّذِي نَصَرْتِ، أَنْتَ الَّذِي شَفَيْتِ، أَنْتَ الَّذِي عَافَيْتِ، أَنْتَ الَّذِي أَكْرَمْتِ، تَبَارَكْتَ  
 رَبُّنَا! [رَبِّي!] وَتَعَالَيْتِ؛ فَلَنْكَ الْحَمْدُ دَائِمًا، وَلَنْكَ الشُّكْرُ وَاجِبًا.<sup>(۱)</sup> (و اگر نعمتها و بخششها و  
 عطایای ارزنده‌ات را بشمارم، نمی‌توانم به حساب در آورم. ای سرور من! تو بودی که  
 نعمت دادی، تو بودی که احسان و نیکی کردی، تو بودی که خوبی کردی، تو بودی که  
 فضلت را شامل حالم نمودی، تو بودی که بر من منت نهادی، تو بودی که کامل فرمودی،  
 تو بودی که روزی دادی، تو بودی که عطا فرمودی، تو بودی که بی‌نیازم ساختی، تو  
 بودی که بخشش فرمودی، تو بودی که پناهم دادی، تو بودی که کفایت فرمودی، تو  
 بودی که هدایت فرمودی، تویی که مصون و محفوظم داشتی، تو بودی که [گناه و غفلتم  
 را] پوشیدی، تویی که آمرزیدی، تو بودی که گذشت فرمودی، تویی که بر پایم داشتی،  
 تویی که عزیز و گرامی‌ام فرمودی، تو بودی که کمک کردی، تو بودی که پشتیبانی‌ام  
 نمودی، تویی که استوارم فرمودی، تو بودی که یاری‌ام نمودی، تو بودی که بهبودم  
 بخشیدی، تو بودی که سلامتی‌ام عنایت فرمودی، تو بودی که بر من کرم نمودی، بس  
 بزرگ و بلند مرتبه‌ای، ای پروردگار ما! [یا: من!] پس حمد و ستایش همواره مخصوص  
 توست، و شکر و سپاس لزوماً تو را سرد.)

نخفته‌ام به خیالی که می‌بزم شبها

خمار صد شبه دارم، شرابخانه کجاست؟

محبوب! شبها به خیال دیدن جمال دل آرایت، در خماری و بیداری بسر می‌برم  
 تا شاید بر من جلوه نمایی و به وصالم بنوازی. ولی نمی‌دانم تجلیات دایمی تو را از  
 چه راه می‌توان باز یافت. در جایی می‌گوید:

زهی خجسته، زمانی که یار باز آید	به کام غمزدگان، غمگسار باز آید
در انتظار خدنگش، همی طپد دل صید	خیال آنکه به رسم شکار باز آید
مقیم، بر سر راهش نشسته‌ام چون گُرد	به آن هوس، که بر این رهگذار باز آید

به پیش خیل خیالش، کشیدم ابلق چشم بدان امید، که آن شهسوار باز آید<sup>(۱)</sup>

چنین که صومعه آلوده شد ز خونِ دلم

گرم به باده بشوید، حق به دست شماست

دلبر! در انتظار دیدارت خلوتگاه و محلّ انزوا و عبادتگاهم را به خون دل و اشکهای چشمم آمیخته نمودم، عنایاتت را شامل حالم نما و از باده تجلیاتت خوشنودم ساز. این تویی که می توانی در این امر شادمانم نمایی؛ که: «أَنْتَ الْفَاعِلُ لِمَا تَشَاءُ... تَوْحَمٌ مِّنْ تَشَاءٍ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ، لَا تُسْأَلُ عَنْ فِعْلِكَ، وَلَا تُنَازَعُ فِي مُلْكِكَ، وَلَا تُشَارَكَ فِي أَمْرِكَ، وَلَا تُضَادُّ فِي حُكْمِكَ، وَلَا يَغْتَرِضُ عَلَيْكَ أَحَدٌ فِي تَذْيِيرِكَ. لَكَ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ، تَبَارَكَ اللَّهُ [تَبَارَكْتَ يَا رَبُّ الْعَالَمِينَ]»<sup>(۲)</sup>: (تویی که هر چه بخواهی انجام می دهی ... هر که را بخواهی، به هر چه بخواهی، به هر صورت که مشیتت تعلق بگیرد، رحمتت را شامل حالش می فرمایی، از کارت بازخواست نمی شوی، و کسی نمی تواند در سلطنت و پادشاهی ات با تو کشمکش نموده و در امرت مشارکت کرده و در حکم و فرمانت ستیزه و مخالفت نماید. و آخدی نمی تواند در تدبیر و کاردانی ات خرده بگیرد. [عالم] خَلْق و امر تنها از آن توست. بلند مرتبه است [بلند مرتبه ای، ای] خدا، پروردگار عالمیان!)

از آن سه دیرِ مغانم، عزیز می دارند

که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست

محبوبان! انبیاء و اولیاء علیهم السلام (که جامع اسماء و صفات و کمالات تواند و آتش عشقت را در دلشان افروخته ای) از آنم عزیز و محترم می شمارند، که آتش ابدی محبتت را در دلم افروخته می بینند.

و یا بخواهد بگوید: ملکوتیان، از آن جهت امر به سجده بر من شدند، که حضرت دوست مرا به اسماء خود مزین و به نفع روح خود آراسته نموده بود؛ که:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۲، ص ۲۲۲.

۲- اقبال الاعمال، ص ۶۹.



﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ﴾<sup>(۱)</sup>: (و [به یاد آور] هنگامی را که به ملائکه گفتیم: برای آدم سجده کنید.) و نیز: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾<sup>(۲)</sup>: (و همه اسماء را به آدم تعلیم فرمود.) و همچنین: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي، فَسَجُّوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾<sup>(۳)</sup>: (پس هنگامی که [خلقت] او را کامل و هماهنگ نمودم و از روح خود در او دمیدم، پس بر او سجده و کرنش کنید.)

و ممکن است منظور خواجه از «دیر»، محبوب و از «مغان»، اسماء و صفات او که عینیت با ذاتش دارند و از «آتشی که نمیرد»، قبول ولایت نمودن انسان باشد. خلاصه بنخواهد بگوید: معشوق از آن جهت مرا در میان مخلوقاتش عزیز می‌دارد، که آنها (به واسطه عدم جامعیتشان کمالات الهی را) قبول ولایت نمودند، و من (به واسطه جامعیت همه اسماء را) دیوانه وار آن را قبول نمودم؛ که ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ، فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا، وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا، وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ: إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾<sup>(۴)</sup>: (ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، و آنها از حمل آن خود داری نموده و هراسیدند، ولی انسان آن را حمل نمود؛ زیرا او بسیار ستمگر و نادان بود.) و به گفته خواجه در جایی:

چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند	جنگ هفتاد و دو ملت، همه را عذر بنه
قرعه فال، به نام من دیوانه زدند	آسمان، بار امانت نتوانست کشید
همچون آن حال، که بر عارض جانانه زدند	نقطه عشق، دل گوشه نشینان خون کرد
آتش آن است، که در خرمن پروانه زدند <sup>(۵)</sup>	آتش آن نیست، که بر خنده او گرید شمع

۱- بقره: ۳۴.

۲- بقره: ۳۱.

۳- ص: ۷۲.

۴- احزاب: ۷۲.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۴، ص ۱۵۱.

چه ساز بود که بنواخت مطربِ عشاق

که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز صداست؟!

این چه شوری بود که معشوق با ﴿ وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ: أَلَسْتُمْ بِزَيِّكُم؟! ﴾<sup>(۱)</sup>: (و) آنان را بر خود گواه گرفت که: آیا من پروردگار شما نیستم؟! در وجودم بر پا نموده و دیده دل و یا حقیقت انسانیتتیم جمالش را مشاهده نمود و ﴿ بَلَىٰ، شَهِدْنَا ﴾<sup>(۲)</sup>: (بله، گواهی می‌دهیم.) گفتم، که عمری است باز آن کلام را می‌شنوم و جواب می‌گویم؟! در جایی می‌گوید:

در ازل داده است ما را ساقی لعل لب

جرعه جامی، که من سرگرم آن جامم هنوز<sup>(۳)</sup>

و در جای دیگر می‌گوید:

در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود تا ابد، جامِ مرادش، همدمِ جانی بود  
خلوت ما را، فروغ از عکس جامِ باده باد ز آنکه کُنجِ اهل دل، باید که نورانی بود<sup>(۴)</sup>  
چنین که خرقه، می آلوده‌ام من از مستی

کجاست وقت عبادت؟ چه جای ورد و دعاست؟

تا زمانی در زهد و قدس و عبادات قشری (ظاهری) بسر می‌بردم، که معشوق  
برایم جلوه نموده بود؛ حال که او را مشاهده می‌نمایم و به مستی گراییده‌ام، کجا  
می‌توانم به اخلاص در عبادت و ذکر قلبی و حقیقی نپردازم؟! در جایی می‌گوید:

گل‌عداری ز گُلستانِ جهان ما را بس زین چمن، سایه آن سزوی روان ما را بس  
من و همصحبتی اهل ریا دورم باد از گرانانِ جهان، رطلِ گران ما را بس

۱- اعراف: ۱۷۲.

۲- اعراف: ۱۷۲.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۸، ص ۲۴۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۳، ص ۱۶۳.

قصر فردوس، به پاداش عمل می‌بخشند  
و یا بخواهد بگوید:

ما وردِ سحر بر سر میخانه نهادیم  
سلطان ازل، گنج غم عشق به ما داد  
اوقاتِ دعا در ره جانانه نهادیم  
تا روی در این منزل ویرانه نهادیم  
این داغ، که ما بر دل دیوانه نهادیم  
در دل ندم زه از این مهر بتان را

مهر لب او، بر در این خانه نهادیم<sup>(۲)</sup>

ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند

فضای سینه حافظ، هنوز پر ز صداست

محبوب! شب گذشته، ندای عشقت در فضای سینه‌ام طنین انداخت و به گوش دل شنیدم که می‌فرمودی: تنها منم معشوق و تو نیز نمی‌توانی غیر مرا عاشق باشی؛ که: «إِنْتَدِعُ بِقُدْرَتِهِ الْخَلْقَ اِئْتِدَاعًا، وَ اِخْتَرْتَهُمْ عَلَيَّ مَشِيئَةً اِخْتِرَاعًا، ثُمَّ سَلَكْتُ بِهِمْ طَرِيقَ اِرَادَتِهِ، وَ بَعَثْتُهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ»<sup>(۳)</sup>: (مخلوقات را به قدرت خویش نو آفرینی فرمود، و بر طبق خواست خود اختراع نمود، سپس آنها را در طریق اراده خویش روان گردانیده و در راه محبتش برانگیخت.) و به گفته خواجه در جایی:

طُفَيْلِ هستی عشقند، آدمی و پری  
بکوش خواجه! و از عشق بی‌نصیب مباش  
ارادتگی بنما، تا سعادتگی ببری  
که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری<sup>(۴)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۶، ص ۲۵۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۰، ص ۳۲۳.

۳- صحیفه سجاده به عنه السلام، دعای اول.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۲، ص ۴۱۷.

روضه خلد برین خلوت درویشان است  
 مایه محتشی، خدمت درویشان است  
 کنج عزتست، که طلسمات عجائب دارد  
 فتح آن، در نظر بنمت درویشان است  
 قصر فردوس، که رضوانش به در بانی رفت  
 منظری از چمن نریت درویشان است  
 آنچه زرمی شود از پرتو آن، قلب سیاه  
 کیسای است که صحبت درویشان است  
 و آنکه پیش بنهد تاج کسب، خورشید  
 کبریایی است که در حمت درویشان است  
 دوستی را که نباشد غم از آسب زوال  
 بی تکلف بشو، دولت درویشان است  
 خسروان، قبله حاجات جهانند، ولی  
 پیش بندگی حضرت درویشان است  
 از کران تا به کران بکفر ظلم است، ولی  
 سبب از ازل تا بابد، فرصت درویشان است  
 روی مقصود، که شان به دعای طلبند  
 مفرش، آینه طلعت درویشان است  
 ای تو انکر! مفروش این همه نخوت، که تو را  
 سر و زرد کعب همت درویشان است  
 کنج قارون، که فرومی رود از قصر بنوز  
 خوانده باشی، که هم از غیرت درویشان است  
 بنده آصف عهدیم، که در سلطنتش  
 صورت خواجگی و سیرت درویشان است  
 ای دل! اینجا به ادب باش، که سلطانی عشق  
 موجب بندگی حضرت درویشان است

حافظ! آراب حیات ابدی می خواهی

بغش، خاک در خلوت درویشان است

خواجه در این غزل در مقام شناسانیدن درویشان و فقرای درگاه حضرت حق می‌باشد. می‌گوید:

روضه خلد برین، خلوتِ درویشان است  
سایه محتشمی، خدمتِ درویشان است

آنان که فقر و نیستی خود را (نه از راه علم و بیان) مشاهده نموده و به مقام مخلصیت (به فتح لام) در این جهان راه یافته‌اند، چون با محبوب در خلوت دل انس گیرند، به بهشت حقیقی راه یافته و پس از این عالم به نتایج باقیه آن که انس با معشوق است نایل خواهند شد؛ که: ﴿لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا، وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾<sup>(۱)</sup>: (هرچه بخواهند برای آنان در بهشت فراهم است، و نزد ما افزون بر آن وجود دارد.) و نیز: ﴿وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ، إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ، أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ...﴾<sup>(۲)</sup>: (و جز به آنچه عمل می‌نمودید پاداش داده نمی‌شوید، مگر بندگان پاک [به تمام وجود] خدا، که برای آنان روزی معلوم و مشخص خواهد بود.) و همچنین: ﴿لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِندَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا.﴾<sup>(۳)</sup>: (برای کسانی که تقوی پیشه کردند، در نزد پروردگارشان، بهشتهایی است که از زیرش جویهایی روان است، در حالی که جاودانه در آنجا خواهند بود.) و نیز: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ، جَزَاءُؤُهُمْ

۱- ق: ۳۵

۲- صافات: ۳۹-۴۱

۳- آل عمران: ۱۰۵

عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ عَدْنٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ، ذَلِكَ لِمَنْ أَحْسَنَى رَبِّهِ ﴿١﴾: (براستی کسانی که ایمان آورده و اعمال شایسته انجام دادند، بهترین خلایق هستند، پاداش آنان در نزد پروردگارشان بهشتهای جاودانه‌ای است که جویهایی از زیرش روان است، در حالی که پیوسته و جاودانه تا ابد در آنجا خواهند بود، خداوند از آنان خرسند و خشنود گشته و ایشان نیز از خدا خشنود و راضی هستند. این برای کسی است که از [عظمت] پروردگارش ترس و هراس داشته باشد.)

و بزرگی و سلطنت حقیقی را در خدمت ایشان می‌توان به دست آورد. به گفته خواجه در جایی:

بر دَرِ می‌کده، رندانِ قلندر باشند که ستانند و دهند افسرِ شاهنشاهی  
 خستِ زیر سر و بر تارِ کِ هفتِ اختر پای دست قدرت نگر و منصبِ صاحب‌جاهی  
 اگر سلطنت فقر ببخشند ای دل! کمترین مُلک تو از ماهِ بُود تا ماهی  
 قطع این مرحله، بی هم‌ری خضر مکن ظلمات است، بترس از خطرِ گمراهی<sup>(۲)</sup>  
**گنجِ عَزَلتِ که طلسماتِ عجائب دارد**  
**فتحِ آن در نظرِ همتِ درویشان است**

کلید دربهای حکمت و معرفت به دست فقراء بالله است، و آن از دوری و عزلت اهل معصیت و غفلت به دست می‌آید؛ که: «الْعَزَلَةُ أَفْضَلُ شَيْمِ الْأَكْيَاسِ»<sup>(۳)</sup>: (تنهایی و گوشه‌گیری [از اهل معصیت و غفلت] برترین سرشت و خوی زیرکان است.) و یا: «الْوَضَلَةُ بِاللَّهِ فِي الْإِنْقِطَاعِ عَنِ النَّاسِ»<sup>(۴)</sup>: (پیوستن به خدا، در گسستن و جدایی از مردم حاصل می‌شود.) و نیز: «مَنْ أَنْفَرَدَ عَنِ النَّاسِ، أُنِسَ بِاللَّهِ سُبْحَانَهُ»<sup>(۵)</sup>: (هرکس از مردم

۱- بینه: ۷ و ۸

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۲، ص ۴۱۰.

۳ و ۴- غرر و درر موضوعی، باب العزلة، ص ۲۴۹.

۵- غرر و درر موضوعی، باب العزلة، ص ۲۴۹.

[گسسته و ] تنهایی را برگزیند، با خداوند سبحان انس می‌گیرد.) و همچنین: «نِعْمَ الْعِبَادَةُ، الْعَزَلَةُ!»<sup>(۱)</sup>: (چه خوب عبادتی است، کناره‌گیری.) و نیز: «وَخِذْهُ الْقَرْءَ خَيْرًا مِنْ قَرِينِ السُّوءِ.»<sup>(۲)</sup>: (تنهایی انسان از یار بد بهتر است.)

و تنها ایشانند که می‌توانند با بال همت، سالک را به اوج افلاک رهنمون شوند؛ که: «أَكْثَرُ الصَّالِحِ وَالصَّوَابِ فِي صُحْبَةِ أَوْلِي النَّهْيِ وَالْأَلْبَابِ.»<sup>(۳)</sup>: (شایستگی و درستی، بیشتر در همنشینی با خردمندان و عاقلان واقعی بدست می‌آید.) و نیز: «خَيْرُ الْإِخْتِيَارِ صُحْبَةُ الْأَخْيَارِ.»<sup>(۴)</sup>: (بهترین گزینش، همنشینی با نیکان می‌باشد.) و همچنین: «مُجَالَسَةُ الْأَبْرَارِ تُوجِبُ الشَّرْفَ.»<sup>(۵)</sup>: (نشست و برخاست با نیکان، شرافت و برتری را در پی دارد.)

**قصر فردوس که رضوانش به درباری رفت**

**منظری از چمن نزهت درویشان است**

قصر بهشت فردوس ﴿ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا، خَالِدِينَ فِيهَا، لَا يَبْغُونَ عَنْهَا جَوْلًا ﴾<sup>(۶)</sup>: (همانا کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح به جای آوردند، در بهشتهای فردوس منزل خواهند یافت، جاودانه و همیشه در آنجا بوده و هرگز از آنجا انتقال نمی‌یابند.) که ملائکه رضوان دربان آن می‌باشند، گوشه‌ای از آثار و کمالات درویشان و فقرای بالله است؛ زیرا ایشان در هر دو عالم، موجودات را در آینه جمال حق می‌نگرند و ملکوت آنان مورد توجهشان می‌باشد.

**آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه**

**کیمیایی است، که در صحبت درویشان است**

مصاحبت اهل معرفت، کیمیایی است که سیاهی قلب را زدوده و از سختی به نرمی

۱ و ۲- غرر و درر موضوعی، باب العزلة، ص ۲۵۰.

۳ و ۴- غرر و درر موضوعی، باب العزلة، ص ۱۹۶.

۵- غرر و درر موضوعی، باب العزلة، ص ۱۹۸.

۶- کتف: ۱۰۷ و ۱۰۸.

و به طلای ناب مبدل می‌سازد؛ که: «صُغْبَةُ الْأَخْيَارِ تَكْسِبُ الْخَيْرَ، كَالزَّبِجِ إِذَا مَرَّتْ بِالطَّيِّبِ حَمَلَتْ طَيِّباً»<sup>(۱)</sup>: (همنشینی با خوبان، خیر و خوبی فراهم می‌آورد، همانند باد که وقتی بر چیز خوش بوئی بگذرد، بوی خوب با خود می‌برد.) و نیز: «صُغْبَةُ الْوَلِيِّ السَّبِيبِ حَيَاةُ الرُّوحِ»<sup>(۲)</sup>: (همنشینی با دوست خردمند، حیات و زندگانی روح است.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

از آستان پیر مغان، سر چرا کشم؟

دولت، در این سرا و گشایش، در این در است<sup>(۳)</sup>

و در جای دیگر می‌گوید:

کیمیایی است عجب، بندگی پیر مغان      خاک او گشتم و چندین در جاتم دادند<sup>(۴)</sup>  
و در جایی دیگر:

من به سر منزلِ عنقا، نه به خود بردم راه      قطع این مرحله، با مرغ سلیمان کردم<sup>(۵)</sup>

و آن که پیشش بنهد تاج تکبر، خورشید

کبریایی است، که در حشمتِ درویشان است

محبوب به درویشان و فقراء بالله (انبیاء و اولیاء علیهم السلام) حشمتی داده است، که خورشید با عظمتی که دارد در درگاه ایشان تاج بزرگی خود را بر زمین می‌نهد. در نتیجه می‌خواهد بگوید: تمامی عالم در مقابل ایشان بنده‌ای ذلیل می‌باشند؛ که: «مَا عَرَفْنِي عَبْدًا إِلَّا خَشَعَ لِي، وَمَا خَشَعَ لِي عَبْدٌ إِلَّا خَشَعَ لَهْ كُلُّ شَيْءٍ»<sup>(۶)</sup>: (هیچ بنده‌ای مرا

۱- غرر و درر موضوعی، باب المصاحبة، ص ۱۹۶.

۲- غرر و درر موضوعی، باب المصاحبة، ص ۱۹۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴، ص ۶۷.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۳، ص ۱۵۰.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۱، ص ۳۱۰.

۶- وافی، ج ۳، ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ص ۴۰.



نشناخت جز آنکه در برابر من خشوع و فروتنی نمود، و هیچ بنده‌ای برای من خاکساری و فروتنی ننمود، مگر اینکه همه چیز در برابر او خاشع و خاضع شدند.) منشأ تمام کرامات و معجزات انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام برجستگی معنوی ایشان است؛ لذا می‌گوید:

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال

بی تکلف بشنو، دولت درویشان است

سلطنت و مقام خلافة اللّهی فقرای بالله زوال ندارد، و آنان همواره بر عالم حکومت می‌کنند، که: «وَأَلْجَعَلْنَ مُلْكَ هَذَا الْعَبْدِ فَوْقَ مُلْكِ الْمُلُوكِ، حَتَّى يَتَضَعَّ لَهُ كُلُّ مُلْكٍ، وَيَهَابَهُ كُلُّ سُلْطَانٍ جَائِرٍ وَجَبَّارٍ عَنِيدٍ، وَيَتَفَسَّخَ بِهِ كُلُّ سَبْعِ ضَارَّةٍ»<sup>(۱)</sup>: (و قسم می‌خورم که ملک و سلطنت این بنده [عامل به رضای خداوند] را بالاتر از پادشاهی همه پادشاهان می‌گردانم، تا آنجا که هر پادشاهی در برابر او خضوع و فروتنی نموده، و هر سلطان ستمگر و سرکش ستیزه جویی از شکوه او بهراسد. و هر دژنده آسیب‌رسانی [با افتادن به پای او و مالیدن خود] به او تبرک بجوید.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

گرچه ما بندگان پادشهییم

پادشاهان ملک صبحگه‌ییم

گنج در آستین و کیسه‌ی نهی

جام گیتی نما و خاک رهیم

هوشیار حضور و مسب غرور

بحر توحید و غرقه گنهیم<sup>(۲)</sup>

و نیز در جایی دیگر می‌گوید:

سحرم، هاتف میخانه به دولتخواهی  
گفت: باز آی، که دیرینه این درگاهی  
همچو جم، جرعه‌ی کش، که ز سر ملکوت  
پرتو جام جهان بین، دهدت آگاهی  
بسا گدایان در میکند ای سالک راه!  
به ادب باش، گر از سر خدا آگاهی<sup>(۳)</sup>

۱- وافی، ج ۳، ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ص ۴۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۴، ص ۳۱۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۲، ص ۴۰۹.

خسروان، قبله حاجات جهانند، ولی

سپیش، پندگی حضرت درویشان است

مقصود خواجه واضح است و غرض از «خسروان» بعضی از پادشاهان زمانش می باشد که در برخی از ابیاتش از آنان نام برده. بخواهد بگوید: این خضوعشان در پیشگاه درویشان است که خداوند آنان را قبله گاه حاجات جهانیان قرار داده. به گفته خواجه در جایی:

شاه بیدار بسخت را هر شب      ما ننگهبان افسر و کُلهیم  
گو: غنیمت شما همت ما      که تو در خواب و ما به دیده گهیم  
شاه منصور واقف است که ما      روی همت به هر کجا که نهیم  
دشمنان را ز خون کفن سازیم      دوستان را قبای فتح دهیم<sup>(۱)</sup>

از کران تا به کران لشگر ظلم است، ولی

از ازل تا به ابد، فرصت درویشان است

این درویشان و انبیاء و اولیایند که از لشگرهای ظلم باکی نداشته و ندارند و آزاد بوده اند، و مشهودشان گشته و می باشد که: ﴿وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾<sup>(۲)</sup> (و خداوند هر چه بخواهد، انجام می دهد.) و نیز: ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ، إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا، إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ، وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾<sup>(۳)</sup> (هیچ مصیبتی در زمین و نفسهایتان به شما نمی رسد، مگر اینکه پیش از آنکه آن را [در این عالم] ایجاد کنیم، در کتابی [ثبت] است، و این کار بر خدا آسان است، [شما را از این حقیقت آگاه ساختیم] تا بر آنچه از دست می دهید اندوهگین نگردید و بر آنچه به شما می رسد، شادمان [با غرور و تکبر] نشوید.) و همچنین: ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ، وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ﴾<sup>(۴)</sup>: (هر [حادثه و پیشآمد] خوب و خوشی به تو

۱ - دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۴، ص ۳۱۹.

۲ - ابراهیم: ۲۷.

۳ - حدید: ۲۲-۲۳.

۴ - نساء: ۷۹.

رسد از خداست، و هر [گرفتاری] بدو ناگواری به تو رسد از خود توست.) لذا حوادث دهر ایشان را به خود مشغول نکرده و نمی‌کند، بلکه در هر حال به تکلیف خویش عمل نموده و همواره فرصت را غنیمت شمرده و در فکر بهره‌برداری از عمر خویش می‌باشند.

روی مقصود، که شاهان به دعا می‌طلبند

مظهرش، آینه طلعت درویشان است

شاهانی<sup>(۱)</sup> که با همه گرفتاری‌هایشان، روی مقصود و رسیدن به کمالات انسانی را تنها با دعا می‌طلبند، باید از راه توجه به انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام که مظهر او هستند، آن را طلب نمایند؛ که: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ، وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ ﴾<sup>(۲)</sup>: (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! تقوای خدا را پیشه کنید و وسیله و دستاویزی به سوی او بجوید.)، لذا می‌گوید:

ای توانگرا مفروش این همه نخوت، که تو را

سَر و زَر در کشفِ همّتِ درویشان است

اگر اهل دل و کمال و فقرای بالله نبودند، خداوند عالم را خلق نمی‌فرمود، که: «تَوَلَّاهُ، مَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاقَ»<sup>(۳)</sup> (اگر تو نبودی، جهان [و جهانیان] را نمی‌آفریدم.)، و هرگز به ایشان روزی نمی‌داد، که: «بِكُمْ تُنْبِتُ الْأَرْضُ أَشْجَارَهَا، وَبِكُمْ تُخْرِجُ الْأَرْضُ [الْأَشْجَارَ] أثمارَهَا»<sup>(۴)</sup>: (و به شما زمین درختانش را رویانده، و به شما زمین [یا: درختان] میوه می‌دهد.)

گنجِ قارون، که فرو می‌رود از قهر هنوز

خوانده‌باشی، که هم از غیرتِ درویشان است

این بیت اشاره به جریان قارون است که در قرآن می‌فرماید: ﴿ فَحَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ

۱- منظور خواجه از «شاهان» سلاطین زمان خویش است که هم مرام وی بوده‌اند، و بیت بعد شاهد بر این معناست.

۲- مائده: ۳۵.

۳- بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۸، از روایت ۴۸.

۴- کامل الزیارات، باب ۷۹، زیارت ۲، ص ۱۹۹-۲۰۰.

الأرض، فما كان له من فئة ينصرونه ﴿<sup>(۱)</sup>﴾ (در نتیجه، او و خانه‌اش را به زمین فرو بردیم، پس هیچ گروهی که یاریش کنند برای او نبود) و منظور خواجه از «درویشان» در اینجا، فقرای قوم موسی علیه السلام می‌باشد، ولی بخواهد با این بیان بگوید: فرو رفتن گنج قارون، در اثر نظر و کرامت حضرت موسی علیه السلام است که از فقرای بالله و مخلصین و نبی قومش می‌باشد.

بندۀ آصف عهدیم، که در سلطنتش  
صورتِ خواجه‌گی و سیرتِ درویشان است  
ای‌دل! اینجا به ادب باش، که سلطانی عشق  
موجبِ بندگی حضرتِ درویشان است

من، بنده و مخلص پادشاهانی هستم که در ظاهر خواجه و بزرگ، ولی به سیرت درویشی و فقر باطنی آراسته‌اند. و علت اخلاص من به آنان و حفظ ادب در پیشگاهشان نمودن، همانا به سلطنت فقر متلبس بودن ایشان است؛ که: «أجل الملوك من ملك نفسه و بسط العدل» <sup>(۲)</sup> (بزرگوارترین پادشاهان، کسی است که مالک نفس خویش بوده و عدل و داد را بگستراند). و نیز: «أحسن الملوك حالا من حسن عيش الناس في عيشه، و عم رعيتته بعذابه» <sup>(۳)</sup> (بهترین و بهروزترین پادشاهان، کسی است که زندگانی مردم در عهد و زندگی او خوب و خوش بوده، و عدل و دادش را شامل همه رعیتش نماید).

حافظا! از آب حیات ابدی می‌خواهی  
منبعش خاکِ در خلوتِ درویشان است

آب حیات ابدی (که بقاء بالله است) را باید با سر مه کشیدن خاک در ب خانه اولیای خدا بدست آورد؛ که: ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ، فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾ <sup>(۴)</sup>: (و)

۱- قصص: ۸۱

۲ و ۳- غرر و درر موضوعی، باب السلطان، ص ۱۶۳.

۴- نساء: ۶۹

هر کس خدا و رسولش را اطاعت کند، هم ایشان با کسانی خواهند بود که خداوند بر آنان نعمت [ولایت] را ارزانی داشته.) و نیز: ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا﴾<sup>(۱)</sup>: (و هر که از خدا و رسولش اطاعت کند، بی‌گمان به رستگاری بزرگی نایل آمده.) و همچنین: ﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ، لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾<sup>(۲)</sup>: (و از خدا و رسولش اطاعت نمایید، امید است که مورد رحمت قرار گیرید.) و یا اینکه: «أَحَقُّ مَنِ اطَّعْتَهُ، مَنْ أَمَرَكَ بِالتَّقْوَى، وَنَهَاكَ عَنِ الْهَوَى»<sup>(۳)</sup>: (سزاوارترین کسی که باید از او پیروی کنی، کسی است که تو را به تقوی امر نموده و از خواهش نفسانی نهی ات کند.) و نیز: «إِنَّ مَنْ بَدَّلَ نَفْسَهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ، كَانَتْ نَفْسُهُ نَاجِيَةً سَالِمَةً...»<sup>(۴)</sup>: (براستی که هر کس نفس خویش را در طاعت خدا و رسولش بذل کند، نفسش رستگار گشته و [از آسیب هوا و هوس] ارهایی می‌یابد.) و به گفته خواجه در جایی:



ای صبا! گر بگذری بر ساحل رود آرس

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام!

پس صدای ساریان بینی و آهنگ جرس

محمل جانان بیوس آنگه به زاری عرضه دار:

کز فراق سوختم ای مهربان فریادرس!

عشرت شبگیر کن می‌نوش، کاندرا راه عشق

شبروان را آشناییه‌است با میر عسس<sup>(۵)</sup>

۱- احزاب: ۷۱.

۲- آل عمران: ۱۳۲.

۳ و ۴- غرر و درر موضوعی، باب الطاعة، ص ۲۱۷.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۰، ص ۲۴۶.

مطلب طاعت و بیان دست از من مست  
 که به پیانده کشتی شمره شدم روز آنست  
 من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق  
 چار کبیس زدم یکسره بر هر چه که هست  
 منی بده تا دهمت آگهی از سینه تقصا  
 که به روی که شدم عاشق و بر بوی که مست  
 کمر کوه کم است از کمر موی اینجا  
 نامید از در رحمت شوای باده پرست!  
 جان فدای دهنست بادا که در باغ نظر  
 چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نیست  
 بجز آن کس مسانه که چشمش مر سادا  
 زیرا این طارم فیروزه کسی خوش نشست

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی یافت

یعنی از وصل تو اش نیست بجز باده به دست

خواججه در این غزل، داد از عاشقی و تمنای دیدار و فنای نام و بقاء زده، گویا مستی  
مشاهدات گذشته او را به این امر واداشته. می گوید:

**مَطْلَب طاعت و پیمان درست از من مست  
که به پیمانه کِشی، شهره شدم روز اَلَسْت**

ای زاهد و ای ناصح! اصرار نداشته باش که در ترک ذکر و مراقبه جمال محبوب  
اطاعت نمایم، و انتظار نداشته باش اگر در گذشته از طریقه خود توبه کردم، دیگر بار  
اگر مستی دست دهد به آن باز نگردم و بر عهدی که با تو بستم پا برجا باشم؛ زیرا:  
توبه کردم که نبوسم لب ساقی، و گنون می گزیم لب، که چرا گوش به نادان کردم<sup>(۱)</sup>  
مگر می شود کسی را که درازش پیمانه مشاهدات داده اند، از آن پشیمان شود.

نقش مستوری و مستی، نه بدست من و توست

آنچه استاد ازل گفت بکن، آن کردم<sup>(۲)</sup>

خلاصه بخواهد بگوید:

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم	حاصل خرقه و سجاده، روان دربازم
حلقه توبه گر امروز چو زهاد زنم	خازن میکده فردا نکند در بازم
ور چو پروانه دهد دست فراغ البالی	جز بدان عارض شمعی نبود پروازم <sup>(۳)</sup>

۱ و ۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۱، ص ۳۱۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۷، ص ۳۰۱.

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق  
چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

ای زاهد! بی اعتنایی من به تو و رویه‌ات چیز جدیدی نیست، بلکه آن روزی که جمال دوست برایم تجلی کرد و ﴿وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾<sup>(۱)</sup>؛ (و آنان را بر خود گواه گرفت که: آیا من پروردگار شما نیستم؟) فرمود، عاشق و فریفته او گشتم و ﴿بَلَىٰ. شَهِدْنَا﴾<sup>(۲)</sup>؛ (بله، گواهی می‌دهیم.) گفتم، و از غیر او دست شستم و چهار تکبیر نماز میت بر آنها زدم و در تکبیر پنجم جز او را ندیدم، بلکه دید هم از من نبود، و بدون آن که صفاتش را غیر از او بدانم، به جمال و کمالش توصیف نموده و به مقام احدیت او اقرار کردم. که: «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَجُلٌ عِنْدَهُ: اللَّهُ أَكْبَرُ، فَقَالَ: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ؟» فَقَالَ: «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ.» فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «حَدِّثْنِي.» فَقَالَ الرَّجُلُ: «كَيْفَ أَقُولُ؟» فَقَالَ: «قُلْ: اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ.»<sup>(۳)</sup> (راوی گوید: مردی نزد امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ عرض کرد: الله اکبر؛ خداوند بزرگتر است. حضرت فرمود: خداوند، از چه چیز بزرگتر است؟ عرض کرد: از هر چیز. حضرت فرمود: خدا را محدود نمودی. آن مرد عرض کرد: چگونه بگویم؟ حضرت فرمود: بگو: خداوند بزرگتر از آن است که توصیف شود.) خلاصه بخواهد بگوید:

سلطان ازل، گنج غم عشق به ما داد      تا روی، در این منزل ویرانه نهادیم  
در خرقه صد عاقل زاهد زند آتش      این داغ، که ما بر دل دیوانه نهادیم  
در دل ندهم ره پس از این مهر بتان را      مهر لب او، بر در این خانه نهادیم<sup>(۴)</sup>

می بده، تا دهمت آگهی از سر قضا  
که به روی که شدم عاشق و بر بوی که مست

۱ و ۲- اعراف: ۱۷۲.

۳- توحید صدوق، ص ۳۱۲، روایت ۱.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۰، ص ۳۲۳.



محبوب! تا دیگر بارم می ندهی، نمی توانم علت قضای تو بر مست و عاشق شدنم به رو و بویت را بگویم؛ زیرا هشیار را قدرت بر ذکر اسرار نمی باشد. اگر چه علت آن را به حساب ظاهر می توان از: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾<sup>(۱)</sup>: (و همه اسما را به آدم آموخت.) و از ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾<sup>(۲)</sup>: (و از روح خود در آن دمیدم.) و ﴿فَطَرَتِ اللَّهُ الْأَتَى فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾<sup>(۳)</sup>: (همان سرشت الهی که خداوند همه مردم را بر آن آفرید.) که خود فرموده بدست آورد. خلاصه با این بیان تقاضای دیدار ازلی را دارد. در جایی می گوید:

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید      عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید  
 آن که تاج سرم من خاک کف پایش بود      پادشاهی بکنم گم به سرم باز آید  
 کوس نو دولتی از بام سعادت بزدم      گم بینم که مَن نو سفرم باز آید<sup>(۴)</sup>

گَمَرِ کوه کم است از کَمَرِ موی اینجا

ناامید از دَرِ رحمت مشو ای باده پرستا

ای کسی که باده پرستی و عشق محبوب و یاد او را اختیار نموده‌ای! اگر دیدارش نصیبت نمی گردد، دل نگران مباش؛ زیرا تجلی او آمادگی خاصی را می خواهد. و چنانچه آن را نداشته باشی و تجلی نماید، «گمرِ کوه کم است از کمرِ موی اینجا»؛ پس خود را مهیا ساز و دیده از رحمتش پوشان که روزی شامل حالت گردد و مورد عنایتش قرار دهد.

و یا بخواهد بگوید: تو را طاقت دیدار او نیست، با این همه ناامید هم مباش که تاب دیدارش را بیاوری، چنانکه در واقعه وادی طور برای حضرت موسی (علی نبینا و آله

۱- بقره: ۳۱.

۲- حجر: ۲۹، و ص: ۷۲.

۳- روم: ۳۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۱، ص ۱۱۶.

وعلیه السلام) اتفاق افتاده؛ که: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى، وَهَلْ أَمَّاكَ حَدِيثٌ مُوسَى، إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِيهِ: امْكُثُوا، إِنِّي أَنشَأْتُ نَارًا، لَعَلِّي أَنْيَكُمُ مِنْهَا بِقَبَسٍ، أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى، فَلَمَّا أَتَيْهَا، نُودِيَ: يَا مُوسَى، إِنِّي أَنَا رَبُّكَ، فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ، إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى، وَأَنَا اخْتَرْتُكَ، فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى؛ إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا...﴾<sup>(۱)</sup>: (خداست که جز او معبودی نیست، [و] اسما و نامهای زیباتر از آن اوست، و آیا جریان موسی به تو رسیده؟ آن هنگام که آتشی دید و به اهل و خانواده خود گفت: اندکی درنگ کنید، که همانا من آتشی دیدم، باشد که پاره‌ای از آن برای شما بیاورم، یا بر آتش راهنمایی بیابم. چون به آن رسید، ندا شد: ای موسی! براستی که من خود پروردگار توام، پس نعلین خود را بر کن، که همانا تو در وادی مقدس طوی هستی، و من تو را برگزیدم، پس به آنچه وحی می‌شود خوب گوش فراده: براستی که من خود خدایی هستم که معبودی جز من نیست.)؛ لذا در جایی مژده این دیدار را یافته و می‌گوید:

مژده ای دل! که مسیحا نفسی می‌آید      که ز انفاس خوشش، بوی کسی می‌آید  
از غم و درد مکن ناله و فریاد، که دوش      زده‌ام قالی و فریاد رسی می‌آید  
ز آتش وادی ایمن، نه منم خرم و بس      موسی اینجا، به امید قبسی می‌آید  
خبر بلبل این باغ مپرسید، که من      ناله‌ای می‌شنوم کز قفسی می‌آید<sup>(۲)</sup>

جان فدای دهنّت بادا که در باغ نظر

چمن آرای جهان، خوشتر از این غنچه نیست

معشوقا! جانم فدای لبان حیات‌بخش و جمال‌زیبایت! که بهتر و خوبتر از آن در عالم وجود برای کمال‌سالک نمی‌توان نام برد؛ زیرا آخرین استفاده سالک از محبوب، نوشیدن آب حیات ابدی و باقی‌بماندن است؛ که: «إِلَهِي أَوْجَعُنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ،

۱- طه: ۸-۱۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۳، ص ۱۹۸.

وَلَا حَظَّتْهُ فَصَبِقَ لِجَلَالِكَ، فَنَاجَيْتُهُ سِرّاً وَعَمِلَ لَكَ جَهْرًا<sup>(۱)</sup>: (معبودا! و مرا از آنانی قرار ده که ندایشان فرمودی و اجابت نمودند، و نظرشان افکندی و در برابر جلال و شکوه و بزرگی تو مدهوش گشتند، آنگاه در باطن با آنها مناجات نمودی و در ظاهر و آشکارا برای تو عمل کردند.) و به گفته خواجه در جایی:

دردم از یار است و درمان نیز هم      دل فدای او شد و جان نیز هم  
آنکه می گویند آن بهتر ز حُسن      یار ما این دارد و آن نیز هم<sup>(۲)</sup>

به جز آن نرگس مستانه، که چشمش مرصاد!

زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست

در زیر آسمان لاجوردی، کیست که چون محبوب من خوش و آسوده باشد؟ زیرا اوست که بر کرسی معشوقیت تکیه زده و همگان را، دانسته و ندانسته، مست و سرگشته خویش نموده. خدایش از چشم زخم محفوظ دارد! در نتیجه با این بیان عاشقانه می خواهد بگوید: مرا از دیدارت بهره مند ساز و این همه در هجران مسوزان؛ که: «إلهي! من الذي نزل بك ملتصقاً قيراك، فما قرينته؟! ومن الذي أناخ ببابك مزجياً ندادك، فما أوليته؟! أبيضن أن أزجع عن بابك بالخبيبة مضروفاً، ولست أعرف بسواك مؤلئ بالإحسان مؤصوفاً»<sup>(۳)</sup>: (معبودا! کیست که به التماس پذیرایی ات بر تو فرود آمد و میهمانی اش نمودی؟! و کیست که به امید بخششت به درگاه تو مقیم شد و به او احسان نمودی؟! آیا سزاوار است به نومیادی از درگاہت برگردم، با آنکه جز تو مولایی که موصوف به احسان باشد، نمی شناسم؟!); لذا باز می گوید:

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی یافت

یعنی از وصلِ تُو اش، نیست بجز باد به دست

۱- اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۹، ص ۳۰۲.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

محبوباً! دولت عشقت خواجه را به سلطنت و مقام خلیفه‌اللهی نایل ساخت، اما از وصلت جز نیستی خود چیزی دستگیرش نشد. بخواهد با این بیان بگوید: می‌دانم چون وصال دست دهد، و تمکن در آن پیدا کنم، آثاری از من نخواهد ماند و بقایم عطا خواهی کرد و به تو بر عالم سلطنت خواهم نمود. چه چیز بهتر از این؟! محرومم مگردان. به گفته‌ی خواجه در جایی:

با تو پیوستم و از غیر تو دل بپریدم	آشنای تو ندارد سر بیگانه و خویش
به عنایت نظری کن، که من دلشده را	نرود بی مدد لطف تو، کاری از پیش
آخر ای پادشه‌خُسن و ملاححت! چه شود	گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش؟
پرسش حال دل سوخته کن بَهرِ خدا	نیست از شاه عجب، گر بنوازد درویش <sup>(۱)</sup>



مرکز تحقیقات کلامی و عقاید اسلامی

سرِ ارادت ما و آستان حضرت دوست  
 نظیر دوست ندیدم، اگر چه از من و منیر  
 شایر روی تو، هر بر کن گل که چمن است!  
 مگر تو شانه زدی، زلفِ عنبر افشان را  
 که هر چه بر سرهای رود ارادت اوست  
 نهادم آینه‌ها، در مقابل رخ دوست  
 فدای قد تو، بر سوزن که بر لب جوست!  
 که باد، غالیه ساکت و خاکِ عنبر بوست  
 چرا که حال کمو، در قفای فال کموست  
 صبا، ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد  
 که چون شکنج ورقهای غنچه، تو بر توست  
 نه من بکوش این دیر رند سوزم و بیل  
 با سری که در این آستانه سنگ و بوست  
 زبان ماطقه، در وصف خن اولال است  
 چه جای گلک بریده زبان بنده کوست  
 نه این زمان، دل حافظ در آتش طلب است  
 که داغدار ازل، همچو لاله خود دوست

از بیت ختم ظاهر می‌شود خواجه این غزل را وقتی سروده که هنوز دیده ازلی اش گشوده نگشته و با زمزمه‌های عاشقانه خود در طریق طلب دوست بوده و تمنای دیدارش را می‌نموده، می‌گوید:

**سَرِ ارادتِ ما و آستانِ حضرت دوست  
که هرچه بر سرِ ما می‌رود، ارادتِ اوست**

چگونه می‌توان از آستان حضرت دوست سربندگی و اخلاص برداشت و او را نخواست، و حال آنکه ولیّ امور همه اوست، و هر نعمتی که به ایشان می‌رسد به اراده وی می‌باشد؛ که: «إِن تَدْعُ بِقُدْرَتِهِ الْخَلْقِ ابْتِدَاعاً، وَ اخْتَرَعَهُمْ عَلَيَّ مَشِيئَةً اخْتِراعاً، ثُمَّ سَلَكَ بِهِمْ طَرِيقَ ارَادَتِهِ، وَ بَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِيهِ، لَا يَفْلِكُونَ تَأْخِيراً عَمَّا قَدَّمَهُمْ إِلَيْهِ، وَ لَا يَسْتَطِيعُونَ تَقَدُّماً إِلَيَّ مَا أَخَّرَهُمْ عَنْهُ»<sup>(۱)</sup>: (مخلوقات را به قدرت خویش نوآفرینی، و بر طبق خواست خود اختراع نمود، سپس آنها را در طریق اراده خویش روان گردانیده و در راه محبتش برانگیخت، در حالی که از آنچه که آنها را بدان مقدم داشته توانایی تأخیر ندارند، و نمی‌توانند از آنچه مؤخرشان داشته پیشی گیرند.) بخواهد بگوید:

سَرِ سودای تو اندر سر ما می‌گردد      تو ببین در سر شوریده چه‌ها می‌گردد  
هر که دل در خَمِ چوگان سر زُلفِ تو بست      لاجرم، گوئی صفت، بی سر و پا می‌گردد  
دل حافظ چو صبا بر سر کوی تو مقیم      دردمندی است، به امید دوا می‌گردد<sup>(۲)</sup>

۱- صحیفه سجّادیه علیّه، دعای ۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۱، ص ۲۲۱.

نظیر دوست ندیدم، اگر چه از مه و مهر  
 نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست

هیچ موجودی، حتی ماه و خورشید را که در درخشندگی و زیبایی بی‌همتایند،  
 نظیر دوست در جمال و کمال ندیدم؛ که: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾<sup>(۱)</sup>: (همانندی برای او  
 نیست.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

نه هر که چهره برافروخت، دلبری داند      نه هر که آینه سازد، سکندری داند  
 نه هر که طَرْفِ کَلْبِ کَجِ نهاد و تند نشست      کلاهداری و آیین سروری داند  
 هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست      نه هر که سر نترشد، قلندری داند<sup>(۲)</sup>

با این همه، آنها را آینه قرار می‌دهم تا از دریچه‌شان او را مشاهده نمایم؛ زیرا او در  
 کنار موجودات جلوه‌گری ندارد؛ که: ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ﴾<sup>(۳)</sup>: (و هر جا باشید، او با  
 شماست.) و نیز: ﴿أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾<sup>(۴)</sup>: (آگاه باش که براستی او به هر چیزی  
 احاطه دارد.) و همچنین: «قَرِيبٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ غَيْرَ مُلَاقٍ، بَعِيدٌ مِنْهَا غَيْرَ مَبِينٍ»<sup>(۵)</sup>: (به اشیاء  
 نزدیک است بدون اینکه با آنها آمیخته شود، از آنها دور است بی‌آنکه از آنها جدا باشد.)  
 و یا: «لَيْسَ فِي الْأَشْيَاءِ بَوَالِجٌ، وَلَا غَنَاهَا بِخَارِجٍ»<sup>(۶)</sup>: (نه داخل اشیاء است و نه خارج از آنها.)  
 لذا می‌گوید:

نثار روی تو، هر برگ گل که در چمن است!  
 فدای قد تو، هر سرزوبُن که بر لب جوست!

محبوب! موجودات نه تنها نمی‌توانند در جمال و کمال نظیر تو باشند، که هر چه

۱- شوری: ۱۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۷، ص ۲۰۶.

۳- حدید: ۴.

۴- فصلت: ۵۴.

۵ و ۶- غرر و درر موضوعی، باب الله تعالی، ص ۱۴.

دارند از تو، و به ملکوتشان دارند؛ پس همه را سزد که سرخشوع و خضوع و ذلت در پیشگاهت فرو آورند؛ که: ﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾<sup>(۱)</sup>: (و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است تنها برای او سجده و کرنش می کنند.) و نیز: «وَبِقُوَّتِكَ الَّتِي قَهَرْتَ بِهَا كُلَّ شَيْءٍ، وَخَضَعَ لَهَا كُلُّ شَيْءٍ، وَذَلَّ لَهَا كُلُّ شَيْءٍ»<sup>(۲)</sup>: ((و از تو مسئلت دارم [به توانایی و قدرتت که با آن بر هر چیز چیره گشتی و همه اشیاء در برابر آن فروتن و ذلیل و خوار هستند.) و نیز: «أَنْتَ الَّذِي سَجَدَ لَكَ سَوَادُ اللَّيْلِ وَتَوَرَّ النَّهَارُ وَضَوْءُ الْقَمَرِ وَشُعَاعُ الشَّمْسِ وَدَوِيُّ الْمَاءِ وَخَفِيفُ الشَّجَرِ، يَا اللَّهُ! لَا شَرِيكَ لَكَ»<sup>(۳)</sup>: (تویی که سیاهی و تاریکی شب و نور روز و روشنایی ماه و پرتو آفتاب و صدای آب و درخت برای تو سجده و کرنش می کنند. ای خدا! شریک و انبازی برای تو نیست.)

### مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را

### که باد، غالیه ساگشت و خاک، عنبر بوست؟!

معشوقا! گویا به مشام جانم بویت را از ملکوت تمامی موجودات استشمام می کنم، مگر زلف و کثراتت را از پیوستگی و پیچیدگی می خواهی بگشایی؟ بخواهد بگوید:

تا سر زلف تو در دست نسیم افتاده است      دل سودا زده از غصه دو نیم افتاده است<sup>(۴)</sup>  
و بگوید:

گر زلف پریشانست در دست صبا افتد      هر جا که دلی باشد در دام بلا افتد  
ماگشتی صبر خود، در بحر غم افکنندیم      تا آخر از این طوفان، هر تخته کجا افتد

۱- نحل: ۴۹.

۲- اقبال الاعمال، ص ۷۰۶.

۳- اقبال الاعمال، ص ۵۵۴.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۷۹، ص ۸۹.



هر کس به تمنّایی، فال از رُخ او گیرند بر تخته فیروزی تا قرعه که را افتد<sup>(۱)</sup>  
لذا می گوید:

رخ تو در نظر آمد، مراد خواهم یافت

چرا که حالِ نکو، در قفایِ فال نکوست

ای دوست! یادت مونس جانم گشته، این را به فال نیک می گیرم که به مراد خود  
خواهم رسید، «چرا که حال نکو، در قفایِ فال نکوست.» که: «ثَقَالُ بِالْخَيْرِ تَنْجِخُ»<sup>(۲)</sup>؛  
فال نیک بزَن، تا کامیاب گردی. و به گفته خواجه در جایی:

زهی خجسته زمانی که یار باز آید به کام غمزدگان، غمگسار باز آید

در انتظار خدنگش همی طپد دل صید خیال آنکه به رسم شکار باز آید

مقیم بر سر راهش نشسته ام چون گرد به آن هوس که بر این رهگذار باز آید

به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم بدان امید که آن شهسوار باز آید

زنقش بندِ قضا هست امید آن حافظ که همچو سرو، به دستم نگار باز آید<sup>(۳)</sup>

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد

که چون شکنج ورفهای غنچه، تو بر توست

معشوقا! اشتیاق دیدارت چنانم افسرده خاطر و پریشان حال نموده، که باد صبا و  
پیام آورندگان به کویت هم هرگز نمی توانند شرح حال و دل نگرانی مرا به جنابت باز  
گویند؛ اما خود با تو می گویم:

هرگز مهر تو از لوح دل و جان نرود هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود

آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت که گزم سر برود، مهر تو از جان نرود

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۳، ص ۲۲۳.

۲- غرر و درر موضوعی، باب الثقال، ص ۳۰۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۲، ص ۲۲۲.

آنچه از بار غمت بر دل مسکین من است      برود دل ز من و از دل من آن نرود  
هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان      دل به خوبان ندهد، وز پی اینان نرود<sup>(۱)</sup>

نه من سبوکش این دیر رند سوزم و بس  
بسا سری که در این آستانه، سنگ و سبوست

محبوب! تنها من نیستم که برای دیدارت در این دیر (دنیا) و منزلگاهی که رندان و آنان  
که از همه چیز خود دست کشیده‌اند، می‌سوزم و برای آن آماده نیستی و فنای خود  
گشته و چشم امید به وصالت دوخته‌ام. به گفته خواجه در جایی:

می‌زنم هر نفس از دست فراق فریاد

آه! اگر ناله زارم نرساند به تو باد

چه کنم! اگر نکنم ناله و فریاد و فغان

کز فراق تو چنانم که بد اندیش تو باد

روز و شب، غصه و خون می‌خورم و چون نخورم؟

چون ز دیدار تو دورم، به چه باشم دلشاد؟

حافظ دلشده مستغرق یادت شب و روز

تو از این بنده دلخسته بکلی آزاد<sup>(۲)</sup>

بسیار کسان که چنین‌اند و برای پایان یافتن هجرانشان آماده نابودی خویش گشته

و می‌گویند:

زبان ناطقه در وصفِ حُسنِ او لال است

چه جای کلکِ بریده زبانِ بی‌هده گوشت

دلبر! زبانِ گویا از توصیفِ حُسن و زیبایی‌ات عاجز است، این فانی گشتگانند که

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۸، ص ۲۱۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۳، ص ۲۰۴.

آنان را شایسته می‌دانی به صفات بخوانند؛ که: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾<sup>(۱)</sup>: (منزه باد خداوند از آنچه او را توصیف می‌کنند، مگر از توصیف بندگان پاک [به تمام وجود] خدا.)؛ زیرا اینان تنها ناطق به صفاتش نیستند، بلکه گفتارشان از راه شهود است، به گفته‌ی خواجه در جایی:

کسی که حُسن رُخ دوست در نظر دارد      محقق است که او، حاصلِ بصر دارد  
به پای بویس تو، دست کسی رسید، که او      چو آستانه بدین در همیشه سر دارد<sup>(۲)</sup>  
وقتی زبان از وصفش عاجز باشد، کجا قلم می‌تواند او را به کمالات بستاید؟!

نه این زمان، دلِ حافظ در آتش طلب است

که داغدارِ ازل، همچو لاله خود رُوست

معشوقا! همان‌گونه که لاله خود روی بیابانی، سرخ و برافروخته است، و برافروختگی جزو ذات اوست، من نیز چون تو را در ازل مشاهده کردم و به ﴿وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟﴾<sup>(۳)</sup>: (و آنان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟! تو، ﴿بَلَىٰ شَهِدْنَا.﴾<sup>(۴)</sup>: (بله، گواهی می‌دهیم.) گفتم، برافروخته و داغدار دیدارت گشتم و پس از آمدن به عالم طبیعت نمی‌توانم آسوده‌خاطر بنشینم و در آتش طلب دیدارت نسوزم. به گفته‌ی خواجه در جایی:

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم؟      چرا نه خاکِ کف پای یار خود باشم؟  
غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم      به شهر خود روم و شهر یار خود باشم  
همیشه پیشه‌ی من، عاشقی و رندی بود      دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم  
بُود که لطف ازل رهنمون شود، حافظ!      وگرنه تا به ابد، شرمسار خود باشم<sup>(۵)</sup>

۱- صافات: ۱۵۹-۱۶۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۱، ص ۱۹۰.

۳ و ۴- اعراف: ۱۷۲.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۸، ص ۲۹۵.

دل، سر پرده محبت اوست      دیده، آئینه دارِ طلعت اوست  
 من که سر در نیارم به دو کون      کردم، زیر بارِ نشت اوست  
 تو و طوبی و ما و قاست یار      فکر هر کس، به قدرِ نشت اوست  
 دورِ مجنون گذشت و نوبت ماست      هر کسی پنج روزه نوبت اوست  
 من که باشم در آن حرم، که صبا      پرده دارِ حرمِ حرمت اوست  
 نعلتِ عاشقی و کنجِ طرب      هر چه دارم، زمین هست اوست  
 من و دل گرفتار شویم، چه بان؟      غرض اندر میان، سلامت اوست  
 بی خیالش مباد منظرِ چشم      ز آنکه این گوشه، خاصِ خلوت اوست  
 گر من آلوده دانم، چه عجب؟      همه عالم، کوا و عصمت اوست  
 هر کُل نو که شد چمن آرا      اثر رنگ و بوی صحبت اوست

فقر ظاهرین، که حافظ را  
 سینه کنجینه محبت اوست

خواجه در این غزل در مقام اظهار اخلاص و محبت به دوست بوده، و در ضمن با این گفتار تمنای دیدار حضرتش را نموده، می گوید:

دل، سرا پرده محبت اوست

دیده، آئینه دار طلعت اوست

آری، عالم طبیعی بشر، پرده سرای حضرت محبوب و حقیقت و ملکوت اوست، و چنانچه این حجاب نبود، همه به او راه داشتند؛ از طرفی دیگر، از همین پرده سراسر است که می توان به او و محبتش راه یافت؛ زیرا وی در کنار مظاهر و مظهر اتمش انسان جلوه ندارد، تا کسی یا موجودی او را ببیند و به وی مودت بورزد؛ و دیگر اینکه دیدن حضرتش به چشم ظاهر میسر نیست، بلکه به دیده دل و نور ایمان می توان او را دید و به او محبت ورزید. اینجاست که کلام خواجه را می توان درک نمود. بخواهد بگوید: دل و عالم طبع نه تنها منزلگاه و سرا پرده حضرت محبوب است، که جایگاه انس و محبت او هم می باشد؛ و دیده ظاهر هم آئینه دار طلعت و جمال ظاهر و مجازی موجودات است، تا از این طریق به ملکوت مظاهر راه یابیم. و ممکن است مراد خواجه از «دل»، قلب، و از منظور «دیده»، دیده دل باشد، بخواهد بگوید: سرا پرده محبت حضرتش قلب، و دیده باطن است که جمال او را می بیند.

و ممکن است منظور خواجه از بیت این باشد که: در آغاز، محبوب عاشق را بر می گزیند و محبت خود را در دل او قرار می دهد، که: «دل، سرا پرده محبت اوست»،

و سپس وی مودت به حضرتش می‌ورزد؛ که: ﴿يُجِبُّهُمْ وَيُجِبُّونَهُ﴾<sup>(۱)</sup>: (خدا آنان را دوست دارد، و [در نتیجه] آنان نیز خدا را دوست می‌دارند.)، که: «دیده، آئینه‌دار طلعت اوست.»

من که سر در نیاورم به دو گون  
گسردنم، زیر بار منت اوست  
تو و طوبی و، ما [و] قامت بار  
فکر هر کس، به قدر همت اوست

ای زاهدی که مرا به مرام خود می‌خوانی! مخوانم؛ زیرا من آن نیم که دل به جز حضرت دوست دهم؛ و چنانچه دو جهانم هم ارزانی بدارد، شایسته است او را بخوانم و بندگی‌اش نمایم و شاکر و منت پذیرش باشم که مرا به خود راه داده؛ پس:

تو و طوبی و، ما [و] قامت بار فکر هر کس، به قدر همت اوست

بخواهد بگوید: «إلهي افاجعلنا ممن اضطقتنا لقربك وولايتك... وزعبتنا فيما عندك، والهمته ذكرك، وأوزعتنا شكرك، وسفلتنا بطاعتك، وصيرتني من صالحى برئيتك، واخترتني لمناجاتك، وقطعت عنك كل شيء يقطع عنك.»<sup>(۲)</sup>: (معبودا! پس ما را از آنانی قرار ده که برای قرب و دوستی خود برگزیده... و به آنچه در نزد خویش داری راغب و مایل نموده، و ذکر و یادت را الهامشان کرده، و شکر و سپاسگزاری از خود را در دلشان افکندی، و به طاعتت سرگرمشان ساخته و از بندگان شایسته‌ات گردانیدی و برای مناجاتت برگزیده، و از هر چیز که از تو جدایشان می‌کند، جدا نمودی.) و به گفته خواجه در جایی:

خیال تو در هر طریق، همره ماست      نسیم موی تو، پیوند جان آگه ماست  
بین که سیب زرخدان او چه می‌گوید:      هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست

۱-ضمانده: ۵۴

۲-بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

به رغمِ مدّعیانی که منع عشق کنند      جمالِ چهره تو، حجتِ موجه ماست<sup>(۱)</sup>  
و نیز می گوید:

قبله و محراب من، ابروی دلداری است و بس

این دل شوریده را با این چه و با آن چه کار؟

چون که اندر هر دو عالم یار می باید مرا

با بهشت و دوزخ و با حور و با غلمان چه کار؟<sup>(۲)</sup>

لذا می گوید:

دورِ مجنون گذشت و نوبت ماست

هر کسی پنج روزه نوبت اوست

دوران عشق و ورزی مجنون به لیلی گذشت، و اکنون هنگام عشق و ورزیدن ما به معشوقی است که در جمال و کمال بی نظیر است. بخواند بگوید: «إلهی افاجعلنا من الدین توشحت [تزشغت] أشجار الشوق إلیک فی خدایک صدورهم، وأخذت لوعةً معبیتک یمجامع قلوبهم»<sup>(۳)</sup>: (معبودا! پس ما را از کسانی قرار ده که نهالهای شوق به تو در باغ دلشان سبز و خرم [یا: پایدار] گشته، و سوز محبت شراشر قلبشان را فرا گرفته است.) و به گفته خواجه در جایی:

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم؟      چرا نه خاک کف پای یار خود باشم  
همیشه پیشه من، عاشقی و رندی بود      دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم  
بُود که لطف ازل، رهنمون شود حافظ!      وگرنه تا به ابد، شرمسار خود باشم<sup>(۴)</sup>

اما:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶۸، ص ۸۳

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۲، ص ۲۳۵

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۸، ص ۲۹۵

من که باشم؟ در آن حرم، که صبا

پرده دارِ حریمِ حرمتِ اوست

چگونه می توان از عشق او دم زد، در آنجایی که نزدیکان و مقربین در گاهش «ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَغْرِفَتِكَ، وَمَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ»<sup>(۱)</sup>: (آنچنان که سزاوار شناسایی توست، تو را شناختیم، و آن گونه که شایسته پرستش توست، تو را نپرستیدیم)، گویند، و «وَرَأَيْتُ رَبِّي عَزَّوَجَلَّ لَيْسَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ حِجَابٌ، إِلَّا حِجَابٌ مِنْ يَاقُوتَةٍ بَيْضَاءَ»<sup>(۲)</sup>: (و پروردگارم - عزوجل - را در حالی که میان من و او حجابی نبود، جز حجابی از یاقوتی سفید، مشاهده نمودم). سخن آنان می باشد، و مناجاتِ «إِلَهِي! أَوْلَا الْوَاجِبُ مِنْ قَبُولِ أَمْرِكَ، لَنَزْهَتَكَ مِنْ ذِكْرِي إِيَّاكَ، عَلَيَّ أَنْ ذِكْرِي لَكَ بِقَدْرِي لَا بِقَدْرِكَ، وَمَا عَسَى أَنْ يَبْلُغَ مِقْدَارِي، حَتَّى أَجْعَلَ مَحَلًّا لِتَقْدِيرِكَ»<sup>(۳)</sup>: (معبودا! اگر پذیرش امرت واجب نبود، هر آینه تو را از باد نمودنم تو را پاک و منزّه می دانستم، و آنکه ذکر و یاد کردن من به اندازه من است نه به قدر تو، و ارزش و قدر من به کجا می تواند برسد تا محل تقدیس تو قرار گیرم [و تو را به پاکی بخوانم]. دارند. در جایی می گوید:

من که باشم که بر آن خاطرِ عاطرِ گذرم  
دلبر! بنده نوازیت، که آموخت؟ بگو  
راه خلوتگه خاصم بنما، تا پس از این  
با این همه:  
لطفها می کنی ای خاک درت تاج سرم  
که من این ظن، به رقیبان تو هرگز نبرم  
می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم<sup>(۴)</sup>

مُلَکَتِ عَاشِقِي وَ گَنَی طَرَبِ

هر چه دارم، زُیْمَنِ هَمَّتِ اوست

۱- بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۲۳.

۲- رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۴۸.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۱.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۱، ص ۳۳۰.



ملک عاشقی و گنج خوشی (به دوست گرویدن و از غیر او بریدن) و هرآنچه را که دارم، از برکت همتی است که دوست به من عنایت فرمود؛ که: «الشَّرَفُ بِالْهَمِّ الْعَالِيَةِ، لَا بِالزَّمِّ الْبَالِيَةِ»<sup>(۱)</sup>: (شرافت و بزرگی به همت‌های بلند است، نه به استخوان‌های پوسیده [پدران و اجداد]) و نیز: «مَنْ لَمْ يَكُنْ هَمُّهُ مَا عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ، لَمْ يُدْرِكْ مَنَاءَهُ»<sup>(۲)</sup>: (هر کس قصدش آنچه که نزد خداوند سبحان است نباشد، به آرزویش نمی‌رسد.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

سرم به دنیوی و عقبی فرو نمی‌آید      تبارک الله از این فتنه‌ها که در سر ماست!  
چه ساز بود که بنواخت مطرب عشاق      که رفت عمر و هنوزم، دماغ پر ز صداست  
ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند      فضای سینه‌ی حافظ، هنوز پر ز صداست<sup>(۳)</sup>

حال:

من و دل گر فنا شویم، چه باک؟

غرض اندر میان، سلامت اوست

اگر در طریق عشق او، روح و عوالم خیالی، و یا تعلقات باطنی و ظاهری‌ام به نابودی کشیده شوند، چه باک؟ «غرض اندر میان، سلامت اوست.» به گفته‌ی خواجه در جایی:

اگر بر جای من، غیری گزیند دوست، حاکم اوست

حرامم باد اگر من جان، به جای دوست بگزینم

جهان فانی و باقی، فدای شاهد و ساقی

که سلطانی عالم را، طفیلِ دوست می‌بینم<sup>(۴)</sup>

و نیز می‌گوید:

۱ و ۲- غرر و درر موضوعی، باب الهمة، ص ۴۲۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶، ص ۵۵.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۲، ص ۲۹۲.

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر      یادگاری که در این گنبد دوار بماند  
جز دلم، کوز ازل تا به ابد عاشق اوست      جاودان، کس نشنیدم که در این کار بماند<sup>(۱)</sup>

بی خیالش مباد منظر چشم  
ز آنکه این گوشه، خاص خلوت اوست

الهی! که هرگز دیده دلم از توجه و یاد حضرت محبوب خالی مباد! زیرا این گوشه‌ای است که جایگاه مشاهده او می‌باشد. بخواهد بگوید:

مژده وصل تو کو؟ کز سرجان برخیزم      طایر قدسم و از دام جهان برخیزم  
یارب! از ابر هدایت برسان بارانی      پیشتر ز آنکه چو گردی ز میان برخیزم  
تو مپندار که از خاک سرکوی تو، من      به جفای فلک و جور زمان برخیزم  
سز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات!      که چو حافظ، ز سر جان و جهان برخیزم<sup>(۲)</sup>

گر من آلوده دامنم چه عجب  
همه عالم، گواه عصمت اوست

بخواهد بگوید: محبوبا! اگر من آلوده دامن باشم شگفت نیست؛ زیرا از خاکم، و خاک را جز جهل و نافرمانی نشاید؛ که: «بِنَاهُمْ بِنِيَّةٍ عَلَى الْجَهْلِ»<sup>(۳)</sup>؛ (بنیاد آنان را بر جهل و نادانی بنا نهاد.) و نیز: «الشُّرَكَامِنْ فِي طَبِيعَةٍ كُلُّ أَحَدٍ، فَإِنْ غَلَبَتْ صَاحِبُهُ، بَطَّنَ؛ وَإِنْ لَمْ يَغْلِبْهُ، ظَهَرَ»<sup>(۴)</sup>؛ (بدی در طبیعت هر کسی پوشیده و نهفته است، پس اگر صاحب آن، بر آن چیره گشت، پنهان می‌ماند؛ و اگر چیره نشد آشکار می‌شود.)؛ و این تویی که از هر بدی مبرایی و آفریده‌هایت بر آن گواهی می‌دهند؛ زیرا در آنها جز حسن و خوبی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۳، ص ۲۱۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۳۲۸.

۳- بحار الانوار، ج ۳، ص ۱۵، از روایت ۲.

۴- غرر و درر موضوعی، باب الشُّرَک، ص ۱۷۳.

ظهور ندارد، و آن نیز از تو صادر می‌شود؛ که: ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾<sup>(۱)</sup>:  
(خدایی که هر چیزی را نیکو آفرید.)

کنایه از اینکه: معشوقا! مرا به پاکی خود ببخش، تا لیاقت دیدارت را بیابم، که:  
«إِلَهِي إِنْ خَطَّئْتَنِي الذُّنُوبَ مِنْ مَكَارِمِ لَطْفِكَ، فَقَدْ نَبَّهْتَنِي الْيَقِينَ إِلَى كَرَمِ عَطْفِكَ؛ إِلَهِي إِنْ أَسَاءْتَنِي  
الْغَفْلَةَ عَنِ الْإِسْتِعْدَادِ لِلِقَائِكَ، فَقَدْ نَبَّهْتَنِي الْمَعْرِفَةَ بِكَرَمِ آلَائِكَ.»<sup>(۲)</sup>: (معبودا! اگر گناهانم مرا از  
نوازشها و نیکی‌های لطفت پایین آورده، بی‌گمان یقین به بزرگواری عطوفت و  
مهربانی‌ات هوشیارم ساخته؛ بار الها! اگر غفلت و فراموشی، مرا از آمادگی برای ملاقات  
با تو به خواب برده، مسلماً شناختم از بزرگواری نعمتهایت آگاهم نموده.) و به گفته  
خواجه در جایی:

باز ای ساقیا! که هواخواه خدمتم مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم  
ز آنجا که فیض جام سعادت، فروغ توست بیرون شدن نمای، ز ظلمات حیرتم  
هر چند غرق بحر گناهم ز شش جهت تا آشنای عشق شدم، ز اهل رحمتم<sup>(۳)</sup>  
هر گلی نو که شد چمن آرا

اثر رنگ و بوی صحبت اوست

گل‌های چمن آرای جهان، و بلکه هر جمالی که در بساط زمین و آسمان و جهان  
دیگر جلوه‌گری دارد، آثار و نمونه‌ای از جمال و کمال محبوب من است و به پاکی او  
گواهی می‌دهند که حضرتش آنها را به کمالات و اسماء و صفات خود، که پاکیزه از هر  
نقص‌اند، ظهور داده، و هر چه دارند از اثر مصاحبت با او و کمالاتش می‌باشد.

بخواهد بگوید: مرا هم از خوبیهایت محروم مساز و دیدارت را نصیبم گردان؛ که:  
«إِلَهِي مَنْ أَلَذَى نَزَلَ بِكَ مُلْتَمِساً قِرَاكَ، فَمَا قَرَيْتَهُ؟ وَمَنْ أَلَذَى أَنَاخَ بِبَابِكَ مُرْتَجِئاً نَدَاكَ، فَمَا أَوْلَيْتَهُ؟!»

۱- سجده: ۷.

۲- اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۵، ص ۲۸۷.

أَيُّخَسَنُ أَنْ أَرْجِعَ عَنْ بَابِكَ بِالْخَيْبَةِ مَمْرُوفًا؛ وَلَسْتُ أَعْرِفُ سِوَاكَ مَوْلَى بِإِلْحْسَانٍ مَوْصُوفًا؟! (۱):  
 (معبودا! کیست که با التماس پذیرایی ات بر تو فرود آمد و میهمانی اش ننمودی؟! و کیست که  
 به امید بخششت به درگاه تو مقیم شد و به او احسان ننمودی؟! آیا سزاوار است به نومییدی از  
 درگاهت برگردم، با آنکه جز تو مولایی که موصوف به احسان باشد، نمی شناسم؟! و به گفته  
 خواجه در جایی:

به عنایت نظری کن، که من دلشده را      نرود بی مدد لطف تو، کاری از پیش  
 آخر ای پادشه حسن و ملاحظت! چه شود      گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش  
 پرسش حال دل سوخته کن بهر خدا      نیست از شاه عجب، گر بنوازد درویش (۲)

**فقر ظاهر مبین، که حافظ را**

**سینه، گنجینه محبت اوست**

ای آنان که به تهیدستی و فقر ظاهری ام می نگرید! با من این گونه مباشید؛ زیرا  
 محبت حضرت دوست که در سینه دارم از تمامی گنجهای عالم گرانبها تر می باشد،  
 بلکه ذره ای از آن، از دنیا و آخرت با ارزش تر است؛ که: «وَخَيْرَتْ صَفْقَةٌ عَبْدٍ لَمْ تُجْعَلْ لَهُ  
 مِنْ حُبِّكَ نَصِيبًا!» (۳): (و زیان برد معامله بنده ای که بهره و نصیبی از عشق و محبتت را برای او  
 قرار ندادی.) و نیز: «اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ ذُنُوبِهِمُ الْإِزْتِيَاخَ إِلَيْكَ وَالْحَنِينَ... وَقُلُوبُهُمْ مُتَعَلِّقَةٌ [مُتَعَلِّقَةٌ  
 بِمَحَبَّتِكَ... يَا مَنَى قُلُوبِ الْمُشْتَاكِينَ! وَبِأَغَايَةِ أَمَالِ الْمُحِبِّينَ]» (۴): (خداوندا! ما را از آنانی قرار ده  
 که عادت و کارشان شوق و شادمانی و نشاط به درگاه توست... و دلهایشان پابست و علاقمند  
 محبتت می باشد... ای آرزوی دل مشتاقان! و ای نهایت آرزوهای دوستداران!)

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۴، ص ۲۵۵.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۴- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸-۱۴۹.

آن سیه چرده، که شیرینی عالم با اوست  
 که چه شیرین دهنان پادشاهانند، ولی  
 زوی خوب است و کمال بنهرو دامن پاک  
 خالی سنگین که بر آن حاضر کندم کون است  
 و بهرم غم سفر کرد، خدا را یاران!  
 با که این نکته توان گفت، که آن سنگین دل  
 چشم میکند لب خندان، دل خرم با اوست  
 آن سلیمان زمان است، که خاتم با اوست  
 لاجرم هست پاکان دو عالم با اوست  
 ستر آن دانه که شد رهن آدم، با اوست  
 چه کنم بادل محب روح؟ که مزجم با اوست  
 کشت ما را و دم صیبری مریم با اوست

حافظ از معتقدان است کرامی دارش

ز آنکه بخشایش بس روح کفرم با اوست

گمان می‌شود خواجه را شهودی برزخی از رسول الله ﷺ در عالم خواب، یا بیداری دست داده، و سپس خواسته آن را بازگو نماید. می‌گوید:

آن سیه چرده، که شیرینی عالم با اوست  
چشم میگون، لب خندان، دل خرّم با اوست

آن شخص اول عالم که چهره‌ای گندم‌گون و نمکین دارد؛ که: «كَانَ نَبِيُّ اللَّهِ أُنَيْضَ اللَّوْنِ مُشْرَبًا بِخُمْرَةٍ»<sup>(۱)</sup>: (رنگ [چهره مبارک] پیامبر خدا [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ] سفید مایل به سرخ بود)، و شیرینی عالم با اوست؛ که: «لَوْلَا مَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ»<sup>(۲)</sup>: (اگر تو نبودی، افلاک [و جهان و جهانیان] را نمی‌آفریدم) و نیز: «عَنْ جَابِرٍ قَالَ: قَلَبْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - أَوَّلَ شَيْءٍ خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى مَا هُوَ؟ فَقَالَ: نُورٌ نَبِيِّكَ، يَا جَابِرُ! خَلَقَهُ اللَّهُ ثُمَّ خَلَقَ مِنْهُ كُلَّ خَيْرٍ»<sup>(۳)</sup>: (از جابر روایت شده که می‌گوید: به رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - عرض کردم: اولین چیزی که خداوند متعال آفرید چیست؟ حضرت فرمود: نور پیامبر تو. ای جابر! خداوند آن را خلق نمود و سپس تمام خیر و خوبیها را از آن آفرید.) او چشمی میگون دارد؛ که: «أَدْعَجُ الْعَيْنِ»<sup>(۴)</sup>: ((حضرت [چشمی سیاه فام و درشت] داشتند))، و لبی خندان؛ که: «جُلُّ صَبْغِهِ التَّبَسُّمُ»<sup>(۵)</sup>: (بیشتر خنده‌اش تبسم بود) و دلی خرّم داشت؛ که: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى

۱ و ۴- بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۴۷، روایت ۳.

۲- بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۸، از روایت ۴۸.

۳- بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۴، روایت ۴۳.

۵- بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۵۰، از روایت ۴.

خَلْقِي عَظِيمٍ ﴿١﴾: (و بدرستی که تو به اخلاق و خلق و خوی بزرگ آراسته‌ای.) و نیز: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ ﴿٢﴾: (و تو را نفرستادیم مگر اینکه رحمت برای عالمیان باشی.) و همچنین: «كَانَ دَائِمَ الْبِشْرِ، سَهْلَ الْخَلْقِ، لَيِّنَ الْجَائِبِ» ﴿٣﴾: (پیوسته، گشاده‌رو و نرم خوی و خوش برخورد بود.)

### گرچه شیرین دهنان، پادشهانند، ولی

### آن سلیمان زمان است، که خاتم با اوست

منظور خواجه از «شیرین دهنان»، انبیاء علیهم‌السلام و از «سلیمان زمان»، خاتم الانبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌باشد. بخواهد بگوید: اگر چه انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام در گفتار هدایتگرشان یکتایند، و سخنانشان از فطرت برخاسته است، اما هر کدام بقدر ظرفیت امت خود با آنان سخن می‌گفتند؛ که: «إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ، أَمَرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ» ﴿٤﴾: (به ما گروه پیامبران دستور داده‌اند که با مردم به اندازه عقلشان سخن بگوییم.)؛ ولی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که مقام خاتمیت انبیاء علیهم‌السلام با اوست، و امتش هم خاتم الأمم و برجسته‌ترین امتها می‌باشند، گفتار شیرینتر ظهور داده تا امتش را به کمالات والایتر دعوت نماید؛ که: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ، لِيُظَاهِرَ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ ﴿٥﴾: (اوست خدایی که رسول خویش را همراه با هدایت و دین حق فرستاد، تا او را بر تمام ادیان چیره گرداند.) و نیز: ﴿إِسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ ﴿٦﴾: (هنگامی که خدا و رسولش شما را برای آنچه که مایه حیات و زندگانی شماست می‌خوانند،

۱- قلم: ۴.

۲- انبیاء: ۱۰۷.

۳- بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۵۲، از روایت ۴.

۴- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳، روایت ۱۵.

۵- توبه: ۳۳، و صف: ۹.

۶- انفال: ۲۴.

اجابت کنید.)

روی، خوب است و کمال هنر و دامن پاک  
لاجرم همت پاکانِ دو عالم با اوست

حضرتش چهره‌ای زیبا داشت؛ که: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - قَجِمًا مُفَخَّمًا، يَتَلَأَلُ وَجْهَهُ تَلَأَلًا الْقَمَرُ لَيْلَةَ الْبَدْرِ»<sup>(۱)</sup>: (رسول خدا [صلی الله علیه و آله] گرامی [و در نزد اطرافیان] بزرگوار و ارجمند بود، چهره مبارکش بسان تابش ماه در شب چهاردهم، می درخشید.) و در هنر مندی در رفتار و کردار یکتا بود؛ که: «كَانَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - يَخْزُنُ لِسَانَهُ إِلَّا عَمَّا يَغْنِيهِ، وَيُؤَلِّفُهُمْ وَلَا يُتَفَرِّهُمُ، وَيُكْرِمُ كَرِيمَ كُلِّ قَوْمٍ وَيُؤَلِّيهِ عَلَيْهِمْ، وَيَخْذَرُ النَّاسَ وَيَخْتَرِسُ مِنْهُمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَطْوِيَ عَنْ أَحَدٍ بَشْرَةً وَلَا خُلُقَةً، وَيَتَفَقَّدُ أَضْحَابَهُ، وَيَسْأَلُ النَّاسَ عَمَّا فِي النَّاسِ، وَيُحَسِّنُ الْحَسَنَ وَيُقْوِيهِ، وَيُقْبِحُ الْقَبِيحَ وَيُوهِنُهُ، مُعْتَدِلَ الْأَمْرِ غَيْرَ مُخْتَلِفٍ، لَا يَفْعَلُ مَخَافَةَ أَنْ يَفْعَلُوا أَوْ يَمِيلُوا، وَلَا يَقْصُرُ عَنِ الْحَقِّ وَلَا يَجُورُهُ، الَّذِينَ يَلُونَهُ مِنَ النَّاسِ خِيَارُهُمْ، أَفْضَلُهُمْ عِنْدَهُ أَعْمَهُمْ نَصِيحَةَ لِلْمُسْلِمِينَ، وَأَعْظَمُهُمْ عِنْدَهُ مَنْزِلَهُ أَحْسَنُهُمْ مَوَاسَاةً وَمَوَازَرَةً»<sup>(۲)</sup>: (رسول خدا -صلی الله علیه و آله- زبانش را جز از آنچه که منظور و مقصود [باطنی و سودبخش] خویش بود، حفظ می فرمود و میان مردم الفت و دوستی برقرار می نمود و میان ایشان دشمنی و جدایی ایجاد نمی فرمود. و بزرگ هر گروهی را گرامی می داشت و او را بر آنان سرپرست قرار می داد. و از مردم پرهیز و دوری نموده و خود را از آنان حفظ می کرد، بدون آنکه گشاده رویی و خلق و خوی نیکوی خویش را از کسی دریغ بدارد. و به پاران و اصحاب خود سرکشی می نمود. و از مردم در مورد امور [روزمه] ایشان می پرسید. و خوب را نیکو شمرده و تقویت می فرمود. و بد و قبیح را زشت شمرده و خوار و سست می نمود. در کارهایش میان رو بود نه دگرگون و دوگانه، [از مردم] غفلت نمی کرد از بیم

۱- بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۴۹، از روایت ۴.

۲- بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۵۱-۱۵۲، از روایت ۴.



اینکه مبادا به غفلت یا انحراف دچار شوند. نه از حق کوتاه می‌آمد و نه از آن می‌گذشت. همواره بهترین مردمان در کنار و رکاب او بودند. برترین آنان در نزد او کسی بود که خیرخواهی‌اش نسبت به مسلمانان فراگیرتر بود. و کسی پیش او از همه منزلت و مقام بزرگتری داشت که [نسبت به دیگران] از همه مواسات و چاره‌سازی و کمک و یابوری نیکوتر می‌نمود. و دامنی پاک داشت؛ که: «لَيْسَ بِفَقْطٍ وَلَا فَعَّاشٍ وَلَا غِيَابٍ وَلَا مَدَّاحٍ... كَأَنْ لَا يَدُمُ أَحَدًا. وَلَا يَغِيْرُهُ. وَلَا يَطْلُبُ عُوْزَتَهُ وَلَا عُثْرَاتِهِ.»<sup>(۱)</sup> (بد اخلاق و ناسزاگو و عیبجو و بسیار ستایشگر نبود... بدگویی هیچکسی را نمی‌فرمود و [چیزی را] بر کسی ننگ و عار نمی‌شمرد. و عیب و لغزشهای احدی را جستجو نمی‌کرد).

این کمالات و صفات برجسته است که پیامبر ﷺ را شایسته تأسی پاکان دو عالم - انبیاء و اولیاء ﷺ - به او نموده؛ خواهی هم می‌گوید: «لاجرم، همّت پاکان دو عالم با اوست.»

خال مشکین که بر آن هارض گندم‌گون است  
سرّ آن دانه که شد رهزینِ آدم، با اوست

گویا خواهی با اشاره نمودن به نمکین و گندم‌گون بودن صورت ظاهری حضرت رسول ﷺ و داشتن خال سیاه به گونه مبارکش، اشاره به جمال باطنی و مقام احدیت آن بزرگوار نموده باشد و بگوید: اگر خداوند به آدم و حواء ﷺ فرموده: ﴿لَاتَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ﴾<sup>(۲)</sup>: (به این درخت نزدیک نشوید.)، منظورش شجره محمد و آل او - صلوات الله علیهم اجمعین - بوده که ایشان را تقاضای منزلت آنان سزاوار نبوده؛ زیرا علم و کمالات والای معنوی و مقام محمود و احدیت، مختصّ به آن بزرگواران است.

۱- بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۵۲-۱۵۳، از حدیث ۴.

۲- بقره: ۳۵، و اعراف: ۱۹.

و در حدیث نیز در تفسیر آیه شریفه ﴿لَاتَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ﴾ آمده که: «لَاتَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ، شَجَرَةُ الْعِلْمِ، شَجَرَةُ عِلْمِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ -، أَنْزَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ دُونَ خَلْقِهِ»<sup>(۱)</sup>: (به این درخت نزدیک نشوید، یعنی درخت علم، درخت علم و آگاهی محمد و آل محمد - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - [زیرا] خداوند متعال ایشان را برگزیده و این علم را منحصرأ مختص آنان قرار داده و نه دیگر مخلوقات).

بخواند با این بیان به خود خطاب کرده باشد و بگوید: جایی که حضرت آدم عليه السلام را تقاضای کمالات او نباشد، تو را نسزد که آن را تمنأ داشته باشی، مگر آنکه به تمام معنی از او تبعیت نمایی تا از آن بهره‌ات دهند.

**دلبرم عزم سفر کرد، خدا را یاران!**

**چه کنم با دل مجروح؟ که مرهم با اوست**

ای دوستان! به فریادم رسید، آن کسی که شفا بخش دل مجروح هجران کشیده من بود و با دیدنش می توانستم دیدار دوست را به تمام معنی دریابم؛ که: «اللَّهُمَّ! إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالتَّجَلَّى الْأَعْظَمِ»<sup>(۲)</sup>: (خداوندا! تجلّی اعظم تو را خواستارم.) و آرامشی و مرهمی بر زخم درونی‌ام باشد، از کفم بشد، حال مرا چاره چیست؟ اما:

**با که این نکته توان گفت: که آن سنگین دل**

**گشت ما را و دم عیسی مریم با اوست**

آن که دم عیسی داشت و می توانستم با دیدارش حیات ابدی و تجلّی تام الهی را بدست آورم و به مقام و منزلت ملکوتی اش راه یابم، از دستش دادم و اعتنایی به من نکرد و رفت.

و ممکن است منظور خواجه از بیت گذشته و این بیت، محبوب باشد، بخواند

۱- بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۸۹، روایت ۴۷.

۲- مصباح کفعمی، ص ۵۳۵، و بلد الامین، ص ۱۸۳.

بگوید: دوست برآیم از طریق رسول الله ﷺ تجلی نمود و سپس محبوب از آن گشتم و دلم از این امر مجروح گردید، مرهم آن را دیدار دوباره اش می دانم، این نکته را با چه کسی می توان گفت که او از کشتن عاشقش هراسی ندارد، چون حیات او را در این کشته شدن می داند و با آن زندگی دیگری به وی دهد. کنایه از اینکه: محبوبا! مرا به فنا و بقایم نایل ساز. (معنای اول با ابیات گذشته و بیت ختم مناسب تر است.) لذا می گوید:

حافظ از معتقدان است، گرامی دارش

ز آنکه بخشایش پس روح مکرم با اوست


بعید نیست خواجه با این بیت، قصد بیان اخلاص و ارادت خود به رسول الله ﷺ را داشته، تا از طریق حضرتش، و یا مشاهده مقام نورانیت وی به مقصود خود دست یابد. می گوید: محبوبا! خواجه از معتقدان به رسول توست، گرامی اش بدار و از طریق او، که صاحب روح روح القدس و یا معنویت والایی است، به مقام و منزلت خود راهنمای ام فرما تا عنایتهایت شامل حالم گردد؛ که: ﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ، وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ، وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ، لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ﴾<sup>(۱)</sup>: (ای کسانی که ایمان آورده اید! تقوای خدا پیشه کنید و وسیله و دستاویزی به سوی او بجوید، و در راه خدا مجاهده و کوشش کنید، امید است که رستگار شوید.)

دارم امید عاطفتی از جناب دوست  
 و انغم که بگذرد ز سسر جرم من، که او  
 بی گشکوی، زلف تو دل را همی برد  
 عمری است تا زلف تو بویی شنیده ایم  
 بیخ است آن دهن، که ندیدم از او نشان  
 دارم عجب ز نقش خیالش، که چون زلفت  
 چندان گیرستم که بر آن کس که بر گذشت  
 ماسر چو کوی، بر سر کوی تو با ختم  
 واقف نشدی که چو کوی است این چه پوست

کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست  
 گرچه پریش است، لیکن فرشته خوست  
 باروی دلکش تو، که را روی گشکوست!  
 ز آن بوی، در شام دل ما، هنوز بوست  
 مویلی است آن میانم که آن چه بوست  
 از دیده ام، که دمبش کارشت و شوست  
 در دیده ام چو دید روان گفت: این چه بوست؟  
 واقف نشدی که چو کوی است این چه پوست

حافظ ابد است حال پریشان تو، ولی  
 بریاد زلف یار، پریشانی ات نکوست

خواجه این غزل را زمانی سروده که پس از وصال عمری به هجران مبتلا گشته بوده و در خیال دیدار گذشته‌اش روزگار خود سپری، و تمنای آن را می‌نموده، و دانسته بوده که سبب محرومیتش تنها لغزهایش می‌باشد؛ که: «وَأَنَّ الزَّاجِلَ إِلَيْكَ قَرِيبَ الْمَسَافَةِ، وَأَنَّكَ لَا تَخْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ، إِلَّا أَنْ [وَلَكِنْ] تَخْجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ الشَّيْئَةَ [الْأَمَالَ] دُونَكَ»<sup>(۱)</sup>؛ (و [می‌دانم] مسافت آن که به سوی تو کوچ کند، کوتاه است، و تو از مخلوقات در حجاب نیستی، جز آنکه [ولی] اعمال زشت [آرزوهای] شان حجاب آنها می‌شود.)؛ لذا می‌گوید:

  
 دارم امید عاطفتی از جناب دوست  
 کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست

محبوب! می‌دانم گناهان و غفلت‌هایم سبب دوری و هجرانم گردیده، ولی دیده‌ام به عطف و مهربانی توست که مرا ببخشایی و از جرمم بگذری؛ که: «إِلَهِي! الْبَسْتَنِي الْخَطَايَا ثَوْبَ مَدَنِي، وَجَلَّنِي التَّبَاعُدَ مِنْكَ لِبَاسٍ مَسْكِنِي، وَآمَاتِ قَلْبِي عَظِيمَ جَنَائِي [خِيَانَتِي]؛ فَأَخِيهِ بِتَوْبَةٍ مِنْكَ، يَا أَمَلِي وَبَغِيَّتِي! يَا سَأُولِي وَ مَنِّيَّتِي!»<sup>(۲)</sup> (معبود! گناهان و لغزش‌هایم جامه‌ی ذلت و خواری به من پوشانده، و دوری از تو لباس پستی و بیچارگی به تنم کرده، و جنایت و گناه [یا: خیانت] بزرگم قلبم را میرانده؛ پس با توبه و بازگشتی از

۱- اقبال الاعمال، ص ۶۸.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۲.

جانب خود زنده‌اش گردان. ای امید و مطلوب من! و ای خواسته و آرزوی من! و به گفته  
خواجه در جایی:

نظر پاک توان در رخ جانان دیدن      که در آئینه، نظر جز به صفا نتوان کرد  
بجز ابروی تو، محراب دل حافظ نیست      طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد<sup>(۱)</sup>

در نتیجه بخواهد بگوید: مرا باز به دیدارت بنواز،

فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بنخوان

لب‌بگشا، که می‌دهد لعل لب‌ت به مرده جان

آن که به پرسش آمد و فاتحه خواند و می‌رود

کو نفسی؟ که روح را می‌کنم از پی‌ات روان<sup>(۲)</sup>

دانم که بگذرد ز سر جرم من، که او

گرچه پریش است، ولیکن فرشته خوست

معشوقا! می‌دانم از بدیهای من خواهی گذشت؛ زیرا همان‌گونه که صفت جلالت

از مشاهده‌ات دورم می‌دارد، صفت جمالت به وصال می‌نوازد. بخواهد بگوید:

«إلهي اظلل على ذنوبي غمامَ رَحْمَتِكَ، وَ أزيل على عيوبِي سحابَ رَأْفَتِكَ، إلهي اهل يزعج العبدُ

الآبق إلا إلى مولاه! أم هل يجيرُهُ من سخطِهِ أحدٌ سِوَاهِ!؟»<sup>(۳)</sup> (معبودا! ابر رحمتت را بر گناهانم

سایه افکن، و سحاب مه‌رت را بر عیبهایم بگستران. بارالها! آیا بنده فراری جز به مولای خود

بازگشت می‌کند! یا از خشم مولایش جز به خود او پناه می‌برد!؟) و به گفته خواجه در

جایی:

همای اوج سعادت، به دام ما افتد      اگر تو را گذری بر مقام ما افتد

حباب وار، براندازم از نشاط کلاه      اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۰، ص ۱۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۸، ص ۳۴۷.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۲.

شبی که ماه مراد از افق طلوع کند بُود که پرتو نوری به بام ما افتد؟<sup>(۱)</sup>

بسی گفتگوی، زلف تو دل را همی بَرَد

با روی دلکش تو، که را روی گفتگوست؟

ای دوست! کثرات عالم وجود و مظاهر غیب و شهود، از آن جهت که بیانگر ملکوت و جمال و کمال تو می باشند، خود بدون هیچ گونه توصیف و بیانی دلرباینده هستند. و چنانچه پرده از مظهریتشان برداشته و تنها ملکوتشان مشاهده شود، چگونه خواهد بود و آیا می توان سخنی از دلربایی آن به میان آورد؟ بخواهد بگوید: «الهی! لَا تُغْلِقْ عَلَيَّ مَوْجِدِيكَ أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ، وَلَا تُغْضِبْ مُشْتَاقِيكَ عَنِ النَّظَرِ إِلَى جَمِيلِ رُؤْيَتِكَ»<sup>(۲)</sup> (معبودا! درهای رحمتت را به روی موخندان مبنده، و مشتاقانت را از مشاهده دیدار زیبایت محجوب مگردان.) و نیز بگوید:

هو اخواه توام جانانا! و می دانم که می دانی

که هم نادیده می دانی و هم ننوشته می خوانی

ملامتگر چه دریابد ز راز عاشق و معشوق

نبیند چشم نابینا، خصوص اسرار پنهانی

ملک در سجده آدم، زمین بوی تو نیت کرد

که در حسن تو چیزی یافت غیر از طور انسانی<sup>(۳)</sup>

عمری است تا ز زلف تو بویی شنیده ایم

ز آن بوی، در مشام دل ما هنوز بوست

محبوبها! از آن زمان که مشام جانم عطر جمالت را از طریق مظاهر و ملکوتشان

استشمام نموده و سپس محروم از دیدارت گشته، هنوز بوی تو را از آنها می شنوم.

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۶، ص ۲۱۲.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۵، ص ۲۲۶.

و یا بخواهد بگوید: چون در ازلم ﴿وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟﴾<sup>(۱)</sup> (و آنان را بر خود گواه گرفت که: آیا من پروردگار شما نیستم!) فرمودی و بوی تو را از خویش استشمام نمودم و ﴿بَلَىٰ، شَهِدْنَا﴾<sup>(۲)</sup> (بله، گواهی می‌دهیم.) گفتم، هنوز عطر تو از میان جان به مشامم می‌رسد. باز با این بیان اظهار اشتیاق به دیدار دوباره نموده، در جایی می‌گوید:

باز آی ساقیا! که هواخواه خدمتم

مشتاق بندگی و دعاگوی دولتتم

ز آنجا که فیض جام سعادت، فروغ توست

بیرون شدن نمای، ز ظلمات حیرتم<sup>(۳)</sup>

هیچ است آن دهان که ندیدم از او نشان

مویی است آن میان و ندانم که آن چه موست

محبوب من، محبوبی است که سخن می‌گوید، ولی نشانی از لب و دهان ندارد؛ و یا اینکه به بندگان برگزیده خود آب حیات از لبانش می‌نوشاند بی آنکه دهانی داشته باشد؛ و او را قامت، و یا میان رعناست، اما نه قامتی که کمر داشته باشد؛ که: ﴿هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾<sup>(۴)</sup> (اوست زنده استوار که همه چیز به او پابرجاست). و نیز: ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾<sup>(۵)</sup> (تنها خداست که بی‌نیاز است و همه به او نیاز مندند.) و همچنین: ﴿وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾<sup>(۶)</sup> (و اوست تیزبین کار دان).

۱- اعراف: ۱۷۲.

۲- اعراف: ۱۷۲.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۵، ص ۲۸۷.

۴- بقره: ۲۵۵، و آل عمران: ۲.

۵- توحید: ۲.

۶- ملک: ۱۴.



خلاصه بخواهد بگوید: او به هر اسم و صفتی که خوانده شود، نه آن گونه است که به خیال و گمان و تصور درآید، و هرگز کسی نمی تواند او را دریابد؛ که: «إِلَهِي أَقْضَيْتِ الْأَلْسُنَ عَنْ بُلُوغِ ثَنَائِكَ كَمَا يَلِيْقُ بِجَلَالِكَ، وَ عَجَزَتِ الْعُقُولُ عَنِ إِدْرَاكِ كُنْهِ جَمَالِكَ، وَ انْخَسَرَتِ الْأَبْصَارُ دُونَ النَّظْرِ إِلَى سُبْحَاتِ وَجْهِكَ. وَ لَمْ تَجْعَلِي لِخَلْقِي طَرِيقاً إِلَيَّ مَعْرِفَتِكَ، إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنِ مَعْرِفَتِكَ»<sup>(۱)</sup>: (معبود! زبانها از رسیدن به مدح و ثنایت آن چنانکه شایسته جلال و بزرگی تو باشد، کوتاهند، و عقلمها از ادراک کنه جمالت ناتوان، و دیدگان از نگریستن به انوار [و عظمت] روی [و اسماء و صفات] ات، تار گشته اند، و برای مخلوقات راهی به شناختت قرار نداده ای جز آنکه اظهار عجز و ناتوانی از شناسایی ات نمایند.) باز با این بیان اظهار اشتیاق به حضرتش می کند. درجایی می گوید:

اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول  
رسد زدولت وصل تو، کار من به حصول  
من شکسته بدحال، زندگی یابم  
در آن زمان که به تیغ غمت شوم مقتول  
کجاروم؟ چه کنم؟ حال دل که را گویم؟  
که گشته ام زغم و جور روزگار ملول<sup>(۲)</sup>

دارم عجب ز نقش خیالش، که چون نرفت

از دیده ام، که دم به دمش کار، شستشوست

کنایه از اینکه: محبوبا! چون به فراق مبتلا گشتم و از دیده دلم غایب گشتی، به خیالت دل خوش می داشتم و بسیار گریستم، اما اشک دیدگانم با آنکه کارش شستشوی غیر توست از صفحه سینه عاشق، نتوانست خیالت را از من بستاند. بخواهد بگوید:

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست

هرچه آغاز ندارد، نپذیرد انجام

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷۱، ص ۲۷۸.

چشم خونبار مرا خواب نه در خور باشد

مَنْ لَهُ يُسْقِبُ دَاءً وَلَهُ كَيْفَ يَنَامُ؟

تو ترخم نکنی بر من بیدل، ترسم

ذَٰكَ دَعَايَ، وَهَٰا أَنْتَ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ<sup>(۱)</sup>

چندان گریستم، که هر آن کس که برگذشت

در دیده‌ام چو دید روان گفت: این چه جوست

محبوب! در هجرت چندان گریستم که هر کسی را از گریه‌ام به شگفت در آوردم.

عنایتی فرما، به دیدارت بهره‌مند ساز؛ که: إلهي! فاسئلك بنا سبيل الوصول إليك، وسبيلنا

في أقرب الطرق للوقود عليك، قرب علينا البعيد، وسهل علينا العسير الشديد،<sup>(۲)</sup>: (معبود! پس

ما را در راههای رسیدن به درگاهت ره‌ساز، و در نزدیکترین راههای بار یافتن به

خویش راهی گردان، دور را بر ما نزدیک، و [کار] دشوار و سخت را بر ما آسان گردان.)

و به گفته‌ی خواجه در جایی:

مرا به وصل تو گر زآنکه دسترس باشد

دگر زطالع خویشم چه ملتمس باشد

اگر به هر دو جهان، یک نفس زنم با دوست

مرا ز هر دو جهان، حاصل آن نفس باشد

ز به خلاص کسجا بسماشد آن غریقی را

که سیل محنت عشقش، ز پیش و پس باشد<sup>(۳)</sup>

ما سر چو گوی بر سر کوی تو باختیم

واقف نشد کسی، که چه گوی است و این چه کوست؟

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۵، ص ۳۲۶.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۲، ص ۲۰۳.

دلبر! در راه عشقت سرخود را چون گوی در کویت افکندم تا تو اش بپذیری و به  
فنائیم اقدام نمایی، ولی افسوس که عنایتی و نگاهی نفرمودی تا سر در پیشگاهت  
بسایم و از کویت خبردار شوم. «واقف نشد کسی، که چه گوی است و این چه کوست.»  
به گفته خواجه در جایی:

مرغ سان از قفس خاک، هوایی گشتم      به هوایی که مگر صید کند شهبازم  
همچو چنگم به کنار آر و بده کام دلم      یا که چون نی زبانت نفسی بنوازم  
گر به هر موی، سری بر تن حافظ باشد      همچو زلفت همه را در قدمت اندازم<sup>(۱)</sup>  
و ممکن است بخواهد بگوید: جمال تو بود که ما را به فنا و نابودی دعوت نمود و  
سر در پایت دادیم، اما نه من، که هیچ کس از این سر آگاهی نیافت.

حافظ! بد است حال پریشان تو، ولی

بر یاد زلف یار، پریشانی ات نکوست

ای خواجه! اگر چه هجران دوست تو را پریشان حال داشته، ولی «پریشانی ات  
نکوست»؛ زیرا این امر از طریق کثرات و مظاهر به تو رسیده، و آن نیز از دوست  
می باشد.

و ممکن است بخواهد بگوید: اگر چه کثرات و عالم طبیعت سبب پریشانی  
خاطرت گردیده، اما چون از طریق همین کثرات و مظاهر است که از پریشانی نجات  
می یابی، «بر یاد زلف یار، پریشانی ات نکوست.» در جایی می گوید:  
گرچه آشفتگی حال من از زلف تو بود      حل این عقده هم از زلف نگار آخر شد<sup>(۲)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۷، ص ۳۰۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۲، ص ۱۷۰.

آن شب قدری که گویند اهل خلوت، اشب است  
 تابه کیسوی تو دست ناسته ایان کم رسد  
 کشته چاه زخمدان تو ام، کز هر طرف  
 تابه خوی بر عارضش من، کافتاب گرم رو  
 اندر آن موکب، که بر پشت صبا بندند زین  
 شسوار من، که منة آینه دار روی اوست  
 آب حیوانش، ز منتقار بلاغت می چکد  
 من نخوابم کرد شرک لعل یار و جام می  
 یارب این تاشیر دولت، از کد امین گوکب است؟  
 هر دلی در حلقه ای در ذکر یارب یارب است  
 صد هزارش کردن جان، زیر طوق غنغیب است  
 در هوای آن عرق تابه است، هر روزش تب است  
 با سلیمان چون برانم، من که مورم مرکب است؟  
 تاج خورشید بلندش، خاک نعل مرکب است  
 ز انغ کلک من، به نامیزد چه عالی مشرب است  
 زاهدان! معذور داریم، که اینم مذمب است  
 آن که ناک بر دلم از زیر چش می زند  
 قوت جان فطش، در خنده زیر لب است

شب قدر در نزد اهل کمال، شبی است که دولت از دست رفته از لی آنان بدست خواهد آمد. و علت آنکه قرآن شریف آن را از عمر طبیعی بشر (۸۳ سال و اندی) بهتر می‌شمارد نیز شاید بدین جهت باشد؛ که: ﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾<sup>(۱)</sup>: (شب قدر از هزار ماه بهتر است.)، نه تنها بهتر از هزار ماه است، که آن شب اگر این نعمت بزرگ به کسی داده شود، به مقام سلام و امنیت مطلق تا طلوع فجر آن شب، و یا طلوع فجر قیامت نایل خواهد شد. و گویا خواجه را در شب قدر این دولت روی داده، در این غزل بدان اشاره کرده و می‌گوید:

آن شب قدری که گویند اهل خلوت، امشب است

یارب! این تأثیر دولت، از کدامین کوکب است

شب قدری که اهل دل و خلوت نشینان و مراقبین جمال محبوب از آن سخنها گفته‌اند، امشب است که دولت و صلح روی نموده. نمی‌دانم بخت رفته‌ام به تأثیر کدامین کوکب و عنایت و دعای کدام اهل دلی بازگشته؟ در جایی می‌گوید:

شب قدر است و طی شد نامه هجر . سلامم فیه خستی مَطَّلَعُ الْفَجْرِ

دلا! در عاشقی ثابت قدم باش . که در این ره نباشد کار بی اجر<sup>(۲)</sup>

و مراد خواجه از شب قدر، لیلَةُ الْقَدْرِ ماه صیام می‌باشد، لذا می‌گوید:

۱- قدر: ۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۹، ص ۲۳۳.

تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد  
هر دلی در حلقه‌ای، در ذکر یارب! یارب! است

این بیت سخنی عاشقانه و استفاده‌ای ظریف و ذوقی است از «یارب! یارب!» گفتن اهل دل در شب قدر در حلقه‌های خود، می‌خواهد بگوید: محبوبا! اهل دل چون دانسته‌اند که تو در شب قدر برایشان از راه مظاهر و کثرات تجلی خواهی کرد، «یارب! یارب!» می‌گویند، تا آنان که لیاقت دیدارت را ندارند از آن محروم بمانند، گویا مطلب را خواجه از «یارب! یارب!» هایی که در اول دعای ابو حمزه ثمالی است استفاده فرموده که پس از تعدادی گفته می‌شود: «بِكَ عَرَفْتُكَ، وَأَنْتَ ذَلَّلْتَنِي عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَلَوْلَا أَنْتَ، لَمْ أَذْرِ مَا أَنْتَ.»<sup>(۱)</sup> (به تو، تو را شناختم، و تو بودی که مرا به خود رهنمون شده و به سویت خواندی، و اگر تو نبودی نمی‌فهمیدم که چیستی.)

کشته چاه زَنَخْدَانِ توام، کزهر طرف  
صد هزارش گردن جان، زیر طوق غبغب است

محبوبان! نه تنها در این شب من گرفتار چاه زَنَخ و جمال و تجلیات تو شدم و به فنای خود راه یافتم و کشته‌ات گشتم، بلکه صدها هزار تن در این شب به پای طوق غبغب و تجلی کشنده‌ات خود را از دست دادند. به گفته خواجه در جایی:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند  
بی خود از شعله پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند  
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی! آن شب قدر، که این تازه براتم دادند<sup>(۲)</sup>  
و نیز در جایی در تقاضای آن دیدار می‌گوید:

زهی خجسته! زمانی که یار باز آید

به کام غمزدگان، غمگسار باز آید

۱- اقبال الاعمال، ص ۶۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۳، ص ۱۵۰.

درانتظار خدنگش همی طپد دلِ صید  
 خیال آنکه به رسم شکار بازآید  
 مقیم برسر راهش نشستهم چون گرد  
 به آن هوس که براین رهگذار بازآید<sup>(۱)</sup>

تابِ خُوی بر عارضش بین، کآفتاب گرم رو  
 در هوای آن عرق تا هست، هر روزش تباست

معشوقا! آفتاب با حرارتی که دارد، در مقابل عرق جمالت، که بر زیبایی ات می‌افزاید و آتش به عاشقانت می‌زند، از حجابت هر روز تبار است. کنایه از اینکه: در آن شب جمال او را چنان زیبا دیدم و آتش عشقش چنان در من برافروخته گشت که هر کس را تاب دیدن آن نباشد. در جایی می‌گوید:

در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دارم  
 کز سر زلف و رُخش، نعل در آتش دارم  
 عاشق ورندم و میخواره به آواز بلند  
 این همه منصب از آن شوخِ پریوش دارم  
 و رچنین جلوه نماید خطِ زنگاری دوست

من رُخ زرد، به خونابه مُنقش دارم<sup>(۲)</sup>

و نیز در جایی در مقام تقاضای این معنی می‌گوید:

بیا، که می‌شوم بوی جان از آن عارض	که یافتم دل خود را نشان از آن عارض
به گِل بمانده قدِ سروِ ناز از آن قامت	خجل شده است گلِ گُلستان از آن عارض
به شرم رفته تنِ یاسمن از آن اندام	به خون نشسته دل ارغوان از آن عارض <sup>(۳)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۲، ص ۲۲۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۱، ص ۳۰۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۴، ص ۲۶۸.

اندر آن موکب که بر پشت صبا بستند زین

با سلیمان چون برانم من؟ که مورم مرکب است

دلبر! این گونه که بر من در این شب روشن گشت، دانستم هرگز نمی توانم با اولیائت همراه و همسفر باشم؛ زیرا آنان در سیر به قرب تو بر باد سوارند و من مرکبی چون مور دارم. ناچار باید بگویم: «الهی... وَالْحَقُّنَا بِالْعِبَادِ [بِعِبَادِكَ] الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ، وَبَابِكَ عَلَى الدَّوَامِ يَطْرُقُونَ، وَإِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ يَغْبُدُونَ، وَهُمْ مِنْ هَيْبَتِكَ مُشْفِقُونَ، الَّذِينَ ضَمِنْتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ، وَبَلَّغْتَهُمُ الرِّغَائِبَ، وَأَنْجَحْتَ لَهُمُ الْمَطَالِبَ، وَقَضَيْتَ لَهُمْ مِنْ فَضْلِكَ الْمَآرِبَ، وَمَلَأْتَ لَهُمْ ضَمَائِرَهُمْ مِنْ حَبْلِكَ، وَرَوَيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شَرْبِكَ، فَبِكَ إِلَيَّ لَدَيْدُ مَنَاجِيَتِكَ وَصَلُّوا، وَمِنْكَ أَقْصَى مَقَاصِدِهِمْ حَصَلُوا»<sup>(۱)</sup>: (معبودا!... ما را به آن گروه از بندگانت که به پیشی گرفتن به درگاهت شتاب نموده، و همواره درت را می‌گویند، و در شبانگاه در حالی که از هیبت و عظمتت هراسانند، تنها به پرستش تو مشغول هستند، ملحق نما، هم آنان که آبشخورها را برایشان صاف و بی‌آلایش نموده، و به آرزوهایشان نایل گردانیده، و خواسته‌هایشان را برآورده، و از فضل خود حوائجشان را روا ساخته، و دل‌هایشان را از عشق و دوستی‌ات لبریز نموده، و از شراب ناب خود نوشانیدی، پس به مناجات لذیذ و دلنوازت واصل گشته و دورترین و والاترین درخواست‌هایشان را از تو حاصل نمودند.) و بگویم:

هر که شد محرم دل، در حرم یار بماند

و آن که این کار ندانست، در انکار بماند

صوفیان واستدند از گرو می، همه زخت

خرقه ماست که در خانه خمّار بماند

خرقه پوشان همگی مست گذشتند و گذشت

قصه ماست که در هر سر بازار بماند<sup>(۲)</sup>

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۳، ص ۲۱۰.



شهبوار من که مه آئینه دار روی اوست

تاج خورشید بلندش، خاک نعل مرکب است

در این شب می نگرم معشوقم را که ماه آئینه دار و نشان دهنده روی او، و مظهري از مظاهر تجلیاتش می باشد، بلکه خورشید هم که ماه از آن نور می گیرد، در مقابلش به منزله خاک نعل مرکب شهبوار و دلبند من است، و هر دو سربندگی و خضوع و خشوع در پیشگاهش می ساینند و به ناداری خود با زبان بی زبانی اقرار می نمایند. نه تنها ماه و خورشید که تمام ذرات جهان چنین اند؛ که: ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَيَّؤُا ظِلَالَةً عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَالِ سَجْدًا لِلَّهِ، وَهُمْ دَاخِرُونَ؟ أَلَيْسَ لَهُ سُبْحَانَ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةِ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ﴾<sup>(۱)</sup>: (آیا نمی نگرند به هر چیزی که خداوند آفریده، که سایه هایشان از راست و سمتهای چپ، با کمال تواضع و فروتنی برای خدا سجده می کنند؟! و هر جنبه ای که در آسمانها و زمین است، و ملائکه برای خدا سجده می نمایند، و هیچ تکبر نمی ورزند.) و نیز: ﴿وَالنَّجْمِ وَالشَّجَرِ يَسْجُدَانِ﴾<sup>(۲)</sup>: (و گیاه [= و یا ستاره] و درخت سجده و کرنش می کنند.) و همچنین: «وَبِقُوَّتِكَ الَّتِي قَهَرْتَ بِهَا كُلَّ شَيْءٍ، وَخَضَعَ لَهَا كُلُّ شَيْءٍ، وَذَلَّ لَهَا كُلُّ شَيْءٍ»<sup>(۳)</sup>: (و از تو خواهانم... | به قدرتت که با آن بر هر چیز چیره ای، و همه اشیاء در برابر آن فروتن و ذلیل می باشند.)

آب حیوانش ز منقارِ بلاغت می چکد

زاغ کلک من، به نامیزد چه عالی مشرب است

خواجه در این بیت از بیانات شیوا و شیرین خود سخن گفته و تمجید نموده و الحق چنین است. دو بیت گذشته از آن گفتارهاست. در جایی می گوید:

۱- نحل: ۴۸-۴۹.

۲- الزحرف: ۶.

۳- اقبال الاعمال، ص ۷۰۶.

در قلم آورد حافظ! قصه لعل لبش آب حیوان می رود هر دم ز اقلام هنوز<sup>(۱)</sup>  
و در جایی هم می گوید:

حافظ! از مشرب قسمت، گله بی انصافی است

طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس<sup>(۲)</sup>

و نیز در جایی می گوید:

ز نظم دلکش حافظ چکید آب حیات

چنان که خوی شده جاننا! چکان از آن عارض<sup>(۳)</sup>

و همچنین در جایی می گوید:

آب حیات حافظا گشته خجبل ز نظم تو

کس به هوای دلبران شعر نگفته زین نمط<sup>(۴)</sup>

من نخواهم کرد ترکی لعل یار و جام می

زاهدان! معذور دارم، که اینم مذهب است

پس از دیداری که لیلۃ القدرم محبوب نصیب فرمود، کجا می توانم با گفتار شما

ترک او نمایم؟! من بر آنم که بهره مند از تجلیات و مشاهده و مراقبه جمالش باشم؛

پس ای اهل عبادات و طاعات قشری (ظاهری)! مرا معذور دارید، که از این طریقه

خود دست کشم. به گفته خواجه در جایی:

من ترکی عشقبازی و ساغر نمی کنم صدر بار توبه کردم و دیگر نمی کنم

باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور با خاک کوی دوست برابر نمی کنم

زاهد به طعنه گفت: برو ترکی عشق کن محتاج جنگ نیست، برادر! نمی کنم<sup>(۵)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۸، ص ۲۴۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۶، ص ۲۵۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۴، ص ۲۶۸.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۶، ص ۲۶۹.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۹، ص ۳۲۸.

و نیز در جایی می‌گوید:

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم

محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

شیوه رندی نه لایق بود طبعم را، ولی

چون در افتادم، چرا اندیشه دیگر کنم؟

وقت گل‌گویی که زاهد شو به چشم و جان، ولی

می‌روم تا مشورت با شاهد و ساغر کنم<sup>(۱)</sup>

آن که ناوک بر دلم از زیر چشمی می‌زند

قوت جانِ حافظش، در خنده زیرلب است

آن محبوبی که با تجلی جمالی همراه با جلال خود قصد آن دارد مرا بکشد و یا خواهد کشت، خنده‌های زیرلب و شیرینی تجلیات جمالی‌اش نوید زنده شدن و حیات ابدی پس از آن را به من می‌دهد. در جایی در تقاضای این معنی می‌گوید:

اگر به مذهب تو خون عاشق است مباح      صلاح ما همه آن است کآن تو راست صلاح

لب جو آب حیات تو هست قوت روح      وجود خاکی ما را از اوست لذتِ راح

بیا، که خون دل خویشان بهل کردم      اگر به مذهب تو خون عاشق است مباح<sup>(۲)</sup>

و نیز در جایی پس از رسیدن به خواسته‌اش می‌گوید:

هوس باد بهارم به سوی صحرا برد      باد، بوی تو بیاورد و قرار از ما برد

هر کجا بود دلی، چشم تو بُرد از راهش      نه دل خسته بیمار مرا تنها بُرد

راه ما، غمزه آن تُرک کمان ابرو زد      رخت ما، هندوی آن سرو سَهی بالا برد<sup>(۳)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۲، ص ۳۳۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۱۷، ص ۱۱۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۹، ص ۲۱۴.

سینام ز آتش دل، در غم جانانه بوخت  
 تم از واسطه دوری دلبسته بگداخت  
 هر که زنجیر سر زلف کز هکیم تو دید  
 سوز دل مین، که ز بس آتش و اشکم، دل شمع  
 چون پیاله، دلم از توبه که کردم بشکست  
 ماجرا کم کن و باز آ، که مرا غم زدم چشم  
 آشنایان، نه غریب است، که دلسوزند  
 خرقه زهد مرا، آب خرابات بر روی من  
 آتشی بود در این خانه، که کاشانه بوخت  
 جانم از آتش هجرت رخ جانانه بوخت  
 شد پریشان و دوش بر من دیوانه بوخت  
 دوش بر من، ز سر من، چو روانه بوخت  
 چون صراحی حکم بی می و پیمان بوخت  
 خرقه از سر برد آورده به شکرانه بوخت  
 چون من از خویش برقم، دل بیگانه بوخت  
 خرقه زهد مرا، آب خرابات بر روی من  
 ترک افسانه بگو حافظ اومی نوش دی  
 که نختیم شب و شمع به افسانه بوخت

از این غزل بخوبی ظاهر می‌شود که خواجه را با معشوق دیداری بوده، و سپس به هجرانی طولانی مبتلا گشته که فریاد از سوختن‌ها می‌زند. علت آن را خود، توبه از عاشقی نمودن در بیت پنجم یادآور شده. خلاصه با گفتار این ابیات اظهار اشتیاق به دیدار دوباره او نموده و می‌گوید:

سینه‌ام ز آتش دل، در غم جانانه بسوخت

آتشی بود در این خانه، که کاشانه بسوخت

سینه‌ام که تحمل هرگونه مصیبتی را داشت، غم دیدار و عشق حضرت جانان، چنان برافروخته‌اش نمود، که کاشانه و بدن عنصری‌ام را هم شعله‌ور ساخت به گونه‌ای که دیگر تاب تحمل مصائب فراقش را نداشتم، در نتیجه بخواهد بگوید: «إلهی!... غُلَّتْ لَی لا یَبْرُدُهَا إِلَّا وَضَلَّكَ، وَتَوَعَّتْ لَی لا یُطْفِئُهَا إِلَّا لِقَاؤُكَ، وَشَوْقِی إِلَیْكَ لَا یَبْلُغُهُ إِلَّا النَّظْرُ إِلَیَّ وَجْهِكَ»<sup>(۱)</sup>: (معبودا!... سوز و حرارت درونی‌ام را جز وصالت فرو نمی‌نشانند، و آتش باطنی‌ام را جز لقایت خاموش نمی‌کند، و به شوقم به تو جز نظر به روی [و اسما و صفات] ات آب نمی‌زند.) و به گفته خواجه در جایی:

من خرابم ز غم یار خراباتی خویش	می‌زند غمزه او، ناوکِ غم بر دلِ ریش
به عنایت نظری کن، که من دلشده را	نرود بی‌مدد لطف تو، کاری از پیش
پریش حال دل سوخته کن بهر خدا	نیست از شاه عجب، گر بنوازد درویش <sup>(۲)</sup>

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹-۱۵۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۴، ص ۲۵۵.

## تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت جانم از آتش هجر رُخ جانانه بسوخت

نه تنها آتش درونی‌ام به علت جدایی از دلدار سینه‌ام را سوخت، که بدن عنصری‌ام هم که خود سبب جدایی‌ام از دلبر شده بود، آتش گرفت و به نابودی و ضعف گرایید؛ و نه تنها بدن که جانم نیز که سبب زنده بودن بدن است، در فراق جانان بسوخت. بخواهد بگوید: «الهی... قراری لا یقرّ دونَ دُنوی مِنک، وَلَهفتی لا یزُدُها إِلَّا رُوْحک، وَسَقمی لا یشفیهِ إِلَّا طِبُّک، وَعَقی لا یزیلُهُ إِلَّا قُرْبُک، وَجُرحی لا یبرئُهُ إِلَّا صَفْحُک.»<sup>(۱)</sup>: (معبودا!... قرارم جز به قرب و نزدیکی به تو آرام نمی‌گیرد، و آه حسرت و سرگشتگی‌ام را جز رحمت بر نمی‌گرداند، و بیماری‌ام را جز طبابت تو درمان نمی‌کند، و غم و اندوهم را جز قربت برطرف نمی‌نماید، و زخمم را جز گذشتت بهبودی نمی‌بخشد.) و بگوید:

کوه صبرم نرم شد چون موم از دست غمت تا در آب و آتش عشقت گدازانم چو شمع  
رشته صبرم به مراض غمت بریده شد همچنان در آتش هجر تو سوزانم چو شمع  
در میان آب و آتش، همچنان سرگرم توست این دل زارِ نزارِ اشکبارانم چو شمع<sup>(۲)</sup>

## هر که زنجیرِ سر زلفِ گیره گسیر تو دید شد پریشان و دلش بر من دیوانه بسوخت

هر سالکی که به دام سر زلفت افتاد و به شناسایی خود و کثرات و مظاهر عالم آشنا شد و تو و جمالت را با ایشان مشاهده نمود، در خواهد یافت که به گرفتاران زلف تو چه می‌گذرد، و دلش بر من دیوانه دیدارت که در هجرت می‌سوزم، خواهد سوخت. بخواهد بگوید:

رُو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد صد لطف چشم داشتیم و یک نظر نکرد

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹-۱۵۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۱، ص ۲۷۱.

ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من و آن شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد  
 می خواستم که میرمش اندر قدم چوشمع او خودگذر به من چو نسیم سحر نکرد  
 شوخی نگر، که مرغ دلِ بال و پر کباب سودای خام عاشقی از سر بدر نکرد<sup>(۱)</sup>

و ممکن است خواجه با این بیان اشاره به بیان آیه شریفه عرض امانت بکند؛ که:  
 ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ، فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا، وَحَمَلَهَا  
 الْإِنْسَانُ، إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾<sup>(۲)</sup>؛ (بدرستی که ما امانت [ولایت] را بر آسمان و زمین و  
 کوهها عرضه داشتیم، و همه از تحمل آن سرباززده و هراسیدند، ولی انسان آن را حمل  
 نمود؛ زیرا، او بسیار ستمکار و نادان بود.) و بگوید: آسمان و زمین و کوهها بار امانت  
 را نکشیدند و تحمل آن را نداشتند، دلشان بر من که آن را کشیدم سوخت. به گفته  
 خواجه در جایی:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال، به نام من دیوانه زدند  
 نقطه عشق، دل گوشه نشینان خون کرد همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند  
 آتش آن نیست که برخنده او گرید شمع آتش آن است که در خرمن پروانه زدند<sup>(۳)</sup>

**سوزِ دل بین، که زبس آتش و اشکم، دل شمع**

**دوش بر من، ز سرِ مهر، چو پروانه بسوخت**

محبوب! شب گذشته چنان در آتش دل از عشق و فراق سوختم و گریستم که دل  
 شمع همچون پروانه که از عشق شمع می سوزد، بر من بسوخت. در جایی می گوید:  
 روز و شب خوابم نمی آید به چشم می پرست

بس که در بیماری هجر تو گریانم چوشمع

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۶، ص ۱۶۵.

۲- احزاب: ۷۲.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۴، ص ۱۵۱.

همچو صبحم یک نفس باقی است بی دیدار تو

چهره بنما دلبر! تا جان برافشانم چو شمع

آتش مهر تو را حافظ عجب در سرگرفت

آتش دل، کی به آب دیده بنشانم چو شمع<sup>(۱)</sup>

چون پیاله، دلم از توبه که کردم، بشکست

چون ضراحی، جگرم بی می و پیمانه بسوخت

مشکلات طریق عاشقی مرا بر آن داشت که از مراقبه و می نوشیدن توبه کنم و دگر عشق به محبوب خود نورزم، سپس با خود گفتم: این چه فکری بود که در سر می پرورانی. اگر به او عشق نورزی، دل به کدام کس و چه چیز می دهی؟ لذا از این اندیشه شکسته خاطر گشته و از محرومیت از شراب دیدارش جگرم بسوخت و گفتم: «[الهی!] ماذا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ؟! وَمَا أَلَدَى فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟! لَقَدْ خَابَ مَنْ رَضِيَ دُونَكَ بَدَلًا، وَلَقَدْ خَسِرَ مَنْ بَغَى عَنْكَ مُتَحَوِّلاً. كَيْفَ يُرْجَى سِوَاكَ، وَأَنْتَ مَا قَطَعْتَ الْإِحْسَانَ؟! وَكَيْفَ يُطَلَّبُ مِنْ غَيْرِكَ، وَأَنْتَ مَا بَدَّلْتَ عَادَةَ الْإِمْتِنَانِ؟!»<sup>(۲)</sup>: «(بارالها!) کسی که تو را از دست داده چه چیزی یافت؟ و آن که تو را یافت، چه چیزی را از دست داد؟ قطعاً هر کس به غیر تو خرسند شد، نومید گشت، و هر که از تو روگردان شد، زیان برد. چگونه به غیر تو امیدوار می توان شد در صورتی که هرگز احسان و نیکی ات را قطع نکرده ای؟! و چگونه از غیر تو می توان طلب نمود، و حال آنکه عادت لطف و کرمت را تغییر نداده ای؟!»، در جایی در تقاضای دیدار حضرت دوست می گوید:

سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد!      که من این خانه، به سودای تو ویران کردم  
توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون      می گزم لب، که چرا گوش به نادان کردم<sup>(۳)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۱، ص ۲۷۲.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۱، ص ۳۱۰.



ماجرای کم کن و بازآ، که مرا مَرْدُمِ چشم  
خرقه از سربدر آورد و به شکرانه بسوخت

معشوقا! دست از بی‌اعتنایی به من بردار، و مگو: تو را لیاقت دیدار ما نباشد، که هنوز تو خود را می‌خواهی. جلوه‌ای دیگر بنما تا ببینی (چون گذشته) چگونه به شکرانه آن دیدار، از هستی خویش چشم خواهم پوشید. این بیت شکایتی عاشقانه همراه با تمنی است. بخواند بگوید: «إلهی! مِنَ الَّذِي نَزَلَ بِكَ مُلْتَمِساً فِرَاكاً، فَمَا قَرَيْتَهُ؟ وَمَنِ الَّذِي أَنَاخَ بِبَابِكَ مُزْتَجِياً نَدَاكَ، فَمَا أَوْلَيْتَهُ؟ أَيُحْسِنُ أَنْ أَرْجِعَ عَنْ بَابِكَ بِالْخَيْبَةِ مَضْرُوباً، وَلَسْتُ أُعْرِفُ بِبَوَاكٍ مَوْلَى بِالْإِحْسَانِ مَوْضُوفاً»<sup>(۱)</sup>: (معبودا! کیست که به التماس پذیرایی ات بر تو فرود آمد، و میهمانی اش ننمودی؟! و کیست که به امید بخشش به درگاه تو مقیم شد و به او احسان ننمودی؟! آیا سزاوار است به نومیدی از درگاهت برگردم، با آنکه جز تو مولایی که موصوف به احسان باشد، نمی‌شناسم؟! و به گفته خواهی در جایی:

من از دیار حبیبم، نه از بلاد رقیب      مَهِمِنَا! به رفیقان خود رسان بازم  
خدای را مددی ای دلیل راه! که من      به کوی میکند دیگر عَلم برافرازم<sup>(۲)</sup>

آشناپان، نه ضریب است که دلسوز مانند

چون من از خویش برفتم، دل بیگانه بسوخت

محبوبان! نه تنها آشنایان از بی‌عنایتی ات به من و مبتلا به هجران شدنم رنج می‌برند، که دل بیگانگان و آنان که با تو کاری ندارند هم چون مرا افسرده خاطر می‌نگرند، بر من می‌سوزد. کنایه از اینکه: دست از بی‌عنایتی خود بردار و از وصلت برخوردارم نما. در جایی می‌گوید:

همای اوج سعادت، به دام می‌افتد      اگر تو را گذری بر مقام ما افتد

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۲۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۳، ص ۳۲۱.

حباب وار، براندازم از نشاط کلاه      اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد  
شبی که ماه مراد از افق طلوع کند      بود که پرتو نوری به بام ما افتد<sup>(۱)</sup>

خرقه زهد مرا، آب خرابیات ببرد

خانه عقل مرا، آتش خمخانه بسوخت

آب خرابیات که تجلیات جمالی محبوب می باشد، خرقه زهد را در گذشته از من گرفت و از عبادات خشک و غیر خالصانه پاکیزه ساخت؛ در جایی می گوید:

ببرد از من قناری و طاقت و هوش      بُت سنگین دل سیمین بسناگوش  
ز تاب آتش سودای عشقش      بسمان دیگ دایم می زخم جوش  
چو پیراهن شوم آسوده خاطر      گرش همچون قبا گیرم در آغوش  
دوای تو، دوای توست حافظ!      لب نوشش، لب نوشش، لب نوش<sup>(۲)</sup>

و نیز در جایی می گوید:

یارب! سببی ساز، که یارم به سلامت      باز آید و برهاندم از جنگ ملامت  
خاکِ ره آن یار سفر کرده بیارید      تا چشم جهان بین گنمش جای اقامت  
امروز که در دست توام مرحمتی کن      فردا که شوم خاک، چه سود اشک ندامت<sup>(۳)</sup>

و تجلیات جلالی او که آتش خمخانه است، خانه عقل مرا سوزاند و دیوانه ام نمود. آری، آنان که رضای حق سبحانه را بر هوا و هوس خویش مقدم می دارند، تجلیات حضرت معشوق نه تنها ایشان که عقلیشان را نیز می ستاند و سپس خود به جای عقل آنان حکمفرما خواهد شد؛ که: «وَأَسْتَعْرِقُنْ عَقْلَهُ بِمَعْرِفَتِي، وَأَلْفُومُنْ لَهُ مَقَامَ عَقْلِهِ»<sup>(۴)</sup>: (و سوگند می خورم که عقل وی را غرقه معرفت و شناخت خود نموده، و بی گمان خود

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۶، ص ۲۱۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۱، ص ۲۵۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸۸، ص ۹۵.

۴- وافی، ج ۳، ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ص ۴۰.

به جای عقل او می‌نشینم.)

ترکِ افسانه بگو، حافظاً و مین نوش دمی

که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت

در بیت ختم به خویش خطاب کرده و می‌گوید: ای خواجه! آن زمان که شمع جمال دوست، شب تا به سحر افروخته بود و روشنی می‌بخشیدت، از او استفاده نکردی؛ اکنون به ذکر و مراقبه جمال او مشغول شو و عمر را بیهوده به گله گذاری و افسوس به پایان مبر، امیداست بازت دیدارش حاصل شود. و بگو: «إلهی! کَیْفَ أَنْقَلِبُ مِنْ عِنْدِكَ بِالْخَبِيَّةِ مَحْزُومًا، وَقَدْ كَانَ حَسَنُ ظَنِّي بِجُودِكَ أَنْ تُقَلِّبَنِي بِالنَّجَاةِ مَرْحُومًا؟ إلهی! وَقَدْ أَفْنَيْتُ عُمْرِي فِي شُرَّةٍ [شَرِّهِ] السَّهْوِ عَنْكَ، وَأَبْلَيْتُ شَبَابِي فِي سَكْرَةِ التَّبَاعُدِ مِنْكَ، إلهی! فَلِمَ اسْتَيْقِظُ أَيَّامَ اغْتِرَارِي بِكَ وَرَكُونِي إِلَى سَبِيلِ سَخَطِكَ.»<sup>(۱)</sup> (بارالها! چگونه محروم و نومید از نزد تو برگردم، در صورتی که حسن ظنم به جود و احسانت آن بود که مرا با نجات دادنت، مسورد رحمت خود فرار داده و روانه سازی؟! معبودا! بدرستی که عمرم را در حرص و نشاط [یا: از شدید] غفلت از تو فانی ساختم، و جوانی‌ام را در مستی بعد و دوری از تو فرسودم. بارالها! آنگاه در روزگار دلیری‌ام بر تو و آسودنم به راه خشم و غضبت، بیدار نگشتم.)

زاهد ظاهراً پرست از حال ما آگاه نیست  
در حق ما هر چه گوید، جای هیچ اکراه نیست  
در طریقت هر چه پیش ساکت آید خیر اوست  
در صراط المستقیم ای دل! کسی کمراه نیست  
تا چه بازی زخ نماید، بیدقی خوابیم راند  
عرضه شطرنج رندان را، مجال شاه نیست  
این چه استغناست یارب! این چه قادرِ عالمی است  
کاین همه زخم نهان است و مجال آه نیست  
چیت این سقوب بلند ساده بسیار نقش  
صاحب دیوان ما، گویا نمی داند حساب  
کاذبین طعنه نشان حسد بدهنده نیست  
هر که خواهد گویا و هر که خواهد گوبود  
هر چه هست، از قامت ناسازبی اندام است  
کیر و دار و حاجب و دربان در این دگانه نیست  
بر در میخانه رفتن، کار یکم رنگان بود  
خود فروشان راه کوی میفروشان راه نیست  
بنده پسر خراباتم، که لطمش دانم است  
ورنه لطف شیخ و زاهد، گاه هست و گاه نیست

حافظ ابرصد نشیند، ز عالی بهی است

عاشقِ دزدی کش اندر بند مال و جاه نیست

گویا خواجه در حال قبض واقع شده، در هر بیت این غزل به مقتضای حال سخن گفته و تمام گفتارش حکیمانه و راهنمای سالکین می باشد. می گوید:

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست

در حق ما هر چه گوید، جای هیچ اکراه نیست

زاهدی که فراتر از ظواهر شریعت خیری ندارد و تنها عباداتش را برای رسیدن به بهشت و نعمتهای آن انجام می دهد، کجا می تواند از حال ما که عاشق و فریفته حضرت دوستیم و جز او را نمی طلبیم، آگاه شود؟ بدین جهت هر چه درباره ما بگوید، باکی نیست؛ ولی:

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم

جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم

عیب درویش و توانگر، به کم و بیش بد است

کار بد، مصلحت آن است که مطلق نکنیم

حافظ! از خصم خطا گفت، نگیریم بر او

ور به حق گفت، جدل با سخن حق نکنیم<sup>(۱)</sup>

در طریقت، هر چه پیش سالک آید، خیر اوست

در صراط المستقیم ای دلا کسی گمراه نیست

برای سالک هر چه در طریقت، که عمل به شریعت است، پیش آید، خیر اوست؛ زیرا حضرت دوست می‌خواهد او را در پستی و بلندیها و ابتلائات دوران، امتحان و آزمایش نماید، و آن خارج از صراط مستقیم ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾<sup>(۱)</sup>؛ (ما را به راه راست هدایت فرما) که در سوره حمد تقاضای آن را می‌کنیم نیست؛ زیرا این همان صراط ﴿أَنْقَضَتْ عَلَيْنَهُمْ﴾<sup>(۲)</sup>؛ (نعمت [ولایت] ات را برایشان ارزانی داشتی) است، و بدون آن، عبودیت واقعی که تسلیم در پیشگاه خواسته‌های اوست، تحقق پیدا نخواهد کرد؛ که: ﴿أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يَتَزَكَّوْا أَنْ يَقُولُوا: آمَنَّا، وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾<sup>(۳)</sup>؛ (آیا مردم گمان می‌کنند همین که بگویند: ایمان آوردیم، رها می‌شوند و مورد امتحان و آزمایش قرار نمی‌گیرند!) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

آن که پامال جفا کرد چو خاک راهم خاک می‌بوسم و عذر قدمش می‌خواهم  
من نه آنم که به جور از تو بنالم، حاشا! چاکر معتقد و بنده دولت خواهم  
بر سر شمع قَدَت، شعله صفت می‌لزم گرچه دانم که هوای تو کُشد ناگهام<sup>(۴)</sup>

تا چه بازی رخ نماید، بیدقی خواهیم راند

هر صبه شطرنج رندان را مجال شاه نیست

خواجه در این بیت از اصطلاحات شطرنج استفاده نموده است. گویا «بیدق» پیش از آخرین مهره‌ای است که در شطرنج بکار می‌رود. می‌خواهد بگوید: محبوبا! با عشق و رزی به تو، از آخرین تیر ترکیبی که در اختیار داریم، استفاده می‌نماییم، قادر بر بالاتر از آن نیستیم. تا ببینیم اراده تو به چه چیز تعلق گرفته باشد. آیا عنایتی خواهی فرمود و دیدارت نصیبمان می‌شود، یا خیر؟ در جایی می‌گوید:

۱- حمد: ۶.

۲- حمد: ۷.

۳- عنکبوت: ۲.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۳، ص ۲۸۵.

گر مساعد شوم دایره چرخ کبود      هم به دست آورمش باز به پرگار دگر  
 یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت      حاش لله! که روم من زپی یار دگر  
 باز گویم نه دراین واقعه حافظ تنهاست      غرقه گشتند دراین بادیه بسیار دگر<sup>(۱)</sup>  
 و ممکن است با این بیان بخواهد بگوید: می دانیم ما رندان را مقام بقاء نصیب  
 نخواهد شد، می کوشیم تا شاید منزلت فنا را نایل گردیم. در جایی می گوید:

چون شوم خاک رهش، دامن بیفشاند زمن

ور بگویم: دل مگردان، رو بگرداند زمن

او به خونم تشنه و من بر لبش، تا چون شود

کام بستانم از او، یا داد بستاند زمن

گرچو فرهادم به تلخی جان برآید، حیف نیست

بس حکایت‌های شیرین باز می ماند زمن<sup>(۲)</sup>

این چه استغناست؟ یارب! وین چه قادر حاکمی است

کاین همه زخمِ نُهان است و مجالِ آه نیست

قدرت و حاکمیت محبوب بر ما، بحدی است که با همه ناراحتیهای درونی، مجال  
 آه کشیدن را هم نمی توانیم داشته باشیم، و کسی را نشاید از آنچه او انجام می دهد،  
 سؤال نماید؛ که: ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ، وَهُمْ يُسْئَلُونَ﴾<sup>(۳)</sup>: (خدا از آنچه انجام می دهد  
 بازخواست نمی شود، و همه مورد بازخواست قرار می گیرند.) و به گفته خواجه در  
 جایی:

گر چه از کِیتر سخن با من درویش نکرد      جان فدای شکرین پسته خاموشش باد

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۳، ص ۲۳۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۰، ص ۳۲۲.

۳- انبیاء: ۲۳.

پیر ما گفت: خطا بر قلمِ صُنعِ نرفت      آخرین بر نظرِ پاکِ خطا پوشش باد<sup>(۱)</sup>  
و ممکن است بخواهد بگوید: او در بی‌نیازی به منزلتی است که عاشق هم  
نمی‌خواهد، می‌خواهد خود باشد و بس؛ لذا به فنای عاشق دست می‌زند، و اگر ما را  
در آتش عشق خود می‌سوزاند، کوتاهی و تقصیر از جانب او نیست؛ زیرا مطلوب ما  
نیز بدین امر حاصل می‌شود. «کاین همه زخمِ نهان است و مجالِ آه نیست.» که: «إلهی أنتَ  
الغیبی بذاتک أن یصلَ إِلَیکَ النُّفَعُ مِنْکَ، فَکَیْفَ لَا تُکُونُ غَیْباً عَنِّی؟»<sup>(۲)</sup>: (معبودا! تو، به ذات خویش، از  
اینکه نفعی از جانب خودت به خودت برسد، بی‌نیازی، پس چگونه از من بی‌نیاز نباشی؟)

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش

زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

این آسمان لاجوردی با این همه کواکب و سیارات برای چیست؟ هیچ کس را از  
آن آگاهی حاصل نگشته، تنها صاحبانِ لب و به باطن راه یافتگان عالم (انبیاء و  
اولیاء علیهم‌السلام و برجستگان) اند که می‌توانند به هدف از خلقت آسمان و زمین  
و موجودات دیگر آگاه شوند؛ که: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ  
لآیَاتٍ لِأُولَى الْأَبْصَارِ، الَّذِينَ یَذُکَّرُونَ اللَّهَ قِیَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ، وَیَتَفَكَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّمَوَاتِ  
وَالْأَرْضِ، رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا، سُبْحَانَكَ فَعِینَا عَذَابَ النَّارِ﴾<sup>(۳)</sup>: (بدرستی که در خلقت  
آسمانها و زمین و پی در پی درآمدن شب و روز، نشانه‌های روشنی برای خردمندان  
حقیقی است، آنان که ایستاده و نشسته و [خوابیده و دراز کشیده] بر پهلوهایشان، در یاد  
خدا بوده، و در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند [و می‌گویند]: پروردگارا! این [=]  
جهان آفرینش [ را بیهوده نیافریدی، تو پاک و منزهی، پس ما را از عذاب و عقوبت آتش  
[جهنم] نگاه دار.)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۲۰، ص ۱۸۴.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۳- آل عمران: ۱۹۰-۱۹۱.



صاحبِ دیوان ما، گویا نمی‌داند حساب  
 کساندین طُغرا، نشانِ حِسْبَةِ اللَّهِ نیست  
 هر که خواهد گو بیا و، هر که خواهد گو برو  
 گیر و دار و حاجب و دربان، دراین درگاه نیست  
 هر چه هست، از قامتِ ناسازِ بی‌اندام ماست  
 ورنه تشریفِ تو بر بالای کس کوتاه نیست

بخواهد با این بیان در این سه بیت بگوید: دربار شاهان این عالم است که نیاز به دربان دارد، چون کارهای آنان از روی حساب نیست؛ ولی دربار محبوب ما حاجت به دربان و حاجب ندارد؛

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو  
 گیر و دار و حاجب و دربان در این درگاه نیست  
 و اگر ما راه بدانجا نداریم، مانع و نقص از جانب ماست، نه از سوی محبوب؛  
 هر چه هست از قامتِ ناسازِ بی‌اندام ماست  
 ورنه تشریفِ تو بر بالای کس کوتاه نیست

به گفته‌ی خواجه در جایی:

اهل کام آرزو را سوی رندان راه نیست      ره‌روی باید جهان‌سوزی، نه‌خامی بی‌غمی  
 آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست      عالمی از نو بیاید ساخت، و ز نو آدمی<sup>(۱)</sup>  
 بخواهد بگوید: «فِيَا مَنْ هُوَ عَلَى الْمُقْبِلِينَ عَلَيْهِ مُقْبِلٌ، وَبِالْعَطْفِ عَلَيْهِمْ عَائِدٌ مُفْضِلٌ،  
 وَبِالْغَافِلِينَ عَنْ ذِكْرِهِ رَحِيمٌ رَؤُوفٌ، وَبِجَذْبِهِمْ إِلَى بَابِهِ وَدُودٌ عَطُوفٌ! أَسْأَلُكَ أَنْ تَجْعَلَنِي مِنْ أَوْفَرِهِمْ  
 مِنْكَ حَفَلًا، وَأَغْلَاهُمْ عِنْدَكَ مَنَزَلًا، وَأَجْزَلِهِمْ مِنْ وَدَّكَ قِسْمًا، وَأَفْضَلِهِمْ فِي مَعْرِفَتِكَ نَصِيبًا.»<sup>(۲)</sup> (ای

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۷، ص ۴۱۴.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷-۱۴۸.

خدایی که بر روی آوران به خود روی آورده، و با عطف و مهربانی ات بر آنان سرکشیده و احسان می‌نمایی، و به غافلان از یادت مهربان و رؤوف هستی، و دوستدار جلب و کشش ایشان به درگاهت می‌باشی و عنایت داری! از تو درخواست می‌کنم که مرا از بهره‌مندترین آنان از تو، و بلند منزلت‌ترین ایشان نزد خویش، و برخوردارترین آنها از دوستی و عشق و محبتت، و برخوردارترین ایشان از معرفتت قرار دهی؛ لذا می‌گوید:

بر در میخانه رفتن، کارِ یکرنگان بود  
خود فروشان را به کوی می فروشان راه نیست

این یکرنگان و از شرک و نفاق و خود پرستیها نجات یافتگانند که می‌توانند به کوی حضرت جانان راه یابند و از انس با او بهره‌مند شوند، نه آنان که خود را در میان می‌بینند؛ که: ﴿وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾<sup>(۱)</sup>؛ (و معبود دیگری را با خدا مخوان، [که] معبودی جز او نیست، [و] هر چیز جز روی [و اسماء و صفات] او نابود است.) و نیز: ﴿وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ﴾<sup>(۲)</sup>؛ (و غیر خدا، هر چیزی را که نه نفعی به تو می‌رساند و نه آسیب و گزندگی بر تو وارد می‌کند، مخوان.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

گر دست دهد در خم زلفین تو بازم      چون گوی، چه سرها که به چوگان تو بازم  
محمود بُود عاقبت کار در این راه      گر سر برود در سر سودای ایازم<sup>(۳)</sup>

و آنگاه که خویش را در میان ندیدند، به او او را خواهند شناخت و دید، نه به خود؛ که: «إلهی... لَمْ تَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَرِيقًا إِلَيَّ مَعْرِفَتِكَ، إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنِ مَعْرِفَتِكَ»<sup>(۴)</sup>؛ (معبودا!... برای مخلوقات، راهی به شناختت جز اقرار به عجز و ناتوانی از شناخت و معرفتت، قرار ندادی.)

۱- قصص: ۸۸.

۲- یونس: ۱۰۶.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۳۶، ص ۳۲۰.

۴- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰.

بسنده پیر خراباتم که لطفش دائم است  
ورنه لطف شیخ و زاهد، گاه هست و گاه نیست

منظور خواجه از «پیر خرابات»، نزدیکان دربار دوست (رسول الله ﷺ، و یا علیؑ و یا استادش) باشد که متصف به صفات الهی و آگاه به عیوب پیروان خودند و با این همه به آن نمی‌نگرند و به چشم لطف به آنان نظر می‌کنند. هرگز زاهد و شیخ چنین نیستند، و چون ما را همگام با خود نمی‌یابند، مورد لطف و مرحمت قرار نداده و به ما بی‌اعتناء می‌باشند. خواجه هم می‌گوید: «بسنده پیر خراباتم که لطفش...» در جایی می‌گوید:

پیر دُردی کس ما گرچه ندارد زر و زور

خوش عطا بخش و خطاپوش خدایی دارد<sup>(۱)</sup>

و نیز در جایی می‌گوید:

نیکی پیر مغان بین، که چو ما بدمستان هر چه کردیم، به چشم کرمش زیبا بود  
پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رُخصتِ خُبثِ نداد، ار نه حکایتها بود<sup>(۲)</sup>

حافظ ار بر صدر نشیند، ز عالی همتی است

عاشقِ دُردی کس اندر بند مال و جاه نیست

عارف بلند همتی که خود را از همه تعلقات رهانیده و جز به معشوق حقیقی نظری ندارد، کجا در قید و بند مال و جاه می‌باشد، تا صدر نشینی را اختیار نماید؟! خواجه هم می‌گوید: اگر صدر نشینی را اختیار نمی‌کنم، از بلند همتی است، «عاشقِ دُردی کس اندر بند مال و جاه نیست.» و آن کس که با حضرت محبوب انس برقرار

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۴، ص ۱۹۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۶، ص ۱۷۲.

کرده عظمت و بزرگی و کبریائیّت را از او می‌داند، با جاه‌طلبی چه کار دارد؟! که:  
 «الْكِبْرِيَاءُ رِدْءٌ أَلَى، وَالْعِظْمَةُ إِزَارِي؛ فَمَنْ نَارَعَنِي فِي وَاجِدٍ مِنْهُمَا، أَلْقَيْتَهُ فِي جَهَنَّمَ.»<sup>(۱)</sup>: (لباس و  
 ردای کبریائیّت و برتری و جامهٔ عظمت، تنها مرا زبید، لذا هر کس در یکی از این دو با من  
 مقابله کند، او را در جهنّم می‌افکنم.)



۱- تنبيه الخواطر ونزهة النواظر (معروف به مجموعه وزّام)، ج ۱، ص ۱۹۸.

آن پیکبِ نامور، که رسید از دیار دوست      آورده جز زجان، ز نظر سگبار دوست  
 خوش می دهد نشان جلال و جمال یار      خوش می کند حکایت عز و وقار دوست  
 جان دادش به مرده و بخلت همی برم      زین تقد کم عیار، که کردم نثار دوست  
 سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار      در کردشند، بر حسب اختیار دوست  
 شکر خدا که از مد بخت کار ساز      بر حسب مدعاست همه کار و بار دوست  
 گری با دقت هسر و جهان را به هم زند      ما و چراغ چشم و زره انتظار دوست  
 کحل الجواهری بمن آر، ای نسیم صبح      ز آن خاک سنجخت، که شد ربه گزار دوست  
 ما سیم و آستانه عشق و سحر تیار      تا خواب خوش که را برد اندر کنار دوست  
 دشمن به قصد حافظ اگر دم زند، چه بان  
 منت خدای را، که نیم شرمسار دوست

از این غزل ظاهر می‌شود که خواجه از حضرت دوست مزده وصالی را دریافت نموده، با شادمانی تمام به بیان آن پرداخته و می‌گوید:

آن پیکِ نامور که رسید از دیار دوست  
آورد جزو جان ز خط مشکبار دوست

قاصدی آشنا از جانب دوست پیامی و دستورالعملی برای محفوظ ماندن من از خطرات و تعلقات عالم طبیعت از جمال زیبا و عطر آگین او آورد، با این بیان بخواهد بگوید:

صبا! ز منزل جانان گذر دریغ مدار  
وز او به عاشق مسکین خبر دریغ مدار  
به شکر آنکه شکفتی به کام دل، ای گل!  
نسیم وصل، ز مرغ سحر دریغ مدار  
مراد ما همه موقوف یک کرشمه توست  
ز دوستانِ قدیم این قدر دریغ مدار<sup>(۱)</sup>

ممکن است منظور خواجه از «پیک نامور»، رسول الله ﷺ، و از «حرز»، قرآن شریف باشد؛ که: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ، وَيُزَكِّيهِمْ، وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ، وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ، وَآخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ، وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾<sup>(۲)</sup>: (اوست خدایی که در میان کسانی که خواندن و نوشتن نمی‌دانستند پیامبری را از خود آنان برانگیخت که آیات خدا را بر آنان می‌خواند و

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۰، ص ۲۲۳.

۲- جمعه: ۲ و ۳.

[از آلودگیها] پاکشان می نماید و کتاب الهی و حکمت را به آنان می آموزد، و بی گمان آنها پیش از این در گمراهی آشکار بودند، و [نیز] گروه دیگری را که هنوز به آنان نپیوسته اند [پاک نموده و کتاب و حکمت می آموزد]. [و اوست خداوند عزیز و ارجمند و حکیم و کاردان فرزانه].

خوش می دهد نشانِ جلال و جمال یار

خوش می کند حکایتِ هز و وقار دوست

آن بیک نام آور (رسول الله صلی الله علیه و آله) با حرزی (قرآن شریف) که از جانب دوست آورده، چه نیکو مقام عزت (جلال) و مقام وقار (جمال) حضرتش را (با بیانات کتابش) معرفی می نماید و سالک را به دوست توجه و از تفرقه باز می دارد؛ که: ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ، هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ، سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾<sup>(۱)</sup>؛ (اوست خدایی که معبودی جز او نیست، آگاه به نهان و آشکار است، هم او که بسیار مهربان [و دارای رحمت گسترده بر تمام موجودات] و نوازشگر [و دارای رحمت ویژه برای مؤمنان] می باشد، اوست خدایی که معبودی جز او نیست، پادشاه پاک، سالم [از عیب و نقص]، ایمنی بخش، چیره [بر تمام امور]، ارجمند، جبران کننده و به هم آورنده [امور خلاق] و متکبر، بس پاک و منزّه است خداوند از تمام آنچه [برای او] شریک می گیرند.) در واقع با این بیان اظهار اشتیاق به دیدار حضرت محبوب نموده. در جایی می گوید:

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید  
از یار آشنا، سخن آشنا شنید  
ای شاه حُسن! چشم به حال گدا فکن  
کاین گوش، بس حکایت شاه و گدا شنید  
خوش می کنم به باده مشکین مشام جان  
کز دلق پوش صومعه، بوی ریا شنید<sup>(۲)</sup>

۱- حشر: ۲۲ و ۲۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۵، ص ۱۳۱.

جان دادمش به مزده و خجالت همی برم  
 زین نقد کم عیار، که کردم نثارِ دوست

با مزده وصال دوست، جان خود را آماده نثارش کردم، اما از این نقدینه کم ارزش و کم عیار خویش که برای عرضه به پیشگاهش مهیا نموده‌ام شرمنده‌ام، زیرا سرمایه‌ای گرانبهاتر از آن نداشتم (و این نیز از او، و مطلوب اوست، و جز این چیز دیگری را از من نمی‌خواهد).

در جایی در مقام تقاضای این امر می‌گوید:

مزده وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم      طایر قدسم و از دام جهان برخیزم  
 یارب! از ابر هدایت برسان بارانی      پیشتر زآنکه چو گردی زمین برخیزم  
 به ولای تو، که گر بنده خویشم خوانی      از سر خواجگی کون و مکان برخیزم  
 سز و بالا بنما، ای بت شیرین حرکات!      که چو حافظ زسر جان و جهان برخیزم<sup>(۱)</sup>

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار  
 در گردشند بر حسب اختیار دوست

چون پیک نامور، حرز جان از خط مشکبار محبوبم آورد، (با دیدن آن حرز جان) معلوم گشت که اختیار سیر فلک و گردش قمر و گردش عالم به اختیارشان نبوده، تا وصال از طریق آنان حاصل گردد و از فلک و گردش ایام شکایتی داشته باشم، که: «در گردشند بر حسب اختیار دوست»؛ که: ﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ، وَالنُّجُومَ مَسْخَرَاتٍ بِأَمْرِهِ، إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾<sup>(۲)</sup>: (و شب و روز و خورشید و ماه را برای شما مسخر ساخت، و ستارگان مسخر فرمان اویند. برآستی در این امور نشانه‌های روشنی برای گروهی که عقل خویش را به کار می‌اندازند، وجود دارد.) و نیز:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۳۲۸.

۲- نحل: ۱۲.



﴿ أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ، وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَةً ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً... ﴾<sup>(۱)</sup>: (آیا مشاهده نمی‌کنید که خداوند تمام آنچه را که در آسمانها و زمین است مسخر شما ساخته و نعمتهای ظاهری و باطنی را برای شما فراوان نموده...) و نیز: «إِنْتَدَعُ بِقُدْرَتِهِ الْخَلْقَ إِنْتِدَاعًا، وَاخْتَرَعَهُمْ عَلَى مَشِيئَتِهِ اخْتِرَاعًا، ثُمَّ سَلَّكَ بِهِمْ طَرِيقَ إِرَادَتِهِ، وَبَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ، لَا يَمْلِكُونَ تَأْخِيرًا عَمَّا قَدَّمَهُمْ إِلَيْهِ، وَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَقَدُّمًا إِلَى مَا أَخَّرَهُمْ عَنْهُ.»<sup>(۲)</sup>: (مخلوقات را به قدرت خویش نوآفرینی فرمود و بر طبق خواست خود اختراع نمود، سپس آنها را در طریق اراده خویش روان گردانیده و در راه محبتش برانگیخت، در حالی که از آنچه که آنها را بدان مقدم داشته توانایی تأخیر ندارند، و نمی‌توانند از آنچه مؤخرشان داشته پیشی گیرند.) و به گفته خواجه در بجایی:

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی      خون خوری گر طلبِ روزی نهاده کنی  
اجرها باشدت ای خسرو شیرین حرکات!      گر نگاهی سوی فرهادِ دل افتاده کنی  
کارِ خود گر به خدا بازگذاری، حافظ!      ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی<sup>(۳)</sup>  
لذا می‌گوید:

شکر خدا که از مددِ بختِ کارساز

بر حَسَبِ مَدْعَاست همه کار و بار دوست

خدا را شکر که تمامی امور بر وفق مدعای دوست انجام می‌شود، نه بر اراده من! که: ﴿ قُلْ: فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا، إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا! ﴾<sup>(۴)</sup>: (بگو: اگر خدا اراده کند ضرر و آسیبی به شما رساند و یا خواست نفع و سودی به شما برساند، پس کیست که بتواند کاری برخلاف آنچه خدا خواسته، انجام دهد؟! ) و نیز: «مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ،

۱- لقمان: ۲۰.

۲- صحیفه سجّادیه علیه السلام، دعای ۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۳، ص ۳۸۹.

۴- فتح: ۱۱.

وَمَا لَكُمْ يَشَأَلُمْ يَكُنُّ»<sup>(۱)</sup>: (هر چه خدا خواست انجام می‌پذیرد، و هر چه را نخواست نمی‌شود.) در جایی می‌گوید:

جز آستان توام در جهان پناهی نیست

سر مرا بجز این در، حواله گاهی نیست

چرا ز کوی خرابات روی برتابم

کز این پناه به جهان هیچ رسم و راهی نیست

زمانه گر فکند آتشم به خرمن عمر

بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست

چنین که در همه سو، دام راه می‌بینم

پناه از حمایت زلف توام پناهی نیست<sup>(۲)</sup>

لذا می‌گوید:

گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند

ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست

اکنون که با داشتن حرز جان معلوم گشت که در عالم، مختار مطلق جز حضرت دوست نمی‌باشد، هراسی از اینکه باد فتنه هر دو عالم را بر هم زند نخواهم داشت تا از اویم غافل سازد، و تنها «ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست» بخواهد بگوید: «أَسْأَلُكَ بِسُبُحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ قُدْسِكَ، وَابْتِهَالِ إِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ زَحْمَتِكَ وَلَطَائِفِ بَرِّكَ، أَنْ تَحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أَوْمَلْتَهُ مِنْ جَزِيلِ إِكْرَامِكَ وَجَمِيلِ إِنْعَامِكَ، فِي الْقُرْبَى مِنْكَ وَالزُّلْفَى لَدَيْكَ وَالنَّمْتَعِ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ»<sup>(۳)</sup>: (به انوار [و یا: عظمت] وجه [و اسما و صفات] و به انوار قدست از تو درخواست نموده، و به عواطف مهربانی و لطائف احسانت تضرع و التماس می‌نمایم، که گمان مرا به

۱- بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۰۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶۵، ص ۸۱.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

آنچه از بخشش فراوان و انعام نیکویت، در قرب به تو و نزدیکی و منزلت در نزدت و بهره‌مندی از مشاهده‌ات آرزو مندم، تحقق بخشی.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

سر سودای تو اندر سر ما می‌گردد      تو بین در سر شوریده چه‌ها می‌گردد  
هر که دل در خم چوگان سر زلف تو بست      لاجرم، گوی صفت، بی‌سر و پا می‌گردد  
از جفای فلک و غصه دوران صدبار      بر تنم پیرهن صبر قبا می‌گردد  
دل حافظ چو صبا بر سر کوی تو مقیم      دردمندی است به امید دوا می‌گردد<sup>(۱)</sup>

كُحِلُّ الْجَوَاهِرِي بِهٖ مِنْ اَرَا، اَي نَسِيم صَبِيح!  
ز آن خاکی نیکبخت، که شد رهگذار دوست

ای نسیمهایی که هر صبح، نفعاتی از جانب دوست برای بندگان بیدار به ارمغان می‌آورید! از آن خاکی که در زیر قدمهای دوست، نیک اقبال گشته برای سرمه چشمان من بیاورید. کنایه از اینکه: از خاک پای کسانی که در دوست فانی گشته‌اند بیاورید تا سرمه دیده دل خود کنم، تا شاید دیده به دیدارش گشایم. به گفته‌ی خواجه در جایی:

مرحبا ای بیک مشتاقان! بگو پیغام دوست

تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

گر دهد دستم کشم در دیده همچون تو تیا

خاک راهی، کآن مشرف گردد از اقدام دوست<sup>(۲)</sup>

مَایِم و اَسْتَانَةُ عَشِق و سَرِ نَسِیاز

تَا خَوَابِ خُوشِ کِه رَا بَرَدِ اَندر کَنارِ دُوست

وظیفه‌ی ما، سر به آستان معشوق گذاشتن و اظهار عجز و نیاز به درگاه او نمودن است، تا او چه کسی را بپذیرد و به خود راه دهد؛ که: «إلهی! بِذِئِلِ کَرَمِکَ

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۱، ص ۲۲۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸، ص ۶۳.

أَغْلَقْتُ يَدِي، وَلَنَيْلِ عَطَايَاكَ بَسَطْتُ أَمَلِي؛ فَأَخْلَصْنِي بِخَالِصَةِ تَوْحِيدِكَ، وَاجْعَلْنِي مِنْ صَفْوَةِ عَبِيدِكَ»<sup>(۱)</sup>: (معبودا! به دامان کرم و بزرگواری تو دست زده‌ام، و برای نیل به عطایای تو [دست] آرزو گشاده‌ام، پس مرا با توحید ناب خویش پاکیزه نموده و از بندگان برگزیده‌ات قرار ده.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

عمری است تا من در طلب هر روز گامی می‌زنم

دست شفاعت هر دمی در نیکنامی می‌زنم

بی‌ماه مهر افروز خود، تا بگذرانم روز خود

دامی به راهی می‌نهم، مرغی به دامی می‌زنم

هرچند آن آرام دل، دانم نبخشد کام دل

نقش خیالی می‌کشم، فال دوامی می‌زنم<sup>(۲)</sup>

دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه پاک؟

منت خدای را، که نیم شرمسار دوست

اگر شیطان نمی‌خواهد مرا با دوست و یاد او ببیند، که: ﴿لَا فَعْدَنَ لَهُمْ صِرَاطَكَ

الْمُسْتَقِيمَ... وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾<sup>(۳)</sup>: (سوگند می‌خورم که حتماً بر راه راست و صراط

مستقیم تو نشسته [و راه را بر آنان می‌بندم]... و بیشتر آنان را شکرگذار نخواهی یافت.)

و نیز: ﴿وَلَا غَوِيْنَهُمْ أَجْمَعِينَ﴾<sup>(۴)</sup>: (و سوگند می‌خورم که حتماً همه آنها را گمراه نخواهم

کرد.) گفته؛ ولی خدا را شکر که به عنایت او «نیم شرمسار دوست» و به ذکر و یاد او

مشغولم، و از عبودیت سرباز نزده‌ام و ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾<sup>(۵)</sup>:

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۹، ص ۳۳۵.

۳- اعراف: ۱۶-۱۷.

۴- حجر: ۳۹.

۵- حجر: ۴۲.

(بدرستی که تو را هیچ تسلطی بر بندگانم نخواهد بود.) و ﴿إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾<sup>(۱)</sup>: (براستی که او را هیچ تسلطی بر آنان که ایمان آورده و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، نیست.) شامل حال گذشته، اگرچه به مقام مخلصیت نایل نشده باشم.

و ممکن است منظور از «دشمن»، بدخواهان خواهان باشد. بخواهد بگوید:  
 برو زاهد به امیدی که داری      که دارم همچنان امیدواری  
 پرهیز از من ای صوفی! پرهیز      که کردم تسویه از پرهیزکاری  
 بیا دل در خیم گوی او بند      اگر خواهی خلاص و رستگاری<sup>(۲)</sup>



مرکز تحقیقات کلامی و علوم اسلامی

۱- نحل: ۹۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۲، ص ۳۸۹.

زلفت هزار دل به یکی تار مو بست  
تا عاشقان به بوی نیش دهنده جان  
شید از آن شدم، که نکارم چو ماه نو  
ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت  
یارب! چه جرم کرد ضراحی؟ که خون خم  
دانا چو دید بازی این چرخ نته باز  
مطرب چه نغمه ساخت؟ که در پرده سماع  
بر آل وجد و حال درهای و هو بست

حافظ ابراهیم که عشق نورزید وصل خواست

احرام طوف کعبه دل، بی وضو بست

خواجه با بیانات این غزل، اظهار اشتیاق و تمنای دیدار حضرت دوست را نموده، می گوید:

زلفت هزار دل به یکی تارِ مو بیست

راه هزار چاره گر از چارسو بیست

اگر چه محبوب، خود را از نظر عشاقِ خویش تا خودبین هستند مستور می دارد و کوشش آنان برای دیدارش، به جایی نمی رسد، ولی چون خویشان را فراموش کنند، از طریق خود ایشان (که مظهر اویند)، مشکیشان حل خواهد شد؛ که: ﴿وَأَشْهَدُهُمْ عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟﴾ قالوا: بلى، شهذنا<sup>(۱)</sup>: (و آنان را بر خودشان گواه گرفت که: آیا من پروردگار شما نیستم؟! گفتند: بله، گواهی می دهیم.) و نیز: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، عَرَفَ رَبَّهُ»<sup>(۲)</sup>: (هر کس خود را شناخت، پروردگارش را شناخت.) و همچنین: «كَفَى بِالْمُرءِ جَهْلًا، أَنْ يَجْهَلَ نَفْسَهُ»<sup>(۳)</sup>: (مرد را از جهت نادانی همین بس که به نفس خویش جاهل باشد.) در جایی می گوید:

عاشق، آن دم که به دام سر زلف تو فتاد      گفت: کز بند غم و غصه نجاتم دادند<sup>(۴)</sup>

و نیز در جایی می گوید:

گر چه آشفته گی حال من از زلف تو بود      حل این عقده هم از زلف نگار آخر شد<sup>(۵)</sup>

۱- اعراف: ۱۷۲.

۲ و ۳- غرر و درر موضوعی، باب معرفة النفس، ص ۳۸۷.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۳، ص ۱۵۰.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۲، ص ۱۷۰.

تا عاشقان، به بوی نسیمش دهند جان

بگشود نافه و در هر آرزو بیست

این بیت نیز به مانند بیت گذشته، به معرفت نفس اشاره می‌کند. بخواهد بگوید: حضرت دوست، جان دادن عاشقان را به پای خویش دوست می‌داشت، لذا پرده از مظاهر عالم، و یا مظهریت خودشان کنار زد، تا بر آنان عطر خویش را از ملکوتشان نمایان سازد و ایشان با مشاهده این امر و استشمام بوی او، به فنای خویش راه یابند؛ که: «فَالْفَوْزُ الْأَكْبَرُ مَنْ ظَفَرَ بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ»<sup>(۱)</sup>: (هر کس که به شناخت نفس خویش دست یافت به دستگاری بزرگ نایل آمد.) و نیز «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، تَجَرَّدَ»<sup>(۲)</sup>: (هر کس نفس خویش را شناخت، پیراسته گشته [و به جنبه تجریدی خویش راه می‌یابد.]) و همچنین: «لَا تَجْهَلُ نَفْسَكَ، فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ»<sup>(۳)</sup>: (به خود جاهل مباش؛ که هر کس به شناخت نفس خویش جاهل باشد نسبت به همه چیز جاهل است.) و یا اینکه: «تَعَرَّفْتُ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا جَهِلْتُكَ شَيْءٌ، وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَزَأَيْتُكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ. يَا مَنْ اسْتَوَى بِرَحْمَانِيَّتِهِ! فَصَارَ العَرْشُ غَيْبًا فِي ذَاتِهِ، مَخْفِيَةً الْآثَارَ بِالْآثَارِ، وَمَخْفِيَةً الْأَغْيَارَ بِمَحِيطَاتِ أَفْلَاكِ الْأَنْوَارِ»<sup>(۴)</sup>: (خودت را به هر چیز شناساندی پس هیچ چیز به تو جاهل نیست، و تویی که خودت را در هر چیز به من شناساندی و در نتیجه تو را در هر چیز آشکار دیدم، و تویی آشکار و پیدا برای هر چیز. ای خدایی که با رحمانیتت [بر همه موجودات] احاطه نموده و چیره گستی! تا اینکه عرش [و موجودات] در ذات پنهان گشت، آثار مظاهر را با آثار وجود خویش از بین برده، و اغیار را با افلاک انوار احاطه کننده‌ات محو نمودی.)

۱- غرر و درر موضوعی، باب المعرفة، ص ۲۴۴.

۲- غرر و درر موضوعی، باب معرفة النفس، ص ۳۸۷.

۳- غرر و درر موضوعی، باب النفس، ص ۳۹۲.

۴- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.



شیدا از آن شدم، که نگارم چو ماهِ نو

ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رُو بیست

چگونه می‌توانم شیدا و سرگردان و حیران محبوبی نباشم که چون ماه نو، جمال خود را بر من آشکار نمود و فریفته خویش ساخت و اجازه نداد که همواره به دیدارش مسرور باشم؟! به گفته‌ی خواجه در جایی:

به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی  
خیالِ سبزِ خطی، نقش بسته‌ام جایی  
سرم زدست شد و چشم انتظارم سوخت  
در آرزوی سر و چشم مجلس آرایی  
زهی کمال که منشورِ عشقبازی من  
از آن کمانچه‌ی ابرو رسد به طغرایی  
مرا که از رُخ تو ماه در شبستان است  
کجا بود به فروغ ستاره پروایی<sup>(۱)</sup>  
و نیز در جایی می‌گوید:

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد  
یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد  
من ایستاده تا کُنمش جان فدا چو شمع  
او خود گذر به من چو نسیمِ سحر نکرد<sup>(۲)</sup>  
ساقی به چند رنگ، می‌اندر پیاله ریخت

این نقشها نگر، که چه خوش در کدو پیست

دوست، در گذشته با تجلیات گوناگون اسماء و صفاتی از طریق ملکوت مظاهر برای من تجلی نمود؛ که: «یا مَنْ اخْتَجَبَ فِي سَرَادِقَاتِ عَرْشِهِ عَنِ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصَارُ! يَا مَنْ تَجَلَّى بِكَمَالٍ بَهَائِهِ! فَتَحَقَّقَتْ عَظَمَتَهُ الْإِسْتِوَاءُ، كَيْفَ تَخْفَى وَأَنْتَ الظَّاهِرُ؟ أَمْ كَيْفَ تَغِيبُ وَأَنْتَ الرَّقِيبُ العَاضِرُ؟ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ.»<sup>(۳)</sup> (ای خدایی که در سرایده‌های عرش، از اینکه دیدگان تو را ببینند، نهان هستی! ای کسی که با نهایت فروغ و زیبایی جلوه نمودی تا اینکه عظمت تمام مراتب وجود را فراگرفت! چگونه پنهان باشی، با آنکه تنها تو آشکاری؟

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۰، ص ۳۸۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۶، ص ۱۴۵.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

یا چگونه غایب مانی، در صورتی که فقط تو مراقب و حاضری؟ همانا تو بر هر چیز توانایی. و سپاس مخصوص خداوند یکتاست.) و به گفته خواجه در جایی:

در نظر بازی ما، بی خبران حیرانند      من چنینم که نمودم، دگر ایشان دانند  
 وصف رُخساره خورشید زخفاش مپرس      که در این آینه صاحب نظران حیرانند  
 جلوه گاه رُخ او دیده من تنها نیست      ماه و خورشید همین آینه می گردانند<sup>(۱)</sup>  
 و ممکن است این بیت اشاره به خلقت خاکی حضرت آدم علیه السلام داشته باشد، که تعلیم همه اسماء به او شده؛ که: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾<sup>(۲)</sup>. (و همه اسماء را به آدم آموخت.)

یا ربا! چه جرم کرد صراحی که خونِ خُم  
 با نغمه های غلغله اش اندر گلو ببست

با اینکه محبوب از نوشاندن شراب عقیق فام و تجلیات پرشور خود به من در گذشته دریغ نداشت، چه پیش آمد که مرا محروم از آن داشت. در جایی می گوید:

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد  
 بسوختیم در این آرزوی خام و نشد  
 بدان هوس که ببوسم به مستی آن لب لعل

چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد  
 هزار حيله برانگیخت حافظ از سرِ مِهْر

بدان هوس که شود آن حریف رام و نشد<sup>(۳)</sup>

و یا بخواهد بگوید: چه شد که نتوانستم آنچه را که دیده بودم بیان نمایم (چرا که هنوز از وجود من چیزی باقی بود و به فنای کلی و مقام مخلصیت - به فتح لام - راه نیافته بودم و نتوانستم او را به تجلیاتش توصیف نمایم)؛ که: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ،

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۲، ص ۱۴۹.

۲- بقره: ۳۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۳، ص ۱۹۱.

إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ ﴿۱۱﴾: (منزه است خدا، از تمام آنچه توصیفش می‌کنند، جز توصیف بندگان پاک [به تمام وجود] خدا)، و یا کسی را شایسته اظهار حالاتم ندیدم. لذا در بیت بعد می‌گوید:

دانا، چو دید بازی ابن چرخِ حُقه باز  
هنگامه باز چید و درِ گفتگو بپست

شخص دانا و زیرک و عارف به حقائق، چون به گردش و حيله گری این دنیا نگریست، از بیم آنکه حقائق به دست ناهلان افتد، دست از گفتگو کشید و کسی را از مشاهداتش با خبر نکرد. در جایی می‌گوید:

وصف لب لعل تو چه گویم به رقیبان؟ نیکو نبود معنی نازک بر جاهل<sup>(۲)</sup>

و ممکن است بنخواهد گله از دیدار ناپایدار خود کرده باشد و بگوید:

ای بُرده دلم را تو بدان شکل و شمایل

پروای کست نی و جهانی به تو مایل

گه آه کشم از دل و گه تیر تو از جان

دور از تو چه گویم که چه‌ها می‌کشم از دل

دل بردی و جان می‌دهمت غم چه فرستی

چون نیک حریفیم چه حاجت به مُحصّل<sup>(۳)</sup>

لذا باز می‌گوید:

مطرب چه نغمه ساخت، که در پرده سماع

بر اهل وجد و حال، درِ های وهو بپست

تجلیات و نفحات به وجد آورنده محبوب، چه سخنی را به همراه داشت که اهل

۱- صافآت: ۱۵۹ و ۱۶۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷۲، ص ۲۷۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷۲، ص ۲۷۸.

حال و شهودش را از بازگو نمودن آن برای دیگران باز داشت؛ که: «یا مَعْلَى! أَكْتَمْتُمْ أَمْرَنَا وَلَا تُدْعُهُ، فَإِنَّهُ مَنْ كَتَمَ أَمْرَنَا وَلَمْ يُدْعُهُ، أَعَزَّهُ اللَّهُ بِهِ فِي الدُّنْيَا، وَجَعَلَهُ نُورًا بَيْنَ عَيْنَيْهِ فِي الْأَجْزَةِ، يَقُودُهُ إِلَى الْجَنَّةِ...»<sup>(۱)</sup>: (ای معلی! امر ما را کتمان کن و فاش مساز؛ که هر کس امر ما را پوشیده ساخته و فاش ننماید، خداوند او را به واسطه آن در دنیا گرامی داشته، و در آخرت آن را نوری در مقابلش قرار می‌دهد که وی را به بهشت کشانده و رهنمون می‌شود...) و به گفته شاعر:

هر که را اسرار حق آموختند      قفل کردند و دهانش دوختند  
و یا بخواهد بگوید:

از راه نظر، مرغ دلم گشت هواگیر      ای دیده! نظر کن که به دام که در افتاد  
دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم      چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد  
مژگان تو تا تیغ جهان‌گیر بر آورد      بس کُشته دل زنده که بر یکدگر افتاد<sup>(۲)</sup>

حافظ! هر آن‌که عشق نورزید و وصل خواست

احرام طواف کعبه دل، بسی وضو بیست

خواجه در بیت ختم، علت مهجور شدن خود را بیان کرده، می‌گوید: به آنان‌که برای طواف کعبه دل احرام بسته‌اند و وصال دائم او را طالبند، بگو: همان‌گونه که کعبه گِل را بی وضو نشاید، کعبه دل و دیدار معشوق را بی وضوی عشق شایسته نباشد. و به گفته خواجه در جایی:

خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد      به آب دیده و خون جگر طهارت کرد<sup>(۳)</sup>  
و نیز در جایی می‌گوید:

نماز در خم آن ابروان محرابی      کسی کند که به خون جگر طهارت کرد<sup>(۴)</sup>

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۲۲۳، روایت ۸

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۲، ص ۱۲۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۱، ص ۱۲۲.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۳، ص ۱۲۴.

مرجا ای پیک شتاقان! بگو پیغام دوست  
 والد و شیدا است دایم، بچو طبل در قفس  
 زلف او دام است و خاشاک دانه آن دام، من  
 سوزستی بر نگیسرد تا به صبح روز حشر  
 من نوشتم نامه ای از شرح حال خود، ولی  
 میل من سوی وصال، و قصد او سوی فراق  
 تا کنم جان از سر رغبت، فدای نام دوست  
 طوطی طبعم، ز شوق سگر و بادام دوست  
 بر امید دانه ای، افتاده ام در دام دوست  
 بر که چون من در ازل، یک صبح خور از جام دوست  
 در دسرها شده نمودن پیش از این ابرام دوست  
 ترک کام خود گرفتم، تا بر آید کام دوست  
 کرد دهنم گشتم در دیده، همچون توتیا  
 خاک پای کان شرف کرد در از اقدام دوست

حافظا! باد در آتومی سوز و بی در مان بساز

ز آنکه در مانی ندارد در بی آرام دوست

از این غزل بخصوص سه بیت آخر آن معلوم می‌شود که خواجه آن را در تمنای دیدار حضرت محبوب سروده. می‌گوید:

مرحبا! ای پیک مشتاقان! بگو پیغام دوست

تا کنم جان از سر رغبت، فدای نام دوست

ای نفعاتی که از جانب دوست به مشتاقان پیام برده و می‌آورید: آفرین بر شما باد! سخنان دوست در پاسخ پیام را بیان کنید، تا جان خود را فدای نام او نمایم. در جایی می‌گوید:

اگر ز کوی تو بویی به من رساند باد      به مزده، جان جهان را به باد خواهم داد  
تو تا به روی من ای نور دیده! درستی      دگر جهان دَرِ شادی به روی من نگشاد  
نه در برابر چشمی، نه غایب از نظری      نه یاد می‌کنی از من، نه می‌روی از یاد<sup>(۱)</sup>  
و ممکن است منظور خواجه از «پیک مشتاقان»، رسول الله ﷺ و یا یکی از اوصیای او ﷺ باشد.

واله و شیدا است، دایم همچو بلبل در قفس

طوطی طبعم، ز شوق شکر و بادام دوست

محبوب! من چون بلبلی عاشق که در قفس گرفتار شده و همواره در فکر معشوق خود (شکر و بادام) می‌باشد، در دام بدن عنصری گرفتار و از تجلیاتت که در گذشته و

یا در ازل از آن بهره‌مند بوده‌ام، محروم مانده و به یاد آن روزگار در حیرت و شیدایی  
بسر می‌برم. در جایی می‌گوید:

صبا! به لطف بگو آن غزال رعنا را      که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را  
شکر فروش، که عُمرش دراز باد! چرا      تفقدی نکند طوطی شکر خارا  
غرور حُسن اجازت مگر نداد ای گل!      که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را<sup>(۱)</sup>  
و ممکن است بخواهد بگوید: آشفتگی گفتارم، حکایت از پریشانی حال درونی‌ام  
در فراقش می‌کند. به گفته‌ی خواجه در جایی:

گر رود از پی خوبان دل من معذور است      درد دارد چه کند؟ کز پی درمان نرود  
هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان      دل به خوبان ندهد، وز پی اینان نرود<sup>(۲)</sup>

زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من

بسر امید دانه‌ای، افتاده‌ام در دام دوست

محبوب! دانسته‌ام که تو را جز از طریق مظاهر نمی‌توان مشاهده نمود و آن را دام، و  
تجلیات را دانه آن قرار داده‌ای تا صیدم نمایی، بدین امید توجه به کثرات را اختیار  
می‌نمایم شاید تو را مشاهده کنم، نه آنکه علاقه به آن داشته باشم؛ که: «إلهی! تَزِدْ دِي فِي  
الْآثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ، فَأَجْمِعْنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةِ تَوْصِلُنِي إِلَيْكَ، كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي  
وَجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟! أَيْكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَكَ؟! مَتَى غِيبَتِ  
حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟! وَمَتَى بَعْدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تَوْصِلُ إِلَيْكَ؟! فَسَمِيتُ  
غَيْنٌ لَا تَوَالِكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا»<sup>(۳)</sup>: (معبود! بازگشت و توجه به آثار و مظاهر، موجب دوری  
دیدارت می‌گردد، پس با بندگی‌ای که مرا به تو واصل سازد، عزمم را بر خود متمرکز گردان.  
چگونه با چیزی که در وجودش به تو نیازمند است می‌توان بر تو راهنمایی جست؟! آیا برای

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲، ص ۴۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۸، ص ۲۱۴.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸-۳۴۹.

غیر تو آنچنان ظهوری است که برای تو نباشد تا آن آشکار کننده تو باشد؟ اکی غایب بوده‌ای تا محتاج راهنمایی باشی که بر تو رهنمون شود؟! و کجا دور بوده‌ای تا آثار و مظاهر مرا به تو واصل سازد؟! کور است چشمی که تو را بر خود مراقب و نگهبان نمی‌بیند.

و ممکن است این بیت اشاره به جریان حضرت آدم علیه السلام و آمدن او به این عالم داشته باشد. بخواهد بگوید: من چون پدرم، آدم علیه السلام برای دست یافتن به مقام خلافت **﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾** <sup>(۱)</sup>: (بدرستی که خلیفه و جانشینی برای خود در زمین قرار می‌دهم) که منزلت والای فنا و مخلصیت (به فتح لام) است، بدین عالم آمدم. در جایی می‌گوید:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم      بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم  
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود      آدم آورد در این دیر خراب آبادم  
سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض      به هوای سرکوی تو برفت از یادم  
نیست بر لوح دلم جز الف قیامت یار      چه کنم؟ حرف دگر یاد نداد استادم <sup>(۲)</sup>

سر ز مستی برنگیزد تا به صبح روز حشر

هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست

کسی که چون من جرعه‌ای از باده ازل آشامید و **﴿بَلَى، شَهِدْنَا﴾** <sup>(۳)</sup>: (بله، گواهی می‌دهیم)، به **﴿وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ: أَلَسَتْ بِرَبِّكُمْ﴾** <sup>(۴)</sup>: (و آنان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟!)) گفت، دیگر نمی‌تواند در مستی بسر نبرد، تا صبح روز قیامت هم هوشیار نخواهد شد. و مست به این جهان می‌آید و مست خواهد رفت - خواه توجه به توجه خود داشته باشد و یا نه - دلیل بر این امر، بیان

۱- بقره: ۳۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۹، ص ۳۱۵.

۳- اعراف: ۱۷۲.

۴- اعراف: ۱۷۲.



ذیل آیه شریفه است که می فرماید: ﴿ أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ: إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ ﴾<sup>(۱)</sup>:  
 (تا مبادا در روز قیامت بگویید که: ما از این امر غافل بودیم.) و به گفته خواجه در جایی:  
 هرگز مهر تو از لوح دل و جان نرود      هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود  
 آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت      که گزم سر برود، مهر تو از جان نرود  
 در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند      تا ابد سرنکشد و ز سر پیمان نرود<sup>(۲)</sup>  
 و نیز در جایی می گوید:

روز اول رفت دینم در سر زلفین تو

تا چه خواهد شد در این سودا سرانجام هنوز

در ازل داده است ما را ساقی لعل لب

جرعه جامی، که من سرگرم آن جامم هنوز<sup>(۳)</sup>

این بی توجهی و غفلت را با مجاهدات و مراقبات و عبادات می توان زدود؛ که:  
 ﴿ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا، لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا، وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُخْسِنِينَ ﴾<sup>(۴)</sup>: (و آنان که در [راه] ما  
 بکوشند، مسلماً آنان را به راههای خویش رهنمون خواهیم شد، و براستی که خداوند با  
 نیکوکاران می باشد.) اما عده بی شماری در این بی توجهی می مانند.

من نوشتم نامه‌ای از شرح حال خود، ولی

در سر باشد نمودن بیش از این، ابرام دوست

گویا مرادش از «نامه» و «شرح حال»، بیانات غزلی باشد که چند بیت آن را یادآور

می شویم. می گوید:

۱- اعراف: ۱۷۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۸، ص ۲۱۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۸، ص ۲۲۹.

۴- عنکبوت: ۶۹.

از خون دل نوشتم نزدیک یار نامه  
دارم من از فراق در دیده صد علامت  
حال درون ریشم محتاج شرح نبود  
خود می شود محقق از آب چشم خامه<sup>(۳)</sup>

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق

ترکِ کام خود گرفتم تا برآید کام دوست

بخواهد بگوید:

به چشم کرده ام ابروی ماه سیمایی  
زمام دل به کسی داده ام من مسکین  
سرم ز دست شد و چشم انتظارم سوخت  
فراق و وصل چه باشد؟ رضای دوست طلب  
خیال سبز خطی، نقش بسته ام جایی  
که نیستش به کس از تاج و تخت پروایی  
در آرزوی سر و چشم مجلس آرایی  
که حیف باشد از او، غیر او تمنایی<sup>(۴)</sup>

گر دهد دستم، کشم در دیده همچون توتیا  
خاکِ راهی کآن مشرف گردد از اقدام دوست

بخواهد بگوید:

كحل الجواهری به من آر ای نسیم دوست!

ز آن خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست

مساییم و آستانه عشق و سر نیاز

تا خواب خوش که را ببرد اندر کنار دوست<sup>(۵)</sup>

۱- برآستی که من از حجر و دوری تو، قیامت را [به چشم خویش] دیدم.

۲- تنها این اشکهای چشم من، علامت [فراق و دوری از تو] نیست.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۰۴، ص ۳۶۳.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۰، ص ۳۸۷.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶، ص ۶۲.

حافظا! با درد او می‌سوز و بی‌درمان بساز  
زآنکه درمانی ندارد، دردِ بی‌آرامِ دوست

بخواهد بگوید:

دردم از یار است و درمان نیز هم      دل فدای او شد و جان نیز هم  
چون سرآمد دولت شبهای وصل      بگذرد ایام هجران نیز هم<sup>(۱)</sup>  
خلاصه، خواجه در مجموع این چهار بیت اظهار اشتیاق به حضرت دوست  
نموده.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

آن شرک پری چهره که دوش از بر ما رفت  
آیا چه خطا دید؟ که از راه خطا رفت  
آ رفت مرا، از نظر آن چشم جهان بین  
کس واقف مایست که از دیده چه ما رفت  
بر شمع زلفت از کز آتش دل، دوش  
آن دود، که از سوز جگر بر سر ما رفت  
دور از رخ تو، دمدم از گوشه چشم  
سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت  
از پای فتادیم، چو آمد شب هجران  
در درد بماندیم، چو از دست دوا رفت  
دل گفت: وصالش به دعا باز توان یافت  
غمی است که غم همه در کار دوا رفت  
احرام چه بندیم؟ که آن قبله نه اینجا است  
درعی چه کوشیم؟ که از مرده صفا رفت  
دی گفت طیب از سر حسرت، چو ترا دیدم  
دیگر چه بهیاست! که در تو ز قانون شفا رفت

ای دوست! به پرسیدن حافظ قدمی نه  
ز آن پیش، که گویند: که از دار فنا رفت

در غزلیات خواجه کمتر غزلی را می توان یافت که همه ابیاتش از یک مطلب سخن گفته باشد. (اگر چه معمولاً غزلیاتش روی هم رفته حکایت از حالی که در آن بوده می نماید) غزل ذیل از آن جمله است و حکایت از فراقی دارد که خواجه پس از وصال گرفتار آن شده و در ناراحتی آن بسر می برده است. می گوید:

آن ترک<sup>(۱)</sup> پری چهره که دوش از بر ما رفت

آیا چه خطا دید؟ که از راه خطا رفت

نمی دانم محبوبی که در غارتگری و کشتن عشاق (به صفت جلال و جلالش) یگانه می باشد، شب گذشته از من چه خطایی دید که از دیدارش محروم ساخت؟ که: «وَإِنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبَ الْمَسَافَةِ، وَأَنْتَ لَا تَخْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ، إِلَّا أَنْ [وَلَكِنْ] تَخْجِبُهُمُ الْأَعْمَالُ السَّيِّئَةُ [الْأَمَالُ] ذُوْنَكَ»<sup>(۲)</sup>: (و [می دانم] مسافت آن که به سوی تو کوچ کند، کوتاه است و تو از مخلوقات در حجاب نیستی، جز آنکه [یا: ولی] اعمال زشت [یا: آرزوهای] ایشان حجاب آنها می شود.) بخواهد با این بیان اظهار اشتیاق به دیدار دوباره نماید و بگوید:

ای از فروغ رویت، روشن چراغ دیده!	مانند چشم مستت، چشم جهان ندیده!
همچون تو نازنینی سر تا به پا لطافت	گیتی نشان نداده، ایزد نیافریده
تا کی کبوتر دل چون مرغ نیم پشیمیل	باشد زنیغ هجرت در خاک و خون طپیده

۱- خواجه این لفظ را گاهی در غارتگری و کشتن معشوق-عشاق خود را- استعمال می کند؛ زیرا مغول که در غارتگری و کشتار معروف بوده اند، از ترک ها محسوب می شوند.

۲- اقبال الاعمال، ص ۶۸

از سوز سینه هر دم دودم بسر برآید چون عود چند باشم در آتش آرمیده؟<sup>(۱)</sup>  
لذا می گوید:

تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین  
کس واقف ما نیست که از دیده چه هارفت؟

محبوبی که از دیدار او چشمی جهان بین داشتیم و او را با همه و محیط به مظاهر با دیده دل می دیدمش که: «فَعِ كُلُّ شَيْءٍ لَّا يَمُقَّازَنَّهُ، وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَّا يَمُزَّأَيْلَهُ»<sup>(۲)</sup>: (خدا با هر چیز است بدون اینکه قرین آن باشد، و جدای از هر چیز است بی آنکه جدای از آن باشد) و نیز: «لَهُ الْإِحَاطَةُ بِكُلِّ شَيْءٍ»<sup>(۳)</sup>: (او به هر چیز احاطه دارد) «کس واقف ما نیست که از دیده چه هارفت» و چه بسیار از دیده ام اشک باریدم. بنخواهد بگوید:

ای بُرده دلم را تو بدان شکل و شمایل  
پروای کست نبی و جهانی به تو مایل

گه آه کشم از دل و گه تیر تو از جان  
دور از تو چه گویم که چه ها می کشم از دل

دل بردی و جان می دهمت، غم چه فرستی

چون نیک حریفیم، چه حاجت به مُحصَل؟<sup>(۴)</sup>

و یا بنخواهد بگوید: محبوبی که به تمامی عالم می نگریست و نمی خواست تنها با من باشد، کسی آگاه نیست هنگامی که از نظرم پنهان شد، با رفتنش همه چیزم را - که محبوب است - از دست دادم و دیده دل نور بینائی نداشت. چه نیکو سروده خواجه مصلح الدین سعدی آنجا که می گوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۰۶، ص ۳۶۴.

۲- نهج البلاغة، خطبه ۱.

۳- نهج البلاغة، خطبه ۸۶.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۲، ص ۲۷۸.

ای ساریبان! آهسته ران، کارام جانم می‌رود  
و آن دل که با خود داشتم با دلستانم می‌رود  
من مانده‌ام مهجور از او، بیچاره و رنجور از او  
گویی که نیشی دور از او، در استخوانم می‌رود  
محمل بدار ای ساریبان! تندی مکن با کاروان  
کز عشق آن سرو روان گویی روانم می‌رود  
در رفتن جان از بدن، گویند هر نوعی سخن  
من خود به چشم خویشتم دیدم که جانم می‌رود<sup>(۱)</sup>  
لذا باز می‌گوید:

بر شمع نرفت از گذر آتش دل، دوش  
آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت

پس از رفتن دلدار، آنچه بر من گذشت بر شمع نرفت، او سوخت و آب شد و  
اشک فرو ریخت و دود از او برخاست، اما نه از عشق معشوقی؛ ولی من از هجران و  
دوری محبوب آب شدم و اشک فرو ریختم و دود آهم برخاست، خلاصه بخواهد  
بگوید: «فَهَبْنِي يَا إِلَهِي! وَسَيِّدِي! وَمَوْلَايَ! وَوَزِييَ! صَبْرَتٌ عَلَيَّ عَذَابِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَيَّ فِرَاقِكَ؟!»  
وَهَبْنِي صَبْرَتٌ عَلَيَّ حَرِّ نَارِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَيَّ كِرَامَتِكَ؟<sup>(۲)</sup>: (پس ای معبود و سرور و  
آقا و پروردگار من! گیرم که بر عذابت صبر کنم، چگونه بر فراق و دوری‌ات شکیبا باشم؟! و  
فرضاً بر سوز آتش [جهنم] تو صبر نمایم، چگونه بر دور ماندن از مشاهده و نگرستن  
کرامتت شکیبا باشم!؟) و بگوید:

۱- کلیات سعدی (نسخه محمدعلی فروغی)، غزلیات، طیبات، حرف د، ص ۴۰۵.

۲- اقبال الاعمال، ص ۷۰۸.

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت:

فراق یار، نه آن می‌کند که بتوان گفت

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر

کنایتی است که از روزگار هجران گفت

نشان یار سفر کرده از که پرسم باز؟

که هرچه گفت برید صبا، پریشان گفت

فغان! که آن مه نامهربان دشمن دوست

به ترکی صحبت یاران خود چه آسان گفت<sup>(۱)</sup>

دور از رخ تو دمبدم از گوشه چشمم

سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت

محبوب! دوری روی تو چنان بر ما ناگوار بود و به سوختن و نابودی ما منتهی شد

که اگر اشک نبود، در آتش دل سوخته بودم. بخواهد بگوید: «إلهی!... غَلَّتْ لایبَرُّدْهَا إِلَّا

وَضَلُّكَ، وَلَوْعَتِي لَا يُطْفِئُهَا إِلَّا لِقَاؤُكَ، وَشَوْقِي إِلَيْكَ لَا يَبْتَلِّهُ إِلَّا النَّظْرُ إِلَيَّ وَجِهَكَ، وَقَرَارِي لَا يَبْقِرُ دُونَ

دُنُوِّي مِنْكَ، وَلَهْفَتِي لَا يَبْرِدُّهَا إِلَّا رَوْحُكَ»<sup>(۲)</sup>: (معبود! سوز و حرارت دورنی‌ام را جز وصال

فرو نمی‌نشانند، و آتش باطنی‌ام را جز لقایت خاموش نمی‌کند، و شوقم به تو را جز نظر به

روی [و اسماء و صفات] ات آب نمی‌زند، و قرارم جز با قرب و نزدیکی به تو آرام نمی‌گیرد،

و آه حسرتم را جز رحمت [ویا: نسیم رحمت] بر نمی‌گرداند.) و به گفته خواجه در

جایی:

می‌زنم هر نفس از دست فراق فریاد

آه! اگر ناله زارم نرساند به تو باد

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۴، ص ۱۰۶.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹-۱۵۰.



روز و شب غصه و خون می خورم و چون نخورم

چون ز دیدار تو دورم، به چه باشم دلشاد؟

تا تو از چشم من سوخته دل دور شدی

ای بسا چشمه خونین که دل از دیده گشاد<sup>(۱)</sup>

از پای فتادیم چو آمد شب هجران

در درد بماندیم چو از دست، دوا رفت

آری، هجران یار برای عاشق صادق، مردن، و دیدارش برای او زندگانی است، و

مشاهده‌اش دوا، و فراقش درد می‌باشد. خواجه هم می‌گوید: «از پای فتادیم...»

بخواهد بگوید: «إلهی!... سَقَمی لَا یَشْفِیهِ إِلَّا طِبُّكَ، وَغَمِّی لَا یَزِیلُهُ إِلَّا قَرْبُكَ»<sup>(۲)</sup>: (معبودا!...

بیماری‌ام را جز طبابت تو بهبود نمی‌بخشد، و غم و اندوهم را جز قرب و نزدیکی به تو زایل

نمی‌سازد.) و بگوید:

ساقیا! مایه شباب بیار یک دو ساغر شراب ناب بیار

داروی درد عشق یعنی می کوست درمان شیخ و شاب بیار

گل اگر رفت، گو: به شادی رو باده ناب چون گلاب بیار<sup>(۳)</sup>

دل گفت: وصالش، به دعا باز توان یافت

عمری است که عمرم همه در کارِ دعا رفت

خواستم به راهنمایی دل تنها با دعا وصال او را بدست آورم، بی آنکه همت و

مجاهده و بندگی با اخلاصی داشته باشم. چنین کردم ولی نتیجه‌ای نبخشید، چرا که

دعا، اخلاص عمل را خواهان است؛ که: ﴿وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾<sup>(۴)</sup>: (و خدا را

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۳، ص ۲۰۴.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹-۱۵۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۸، ص ۲۳۲.

۴- اعراف: ۲۹.

در حالی که عبادت خود را تنها برای او خالص ساخته‌اید، بخوانید.)، و دعا، اضطرار خواننده را می‌خواهد؛ که: ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾<sup>(۱)</sup>: (یا کیست که در مانده و بیچاره را هنگامی که دعا می‌کند، اجابت نموده و ناراحتی‌اش را بر طرف کند؟) و هنوز از خودبینی و دونگری و شرک خارج نشده و در عاشقی به اضطرار نشسته بودم، تا وصال محقق گردد. بخواند بگوید:

در طریق عشق‌بازی امن و آسایش خطاست      ریش باد آن دل که با درد تو جوید مرهمی!  
 اهل کام آرزو را، سوی رندان راه نیست      رهروی باید جهان‌سوزی، نه خامی بی‌غمی  
 آدمی، در عالم خاکی نمی‌آید بدست      عالمی از نو بپاید ساخت، وز نو آدمی<sup>(۲)</sup>  
 و بگوید:

اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول      رسد ز دولت وصل تو، کار من به حصول  
 من شکسته بدحال، زندگی یابم      در آن زمان که به تیغ غمت شوم مقتول  
 چه جرم کرده‌ام ای جان و دل! به حضرت تو      که طاعت من بی‌دل نمی‌شود مقبول؟<sup>(۳)</sup>  
 احرام چه بندیم؟ که آن قبله نه اینجاست  
 در سعی چه کوشیم؟ که از مروه، صفا رفت

چگونه احرام لقای دوست را در سفر کعبه خاک و گل ببندیم؟ که معشوق ما را جا و مکان نیست؛ که: «وَلَا يَخْوِيهِ مَكَانٌ»<sup>(۴)</sup>: (و هیچ مکانی او را فرامی‌گیرد.) و نیز: «وَيَا مَنْ لَا يَكْتِفُ بِكَيْفِيَّاتِ وَلَا يُؤَيِّنُ بِأَيْنٍ! يَا مُخْتَجِباً عَنِ كُلِّ عَيْنٍ!»: (و ای خدایی که هرگز به هیچ‌گونه کیفیت و چگونگی و مکان محدود نمی‌گردد! ای خدایی که از هر چشمی نهان هستی!)

۱- نعل: ۶۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۷، ص ۴۱۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷۱، ص ۲۷۸.

۴- نهج البلاغه، خطبه ۱۷۸.

۵- اقبال الاعمال، ص ۶۴۷.

و چگونه سعی بین صفا و مروه انجام دهیم که صفا دهنده آن از نظر ما غایب می باشد؛  
 که: «یا باطناً فی ظُهُورِهِ وَظَاهِراً فی بُطُونِهِ وَمَكْتُوبِهِ»<sup>(۱)</sup>: (ای خدایی که در عین آشکاری ات  
 پنهانی، و در عین نهان و پنهان بودن، آشکار و پیدایی!) خلاصه بخواند بگوید:

منم غریب دیار و تویی غریب نواز      دمی به حال غریب دیار خود پرداز  
 به هر کمند که خواهی بگیر و بازم بند      به شرط آنکه زکارم نظرنگیری باز  
 گرم چو خاک زمین خوار می کنی سهل است      خرام میکن و بر خاک سایه می انداز<sup>(۲)</sup>  
 و بگوید:

دی گفت طیب از سر حسرت، چو مرا دید:  
 هیات! که درد تو ز قانون شفا رفت

شب گذشته که از درد هجران دوست می سوختم، طیبم آوردند تا بیماری ام علاج  
 نمایند، چون مرا دید، گفت: فراقش بدین حال داشته، مداوایش نباشد. با این بیان  
 بخواند بگوید:

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

ای غایب از نظر! به خدا می سپارم

جانم بسوختی و به دل دوست دارم  
 خواهم که پیش میرم ای بی وفا طیب!  
 بیمار باز پرس، که در انتظارم  
 خونم بریز و از غم هجرم خلاص کن  
 مَنَّتْ پذیرِ غمزه خنجر گذارم  
 حافظ! شراب و شاهد و رندی نه وضع توست  
 فی الجملة می کنی و فرو می گذارم<sup>(۳)</sup>

۱- اقبال الاعمال، ص ۶۴۶

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۰، ص ۲۴۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹، ص ۷۰.

و بگوید:

دردِ مسرا طیبیب نداند دوا، که من

بی دوست خسته خاطر و با دوست خوشترم<sup>(۱)</sup>

و ممکن است مقصود خواجه از «طیبیب» استادش باشد، بخواهد بگوید: در غم دیدار دوست، در ناراحتی بسر می‌بردم، چون نظر استاد بر من افتاد، گفت: درد تو دردی نیست که جز نقای دوست شفا بخشش باشد. کنایه از اینکه: محبوبا! به دیدارت مداوایم کن. به گفته خواجه در جایی:

ای که در گشتن ما هیچ مدارا نکنی      سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی  
دردمندان غمت زهرِ هلاهل دارند      قصد این قوم خطر باشد، هین تا نکنی  
رنج مارا که توان بُرد به یک گوشه چشم      شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی<sup>(۲)</sup>  
لذا می‌گوید:

ای دوست! به پرسیدن حافظ، قدمی نه  
ز آن پیش که گویند: که از دار فنا رفت

محبوبا! پیش از اینکه بمیرم، به عیادت‌م آی و پرسشی از من بنما، تا به دیدارت نایل  
گردم. در جایی می‌گوید:

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر      خرمن سوختگان را همه گو باد ببر  
روز مرگم نفسی و عده دیدار بده      و آنگهم تا به لحد، فارغ و آزاد ببر<sup>(۳)</sup>  
شاید تمنای خواجه در این بیت برای آن باشد که می‌دانسته هر کمالی را که در  
سرای باقی به او دهند، در برابر آنچه راست که در این عالم بدان رسیده.

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۵، ص ۲۹۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۳۴، ص ۳۸۳.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۷، ص ۲۳۱.

منم که گوشه میخانه، خانقاه من است  
 گرم ترانه چنگ و صیوح نیست، چه بان؟  
 ز پادشاه و کد افراسیم، بچند الله!  
 غرض ز مسجد و میخانه ام، وصال شماست  
 مرا کدای تو بودن، ز سلطنت خوشر  
 مگر به تیغ اجل خیمه برکنم، ورنه  
 از آن زمان که بر این آستان نهادم روی  
 دعای پیرمخان، وز صبحگاه من است  
 نوای من به سحر، آه خذر خواه من است  
 کدای خاک فرودست، پادشاه من است  
 جز این خیال ندارم، خدا کواه من است  
 که ذل جور و جهای تو، عز و جاه من است  
 رسیدن از در دولت، نه رسم و راه من است  
 فراز مسند خورشید، تکیه گاه من است

کناه اگر چه نبود اختیار ما، حافظ!

تو در طریق ادب کوش و کو: کناه من است

خواجه در این غزل در مقام آن است که بگوید: من مقصد و مقصود خود را دانسته‌ام (نه آنکه یافته‌ام)، و بر من معلوم گشته که همه کاره و همه چیز، حضرت دوست می‌باشد، باید توجه و یاد او را اختیار نمایم، تا شاید روزی دیدارش نصیب گردد، و این را جز از طریق اولیانش محمد ﷺ و اوصیانش علیؑ به راهنمایی اساتید بدست نیاورده‌ام؛ لذا باید خود را شکرگذار این نعمت قرار دهم؛ که: «أُخِيسُوا جِوَازَ نِعْمِ الدِّينِ وَالدُّنْيَا بِالشُّكْرِ لِمَنْ دَلَّ عَلَيْنَهَا»<sup>(۱)</sup>: (نعمتهای دین و دنیا را، با بجا آوردن شکر و سپاس برای کسی که بر آنها رهنمون گشته، خوب همسایه‌داری کنید.) می‌گوید:

منم که گوشه میخانه، خانقاه من است  
دعای پیر مغان، وِزْدِ صَبْحِگاه من است

منم که برای گرفتن می مشاهده و توجه به محبوب و یاد او، گوشه میخانه و مکانهای متبرکه و محللهایی را که می‌توان توجه به یار نمود، انتخاب نمودم؛ که: «عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْجَلْسَةُ فِي الْجَامِعِ خَيْرٌ لِي مِنَ الْجَلْسَةِ فِي الْجَنَّةِ، لِأَنَّ الْجَنَّةَ فِيهَا رِضَى نَفْسِي، وَالْجَامِعُ فِيهِ رِضَى رَبِّي»<sup>(۲)</sup>: (نشستن در مسجد جامع نزد من از نشستن در بهشت بهتر است؛ زیرا در بهشت خشنودی نفس من حاصل می‌شود، و در مسجد جامع رضا و خشنودی پروردگارم.) و آن را به عنایت پیر مغان (رسول الله ﷺ، و یا امیرالمؤمنین علیؑ) و یا راهنمایانم به دوست) دریافته و فهمیده‌ام که برای بندگان الهی هیچ چیز و هیچ

۱- غرر و درر موضوعی، باب الشکر، ص ۱۷۷.

۲- وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۴۸۲، باب ۳، روایت ۶.

لذتی بالاتر از یاد محبوب حقیقی نمی باشد؛ که خود فرمود: ﴿فَاذْكُرُونِي،  
 اذْكُرْكُمْ﴾<sup>(۱)</sup>: (پس به یاد من باشید، تا شما را به یاد آورم.) و نیز: «ذَاكِرُ اللَّهِ، مِنْ  
 الْفَائِزِينَ»<sup>(۲)</sup>: (ذاکر خدا، از رستگاران است.) و همچنین: «ذَاكِرُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ مُجَالِسُهُ»<sup>(۳)</sup>:  
 (ذاکر خداوند سبحان، با او همنشین است.) و نیز: «ذَاكِرُ اللَّهِ مُؤَانِسُهُ»<sup>(۴)</sup>: (ذاکر خدا، با او  
 انیس و مونس می باشد.)، لذا «دعای پیر مغان، وِزْدِ صَبْحِگَاهِ مِنْ اَسْت.»

### گرم ترانه چنگ و صبح نیست، چه باک

نوای من به سحر، آوِ عذرخواه من است

اگر نفحات و تجلیات و عنایات خاصّ طرب آورنده محبوبم نمی باشد، و یا اگر  
 پیمانهای صبحگاهی که مرا از خماری بهره مندی شراب شب می رهند نیست، «چه  
 باک»، «نوای من به سحر آوِ عذرخواه من است» تا شاید به این وسیله عنایات تو را به  
 خود معطوف دارم و دیدارت را نصیبم گردانی. که: «إِلَهِي! ظَلَّلْ عَلَيَّ ذُنُوبِي غَمَامَ زَحْمَتِكَ،  
 وَأَرْسِلْ عَلَيَّ غَيْبِي سَحَابَ رَأْفَتِكَ، إِلَهِي! أَهْلُ يَرْجِعُ الْعَبْدَ الْآبِقُ إِلَى مَوْلَاهُ!؟ أَمْ هَلْ يُجْبِرُهُ مِنْ  
 سَخَطِهِ أَخَذَ سِوَاهُ!؟»<sup>(۵)</sup>: (معبودا! ابر رحمتت را بر گناهانم سایه افکن، و سحاب مهرت را بر  
 عیبهایم بگستران، بارالها! آیا بنده فراری جز به مولای خود بازگشت می کند؟! یا از خشم  
 مولایش جز به خود او پناه می برد؟!؟) به گفته خواجه در جایی:

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم	واندر این کار، دل خویش به دریا فکنم
از دل تنگی گنهکار برآرم آهی	کآتش اندر جگر آدم و حوا فکنم
مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست	می کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم
بگشا بسند قبا ای مه خورشید لقا!	تا چو زلفت سر سودا زده در پا فکنم <sup>(۶)</sup>

۱- بقره: ۱۵۲.

۲ و ۳- غرر و درر موضوعی، باب ذکر الله، ص ۱۲۴.

۵- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۲.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۵، ص ۳۰۶.

زیادشاه و گدا، فارغم بحمدالله

گدایِ خاکِ در دوست، پادشاه من است

چون به غنای علی الاطلاق تو و فقر ذاتی خود پی بردم، ناداری و غنای ظاهری مرا یکسان می باشد و گدایی درت پادشاهی من است که: «إلهی! کَیْفَ أُسْتَعِزُّ وَ فِی الدَّلَّةِ أَرْکُزْتَنی؟ أَمْ کَیْفَ لَا أُسْتَعِزُّ وَ إِلَیْکَ نَسَبْتَنی؟ إلهی! کَیْفَ لَا أُفْتَقِرُّ وَأَنْتَ الَّذِی فِی الْفُقَرَاءِ أَقْمَنْتَنی؟ أَمْ کَیْفَ أُفْتَقِرُّ وَأَنْتَ الَّذِی بِجُودِکَ أَغْنَيْتَنی.»<sup>(۱)</sup> (معبود! چگونه خود را عزیز و گرامی بشمارم در حالی که تو خود مرا در میان ذلت و خواری نشانده ای؟! یا چگونه خود را عزیز ندانم در صورتی که مرا به خود نسبت داده ای؟! بار الها! چگونه نیازمند نباشم و حال آنکه در میان فقرا و بیچارگانم برقرار داشته ای؟! یا چگونه نیازمند و فقیر باشم در صورتی که با جود و بخشش بی نیازم نموده ای.)

و یا بخواهد بگوید: مرا با پادشاه و گدا چه کار؟ آن کس - محمد و علی علیهما السلام - که به فقر ذاتی خود راه یافته و گدایی در دوست را اختیار نموده، پادشاه من است و سر تعظیم در پیشگاهش فرو خواهم آورد؛ که: «أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»<sup>(۲)</sup>: (من بنده ای از بندگان محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستم.)

غرض ز مسجد و میخانه ام، وصالِ شماست

جز این خیال ندارم، خدا گواه من است

خدا گواه است که مقصودم از حضور در اماکن شریفه و مجالس ذکر و انس، جز وصال محبوب نمی باشد، چرا که خواست خدا از رفتن بندگان به مساجد و بجا آوردن عبادت در آنجا همین بوده که: ﴿أَقِمْوْا وُجُوْهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ، وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّیْنَ﴾<sup>(۳)</sup>: (روپها و تمام وجود خود را در هر پرستگاهی بپا دارید [رو به سوی

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۲- توحید (صدوق علیه الرحمه)، ص ۱۷۴، روایت ۳.

۳- اعراف: ۲۹.



خدا آرید] و در حالی که دین [و عبادت] خویش را [از غیر خدا] پاک ساخته‌اید، او را بخوانید.) و همچنین: «إِنَّ فِي الثُّورَةِ مَكْتُوبًا: إِنَّ بُيُوتِي فِي الْأَرْضِ الْمَسَاجِدُ، فَطُوبَى لِمَنْ تَطَهَّرَ فِي بَيْتِهِ ثُمَّ زَارَنِي فِي بَيْتِي! وَحَقُّ عَلَيَّ الْمَزُورِ أَنْ يُكْرِمَ الزَّائِرَ.»<sup>(۱)</sup> (براستی که در تورات نوشته شده که: مساجد، خانه‌های من در روی زمین هستند، پس خوشا به حال کسی که در خانه خود طهارت نموده و آنگاه مرا در خانه‌ام زیارت کند! و بر کسی که زیارت می‌شود شایسته و سزاوار است که زائر خود را گرامی بدارد.)

مرا گدای تو بودن، ز سلطنت خوشتر

که ذلّ جور و جفای تو، عِزّ و جاه من است

محبوب! گدای تو بودن برای من بهتر از پادشاهی است، زیرا که عزّت و منزلت عاشق در ذلّت و خاکساری در پیشگاه معشوقش می‌باشد، و حالی خوشتر و گواراتر از آن برای وی نیست، زیرا رسیدن به وصالِ محبوب را در این امر می‌داند، بخواهد بگوید:

مرا تحقیق تکویناً و علیاً رسدی

مهر زُخت سرشت من، خاک درت بهشت من

عشق تو سرنوشت من، راحت من رضای تو

دلّی گدای عشق را، گنج بُود در آستین

زود به سلطنت رسد، هر که بُود گدای تو

شاه نشین چشم من، تکیه گه خیال توست

جای دعاست شاه من! بی تو مباد جای تو<sup>(۲)</sup>

مگر به تیغِ اَجَلِ خیمه برگنم، ورنه

رمیدن از دَرِ دولت، نه رسم و راه من است

۱- وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۴۸۲، باب ۳، روایت ۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹۶، ص ۳۵۸.

خواجه در این بیت بسان عشاق مجازی سخن گفته است. می گوید: معشوقا! هرگز دل از چون تو معشوقی بر نخواهم گرفت، و تا زنده‌ام یادت مونسم خواهد بود، تنها چیزی که امکان دارد مرا از تو جدا سازد، مردن از عالم طبیعی‌ام می‌باشد، و آن نیز نه تنها روح مرا از تو جدا نمی‌کند، که در دامن مشاهده‌ات قرار می‌دهد؛ که: «أَفْضَلُ نُحْفَةٍ الْمُؤْمِنِ الْمَوْتُ»<sup>(۱)</sup>: (برترین ارمان برای مؤمن، مرگ می‌باشد.) و نیز: «فِي الْمَوْتِ رَاحَةٌ الشُّعْدَاءِ»<sup>(۲)</sup>: (راحتی و آسودگی سعادتمندان تنها در مرگ حاصل می‌شود.) و همچنین: «لَا مَرِيحَ كَالْمَوْتِ»<sup>(۳)</sup>: (هیچ چیز آسودگی بخشی بسان مرگ نیست.) بخواهد بگوید:

دل‌م را شد سر زلف تو مسکن      بدینسانش فرو مگذار و مشکن  
ز سَر و قامت نشینم آزاد      همه تن گر زبان باشم چو سوسن  
زیمه‌ت گر بتابم ذره‌ای روی      چو خورشیدم فرود آید ز روزن<sup>(۴)</sup>

از آن زمان که بر این آستان نهادم روی

فرازِ مَسْنَدِ خورشید، تکیه‌گاه من است

آری، عبودیت و سر نهادن به آستان دوست است که بنده را به مقام سلطنت حقیقی و مقام خلیفه‌اللهی می‌رساند. این مقام از آن انبیاء و اولیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ است، و دیگران به متابعت آنان به گوشه‌ای از آن دست خواهند یافت؛ که: «مَا عَزَفَنِي عَبْدًا إِلَّا خَشَعْتُ لِي، وَمَا خَشَعْتُ لِي عَبْدًا، إِلَّا خَشَعْتُ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ»<sup>(۵)</sup>: (هیچ بنده‌ای مرا شناخت جز اینکه برایم خشوع و فروتنی نمود، و هیچ بنده‌ای برای من خشوع ننمود، مگر اینکه همه چیز برایش خاشع و

۱- غرر و درر موضوعی، باب الموت، ص ۳۷۰.

۲- غرر و درر موضوعی، باب الموت، ص ۳۷۲.

۳- غرر و درر موضوعی، باب الموت، ص ۳۷۴.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۳، ص ۳۴۴.

۵- وافی، ج ۳، ابواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ص ۴۰.

فروتن گردید.) و نیز: «مَنْ عَبَدَ اللَّهَ، عَبَدَ اللَّهُ لَهُ كُلَّ شَيْءٍ»<sup>(۱)</sup>: (هر کس خدا را بندگی کند، خداوند همه چیز را بنده او می گرداند.) خواجه هم می خواهد بگوید: مرا امید آن است که با بندگی و سر نهادنم به درگاه حضرتش، این منزلت - به قدر ظرفیتم - حاصل شود.

### گناه اگر چه نبُود اختیار ما محافظ!

تو در طریق ادب کوش و گو: گناه من است

خواجه در این بیت، حدیث «لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ، وَلَكِنْ أَمْرَ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ»<sup>(۲)</sup>: [در اعمال بندگان] نه اجبار است و نه تفویض و واگذاری کامل، و لیکن امری میان این دو امر است) را بیان می فرماید: اگر چه گناه از جهت فعلی خارجی - بنابر توحید افعالی - به انسان انتساب ندارد، ولی ادب اقتضا می کند که بنده در برابر مولای خود اقرار به گناه - بنابر سوء اختیار - خویش داشته باشد. شاید بخواهد به بیان حضرت سجّاد<sup>(ع)</sup> در دعای ابو حمزه اشاره کند که می فرماید: «مَنْ أَيْنَ لِي الْغَيْرُ يَا رَبِّ! وَلَا يُوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؟ وَمِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ، وَلَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؟ لَا أَلَدِي أَحْسَنُ، إِسْتَفْنِي عَنْ عَنُوبِكَ وَرَحْمَتِكَ، وَلَا أَلَدِي أَسَاءَ وَاجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَلَمْ يُرْضِكَ، خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ»<sup>(۳)</sup>: (ای پروردگار من! خیر و خوبی از کجا برای من باشد، در صورتی که آن جز از پیشگاهت پدید نمی آید؟ و نجات و رهایی از کجا مرا باشد و حال آنکه جز به تو نمی توان به آن نایل شد؟ نه آن که عمل نیکو بجا آورد از کمک و رحمت بی نیاز گشت، و نه کسی که بدی کرد و در برابر تو جرأت و جسارت نمود و تو را خشنود نساخت، از تحت قدرتت خارج گردید.)

۱ - تنبیه الخواطر ونزهة التواظر (معروف به مجموعة وزام)، ج ۲، ص ۱۰۸.

۲ - التوحید (صدوق علیه الرحمة)، ص ۳۶۲، روایت ۸.

۳ - اقبال الاعمال، ص ۶۷.

لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است  
 شرم از آن چشم سینه بادش و مژگان دراز  
 ساربان ارخت به دروازه مبر، کان سرکوی  
 بنده طالع خویشم، که در این قحط وفا  
 هر که دل بردن او دید و در انکار من است  
 شایه ای است، که منتر لکه دلدار من است  
 عشق آن لولی سرست، خریدار من است  
 فیض یک شمه زبوی خوش عطار من است  
 کآب گلزار تو، از اشک چو گلزار من است  
 شربت قند و کلاب از لب یارم فرمود  
 ز کس او، که طیب دل ییسا من است

آن که در طرز غزل، نکته به حافظ آموخت  
 یار شیرین سخن، ماده گفتار من است

خواجه در این غزل با بیانات شیوا و عاشقانه اش، اظهار اشتیاق به دیدار دوباره دوست نموده و می گوید:

لعل سیراب به خون تشنه، لب یار من است

وز پی دیدن او، دادن جان کار من است

مرا معشوقی است که در کشتن و نابودی عاشقان خود مهارتی بسزا دارد و هرگز از آشامیدن خون آنان تشنگی اش رفع نمی شود، و با این کارش می خواهد آنان را به دیدار خویش نایل سازد. من هم جان خود را برای چنین مشاهده ای آماده نثار به پیشگاهش نموده ام، در نتیجه می خواهد بگوید: «إلهی! أَطْلُبُنِي بِرُخْمَتِكَ حَتَّى أَصِلَ إِلَيْكَ، وَاجْذِبْنِي بِمَنِّكَ حَتَّى أَقْبَلَ عَلَيْكَ»<sup>(۱)</sup>: (معبودا! مرا با رحمتت به خود بخوان تا به تو واصل گردم، و با منت و عطایت به سویت جذبم نما، تا بر تو روی آورم.) و بگوید:

مژده وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم      طایر قدسم و از دام جهان برخیزم  
یارب! از ابر هدایت برسان بارانی      پیشتر زآنکه چو گردی زمین برخیزم  
گرچه پیرم، تو شبی تنگ در آغوشم گیر      تا سحرگه، ز کنار تو جوان برخیزم  
سز و بالا بنما، ای بُت شیرین حرکات!      که چو حافظ، ز سر جان و جهان برخیزم<sup>(۲)</sup>

شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز

هر که دل بُردن او دید و در انکار من است

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۳۲۸.

ای کاش آنان که مرا از دیدن جمال دل آرای محبوبم منع می‌کنند، او و جذباتش را چون من در گذشته دیده بودند و از گفته خویش پشیمان و شرمنده می‌شدند! کنایه از اینکه: رخسار او، نه رخساری است که بتوان از آن چشم پوشید و فریفته‌اش نگشت. به گفته خواجه در جایی:

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند صبر از دل، که ترکان خوان یغما را

من از آن حُسن روز افزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پرده عصمت، برون آرد زلیخا را<sup>(۱)</sup>

و در جای دیگر می‌گوید:

صلاح از ما چه می‌جویی؟ که مستان را صلاح گفتیم

به دور نرگس مستت، سلامت را دعا گفتیم

من از چشم خویش ساقی، خراب افتاده‌ام، لیکن

بلایی کز حبیب آمد، هزارش مرحبا گفتیم<sup>(۲)</sup>

ساریان! رخت به دروازه مبر، کان سر کوی

شاهراهی است که منزلگه دلدار من است

ای عاشق و سالکی که در طریق دوست قدم نهاده‌ای! خودت و تعلقات عالم ماده را بگذار، که آنجا منزلگاه مجردان و رها شدگان از بستگیهاست؛ بخواهد بگوید: «إلهی! اسکنتنا دازا حفرث لنا حفر مکرها، وَعَلَّقْنَا بِأَيْدِي الصَّنَايَا فِي حَبَائِلِ غَدْرهَا... إلهی! فَرِّهْنَا فِيهَا، وَسَلِّمْنَا مِنْهَا، بِتَوْفِيقِكَ وَعِضْمَتِكَ... وَأَغْرِسْ فِي أَفْئِدَتِنَا أَشْجَارَ مَحَبَّتِكَ، وَأَتِمِّمْ لَنَا أَنْوَارَ مَغْرَفَتِكَ.»<sup>(۳)</sup> (معبودا! ما را در خانه‌ای [= دنیا] منزل دادی که گودالهای نیرنگش را برای ما

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶، ص ۴۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۸، ص ۳۳۵.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۲-۱۵۳.

کنده، و با چنگالهای آرزو ما را در دامهای حيلة خود درآویخته است... بارالها! پس ما را به توفیق و نگاهداریات، زاهد در آن گردان و از گزند آن سالم بدار... و نهالهای محبتت را در دلهایمان بکار، و انوار معرفت را بر ایمان کامل گردان.

### بنده طالع خویشم، که در این قحطِ وفا عشق آن لولی سرمست، خریدارِ من است

با وجود اینکه دلدارم کسی را مورد عنایت قرار نمی‌دهد و گویا قحطی وفا است که آن معشوق نظر به عشاق خود نمی‌کند؛ اما به طالع و لطیفه الهی فرخنده خود می‌بالم که حضرتش عشقش را به سراغ من فرستاده تا خریدارش گردم. بخواهد بگوید: همیشه پیشه من، عاشقی و رندی بود دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم بود که لطف ازل، رهنمون شود حافظ! و گرنه تا به ابد، شرمسار خود باشم<sup>(۱)</sup> و ممکن است بخواهد بگوید: با اینکه کسی را نمی‌یابم که به عهد ﴿أَوْفُوا بِعَهْدِي﴾<sup>(۲)</sup>: (به عهد و پیمان خود با من وفا نمایید.) وفا بنماید، طالع و بخت خود را به گونه‌ای می‌بینم که بتواند وفای به عهد داشته باشد و روزی من وفا نمایم و او هم به عهد خود عمل نماید، که: ﴿أَوْفِ بِعَهْدِكُمْ﴾<sup>(۳)</sup>: (تا من به عهد و پیمانم با شما وفا کنم).

و یا بخواهد بگوید: در ایامی که قحط وفا گشته و کسی را نمی‌یابم که نفس خود را در معرض فروش در راه خشنودی حضرت دوست قرار دهد، که: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ، وَاللَّهُ زَوْفٌ بِالْعِبَادِ﴾<sup>(۴)</sup>: (و از مردمان کسی است که نفس خود را برای احراز خشنودی خداوند می‌فروشد، و خدا به بندگانش بسیار مهربان است.) و

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، هزل ۳۹۸، ص ۲۹۶.

۲ و ۳- بقره: ۴۰.

۴- بقره: ۲۰۷.

نیز: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ... وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ!؟ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ، وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾<sup>(۱)</sup>: (براستی که خداوند جانها و اموال مؤمنان را از آنها در برابر اینکه بهشت برای آنان باشد، خریداری نمود... و چه کسی به وعده‌اش با وفاتر از خداوند؟! پس به معامله‌ای که نمودید، شادمان و خوشحال باشید. و این همان رستگاری بزرگ می‌باشد!)؛ با این همه، بنده طالع خویشم که به سبب عشقش مورد عنایت او قرار گرفتم و خریداری‌ام نمود. و ممکن است مقصود خواجه از «لولی سرمست»، استادش باشد و بخواهد بگوید: با آن‌که او هر کسی را به شاگردی نمی‌پذیرفت، مرا مورد قبول و محبت خود قرار داد (بیت ذیل شاهد بر آن است).

### طَبْلَةُ عَطْرِ گُل و ذُرَج عَبِيرِ افشانش

فیض یک شمه ز بویِ خوشِ عَطَارِ من است

محاسن اخلاقی مرشد طریقم به گونه‌ای بود که خُلُقهای پسندیده و سخنان شیرینش مرا به یاد کمالات محبوبم می‌آورد. کنایه از اینکه: امیدوارم با هدایت‌های چنین راهنمایی به حضرت دوست و اخلاق الهی دست یابم. در جایی می‌گوید:

گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید      کدام در بزخم چاره از کجا جویم؟<sup>(۲)</sup>  
و در جایی می‌گوید:

ساقیا! عمر دراز و، قدحت پر می باد      که به سعی توام، اندوه خمار آخر شد<sup>(۳)</sup>  
و در جای دیگر می‌گوید:

کیمیایی است عَجَبِ بندگیِ پیر مغان      خاک او گشتم و چندین درجام دادند

۱- توبه: ۱۱۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۲، ص ۳۱۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۲، ص ۱۷۰.



هَمَّتِ پیر مغان و نَفَسِ رندان بود که زبندِ غم ایام، نجاتم دادند<sup>(۱)</sup>

باغبان! همچو نسیم ز درِ باغِ مران

کآب گلزار تو از اشکِ چو گلنار من است

محبوب! مرا از درگاه خویش مران و به خود راهم ده، که سرسبزی و نظر لطف و عنایت‌هایت به عالم به سبب گریه‌های نیمه شب فریفتگانی چون من و بندگان خاصیت می‌باشد؛ که: «الْبُكَاءُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ مِفْتَاحُ الرَّحْمَةِ»<sup>(۲)</sup>؛ (گریستن از ترس عظمت خداوند، کلید رحمت می‌باشد.) و نیز: «وَلَوْ لَمْ يَكُنْ مِنْ خَلْقِي فِي الْأَرْضِ فِيمَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ إِلَّا يُؤْمِنُ وَاحِدٌ مَعَ إِمَامٍ عَادِلٍ، لَأَسْتَفْتِيَنَّ بِعِبَادَتِهِمَا عَنْ جَمِيعِ مَا خَلَقْتُ فِي أَرْضِي، وَلَقَامَتْ سَبْعُ سَمَاوَاتٍ وَأَرْضَيْنِ بِهِمَا...»<sup>(۳)</sup>؛ (و اگر از همه مخلوقاتم در روی زمین میان مشرق و مغرب جز یک مؤمن همراه با امام و پیشوایی عادل وجود نداشته باشد، به عبادت آن دو از تمام آنچه در زمین آفریدم، بسنده می‌کنم، و بی‌گمان آسمانها و زمینهای هفتگانه به آن دو برپا می‌مانند...) و ممکن است باز با این بیت خطاب به استاد خود کرده و بخواهد بگوید: ای مرشدی که سالکین را پرورش می‌دهی! چون مرا پذیرفتی، از در خود مران؛ زیرا که خداوند به واسطه اشک چشمان من است که همواره تو را به تجلیات خود خرم و مسرور می‌دارد.

شَرِبْتُ قند و گلاب از لب یارم فرمود

نرگس او، که طیبِ دل بیمار من است

محبوب که بیماری مرا می‌دانست و آگاه بود که هجرانش افسرده و رنجورم نموده، داروی شفا بخش دل مجروح مرا آب حیات بخش لبش دانست، لذا با چشمان خمارین و تجلیات پرشور و آتشین خود به آن اشاره فرمود تا زندگی تازه‌ای به من

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۳، ص ۱۵۰.

۲- غرر و درر موضوعی، باب البكاء، ص ۳۷.

۳- اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۰، روایت ۱.

عنایت کند. در جایی در تقاضای این معنی می گوید:

گفتم: کی ام دهان و لبِت کامران کنند؟      گفتا: به چشم، هر چه تو گویی چنان کنند  
 گفتم: خراجِ مصر طلب می کند لبِت      گفتا: در این معامله، کمتر زیان کنند  
 گفتم: به نقطهٔ دهنِت، خود که بُرد راه؟      گفت: این حکایتی است که با نکته دان کنند  
 گفتم: ز لعلِ نوش لبان، پیر را چه سود؟      گفتا: به بوسهٔ شکرینش جوان کنند<sup>(۱)</sup>

و در جایی پس از رسیدن به این نعمت می گوید:

لبت می بوسم و در می کشم می      به آب زندگانی برده ام پی  
 لبش می بوسم و خون می خورد جام      زُخس می بینم و گل می کند خوی<sup>(۲)</sup>

آن که در طرز غزل، نکته به حافظ آموخت

یار شیرین سخن نادرهٔ گفتار من است

ای آنان که غزلیات مرا می خوانید و نکاتی ظریف و توحیدی در آن ملاحظه می کنید!

این لطایف از من نیست، آنها را از دوست آموخته ام. به گفتهٔ خود در جای دیگر:

بلبل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نبود      این همه قول و غزل، تعبیه در منقارش<sup>(۳)</sup>

و در جای دیگر می گوید:

چو ذوق یافت دل من به ذکر آن محبوب      مراست تحفهٔ جان بخش غمزدا حافظ!<sup>(۴)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۰، ص ۱۸۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۸، ص ۴۱۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۳، ص ۲۶۱.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۷، ص ۲۶۹.

روزگاری است که سوای نشان دین من است  
 دیدن روی تو را، دیده حبان می باید  
 تا مرا عشق تو تسلیم سخن گفتن کرد  
 دولت هست، خدایا! بمن ارزانی دار  
 کاین کرامت سبب حسرت و تکمیل من است  
 واعظ شمه شانس، این عظمت کو مفروش  
 ز آنکه منزله سلطان، دل مسکین من است  
 که مغنیان طریقتش، گل و نسیرین من است  
 یارب! این کعبه مقصود، تا شاکی کیست؟  
 یار ما باش، که زیب فلک و زینت دهر  
 از مهر روی تو و اشک چو پروین من است

حافظ! از حسرت پروین، در قصه محوان

که لبش، جرحش خسرو شیرین من است

از این غزل ظاهر می شود که خواجه عمری در انتظار دیدار حضرت دوست بسر می برده، با این بیانات تمنای وصال او را نموده، می گوید:

روزگاری است که سودای بُتان دین من است  
غم این کار، نشاطِ دل غمگین من است

محبوبها! عمری است که در انتظار دیدن تجلیات اسماء و صفاتی ات بسر می برم و به مراقبه دیدارت نشسته ام و غم عشقت نشاط و شادی به من می بخشد. در جایی می گوید:

اگر به لطف بخوانی، مزید الطاف است و اگر به قهر برانی، درون ما صاف است  
ز چشم عشق، توان دید روی شاهد غیب که نور دیده عاشق، ز قاف تا قاف است  
ز مُصَحَفِ رُخِ دلدار، آیتی برخوان که آن بیان مقاماتِ کشفِ کَشَافِ است<sup>(۱)</sup>  
و ممکن است منظور خواجه از «بُتان» برجستگان و اساتید باشد و بخواهد بگوید: چون دانسته ام از راهنمایی آنان می توانم به مقصد اعلای انسانیت راه یابم، غم به دست آوردن آن بزرگواران، «نشاطِ دل غمگین من است»؛ که: «هَلَلَك مَن لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يَرْشِدُهُ»<sup>(۲)</sup>: (هر کس حکیمی نداشته باشد که ارشادش کند، هلاک می گردد.) در جایی می گوید:

به جان پیر خرابات و حقی صحبت او که نیست در سر من، جز هوای خدمت او<sup>(۳)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷، ص ۷۵.

۲- بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۱۵۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹۵، ص ۳۵۸.

و در جای دیگر می گوید:

دل که آئینه شاهی است، غباری دارد از خدا می طلبم صحبت روشن رایی<sup>(۱)</sup>

دهدن روی تو را، دیده جان می باید

وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است؟!

معشوقا! دانسته ام دیده جان است که می تواند به مشاهده جمالت نایلم گرداند،

نه دیده ظاهر و جهان نگر؛ که: «رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»<sup>(۲)</sup>: (دلها، با ایمانهای

حقیقی او را می بینند) بخواهد بگوید: دیده جانم را بینا گردان تا به دیده تو، تو را

بینم، به گفته خواجه در جایی:

مراکاری است مشکل با دل خویش که گفتن می نیازم مشکل خویش

خیالت داند و جان من از غم که هر شب در چه کارم با دل خویش

ز واپس ماندگان یادی کن آخر چه رانی تند جانا! محمل خویش

بکن جولانی آخر در ره ما چو حافظ خاک کرد آب و گل خویش<sup>(۳)</sup>

آری، دیده ظاهر بجز جهان مادی چیز دیگری را نمی تواند ببیند، تنها دیده جان و حقیقت

انسان مجرد است که می تواند مجرد را ببیند، و او را به او بشناسد که: «بِكَ عَرَفْتُكَ، وَأَنْتَ

دَلَّلْتَنِي عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَلَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ»<sup>(۴)</sup>: (به تو، تو را شناختم، و تو بودی که

مرا به خود راهنما شده و به سویت خواندی، و اگر تو نبودی پی نمی بردم که تو چیستی).

تا مرا عشقی تو تعلیم سخن گفتن کرد

خلق را وز زبان، مدحت و تحسین من است

دلبر! من اگر توصیفت می کنم و سخن از تو می گویم، عشقت این گونه ام به

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۰، ص ۴۰۱.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۹۷، از روایت ۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۷، ص ۲۶۳.

۴- اقبال الاعمال، ص ۶۷.

سخن‌وری در آورده، و گرنه من کجا و گفتار شیرین در مدحتت؟ این مخلصین (به فتح لام) اند که سزاوارند تو را آن‌گونه که می‌باشی توصیف کنند، که: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ، إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾<sup>(۱)</sup>: (پاک و منزّه است پروردگارت از آنچه توصیفش می‌کنند، مگر از توصیف بندگان پاک [به تمام وجود] خدا.) آنان که مرا در بیاناتم می‌ستایند در حقیقت تو را می‌ستایند، به گفته‌ی خواهی در جایی:

ببل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نبود این همه قول و غزل، تعبیه در منقارش<sup>(۲)</sup>  
 بخواهد بگوید: عشقت آن‌گونه‌ام کرد، اگر به مقام برجستگانت نایلم سازی چه  
 خواهم شد، پس:

دولت فقر خدایا! به من ارزانی دار

کاین کرامت، سبب حشمت و تمکین من است

آری، کسی را که خداوند به فقر و ناداری اش آگاه سازد، به شهود کلام الهی راه یافته؛ که: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ! أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ، وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾<sup>(۳)</sup>: (ای مردم! همه شما به خدا نیازمندید، و تنها خداست که بی‌نیاز ستوده می‌باشد.) و بزرگی و کرامتی بالاتر از این برای او نخواهد بود، اینجاست که می‌گوید: «إلهي! أنا الفقير في غنای، فكيف لا أكون فقيراً في فقری؟!»<sup>(۴)</sup>: (معبودا! من در بی‌نیازی خود نیازمندم، پس چگونه در فقر و درویشی‌ام تنگدست و در یوزه نیاشم.) و نیز: «إلهي! كيف لا أفقر وأنت الذي في الفقراء أقمّنتني؟! أم كيف أفقر وأنت الذي بجهودك أغنيتني؟!»<sup>(۵)</sup>: (معبودا! چگونه خود را تنگدست و نادار ندانم در حالی که تو خود در میان فقرا برپایم داشته‌ای؟! یا چگونه اظهار نیاز کنم، در صورتی که تو

۱- صفات: ۱۵۹ و ۱۶۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۳، ص ۲۶۱.

۳- فاطر: ۱۵.

۴- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

۵- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

خود با جود و بخشش بی نیازم فرموده‌ای؟! و به گفته خواجه در جایی:

بر دَرِ می‌کده، رندانِ قلندر باشند      که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی  
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای      دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی  
اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل!      کمترین مُلک تو از ماه بود تا ماهی<sup>(۱)</sup>

واعظ شحنه شناس، این عظمت گو فروش

ز آنکه منزلگه سلطان، دل مسکین من است

ای واعظی که با داروغه شهر (رئیس شهربانی) رابطه و آشنایی پیدا کرده‌ای! فخر و بزرگی به من فروش؛ زیرا دل مسکینان و بندگان حضرت دوست، منزلگاه پادشاهی است که نام‌آوران جهان بنده و خاکسارش می‌باشند؛ که: «... لِأَنِّي عِنْدَ الْمُتَكَبِّرَةِ قُلُوبُهُمْ»<sup>(۲)</sup>: (... زیرا من، نزد دل شکستگان می‌باشم.) و همچنین: «طُوبَى لِمَسَاكِينٍ بِالصَّبْرِ وَهُمْ الَّذِينَ يَرَوْنَ مَلَكَوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»<sup>(۳)</sup>: (خوشا به حال تنگدستان و نیازمندیانی که صبر و شکیبایی را پیشه خود می‌سازند، و هم ایشانند که ملکوت آسمانها و زمین را می‌بینند.) و به گفته خواجه در جایی:

به سَرِ جامِ جَمِ آن‌گه نظر توانی کرد      که خاکِ می‌کده، کُخَلِ بصر توانی کرد  
گدایی دَرِ میخانه، طُرفه اکسیری است      گر این عمل بکنی، خاک زَرُ توانی کرد<sup>(۴)</sup>  
و در جای دیگر می‌گوید:

گدایِ کوی تو، از هشت حُلده مستغنی است      اسیرِ بند تو، از هر دو عالم آزاد است<sup>(۵)</sup>  
و در جای دیگر:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۲، ص ۴۱۰.

۲- ارشاد القلوب، باب ۳۲ (فی الخشوع لله سبحانه و التذلل له تعالی)، ص ۱۱۵.

۳- اصول کافی، ج ۲، ص ۲۶۳، روایت ۱۳.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۲، ص ۱۲۳.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴، ص ۵۴.

من که دارم در گدایی، گنج سلطانی به دست کی طمع در گردش گردونِ دون پرور کنم<sup>(۱)</sup>  
یا ربا این کعبه مقصود، تماشاگه کیست  
که مغیلانِ طریقش، گل و نسرین من است؟

خدایا! کعبه دل من تماشاگه و جایگاه دیدار کیست که چون جلوه نماید، خارها و مشکلات و مصیبات و ناملایماتِ راه رسیدن به شهود و انسش به چشمم چون گل و نسرین می آید؟ بخواهد با این بیان بگوید:

سر سوادای تو اندر سرما می گردد تو بین در سر شوریده چه ها می گردد  
هر که دل در خم چوگانِ سر زلف تو بست لاجرم، گوی صفت، بی سرو پا می گردد  
هر چه بیداد و جفا می کند آن دلبرِ ما همچنان در پی او، دل به وفا می گردد  
دل حافظ چو صبا، بر سر کوی تو مقیم دردمندی است، به امید دوا می گردد<sup>(۲)</sup>  
و در جای دیگر می گوید:

در خم زلف تو دیدم دل خود را روزی گفتمش: چونی؟ و چون می کنی؟ ای زندانی!  
گفت: آری، چه کنی؟ گر نبری رشک به من هر گدا را نبود مرتبه سلطانی<sup>(۳)</sup>

یار ما باش، که زیب فلک و زینت دهر

از مه روی تو و اشک چو پروین من است

معشوقا! اگر این کلام از تو ست، که: «عَبْدِي اخْلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ، وَخَلَقْتُكَ لِأَجْلِي»<sup>(۴)</sup>:  
[ای] بنده من! همه اشیا را برای تو آفریدم، و تو را برای خودم، چرا از دیدارت محروم می داری؟ «یار ما باش» تا ما نیز برای تو باشیم؛ زیرا عالم به جمال و کمال تو و اشک دیدگان ما برقرار می باشد؛ به گفته خواجه در جایی:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۲، ص ۳۳۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۱، ص ۲۲۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۵۲، ص ۳۹۶.

۴- الجواهر السنیة، ص ۳۶۱.



باغبان! همچو نسیم ز دَرِ باغِ مران کآبِ گلزارِ تو از اشکِ چو گلنار من است<sup>(۱)</sup>  
 خلاصه بخواند بگوید: چرا این همه از دیدارت محروم می‌داری، الهی! لا تَفْلِقْ  
 عَلٰی مُوَحَّدِيكَ اَبْوَابَ رَحْمَتِكَ، وَلَا تَخْجُبْ مُشْتَاقِيكَ عَنِ النَّظْرِ اِلَى جَمِيْلِ رُوْتَيْتِكَ، اِلٰهِي! اَنْفَسَ  
 اَعَزَّزْتَهَا بِتَوْحِيْدِكَ كَيْفَ تَذَلُّهَا بِضَهَانَةِ هِجْرَانِكَ؟!<sup>(۲)</sup>: (معبودا! درهای رحمتت را به روی اهل  
 توحیدت مپند، و مشتاقانت را از مشاهده دیدار زیبایت محجوب مگردان. بار الها! نفسی را  
 که با توحیدت گرامی داشتی، چگونه با پستی هجرانت خوارش می‌کنی؟!)

حافظ! از حشمت پرویز، دگر قصه مخوان

که لبش، جرعه کشِ خسرو شیرین من است

ای خواجه! این همه از حشمت پرویز سخن مگو و لب به شیرین سخنی او مگشا؛  
 زیرا او جلالت و شیرین سخنی را از محبوبت ستانیده. بخواند با این بیان اظهار  
 اشتیاق به مشاهده حضرت دوست بنماید و به خود بگوید: این همه از جمال و کمال  
 موجودات سخن مگو، دیدار او را آرزو کن که همه خوبیها را آنجا خواهی دید. در  
 جایی می‌گوید:

من نه آن رندم که ترکِ شاهد و ساغر کنم	محتسب‌داند که من این کارها کمتر کنم
چون صبا، مجموعه گل را به آب لطف شست	کج دلم خوان، گر نظر بر صفحه دفتر کنم
عهد و پیمانِ فلک را نیست چندان اعتبار	عهد با پیمانۀ بندم، شرط با ساغر کنم
با وجود بی‌نواپی، روسیه بادم چو ماه	گر قبولِ فیضِ خورشیدِ بلند اختر کنم <sup>(۳)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱، ص ۶۵.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۲، ص ۳۳۰.

ای شاد قدسی! که شد بند نقابت؟      وی مرغ بستی! که دهد دانه و آبت؟  
 خوابم بشد از دیده در این فنسگر چکر سوز      کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت؟  
 دریش نمی پرسی و ترسم که نباشد      اندیشه آمرزش و پروای ثوابت  
 راه دل عشاق زو آن چشم خماین      پیدا است از این شیوه که مست است شرابت  
 تیری که زدی بر دم از غمگنه، خطارت      تا باز چه اندیشه کند رای صوابت  
 هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی      پیدا است نجارا که بلند است جنابت  
 ای قصر لعل روز! که من ز لک انسی      یارب انکس اداقت ایام خرابت!  
 دور است سر آب در این بادیه بشد آرزوی      تا غول بیابان نفریبد به سرابت  
 تا دره پسری به چه آئین روی ای دل!      باری به غلط صرف شد ایام شبابت

حافظ، نه غلامی است که از خواجه گریزد

لطفی کن و باز آ، که حسرت بجم ز عتابت

این غزل بیانگر اظهار اشتیاق و راز و نیاز خواجه با محبوب است. می‌گوید:

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت؟

وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت؟

ای معشوقی که مرا به هجران خود مبتلا ساختی و از دیده دلم غایب گشتی! نمی‌دانم پس از من چه کسی با دانه دل و لطیفه الهی و اشک چشم خود، پرده از رخسارت برداشته و به مشاهده جمالت بهره‌مند می‌گردد؛ در نتیجه با این گفتار تمنای دیدار دوباره خود را نموده و می‌خواهد بگوید: «الهی! اسْتَشْفَعْتُ بِكَ إِلَيْكَ، وَاسْتَجَزْتُ بِكَ مِنْكَ، أَتَيْتُكَ طَامِعاً فِي إِحْسَانِكَ، رَاغِباً [فِي] اِمْتِنَانِكَ، مُسْتَشْفِئاً وَبَل [وَابِل] طَوْلِكَ، مُسْتَفْطِراً غَمَامَ فَضْلِكَ، طَالِباً مَرْضَاتِكَ، قَاصِداً جَنَابِكَ»<sup>(۱)</sup>: (معبود! تو را به درگاهت میانجی و شفیع خود قرار داده و از تو به خود تو پناه می‌برم. به درگاه تو آمده‌ام در حالی که به احسان و نیکی تو طمع دارم، و به نوازشت مایل و راغبم، و خواهان باران عطا و فضل و بخشش بوده، و خشنودی و خرسندی تو را طالبم، و آهنگ درگاه و استانت را نموده‌ام.) و بگوید:

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید	عمر بگذشته، به پیرانه سرم باز آید
آن که تاج سر من، خاک کف پایش بود	پادشاهی بکنم، گر به سرم باز آید
کوین نو دولتی از بام سعادت بززم	گر ببینم که مه نوسفرم باز آید
آرزو مند رُخ چون مه شاهم، حافظ!	همتی، تا به سلامت ز درم باز آید <sup>(۲)</sup>

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۱، ص ۱۱۶.

خوابم بشد از دیده در این فکرِ جگر سوز:

کآغوش که شد منزل آسایش و خوابت

محبوبها! از آن زمان که از نظرم غایب شدی و آتش فراق را در دلم افکندی، خواب از دیدگانم ربوده شد. نمی دانم پس از من چه کسی از دیدارت بهره مند گردیده و به کام و آغوش چه کسی می باشی؟ باز با این بیان بخواهد بگوید:

در آ، که در دل خسته، توان درآید باز      بیا، که بر تن مرده، روان گراید باز  
بیا که فرقت تو چشم من، چنان بر بست      که فتح باب وصال، مگر گشاید باز  
به پیش آینه دل، هر آنچه می دارم      بجز خیال جمالت، نمی نماید باز  
بدان مثل، که شب آستن آمده است به روز      ستاره می شمرم، تا که شب چه زاید باز<sup>(۱)</sup>

درویش، نمی پرسی و ترسم که نباشد

اندیشه آمرزش و پروای ثواب

محبوبها! با نگاه جذاب، به نابودی و فقر و درویشی ام آگاه ساختی، و به عالم و حدتم راهنما شدی و دیگر بار به کثرتم توجه دادی، چرا سراغی از من نمی گیری و گناه و جودی ام را نمی بخشی تا به فزونی کفی خود راه یابم و بازت بینم؟ که: «إلهی! تَرَدَدِي فِي الْأَثَارِ يُوجِبُ بَعْدَ التَّمَارِ، فَأَجْمَعُنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةِ تَوْصِلُنِي إِلَيْكَ... إلهی! أَمَرْتُ بِالرُّجُوعِ إِلَى الْأَثَارِ فَأَزِجُنِي إِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الْأَنْوَارِ وَهَدَايَةِ الْإِسْتِئْصَارِ حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكَ مِنْهَا كَمَا دَخَلْتُ إِلَيْكَ مِنْهَا، مَصُونِ السَّرِّ عَنِ النَّظْرِ إِلَيْهَا وَمَرْفُوعِ الْهَيْمَةِ عَنِ الْإِعْتِمَادِ عَلَيْهَا؛ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»<sup>(۲)</sup>

(معبودا! بازگشت و توجه به آثار و مظاهر موجب دوری دیدارت می شود، پس با بندگی ای که مرا به تو واصل سازد، تصمیم و نیتم را بر خود متمرکز گردان... بارالها! خود امر فرمودی که به آثار و مظاهر رجوع نمایم، پس با پوششی از انوار خویش و هدایتی که تو را با دیده دل مشاهده کنم، مرا به سوی خویش بازگردان، تا همان گونه که از طریق مظاهر به درگاهت وارد شدم، از طریق آنها به سویت بازگشت

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۹، ص ۲۴۶.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸-۳۴۹.

نمایم. در حالی که باطنم از نظر [استقلالی] به آنها مصون و محفوظ مانده، و همتم از اعتماد و بستگی بر آنها بلند باشد، همانا که تو بر همه چیز توانایی؛ زیرا این گونه که به خود بسی عنایت می بینمت، می ترسم که در فکر آموزش و ثواب نسبت به امر آخروی ام نیز نباشی. و ممکن است بخواهد بگوید: معشوقا! مرا به مشاهده جمالت نایل ساختی و سپس به سبب گناهانم به فراقم مبتلا نمودی، بیم آن دارم که نبخشایی ام و در قیامت نیز پاداشی نسبت به اعمالم ندهی.

راهِ دلِ عشاق زد آن چشم خمارین

پیدا است از این شیوه، که مست است شرابت

خلاصه آنکه: از دل ربایی نمودن محبوب، عشاق خویش را با چشم خمارین و تجلی جمالی اش، معلوم گشت که جذبات پرشور او با فریفتگانش چه می کند. بخواهد بگوید: إلهی! اطلُبْنی بِرُحْمَتِكَ حَتَّى أَصِلَ إِلَيْكَ، وَاجْذِبْنی بِمَتْنِكَ حَتَّى أَقْبَلَ عَلَيْكَ»<sup>(۱)</sup>: (معبودا! با رحمتت مرا به خود بخوان تا به تو واصل آیم، و با منت و عطایت به سویت جذبم نما تا بر تو روی آورم.) و بگوید:

زین خوش رقم که بر گلِ رُخسار می کشی      خط بر صحیفه گلِ گلزار می کشی  
با چشم و ابروی تو، چه تدبیر دل کنم؟      وه زین کمان! که بر سر بیمار می کشی  
باز آ، که چشم بد ز رُخت دور می کنم      ای تازه گل! که دامن از این خار می کشی<sup>(۲)</sup>

تیری که زدی بر دلم از غمزه، خطا رفت

تا باز چه اندیشه کند رای صوابت

معشوقا! همه آرزویم آن بود که به کشتنم دست زنی تا قابلیت دیدارت را بیابم؛ اما تیری که از تجلیات جمال آمیخته با جلال و کَرشمه و ناز خود به سوی من در گذشته رها نمودی، حاجتم را برآورده نکرد و به فنای کلی ام نایل نساخت.

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۶۷، ص ۴۰۶.

نمی دانم که پس از این، رأی صواب تو برای نابودی من چه خواهد بود؟ به گفته  
خواججه در جایی:

ای سروِ نازِ حُسن، که خوش می روی به ناز!      عَشاق را به نازِ تو، هر لحظه صد نیاز  
فرخنده باد طالعِ نازت! که در ازل      بپریده اند بر قدِ سروت، قبايِ ناز<sup>(۱)</sup>  
و بخواهد بگوید:

صبح است ساقیا! قدحی پر شراب کن      دورِ فلک درنگ ندارد، شتاب کن  
خورشیدِ می ز مشرقِ ساغرِ طلوع کرد      گر برگ عیش می طلبی، ترکِ خواب کن  
ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم      با ما به جامِ باده صافی خطاب کن  
کارِ صواب، باده پرستی است حافظا!      برخیز و رویِ عزم به کارِ صواب کن<sup>(۲)</sup>

هر ناله و فریاد که کردم، نشنیدی

پیدا است نگارا! که بلند است جنابت

محبوبان! به ناله و فریادم در هجرت گوش فرانمی دهی. گویا مقام و منزلت بیش از  
این عجز و تضرع و زاری جانسوز را از من می طلبد، تا بازم به وصالِ نایل گردانی؛  
که: ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا، وَيَكْشِفُ السُّوءَ، وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ؟ إِنَّهُ مَعَ اللَّهِ! قَلِيلًا مَا  
تَذَكَّرُونَ﴾<sup>(۳)</sup>: (یا کیست که درمانده و بیچاره را هنگامی که او را می خواند، اجابت  
نموده و ناراحتی اش را برطرف می سازد، و شما را جانشینان [خود] در روی زمین قرار  
می دهد؟! آیا معبودی با خدا وجود دارد؟! بسیار کم [این مطلب را به یاد آورده و] متذکر  
می شوید.) و به گفته خواججه در جایی:

به چشمِ مهر اگر با من مَهام را یک نظر بودی

از آن سیمین بدن، کارم به خوبیِ خوبتر بودی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۶، ص ۲۳۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۷، ص ۳۴۷.

۳- نعل: ۶۲.

ز شوق افشاند می هر دم، سری در پای جانانم  
 دریغا! گر متاع من، نه از این مختصر بودی  
 هم‌اش مهر آمدی بر من، ز مهر آن شاه خوبان را  
 گر از درد دل زارم، یکی روزش خبر بودی  
 به وصلش گر مرا روزی، ز هجران فرصتی بودی  
 مبارک ساعتی بودی، چه خوش بودی اگر بودی!<sup>(۱)</sup>

ای قصر دل افروز، که منزلگه آنسی!

یا ربا نکند آفت ایام، خرابت!

ای محبوبی که پیشگاهت جایگاه آنس عاشقانت می‌باشد! الهی که ناهمواریهای  
 زمانه محروم و بی‌نصیبشان از دیدارت ننماید و مبتلا به دوری از تو نگردند! در واقع  
 می‌خواهد بگوید: آفت ایام بود که مرا از تو دور ساخت، بازم به خود راه ده. در جایی می‌گوید:  
 ای پادشه خوبان! داد از غم تنهایی      دل بی تو به جان آمد، وقت است که باز آیی  
 ای درد توام درمان، در بستر ناکامی!      وی یاد توام مونس، در گوشه تنهایی!  
 مشتاقی و مهجوری، دور از تو چنانم کرد      کز دست بخواهد شد، پایان شکیبایی  
 ساقی! چمن گل را، بی‌روی تو رنگی نیست      شمشاد خرامان کن، تا باغ بیارایی!<sup>(۲)</sup>

دور است سر آب در این بادیه، هشدار

تا غول بیابان نفریید به سرابت

ای خواجه! و یا ای سالک! منزل و مقصودی که می‌طلبی و چشمه آب‌حیاتی که  
 می‌جویی، اگر چه از دیده باطن دور نیست؛ که: «أَنَّ الزَّاجِلَ إِلَيْكَ قَرِيبَ الْمَسَافَةِ»<sup>(۳)</sup>:  
 (بدرستی که مسافت کوچ‌کننده به سوی تو نزدیک است.) ولی دیده ظاهر بدان راه ندارد؛

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۸، ص ۴۲۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲۵، ص ۳۷۷.

۳- اقبال الاعمال، ص ۶۸.

که: ﴿لَا تُذِرُكَ الْأَبْصَارَ، وَهُوَ يُذِرُكَ الْأَبْصَارَ﴾<sup>(۱)</sup>: (دیدگان او را نمی بینند، و او دیدگان را در می یابد.) مبادا در بیابان هولناک دنیا، شیطانهای انسی و جنی و هواهای نفسانیات فریب دهند، و به زر و زیور ظاهری آن دل ببندی، و از مقصد اصلی ات که برای آن خلق شده ای باز دارندت و آب را از سراب تشخیص ندهی؛ که: «الدُّنْيَا مُطْلَقَةُ الْأَحْيَاسِ»<sup>(۲)</sup>: (دنیا، رها شده زیرکان می باشد.) و نیز: «المَوَاصِلُ لِلسُّدُنِيَا مَقْطُوعٌ»<sup>(۳)</sup>: (آن که با دنیا پیوند برقرار نمود، [پیوند دنیا با او] جدا و گسستنی است.) و نیز: «إِيَّاكَ أَنْ تَبِيعَ خَطِّكَ مِنْ رَبِّكَ وَزَلْفَتِكَ لَدَيْهِ، بِخَقِيرٍ مِنْ حُطَامِ الدُّنْيَا»<sup>(۴)</sup>: (مبادا بهر هات از پروردگار و قرب و منزلت در پیشگاهش را به سرمایه اندک و ناچیز دنیا بفروشی.) و همچنین: «مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصْرَتَهُ؛ وَمَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا أَعْمَتَهُ»<sup>(۵)</sup>: (هر کس به واسطه دنیا بنگرد [و آن را وسیله رسیدن به قرب حضرت حق قرار دهد]، دنیا او را بینا می گرداند؛ و هر که چشم به خود دنیا بدوزد، دنیا او را کور و نابینا می گرداند.)

### تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل باری، به غلط صرف شد ایام شبابت

خواجه در این بیت چون بیت گذشته، به خود و یا سالکین خطاب کرده و می گوید: جوانی را به بطلت گذراندی و بهره ای از دوست نبردی. نمی دانم در پیری چه خواهی کرد؟ کنایه از اینکه: مگذار پیری ات چون جوانی بگذرد، به یاد دوست باش تا شاید بهره ای از عمر خود برده باشی. باید در این زمان به فکر آیین رستگاری باشی؛ که: «مَنْ أَقْنَى عُمُرَهُ فِي غَيْرِ مَا يُنْجِيهِ، فَقَدْ أَضَاعَ مَطْلَبَهُ»<sup>(۶)</sup>: (هر کس عمرش را در غیر آنچه

۱- انعام: ۱۰۳.

۲ و ۳- غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۶.

۴- غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۷.

۵- نهج البلاغه، خطبه ۸۲.

۶- غرر و درر موضوعی، باب العَمْر، ص ۲۷۶.



مایه نجات اوست بیهوده صرف کند، مسلماً مقصودش را گم خواهد کرد.) و نیز: «لَا يَنْعَرِفُ قَدْرَ مَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِهِ، إِلَّا نَسِيَّ أَوْ صَدَّقَ»<sup>(۱)</sup>: (ارزش باقیمانده عمر را جز نسی یا صدیق نمی‌شناسد.) و به گفته خواجه در جایی:

عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی      ای پسر! جام میم ده، که به پیری برسی  
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش      وه! که بس بی خبر از غلغل بانگ جرسی  
بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن      حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی<sup>(۲)</sup>

حافظ، نه غلامی است که از خواجه گریزد

لطفی کن و بازآ، که خرابم ز عتابت

محبوبان! من آن غلامی نیستم که با بی عنایتیها و عتابهای مولایش از او می‌گریزد. لطفی بفرما و مرا باز به خود راه ده و از هجرانم خلاصی بخش، که: «إِلَهِي! مَنْ الَّذِي نَزَلَ بِكَ مُلْتَمِسًا قِرَائِكَ، فَمَا قَرَيْتَهُ؟ وَمَنْ الَّذِي أَنَاخَ بِبَابِكَ مَرَّ تَجْبِيًا نَدَاكَ، فَمَا أَوْلَيْتَهُ؟ أَيُحْسِنُ أَنْ أَرْجِعَ عَنْ بَابِكَ بِالْخَيْبَةِ مَضْرُوفًا، وَنَسْتُ أَعْرِفَ سِوَاكَ مَوْلَى بِالْإِحْسَانِ مُؤْصَفًا»<sup>(۳)</sup>: (معبودا! کیست که به التماس پذیرایی ات بر تو فرود آمد و میهمانی اش ننمودی؟! و کیست که به امید بخششت به درگاه تو مقیم شد و به او احسان ننمودی؟! آیا سزاوار است به نو میدی از درگاهت برگردم، با آنکه جز تو مولایی که موصوف به احسان باشد، نمی‌شناسم!<sup>(۴)</sup>) و به گفته خواجه در جایی:

آن که پامال جفا کرد، چو خاکِ راهم      خاک می‌بوسم و عذر قدمش می‌خواهم  
من نه آنم که به جور از تو بنالم، حاشا!      چاکر معتقد و بنده دولت خواهم  
بسته‌ام در خم گیسوی تو امیدِ دراز      آن مبادا که کند دستِ طلب کوتاهم!<sup>(۴)</sup>

۱- غرر و درر موضوعی، باب العمر، ص ۲۷۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۳، ص ۴۱۸.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۸۳، ص ۲۸۵.

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است؟  
 ای نازنین پسر! تو چه مزینب گرفته ای؟  
 شمشاد سایه پرور من، از که کمتر است؟  
 کت خون ما، حلال تر از شیر مادر است  
 چون نقش غنم زد دور سینی، شراب خواه  
 یک کلمه پیش نیست غم عشق و این عجب  
 از آستان پسر مغان سر چو کشیم؟  
 دولت در این سراو کثایش در این در است  
 روزی، به قدر همت هر کس بمقرر است  
 ما باده می خوریم و صریفان غنم جهان  
 دی داد و عده و صلح و در ستر شراب داشت  
 امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است  
 ما آبروی فتنه و قناعت نمی بریم  
 شیراز و آب زکنی و آن باد خوش نیم  
 عیش مکن، که خال زنج هفت کشور است  
 فرق است ز آب خضر که ظلمات جای اوست  
 تا آب ما، که نمیشش الله اکبر است  
 در کوی ما شکسته دلی می خسند و بس  
 بازار خود فروشی، از آن سوی دیگر است

حافظ چه طرفه شاخ نباتی است گلکب تو؟

کش میوه دلپذیر تر از شهد و شکر است

خواجه این غزل را در مقام توصیف حضرت معشوق، و انتظار دیدارش سروده،  
و در ضمن اشاره به علت مهجوری اش از دیدار او نموده می گوید:

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است؟  
شمشاد سایه پرور من، از که کمتر است؟

جمال محبوب من، که نزهتگاه اهل کمال، و در زیبایی و طراوت یگانه می باشد،  
چون جمالهای مجازی نیست که نیازی به آرایش داشته باشد؛ زیرا زیبایی و طراوت  
تمامی موجودات در سایه تجلیات اسمانی و صفاتی اوست؛ که: «يَا مَنْ تَوَخَّذْ فِي  
الْمَلِكِ [بِالْمَلِكِ] فَلَا يَدُّ لَهٗ فِي مَلَكُوتِ سُلْطَانِهٖ! وَتَفَرَّدَ بِالْكِبْرِيَاءِ وَالْآلَاءِ فَلَا ضِدَّ لَهٗ فِي جَبْرُوتِ شَأْنِهٖ!  
يَا مَنْ حَارَتْ فِي كِبْرِيَاءِ هَيْبَتِهٖ ذَقَائِقُ لَطَائِفِ الْأَوْهَامِ، وَأَنْخَسِرَتْ دُونَ إِدْرَاكِ عَظَمَتِهٖ خَطَائِفُ أَنْصَارِ  
الْأُنَامِ! يَا مَنْ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِهَيْبَتِهٖ، وَخَضَعَتِ الرِّقَابُ لِعَظَمَتِهٖ، وَوَجَلَّتِ الْقُلُوبُ مِنْ خِيفَتِهٖ»<sup>(۱)</sup>؛ (ای  
خدایی که در [به] سلطنت و پادشاهی یگانه ای، پس در ملکوت سلطنت همتایی برای  
تو نیست، و در کبریائیت و برتری و [بخشیدن] نعمتها یکتا و تنهایی، پس در جبروت و  
بزرگی شأن تو ضدی برای تو نیست. ای خدایی که اندیشه های نازک و باریک در برتری  
و بزرگی هیبت و عظمت و اله و حیران گشته، و تیزبینی دیدگان مخلوقات از ادراک  
عظمت خسته گردیده. ای کسی که چهره ها در برابر هیبت و شکوهت فروتن، و گردنها  
در برابر عظمت خاضع، و دلها از هراس لرزانند.) و به گفته خواجه در جایی:

دل، سرا پردهٔ محبت اوست      دیسده، آنسینهٔ دارِ طلعت اوست  
 تو و طوبی و ما و قسامت یار      فکر هر کس، به قدر همت اوست  
 بسی خیالش مباد منظرِ چشم      زآنکه این گوشه، خاصِ خلوت اوست  
 گر من آلوده دامنم، چه عجب؟      همه عالم، گواهِ عصمت اوست  
 هر گُلِ نو، که شد چمن آرا      اثر رنگ و بویِ صحبت اوست<sup>(۱)</sup>

ای نازنین پسرا تو چه مذهب گرفته‌ای  
 کت خون ما، حلال‌تر از شیر مادر است؟

ای معشوقی که در طراوت منظر و زیبایی یکتایی! تو را چه آیینی است که ریختن و نوشیدن خون عاشقانت را حلال‌تر از شیر مادر می‌دانی؟ در واقع می‌خواهد بگوید: چنان جمالی که همهٔ زیباییهای جهان به او زیبايند، باید چنین کشته و فریفتگانی داشته باشد. بخواهد بگوید:

ای غایب از نظر! به خدا می‌سپارم      جانم بسوخنی و به دل، دوست دارم  
 محراب ابروان بنما، تا سحرگهی      دست دعا بر آرم و در گردن آرمت  
 خواهم که پیش میرمت ای بی‌وفا طیب!      بیمار باز پرس، که در انتظارم  
 خونم بریز و از غم هجرم خلاص کن      منت پذیر غمزهٔ خنجر گذارم<sup>(۲)</sup>

چون نقش غم ز دور ببینی، شراب خواه  
 تشخیص کرده‌ایم و مداوا، مقرراست

ای خواجه! ذکر محبوب دواي دردها و غمها و ناراحتیهای توست؛ که: ﴿إِلَّا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾<sup>(۳)</sup>؛ (آگاه باشید! که دلها تنها به یاد خدا آرام می‌گیرند.) و همچنین: «ذِكْرُ

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰، ص ۵۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۹، ص ۷۰.

۳- رعد: ۲۸.

اللَّهِ جَلَاءَ الصُّدُورِ وَطَمَأْنِينَةَ الْقُلُوبِ»<sup>(۱)</sup>: (یاد خدا، جلا و صیقل دلها، و آرامش قلبهاست.) و نیز: «مَدَاوِمَةُ الذِّكْرِ خُلْصَانُ الْأَوْلِيَاءِ»<sup>(۲)</sup>: (مداومت ذکر، همدم بی آرایش اولیاء می باشد.) چون توجه کردی که آثاری از غم و اندوه جهان می خواهد در تو پدید آید، به هر طریقی که ممکن است، به یاد دوست چنگ زن تا آشفته خاطر نگردی. در جایی می گوید:

غم زمانه، که هیچش کران نمی بینم      دواش، جز می چون ارغوان نمی بینم  
ز آفتاب قدح، ارتفاع عیش بگیر      چرا که طالع وقت، آنچنان نمی بینم<sup>(۳)</sup>

یک نکته بیش نیست غم عشق و این عجب

کز هر کسی که می شنوم، نامکرر است

آری، غم و درد عشق جانان یک نکته بیش نیست. و آن فریفتگی عاشق است به معشوق و بی اعتنائی معشوق به عاشق، لذا همواره عاشق می سوزد و از معشوق می خواهد تا در خود فانی اش سازد. خواهی هم می گوید: «یک نکته بیش نیست...»  
بخواهد با این بیان بگوید: معشوقا!

در غم خویش، چنان شیفته کردی بازم      کز خیال تو، به خود باز نمی پردازم  
عهد کردی که بسوزی ز غم خویش مرا      هیچ غم نیست، تو می سوز که من می سازم  
آنچنان بر دل من، ناز تو خوش می آید      که حلالیت بکنم، گر بگشی از نازم  
اگر از دام خودم نیز خلاصی بخشی      هم به خاک سرکوی تو بود پروازم<sup>(۴)</sup>

از آستان پیرمغان سر چرا کشم؟

دولت در این سرا و گشایش در این دراست

۱- غرر و درر موضوعی. باب ذکر الله، ص ۱۲۴.

۲- غرر و غرر موضوعی. باب ذکر الله، ص ۱۲۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۸، ص ۳۱۵.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۰، ص ۳۰۳.

منظور خواجه از «پیر مغان»، رسول الله ﷺ و یا امیر المؤمنین علیؑ می باشد که با گفتار و راهنمایی هایشان سالکین و خواجه را به دولت سرمدی راهنما گشته اند که: «بَلِّغْ عَنِ رَبِّهِ مُعَذِّراً، وَنَصِّحْ لِأُمَّتِهِ مُنذِراً، وَذَعَا إِلَى الْجَنَّةِ مُبَشِّراً»<sup>(۱)</sup>: (با تبلیغ [دین] از جانب پروردگارش عذری [برای کسی] باقی نگذاشت، و با انذار و بیم دادن [گناهکاران] نسبت به امتش خیرخواهی نمود، و با بشارت و مرده دادن [به مؤمنان آنان را] به سوی بهشت دعوت فرمود.) و نیز: «طَبِيبٌ ذَوَّازٍ بِطَبِيبِهِ، قَدْ أَخَذَكُمْ مَرَاهِقَهُ، وَأَخْمَى قَوَابِقَهُ...»<sup>(۲)</sup>: ([رسول خدا ﷺ] طبیبی بود که با طبابت خویش [در میان مردم] می گشت، مرهم های خویش را استوار گردانیده، و ابزارهای داغ زدن خویش را سخت گرم می نمود [و بیماران معنوی را درمان می بخشید.]).

و ممکن است بخواهد بگوید: ای آنان که مرا از مصاحبت با استادم منع می کنید! دست از گفتارتان بکشید، چرا که نمی توانم از آستان او دست کشم. راهنمایهایش بود که به مقصودم هدایت فرمود، و گرنه ظلمتهای عالم طبیعت مرا آشفته خاطر می کرد و از مقصدم باز می داشت و نمی توانستم قدم از قدم بردارم، و به گفته آیت الله حاج میرزا حبیب الله خراسانی (رضوان الله تعالی علیه):

مکن انکار که از همت مردان چه عجب؟	مور بودم نفیس پیر، سلیمانم کرد
خضر وقت آمد و از لطف به یکباره خلاص	ناگه از پیروی غول بیابانم کرد
مرده ای بودم، پوسیده تن اندر به کفن	نقحه عیسوی آمد همه تن جانم کرد
آدمی نیستم ارشاکر نعمت نبوم	دیو بودم، کرم و لطف تو انسانم کرد
درد بودم، کرم وجود تو بخشید صفا	درد بودم نظر لطف تو درمانم کرد <sup>(۳)</sup>

دولت دیدار او بود که درهای عوالم معنویت را بر ما گشود.

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۹.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸.

۳- دیوان میرزا حبیب الله خراسانی، ص ۱۵۸.

### ما باده می خوریم و حریفان، غم جهان روزی به قدر همتِ هر کس مقدر است

آری، روزی هر فردی در این جهان به اندازه همت و دانش اوست، عده‌ای دیدار و مشاهده معشوق را طالبند، و افرادی غم کم و زیاد دنیا را می خورند. هر کدام را معشوق به کام خود نایل می سازد. خواجه هم می گوید: «ما باده می خوریم و حریفان، غم جهان...» که: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ، عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ، ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلاهَا مَذْمُومًا مَذْحُورًا؛ وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ، فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا. كَلَّا نُمِدُّ هُوَآءًا وَهَؤَآءًا مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ، وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا.﴾<sup>(۱)</sup>: (هر کس خواهان [دنیای] شتابنده و زودرس باشد ما نیز هر چه مشیتمان تعلق بگیرد به هر کس که بخواهیم در آنجا [دنیا] زود به او عطا می کنیم و سپس [آتش] جهنم را برای او قرار می دهیم تا در حالی که مورد مذمت و سرزنش واقع شده و [از رحمت الهی] رانده می شود، [آتش] جهنم را بچشد؛ و هر کس آخرت را بخواهد و تلاش و کوشش [لازم] آن را نموده و مؤمن باشد، اینان سعی و تلاششان مشمول شکر و سپاس [خداوند] قرار خواهد گرفت. ما هر کدام [از این دو گروه] اینان و آنان را از عطای پروردگارت، امداد و یاری می نمایم. و عطا و بخشش پروردگارت هرگز ممنوع و بازداشته شدنی نبوده [و نخواهد بود].)

دی داد وعده وصلم و در سر شراب داشت

امروز تا چه گوید و بازش چه در سراسر است؟

شب، و یاروز گذشته، که محبوبم شیفته تجلی خود بود و به خویش و جمالش می بالید، (که باید ببالد) به من وعده دیدارش را داد. نمی دانم اکنون بر آن عهد خود باقی است، و یا باز می خواهد در هجران بسر برم؟ بخواهد بگوید:

آن کیست؟ کز روی کرم با من وفاداری کند

بر جای بدکاری چو من، یک دم نکوکاری کند

اوّل به بانگ نای و نی، گوید به من پیغام وی

و آنگه به یک پیمان می، با من هواداری کند

دلبر که جان فرسود از او، کام دلم نگشود از او

نومید نتوان بود از او، باشد که دلداری کند<sup>(۱)</sup>

ما ابروی فقر و قناعت نمی بریم

با پادشه بگوی: که روزی، مقدر است

خواجه در این بیت اظهار بی‌نیازی نسبت به پادشاه زمان خویش نموده. گویا او برای خواجه پیام فرستاده که: ما زندگی دنیوی تو را تأمین خواهیم کرد. او نیز در جواب پیام آورنده گفته باشد: که فقر و قناعت برای اهل دل، کمال محسوب می‌گردد؛ و به سالکین، نزد دوست ابرو می‌بخشد، لذا ما ابروی آن را نخواهیم برد و به روزی مقدر اکتفا می‌کنیم؛ که: «الصَّبْرُ عَلَى الْفَقْرِ مَعَ الْعِزِّ، أَجْمَلُ مِنَ الْغِنَى مَعَ الدَّلِّ»<sup>(۲)</sup>؛ (شکیبایی با عزت بر فقر و ناداری، زیباتر از توانگری همراه با ذلت و خواری است.) و همچنین: «مُلُوكُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، الْفُقَرَاءُ الرَّاضُونَ»<sup>(۳)</sup>؛ (پادشاهان دنیا و آخرت، فقرا و نیازمندان خرسند و راضی هستند.) و نیز: «الْقَنَاعَةُ عَلَامَةُ الْأَتْقِيَاءِ»<sup>(۴)</sup>؛ (قناعت، نشانه تقوی پیشگان می‌باشد.) و همچنین: «الْقَنَاعَةُ عِزٌّ وَغِنَاءٌ»<sup>(۵)</sup>؛ (قناعت و بسندگی [به داده الهی، مایه] عزت و بی‌نیازی است.)

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۸، ص ۱۲۱.

۲- غرر و درر موضوعی، باب الفقر، ص ۳۱۲.

۳- غرر و درر موضوعی، باب الفقر، ص ۳۱۳.

۴ و ۵- غرر و درر موضوعی، باب القناعة، ص ۳۲۶.



شیراز و آبِ رُکنی و آن بادِ خوش نسیم  
 عیش مکن، که خالِ رُخِ هفت کشور است  
 فرق است ز آبِ خُضر، که ظلمات جای او است  
 تا آبِ ما، که منبش الله اکبر است

خواجه در این دوبیت آب و هوای شیراز را تحسین نموده است. گویا عده‌ای با بدگویی از آب و هوای آن می‌خواستند وی را به شهر دیگری ببرند تا از وجود او بهره‌مند شوند، می‌گوید: «شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم...» در جایی می‌گوید:

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش! خداوندا! نگهدار از زوالش  
 ز رکن‌آباد ما صد لوحش الله! که عمر خضر می‌بخشد زلالش  
 میان جعفر آباد و مُصلی عَییز آمیز می‌آید شمالش  
 به شیراز آی و فیض روح قدسی بخواه از مردم صاحب کمالش<sup>(۱)</sup>  
 در کویِ ما، شکسته دلی می‌خرند و بس  
 بازارِ خود فروشی، از آن سوی دیگر است

گویا در این بیت خواجه می‌خواهد از زبان محبوب به خود خطاب کرده و بگوید: هیچ می‌دانی چه چیز سبب محرومیتت از دیدارم گردیده و به هجران مبتلا گشته‌ای؟ علت اصلی همانا به خود نگریستن است؛ که: «اللَّهُمَّ! وَلَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا»<sup>(۲)</sup>: (خداوندا! به اندازه چشم برهم زدنی مرا به خود وامگذار.) و نیز: «زَبَّ! لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا، لَا أَقَلَّ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ»<sup>(۳)</sup>: (پروردگارا! مرا به اندازه چشم برهم

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۷، ص ۲۵۷.

۲- بحار الانوار، ج ۱۴ ص ۳۸۴، از روایت ۲.

۳- بحار الانوار، ج ۱۴ ص ۳۸۷، از روایت ۶.

زدنی، و کمتر و بیشتر از آن، به خود وامگذار. در کوی عشقِ جانان، شکسته گان و آنان  
را که خود را فراموش کرده اند می پذیرند. در جایی می گوید:

طریقِ کامِ جُستن چیست؟ ترکِ کامِ خود گفتن

کلاه سروری این است، گر این تَرکِ بردوزی<sup>(۱)</sup>

و ممکن است این بیت اشاره به منزلت تواضع و قبح تکبر داشته باشد، و بخواهد  
از زبان محبوب به خود توجه دهد که: کوی عشق، کوی نیست که با هزاران خود بینی  
و کبر توان در آن قدم نهاد؛ که: «بِالتَّكْبَرِ يَكُونُ الْمَقْتُ»<sup>(۲)</sup>: (تکبر و خود را بزرگ پنداشتن  
[موجب] ناخشنودی [خداوند از بنده] است.) و نیز: «لَا يَنْتَفِعِي لِمَنْ عَزَفَ اللَّهُ، أَنْ  
يَتَعَاطَى»<sup>(۳)</sup>: (برای کسی که خدا را شناخته، شایسته و زیبنده نیست که خود را بزرگ  
بیند.) آن کس که آن را اختیار می کند، باید در پیشگاه دوست، هر چه از خود  
می پندارد، با کمال تواضع و کوچکی به حضرتش واگذار نموده و به فقر و ذلت و  
انکسار خویش اقرار نماید، تا منزلت رفیعش عنایت فرمایند؛ که: «أَعْظَمُ النَّاسِ زَفْعَةً  
مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ»<sup>(۴)</sup>: (بلندپایه ترین مردم، کسی است که خود را خرد و کوچک نموده [و  
بیند].) و نیز: «تَوَاضَعْ لِلَّهِ، يَزْفَعَكَ»<sup>(۵)</sup>: (در برابر خداوند فروتنی نما، تا تو را بالا برد.) و  
همچنین: «مَا تَوَاضَعْ أَخَذَ، إِلَّا زَادَهُ اللَّهُ جَلَالَةً»<sup>(۶)</sup>: (هیچ کس [در برابر خداوند] تواضع و  
فروتنی نمود، مگر آنکه خداوند بزرگی و عظمت او را افزونتر فرمود.)

حافظ! چه طُرفه شاخ نباتی است کِلکِ تو

کُش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است!؟

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۷، ص ۴۲۷.

۲- غرر و درر موضوعی، باب الکبر، ص ۳۴۰.

۳- غرر و درر موضوعی، باب الکبر، ص ۳۴۱.

۴- غرر و درر موضوعی، باب التواضع، ص ۴۰۵.

۵- غرر و درر موضوعی، باب التواضع، ص ۴۰۶.

۶- غرر و درر موضوعی، باب التواضع، ص ۴۰۵.

آری، نبات و میوه‌های مطبوع، فقط کام ظاهری را لحظه‌ای شیرین می‌کند؛ ولی گفتار خواجه کام دل را شیرین، و خواننده را برای همیشه خوش و خرم می‌دارد و موجب حرکت او به مقصد می‌گردد. خواجه هم می‌گوید: «حافظ! چه طرفه شاخ نباتی است...» در جایی هم می‌گوید:

ز شعر دلکش حافظ، کسی شود آگاه که لطف طبع و سخن گفتنِ دَری داند<sup>(۱)</sup>  
و نیز در جایی می‌گوید:

شعر حافظ را، که یکسر مدح احسان شماس

هر کجا بشنیده‌اند، از لطف تحسین کرده‌اند<sup>(۲)</sup>

و همچنین در جایی می‌گوید:

در قلم آورد حافظ، قصه لعل لبش آب حیوان می‌رود، هر دم ز اقلام هنوز<sup>(۳)</sup>



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۷، ص ۲۰۶.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۱، ص ۲۰۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۸، ص ۲۴۰.

سگفته شد گل حمراد کشت بلبل مست  
 صلاهی سرخوشی، ای صوفیان، باده پرست!  
 اساس توبه، که در محسکی چو سنگ نمود  
 بسین که جام زجاجی، چکونه اش بسگت  
 بیار باده، که در بارگاه استغنا  
 چه پاسبان و چه سلطان چه پوشیار و چه پست؟  
 از این رباط دود، چون ضرورت است ریل  
 رواق و طاق معیشت، چه سربلند و چه پست  
 مقام عیش، میسر نمی شود بی رنج  
 بی حکم بلا بستاند عهد آنست  
 چهست نیست مزاج ضمیر و خوش می باش  
 که نیستی است بهر انجام هر کمال که است  
 سگوه آصفی و اسب باد و منطق طیر  
 به باد رفت و از آن، خواجه بهیچ طرف نیست  
 به بال و پر مرد از ره، که تیر پر آبی  
 هوا گرفت زمانی، ولی به خاک نشست  
 زبان گلک تو حافظ! چه شکر آن گوید!  
 که تخته سختش می برند دست به دست

خواجه در این غزل با بیانات و راهنماییهایش، خود و سالکین را در ایام حیات تشویق به مراقبه و یاد حضرت دوست و باده تجلیات گرفتن کرده و می گوید:

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست

صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست!

حال که بهار تجلیات معشوق برای اهل دل فرا رسیده، و بلبلان گلستان او مست مشاهده‌اتش می‌باشند، بیایید و باده پرستی و مراقبه و یاد حضرتش را پیشه خود سازیم تا مزده دیدار محبوب را بیاییم و از وصالش بهره‌مند گردیم، که: ﴿فَاذْكُرُونِي، اذْكُرْكُمْ﴾<sup>(۱)</sup>. (پس مرا یاد کنید، تا شما را یاد کنم). و نیز: «إلهي! أنت قلتَ وَقَوْلُكَ الْحَقُّ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا! اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا، وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾ ﴿وَقُلْتَ وَقَوْلُكَ الْحَقُّ: ﴿فَاذْكُرُونِي، اذْكُرْكُمْ﴾ ﴿فَأَمْرٌ تَنَا بِذِكْرِكَ، وَوَعْدٌ تَنَا عَلَيْهِ أَنْ تَذْكُرْنَا، تَشْرِيفًا لَنَا وَتَفْخِيمًا وَإِعْظَامًا. وَهَذَا نَحْنُ ذَاكِرُونَكَ كَمَا أَمَرْنَا، فَأَنْجِزْ لَنَا مَا وَعَدْتَنَا، يَا ذَاكِرَ الذَّاكِرِينَ! وَيَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ!﴾<sup>(۲)</sup>: (معبود! تو خود فرمودی و فرمایشت حق است که: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا را بسیار یاد کنید و صبح و شام تسبیح وی گوید». و فرمودی و سخنت حق است که: «پس به یاد من باشید، تا شما را یاد کنم.» در نتیجه، ما را به ذکر و به یادبودنت امر فرمودی و به خاطر گرامی و ارزشمند دانستن و بزرگداشت مان وعده دادی که ما را یاد کنی. و هان! اینک ما

۱- بقره: ۱۵۲.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۱-۱۵۲.

چنانکه امر فرمودی به یاد تو بیم، پس به نوید و وعدهات وفا کن. ای یاد آورنده یاد  
آورندگان! و ای مهربانترین مهربانان! بخواهد با این بیان بگوید، حال که محبوب  
چنین خواسته:

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم؟ چرا نه خاکی کف پای یار خود باشم؟  
غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم به شهر خود روم و شهر یار خود باشم  
زمحرمین سرا پرده وصال شوم زبندگان خداوندگار خود باشم  
چو کار عمر نه پیداست، باری آن اولی که روز واقعه، پیش نگار خود باشم<sup>(۱)</sup>

اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود

بین که جام زجاجی چگونه اش بشکست

با آنکه مشکلات راه دوست سبب شده بود که من و سالکین از سیر و سلوک و  
اختیار طریقه محبتش توبه نماییم، ولی چون جمال او جلوه نمود، توبه شکستیم و باز  
به مراقبه و یاد او مشغول گشتیم. در واقع با این بیان خبر از حال خود داده و می خواهد  
بگوید: دلدارم پس از تجلی به هجرانم مبتلا ساخت، در فکر شدم که توبه نصوح کنم  
و دیگر به او عشق نورزم، چنان کردم، چون دوباره جلوه نمود توبه شکستم. به گفته  
خواجه در جایی:

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون می گزم لب که چرا گوش به نادان کردم<sup>(۲)</sup>  
و نیز در جایی می گوید:

من همان ساعت، که از می خواستم شد توبه کار

گفتم: این شاخ اردهدباری، پشیمانی بود

بی چراغ جام، در خلوت نمی آرم نشست

وقت گل، مستوری مستان ز نادانی بود

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۸، ص ۲۹۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۱، ص ۳۱۰.

مجلس انس و بهار و بحث عشق اندر میان

جام می‌نگرفتن از جانان، گران جانی بود<sup>(۱)</sup>

بیار باده، که در بارگاه استغنا

چه پاسبان و چه سلطان؟ چه هوشیار و چه مست؟

ای محبوبی که در بارگاهت، فقر و احتیاج وجود ندارد و غنی بالذاتی؛ که: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ! أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ، وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾<sup>(۲)</sup>: (ای مردم! همه شما به درگاه خدا نیاز مندید، و تنها خداست که بی‌نیاز ستوده است.) و تفاوتی میان غنی و فقیر، و مست و هوشیار نمی‌گذاری و همه بندگانت را به یک چشم می‌نگری؛ از باده تجلیاتت به خواجه تهیدست (از بندگی خالصانه و اعمال شایسته) عنایت فرما؛ که: «إِلَهِي! هَذَا ذَلِي ظَاهِرٌ بَيْنَ يَدَيْكَ، وَهَذَا حَالِي لَا يَخْفَى عَلَيْكَ، مِنْكَ أَسْتَلْبُ الْوُصُولَ إِلَيْكَ، وَبِكَ أَسْتَدِلُّ عَلَيْكَ؛ فَاهْدِنِي بِنُورِكَ إِلَيْكَ، وَأَقْمِنِي بِصِدْقِ الْعُبُودِيَّةِ بَيْنَ يَدَيْكَ»<sup>(۳)</sup>: (معبودا! این ذلت و خواری من است که در پیشگاهت آشکار است، و این حال من که بر تو مخفی نیست، از تو وصال و رسیدن به تو را خواستارم، و به تو بر تو راهنمایی می‌جویم؛ پس با نور خویش مرا به سوبت رهنمون شو، و با عبودیت و بندگی راستین در پیشگاهت برقرار دار.)

از این رباطِ دو در چون ضرورت است رحیل

رواق و طاقِ معیشت، چه سربلند و چه پست؟

ای خواجه! و یا ای سالک! حال که به ناپایداری این جهان می‌نگری، و زندگی در آن با مقایسه به بقای دار آخرت، به مانند وارد شدن از دری و خارج شدن از در دیگر می‌باشد، و هر کس ناچار از کوچ نمودن از آن است، پای بند فقر و غنا، ذلت و سلطنتش شدن چه معنی دارد؟ باید به فکر باده گرفتن و یاد محبوب بود تا با کمالات

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۳، ص ۱۶۳.

۲- فاطر: ۱۵.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

نفسانی توشه‌ای برای دار آخرت فراهم سازی. به گفته‌ی خواجه در جایی:

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی      خون خوری، گر طلبِ روزی نهاده کنی  
 آخر الامر گِلِ کوزه‌گران خواهی شد      حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی  
 خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیئات      مگر از نقیصِ پراکنده، ورق ساده کنی  
 کار خود گر به خدا بازگذاری، حافظ!      ای بسا عیش، که با بختِ خدا داده کنی<sup>(۱)</sup>

### مقام عیش میسر نمی‌شود بی رنج

### بلی به حکم بلا بسته‌اند عهدِ اَلست

ای سالک! و یا ای خواجه! اگر طالب دیدار دوست و انس با او می‌باشی، آن را بدون تحمّل رنج هجران و ابتلائات نمی‌توان بدست آورد، در ازل پس از ارائه امانت ولایت او، مشاهده نمودی که آسمان و زمین و کوهها نتوانستند آن را تحمّل نمایند؛ که: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا﴾<sup>(۲)</sup>؛ (بدرستی که ما امانت [ولایت] را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم پس همه از تحمّل آن سرباز زده و هراسیدند.) و تو دیوانه‌وار آماده‌ی حمل آن شدی؛ که: ﴿وَخَطَلَهَا الْإِنْسَانُ، إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾<sup>(۳)</sup>؛ (و انسان آن را حمل نمود، بدرستی که او بسیار ستمگر و نادان است.)، و در اخذ میثاق هم پس از ﴿وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟﴾<sup>(۴)</sup>؛ (و آنان را بر خودشان گواه گرفت که: آیا من پروردگار شما نیستم؟!)، ﴿بَلَىٰ شَهِدْنَا﴾<sup>(۵)</sup>؛ (بله، گواهی می‌دهیم.) گفتی؛ پس اکنون نیز باید بر آن عهد استوار باشی و بلا و ابتلائات را به حکم ﴿وَخَطَلَهَا الْإِنْسَانُ﴾ و ﴿بَلَىٰ، شَهِدْنَا﴾ متحمّل شوی. در جایی از استواری خود بر آن می‌گویدی:

از دماغ من سرگشته، خیال رُخ دوست      به جفایِ فلک و عُصَّة دوران نرود

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۳، ص ۳۸۹.

۲ و ۳- احزاب: ۷۲.

۴ و ۵- اعراف: ۱۷۲.



آنچه از بار غمت بر دل مسکین من است      برود دل زمن و از دل من آن نرود  
در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند      تا ابد سر نکشد و ز سر پیمان نرود<sup>(۱)</sup>

به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می باش  
که نیستی است سرانجام هر کمال که هست  
شکوه آصفی و اسپ باد و منطق طبر  
به باد رفت و از آن، خواجه هیچ طرف نیست

حال که هر چیز جز حضرت محبوب و کمالاتش نیستی پذیر می باشد؛ که: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾<sup>(۲)</sup>: (هر چیز جز روی [و اسماء و صفات] او نیست و نابود است.)، آزرده خاطر شدن به بود و نبودن امور دنیوی، ضایع کردن عمر گرانبهاست؛ که: ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نُنزِّلَهَا، إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ؛ لَكِنَّا نَأْسُوهُ عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ، وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾<sup>(۳)</sup>: (هیچ مصیبتی در زمین و جانهایتان به شما نمی رسد، مگر اینکه پیش از آنکه آن را [در این عالم] ایجاد کنیم، در کتابی [نبت] است، و این کار بر خدا آسان است. [شما را از این حقیقت با خبر ساختیم] تا بر آنچه از دست می دهید اندوهگین نگردید، و بر آنچه به شما می رسد شادمان [و مغرور] نشوید، خداوند هیچ متکبر بسیار فخر فروش را دوست ندارد.) بلکه باید خوش بود و از گذشتگانی چون سلیمان نبی ﷺ و شکوه سلطنت بی نظیرش (با آنکه خدایی بود) عبرت گرفت که از آن حشمت و جاه چیزی با خود به همراه نبرد. در جایی می گوید:

کمند صید بهرامی بیفکن، جام جم بردار

که من پیمودم این صحرا، نه بهرام است و نه گورش

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۸، ص ۲۱۳.

۲- قصص: ۸۸.

۳- حدید: ۲۲-۲۳.

سماطِ دهرِ دون پرور ندارد شهد آسایش

مذاق حرص و آز ای دلا بشوی از تلخ و از شورش<sup>(۱)</sup>

پس:

به بال و پر مرو از ره، که تیرِ پرتابی

هوا گرفت زمانی، ولی به خاک نشست

به مقام و منزلت ظاهری چند روزه دنیا که تو راست مغرور مشو، بدان سرانجامت  
مردن و زیرخاک رفتن می‌باشد، مثل شوکت و جاه جهان چون تیری است که پس از  
رها شدن از کمان، اندک زمانی در هوا خواهد بود و عاقبت به خاک باز خواهد گشت.  
به گفته خواجه در جایی:

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم

محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست

کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم

لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق!؟

داوری دارم بسی، یارب! که را داور کنم؟

من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست

کی طمع در گردش گردونِ دون پرور کنم

عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست

تنگ چشمم گر نظر بر چشمه کوثر کنم

با وجود بینوایی، روسیه با دم چو ماه

گر قبول فیض خورشید بلند اختر کنم

من که امروزم بهشت نقد حاصل می‌شود

و عده فردای زاهد را چرا باور کنم؟<sup>(۱)</sup>

زبان کلک تو حافظ! چه شکر آن گوید

که تحفه سخنش می‌برند دست به دست

ای خواجه! قلم تو را پارای آن نیست که شکرگذار دوست گردد؛ زیرا سخنان را

چنان مورد توجه خاص و عام قرار داده که آن را دست به دست می‌برند. در جایی می‌گوید:

عراق و پارس گرفتی به شعر خوش حافظ!      بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است<sup>(۲)</sup>  
و در جایی می‌گوید:

حافظ! از مشرب قسمت، گله بی‌انصافی است

طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس<sup>(۳)</sup>

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۲، ص ۳۳۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶۰، ص ۷۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۶، ص ۲۵۱.

زلف آشفته و خوی کرده خندان لب و مست  
 نرکش عریده جوی لبش افسوس کنان  
 سر فراگوشش من آورد و به آواز حزین  
 عاشقی را که چنین باده ششگیر دهند  
 برو ای زاهد او بر زد کشان خرده گیر  
 آنچه او ریخت به پیان ما، نوشیدیم  
 اگر از خمر بهشت است و گراز باده مست

خنده جام می و زلف که حکمیه رنگار  
 ای بسا توبه، که چون توبه حافظ بگفت

از این غزل ظاهر می‌شود خواجه را در نیمه شب دیداری چون دیدار ازلی (چنانکه از بیت پنجم برمی‌آید) و وصالی اگر چه ناپایدار رُخ داده، با این ابیات حکایت آن را نموده و می‌گوید:

زلفِ آشفته و خوی کرده و خندان لبِ و مست  
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست  
نرگشس عربده جوی و لبش افسوس کنان  
نیمه شب، مست به بالین من آمد، بنشست  
سر فراگوش من آورد و به آواز حزین  
گفت: کای عاشق شوریده من خوابت هست؟

دوست، در نیمه شب با تجلی کامل به بالینم آمد و مرا آماده مشاهده‌اش ندید، فرمود: ای عاشق من! خوابت هست؟ چگونه آن کس که دیدارم را مشتاق است خواب را بر خود روا می‌دارد؟ که: «كذِبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُجِبُّنِي، فَإِذَا جَنَّةَ اللَّيْلِ، نَامَ عَنِّي.»<sup>(۱)</sup>: (دروغ می‌گوید کسی که می‌پندارد مرا دوست دارد، پس آنگاه که تاریکی شب او را فرا می‌گیرد، از من [روگردانده و] به خواب می‌رود)، لذا خواجه در بیت بعد می‌گوید:

عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند  
کافرِ عشق بود گر نبود باده پرست

عاشقی که به خواب رود و از تجلیات و مشاهدات شبانه محبوبش استفاده نکند، کافر عشق است و عاشقش نمی‌توان خواند؛ که: «سَهْرُ اللَّيْلِ بِذِكْرِ اللَّهِ غَنِيمَةُ الْأَوْلِيَاءِ وَسَجِيَّةُ الْأَتْقِيَاءِ»<sup>(۱)</sup>: (شب را به یاد خدا بیدار بودن، غنیمت اولیا و روش تقوی پیشگان می‌باشد.) و نیز: «سَهْرُ اللَّيْلِ فِي طَاعَةِ اللَّهِ رَبِّعُ الْأَوْلِيَاءِ وَرَوْضَةُ السُّعْدَاءِ»<sup>(۲)</sup>: (شب را در طاعت و عبادت خداوند بیدار بودن، بهار اولیاء و بوستان سعادت‌مندان است.) و همچنین: «سَهْرُ الْعَيُونِ بِذِكْرِ اللَّهِ فَرْصَةٌ السُّعْدَاءِ وَنَزْهَةٌ الْأَوْلِيَاءِ»<sup>(۳)</sup>: (شب را با یاد خدا بیدار بودن، لحظات بهره‌مندی سعادت‌مندان و تفریح [در ملکوت] برای اولیای الهی است.) و دیگر اینکه: «سَهْرُ اللَّيْلِ شِعَارُ الْمُتَّقِينَ وَشِيمَةُ الْمُشْتَاقِينَ»<sup>(۴)</sup>: (شب بیداری، نشانه تقوی پیشگان و راه و روش مشتاقان می‌باشد.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

شب از مطرب، که دل خوش باد وی را  
چنان در سوزمن سازش اثر کرد  
شنیدم ناله جان‌سوزی را  
که بی‌رقت ندیدم هیچ شی را  
حریفی بُد مرا ساقی که در شب  
ز زلف و رُخ نمودی شمس و فی را  
چو بی‌خودگشت حافظ، کی شمارد  
به یک جو، مُلکَتِ کاوِسِ کی را؟<sup>(۵)</sup>

برو ای زاهد! و بر دُرد کشان خُرده مگیر

که ندادند جز این تحفه به ما، روزِ اَلتَّ

زاهد! بر ما خرده مگیر که چرا از شرابِ زلال مشاهدات و ذکر و مراقبه جمال دوست پرهیز نمی‌کنید؛ زیرا این دیدار مان‌نه امروز نصیب گشته، که تحفه‌ای است ازلی؛ که: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ، وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟﴾<sup>(۶)</sup>: (و [به یاد آر] هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، نسل و فرزندان ایشان را برگرفته و خودشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟! و او را محیط بر

۱ و ۲ و ۳ و ۴- غرر و درر موضوعی، باب السهر، ص ۱۷۰.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸، ص ۴۳.

۶- اعراف: ۱۷۲.

نفس خود دیدیم و ﴿بَلَى، شَهْدَنَا﴾<sup>(۱)</sup>: (بله، گواهی می‌دهیم). گفتیم و بر آن استوار  
خواهیم بود. در جایی می‌گوید:

برو زاهد! خرده بر ما مگیر      که کار خدایی نه کاری است خُرد  
مرا از ازل عشق شد سرنوشت      قضای نوشته نشاید بیشتر  
شود مست و وحدت ز جام آلت      هر آن کو چو حافظ می صاف خورد<sup>(۲)</sup>  
و نیز در جایی می‌گوید:

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد  
قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد  
مرا روز ازل کاری بجز رندی فرمودند

هر آن قسمت که آنجا شد، کم وافزون نخواهد شد<sup>(۳)</sup>

لذا باز می‌گوید:

آنچه او ریخت به پیمانۀ ما، نوشیدیم  
اگر از خمر بهشت است و گر از باده مست

ای زاهد! به ما خرده مگیر؛ زیرا آنچه امروز می‌نوشیم و مشاهده می‌کنیم، آن است  
که در ازل نصیمان گشته. «اگر از خمر بهشت است و گر از باده مست.» که: ﴿أَنْهَازَ  
مِنْ خَمْرٍ، لَذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ﴾<sup>(۴)</sup>: (جویهایی از شراب، که برای نوشندگان لذیذ و دلچسب  
می‌باشد.) و نیز: ﴿وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾<sup>(۵)</sup>: (و پروردگارشان شراب و نوشیدنی  
پاک‌کننده‌ای را به ایشان نوشانید.) و همچنین: ﴿وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ: أَلَسَتْ

۱- اعراف: ۱۷۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۹، ص ۲۰۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۰، ص ۲۰۲.

۴- محمد ﷺ: ۱۵.

۵- انسان: ۲۱.

بَرَبِّكُمْ ﴿۱۲﴾<sup>(۱)</sup> و نیز: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾<sup>(۲)</sup>: (و همه اسماء خود را به آدم آموخت.)  
و همچنین: ﴿فَظَرَّتْ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَسْبِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾<sup>(۳)</sup>: (همان سرشت  
خدایی که همه مردم را بر آن آفرید، هیچ دگرگونی در آفرینش خدانیست.)؛ ولی:

تا نگردی آشنا، زین پرده بویی نشنوی

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید

زآنکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

در بساط نکته‌دانان، خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد! یا خموش<sup>(۴)</sup>

و نیز در جایی می‌گوید:

بگذار تا به شارع میخانه بگذریم کز بهر جرعه‌ای همه محتاج آن دریم

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم

واعظ! مکن نصیحت شوریدگان، که ما با خاک کوی دوست، به فردوس ننگریم<sup>(۵)</sup>

خنده جام می و زلف گره گیر نگار

ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

از بیت ختم ظاهر می‌شود که خواجه را پیش از این دیدار، ناامیدی حاصل گشته

بوده و توبه از میگزاری و عشق ورزی به حضرتش نموده که می‌گوید: «خنده جام می

و... خلاصه آنکه: توبه کردم که دیگر می ننوشم، اما چگونه می توانم در برابر جمال

۱- اعراف: ۱۷۲.

۲- بقره: ۳۱.

۳- روم: ۳۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۱، ص ۲۶۶.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۹۰، ص ۲۹۰.



برافروخته و تجلیات دلرباینده‌اش که از طریق خود و یا کثرات و مظاهر برایم جلوه  
نموده، توبه خود را نشکنم. به گفته‌ی خواجه در جایی:

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون می‌گزم لب، که چرا گوش به نادان کردم<sup>(۱)</sup>  
و نیز در جایی می‌گوید:

نهبسته‌اند در توبه، حالیا برخیز

که توبه وقت گل از عاشقی، ز بی‌کاری است<sup>(۲)</sup>



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۱، ص ۳۱۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶۲، ص ۷۹.

خدا چه صورت ابروی دلربای تو بست  
 کشا و کار من اندر کشیده های تو بست  
 هزار سربو چمن را به خاک راه نشاند  
 زمانه، تا قصب ز زکش قبای تو بست  
 مرا و مرغ چمن را، زد دل بس و آرام  
 سحر کمان، که دل هر دو در نوای تو بست  
 ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود  
 نیم صبح، چو دل در ره هوای تو بست  
 مرا به بند تو، دوران چرخ راضی کرد  
 ولی چه سود؟ که سر رشته در رضای تو بست  
 چو نافه، بر دل مسکین من گره منگن  
 که عهد با سب زلف گره کشای تو بست  
 تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال!  
 خطا نکر، که دل امید در وفای تو بست  
 هم از نسیم تو روزی کشایشی یا بدی  
 چو غنچه، هر که دل خویش در هوای تو بست

زدست جور تو گفتم: ز شهر خواهیم رفت  
 بخنده گفت: برو حافظا! که پای تو بست؟

گویا خواجه وصالی داشته آن را از دست داده و در این غزل با بیانات عاشقانه اش  
تمنای دوباره آن را نموده، می گوید:

خدا چو صورتِ ابرویِ دلربای تو بست  
گشاید کار من اندر کرشمه های تو بست

محبوب! ناز توست که گره از کار عاشقانت می گشاید و آنان را فریفته تر به تو  
می سازد و به فنایشان دست می زند، لذا از آن هنگام که بنایت بر آن شد تا به کرشمه  
جمال و جلالت ظهور نمایی و از پنهانی بیرون آیی، گشایش کار ایشان را  
می خواستی؛ که: «كُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا [ظ: حَفِيًّا]، فَأَخْبَيْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكُنِّي أُعْرَفَ»<sup>(۱)</sup>؛  
(گنجی پنهان بودم، پس دوستدار آن شدم که شناخته شوم، لذا مخلوقات را آفریدم تا مرا  
بشناسند.) من هم یکی از عاشقانت می باشم،

کرشمه ای کن و بازار ساحری بشکن      به غمزه، رونقِ بازار سامری بشکن  
به باد ده سر و دستار عالمی، یعنی      کلاه گوشه، به آیین دلبری بشکن  
به زلف گوی، که آیین سرکشی بگذار      به طره گوی؛ که قلبِ ستمگری بشکن  
برون خرام و بیرگویی نیکی از همه کس      سزای حورده و رونقِ پری بشکن<sup>(۲)</sup>

هزار سرو چمن را به خاک راه نشاند

زمانه، تا قَصَبِ رُزْكِشِ قَبایِ تو بست

۱- بحار الانوار، ج ۸۷ ص ۳۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۹، ص ۳۴۸.

معشوقا! چون قبای حسن و ملاحظت را که تنها شایسته تو بود در بر نمودی، هزاران سَر و چمن از مظاهر ت را در مقابل حُسن و ملاحظت خاضع و خاکسار ساختی؛ که: ﴿لِلّٰهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ﴾<sup>(۱)</sup>: (همه آنچه در آسمانها و همه آنچه در زمین از جمله هر جنبنده‌ای برای خدا سجده و کرنش می‌کنند.) و نیز: «أَنْتَ الَّذِي سَجَدَ لَكَ سَوَادُ اللَّيْلِ وَنُورُ النَّهَارِ وَضَوْءُ الْقَمَرِ وَشُعَاعُ الشَّمْسِ وَدَوِيُّ الْمَاءِ وَخَفِيفُ الشَّجَرِ، يَا اللّٰه! لَا شَرِيكَ لَكَ»<sup>(۲)</sup>: (تویی که سیاهی شب و روشنایی روز و پرتو ماه و درخشش خورشید و صدای آب و درخت برای تو سجده و کرنش می‌کنند. ای خدا! شریکی برای تو نیست.) و به گفته خواجه در جایی:

حسن تو همیشه در فترون باد!      رویت همه ساله لاله گون باد!  
 قد همه دلبران عالم      در خدمت قامت نگون باد!  
 هر سرو که در چمن برآید      پیش الفِ قُدت، چو نون باد!<sup>(۳)</sup>  
 مرا و مرغ چمن را، ز دل ببرد آرام  
 سحرگهان، که دل هر دو در نوای تو بست

نه تنها موسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) مرغ چمنزار مظاهر عالم، پس از اینکه کلام دلنشینت را شنید، تمنای دیدار فرمود؛ که: ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ. قَالَ: رَبِّ! أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ﴾<sup>(۴)</sup>: (و هنگامی که موسی [علیه السلام] به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض کرد: پروردگارا! خود را به من نشان بده، تا تو را مشاهده نمایم.)، من نیز وقت سحر چون نوای تو را شنیدم تمنایم این بود، و ممکن است منظور خواجه از «مرغ چمن»، تمثیلی باشد از مظاهر عالم.

۱- نحل: ۴۹.

۲- اقیال الاعمال، ص ۵۵۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۱، ص ۱۴۲.

۴- اعراف: ۱۴۳.

بخواهد بگوید: نه تنها من، که همه موجودات را نوای توست که به وجد و طرب درآورده.

### زگارِ ما و دلِ غنچه صدگره بگشود

#### نسیم صبح، چو دل در ره هوای تو بست

خلاصه آنکه: معشوقا! نه تنها نفحات و نسیمهای قدسی ات، سحرگاهان از کار بسته دلدادگان جمالت گره گشود و آنان را به تو متوجه ساخت، از آنان هم که هنوز در حجاب بسر می بردند و از تو جز بویی نشنیده بودند گره گشایی نمود. بخواهد با این بیان بگوید: خواجهات را از نسیمهای روح افزای صبحگاهان که بندگان خاصت را با آن می نوازی و به دیدارت نایل می سازی، بهره مند نما. در جایی می گوید:

مژده وصل تو کو؟ کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم  
یارب! از ابر هدایت برسان بارانی بیشتر ز آنکه چو گردی زمین برخیزم  
به ولای تو، که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم  
تو مپندار که از خاک سر کوی تو من به جفای فلک و جور زمان برخیزم<sup>(۱)</sup>  
و ممکن است منظور وی از «نسیم صبح»، رسول الله ﷺ باشد بخواهد بگوید:  
حضرتش ﷺ چون عشق تو را اختیار نموده بود، از مشکلات کار عاشقانت گره گشایی می نمود.

### مرا به بند تو، دورانِ چرخ راضی کرد

#### ولی چه سود؟ که سر رشته در رضای تو بست

آری، خواسته آدم ابوالبشر رضی الله عنه و فرزندان او این بوده و نیست که گرفتار زندان عالم خاکی و دنیوی باشند، که: «يا أَبَا ذَرٍّ! الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ، وَمَا أَضْبَحَ مُؤْمِنٌ فِيهَا إِلَّا حَزِينًا»<sup>(۲)</sup>: (ای ابو ذر! دنیا، زندان مؤمن و بهشت کافر است، و هیچ مؤمنی در آن

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۳۲۸.

۲- بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۸۰.

جز ناراحت و اندوهناک صبح نکرد). اگر کسی توجه داشته باشد، کجا ممکن است بخواند جهان روح و ریحان پیش از این عالم (از عوالم و خلقتهای تمثلی نوری گرفته تا برزخی) را رها کند و به دار ابتلاء و ظلمت توجه نماید؟! ولی از جایی که اراده حضرت محبوب تعلق گرفته تا بشر را در این سر آورد و پس از آزمایش ﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا، لِيُنبِئُوهُمْ آيَاتِهِمْ أَخْسَنُ عَقْلًا﴾<sup>(۱)</sup>: (بدرستی که آنچه را که بر روی زمین است جهت زینت و آرایش آن قرار دادیم، تا آنها [انسانها] را بیازماییم [و ببینیم] که کدامیک عملش نیکوتر می باشد)، مقام خلافت بخشند؛ که: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾<sup>(۲)</sup>: (براستی که من جانشینی برای خود در روی زمین قرار می دهم). بنده را چاره‌ای جز به خواسته او تن در دادن نیست. خواجه هم می گوید: «مرا به بند تو، دوران چرخ...».

و ممکن است بخواند بگوید: محبوبا! جمالت را مشاهده نمودم و گرفتارت شدم، سپس خواستی به هجرم مبتلا سازی راضی به آن گردیدم، تنها رضایت من چه فایده دارد «سر رشته، در رضای تو بست».

چو نافه، بر دل مسکین من گره مفکن<sup>(۳)</sup>

که عهد با سر زلفِ گره گشای تو بست

محبوبا! همان‌گونه که در ازل، در خلقت نوری و سر زلفت، مرا با خود از طریق خویشم آگاه ساختی و گره از کار من باز نمودی؛ که: ﴿وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ: أَلَسْتُ

۱- کهف: ۷.

۲- بقره: ۳۰.

۳- گره افکندن به نافه، بستن نخ به ناف آهوست برای جدا نمودن مُشکی که در آن است. با این تعبیر اشاره به محرومیت از دیدن ملکوت عالم و استشمام نکردن عطر مشاهده محبوب از طریق خود و مظاهر می نماید.

﴿بَوَيْكُمُ!﴾<sup>(۱)</sup>: (و آنان را بر خودشان گواه گرفت که: آیا من پروردگار شما نیستم؟! و من دیدمت، و ﴿بَلَى، شَهْدَانَا﴾<sup>(۲)</sup>: (بله، گواهی می‌دهیم.) گفتم؛ امروز در این عالم خاکی‌ام نیز از طریق خویشم به خود آشنا فرما و گره‌گشایی، نما، تا باز ببینمت و ﴿بَلَى، شَهْدَانَا﴾ گویم. «چون نافه بر دل مسکین من گره مفکن...» بخواهد بگوید:

به شکر آنکه شکفتی به کام دل ای گل! نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار  
مراد ماهمه موقوف یک کرشمه توست زدوستان قدیم این قدر دریغ مدار  
حریف بزم تو بودم چو ماه نو بودی کنون که ماه تمامی، نظر دریغ مدار<sup>(۳)</sup>  
لذا می‌گوید:

تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال!

خطا نگر، که دل امید در وفای تو بست

ای روزگار وصال جانان! چه لحظات خوشی را در پی داشتی و جان تازه‌ای در کالبد مرده من می‌دیدم! دوامت را گمان می‌کردم و قدر آن را ندانستم، غافل از اینکه به وفای تو دل بستن، تا من در میان باشم، اشتباه است. آن وقتی دوام دیدارم حاصل می‌شود که به فنای خود راه یابم و دیگر نه وصلی بماند و نه اصلی؛ که: «إِلَهِي! أَسْأَلُكَ مَسْأَلَةَ الْمِسْكِينِ الَّذِي قَدْ تَخَيَّرَ فِي رَجَاءِ، فَلَا يَجِدُ مَسْجُوعًا وَلَا مَسْنَدًا يَصِلُ بِهِ إِلَيْكَ، وَلَا يَسْتَدِيلُ بِهِ عَلَيْكَ إِلَّا بِكَ وَبَارَكَ لَكَ وَمَقَامَاتِكَ الَّتِي لَا تَغْطِي لَهَا مِنْكَ»<sup>(۴)</sup>: (معبود! من همچون مسکین و بیچاره‌ای از تو مسئلت دارم که در امیدواری‌اش واله و حیران گشته و لذا نه پناهگاهی می‌یابد و نه تکیه‌گاهی که به وسیله آن به تو واصل آمده و بر تو راهنمون شود، مگر به [واسطه] تو و ارکان و پایه‌ها و مقامه‌ای که تعطیلی از جانب تو برای آنها نیست.)، در نتیجه بخواهد بگوید:

۱ و ۲- اعراف: ۱۷۲.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۰، ص ۲۳۳.

۴- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۹۶.

اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول      رسد ز دولت وصل تو کار من به حصول  
 من شکسته بد حال، زندگی یابم      در آن زمان که به تیغ غمت شوم مقتول<sup>(۱)</sup>

هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد

چو غنچه، هر که دل خویش در هوای تو بست

محبوبان! همان گونه که غنچه برای باز شدنش، دل به نسیمهای صبحگاهی بسته تا گل وجودش ظاهر گردد، هر سالکی نیز چشم به راه نفحات و مشاهدات می باشد تا نسیمهای رحمت شامل حالش شود و به دیدارت نایل گردد. بخواهد بگوید: «أَسْأَلُكَ بِسَبْحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ قُدْسِكَ، وَأَبْتَهْلِ إِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ رَحْمَتِكَ وَلَطَائِفِ بَرِّكَ. أَنْ تُحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أَوْقَلْتَهُ مِنْ جَزِيلِ إِكْرَامِكَ وَجَمِيلِ إِنْعَامِكَ، فِي الْقُرْبَى مِنْكَ وَالزُّلْفَى لَدَيْكَ وَالتَّصَنُّعَ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ»<sup>(۲)</sup>؛ (به انوار [و یا عظمت] روی [و اسماء و صفات] و به انوار [مقام ذات] پاک و مقدّست از تو درخواست نموده، و به عواطف مهربانی و لطائف احسانت تضرّع و التماس می نمایم که گمان مرا به آنچه از بخشش فراوان و انعام نیکویت، در قرب به تو و نزدیکی و منزلت در نزدت و بهره مندی از مشاهدهات آرزو مندم، تحقق بخشی.) و بگوید:

باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش

وین سوخته را محرم اسرار نهان باش

خون شد دلم از حسرت آن لعل روانبخش

ای درج محبت! به همان مهر و نشان باش<sup>(۳)</sup>

ز دست جور تو گفتم: ز شهر خواهم رفت

به خنده گفت: برو حافظا! که پای تو بست؟

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷۱، ص ۲۷۸.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۹، ص ۲۵۲.



با خود گفتم: به جهت بی‌مهری و بی‌اعتنائی محبوب از شهر شیراز بیرون روم،  
 خندید و فرمود: هر کجا که می‌خواهی برو، کسی تو را پای نبسته، هر کجا که روی،  
 از مملکت ما بیرون نخواهد بود. در واقع با این بیان می‌خواهد از سختی روزگار  
 هجران خود خبر دهد و تمنای دیدار دوباره را بنماید. در جایی می‌گوید:

چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی؟      که کارِ ما نه چنین بودی ار چنان بودی  
 به رُخِ چو مهر فلک بی‌نظیرِ آفاق است      به دل، دریغ که یک ذره مهربان بودی  
 اگر نه دایرهٔ عشق، راه بر بستی      چو نقطه حافظ بی‌دل در آن میان بودی<sup>(۱)</sup>



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم شیراز

ای هدهد صبا! به سبامی فرستت  
 حیف است طایری چو تو در خاکدان غم!  
 در راه عشق، مرحله قرب و بعد نیست  
 هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر  
 در روی خود، تفریح صنّع خدای کن  
 تا شکر غمت نکنند ملک دل خراب  
 هر دم غمی فرست مراد بگو به ناز  
 ای غایب از نظر! که شدی بیشین دل  
 تا مطربان، ز شوق منت آگهی دهند  
 قول و عنان به ساز و نوای فرستت  
 ساقی! بیا که مانتف فسیم به مرده گفت:  
 باد و صبر کن، که دوامی فرستت

حافظ اسرار و مجلس ما ذکر خیر تو ست  
 تعجیل کن، که اسب و قبای فرستت

خطاب خواجه در این غزل با حقیقت و لطیفه ملکوتیه خود می‌باشد و می‌خواهد با بیاناتش توجه ظاهری خویش را از عالم خاک‌ی و خلقی‌اش به باطن و عالم امری‌اش منعطف دارد تا شاید دری از مشاهدات حضرت دوست به رویش باز شود، می‌گوید:

ای هدهد صبا! به سبا می‌فرستم

بنگر که از کجا به کجا می‌فرستم

ای پرنده ملکوتی و ای حقیقت من! تصمیم دارم تو را از این سرای پست به آشیانه حقیقی خود پرواز دهم و توجه خود را از عالم طبعم بردارم. مرا در این امر یاری ده؛ که: «إلهی اِنَّهُ مَنْ لَمْ يَشْغَلْهُ الْوَلُوعُ بِذِكْرِكَ، وَلَمْ يَزُوهِ السَّفَرُ بِقُرْبِكَ، كَانَتْ حَيَاتُهُ عَلَيْهِ مَيِّتَةً، وَمَيِّتَتُهُ عَلَيْهِ حَسْرَةً»<sup>(۱)</sup>؛ (معبود! همانا هر کس را که آزمندی و علاقه شدید به یادت سرگرمش نسازد، و سفر به قرب و نزدیکی‌ات به کناره‌گیری‌اش واندارد، زندگانی‌اش برای او مرگ، و مرگش حسرت برای او خواهد بود.) و به گفته خواجه در جایی:

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر	نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
که در کمین‌گه عمر است مکر عالم پیر	ز وصل روی جوانان تمتعی بردار
که این مناع قلیل است و آن بهای حقیر	نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به جوی

بنوش باده و عزم وصال جانان کن سخن شنو که ز نندت زبام عرش صفیر<sup>(۱)</sup>  
لذا می گوید:

حیف است طایری چو تو در خاکدانِ غم  
زاینجا به آشیانِ وفا می فرستمت

ای روح و لطیفه الهی من! دنیا و بدن عنصری منزلگاه غم و اندوه و بی وفایی می باشد، سزاوار نیست توجه به آن داشته باشی؛ که: «الدُّنْيَا سُوقُ الْخُسْرَانِ»<sup>(۲)</sup>: (دنیا، بازار زیانکاری است.) و نیز: «الدُّنْيَا مَنِيَّةُ الْأَرْجَاسِ»<sup>(۳)</sup>: (دنیا، آرزوی پلیدان می باشد.) و همچنین: «إِيَّاكَ أَنْ تَبِيْعَ خَطِّكَ مِنْ رَبِّكَ وَزَلْفَتِكَ لَدَيْهِ، بِخَقِيرٍ مِنْ خَطَامِ الدُّنْيَا»<sup>(۴)</sup>: (مبادا بهره‌ات از پروردگار و قرب و منزلتت در پیشگاهش را به سرمایه اندک و ناچیز دنیا بفروشی!)؛ زیرا تو را حقیقتی است ملکوتی، باید از عالم طبیعت جدایش سازی و به آشیانِ وفا و عهد عبودیت و منزل قرب جانانش پرواز دهی. بخواند بگوید: «إِلَهِي أَفَاجَعَلُنَا مِنَ الدِّينِ... اَطْمَأْنَنْتَ بِالرُّجُوعِ إِلَى رَبِّ الْأَرْبَابِ أَنْفُسَهُمْ، وَتَيَقَّنْتَ بِالْفَوْزِ وَالْفَلَاحِ أَزْوَاجَهُمْ، وَقَرَّتْ بِالنَّظَرِ إِلَى مَحْبُوبِهِمْ أَعْيُنُهُمْ، وَاسْتَقَرَّ بِإِذْرَاكِ السُّؤُولِ وَنَيْلِ الْمَأْمُولِ قَرَارُهُمْ، وَزَبَحَتْ فِي بَيْعِ الدُّنْيَا بِالْأَخْزَةِ تِجَارَتُهُمْ»<sup>(۵)</sup>: (معبودا! پس ما را از انسانی قرار ده که... نفوسشان با بازگشت به سوی رب الارباب آرام گرفته، و ارواحشان به فوز و رستگاری باور کرده، و به واسطه نظر به محبوب چشمانشان روشن گشته، و به خاطر رسیدن به خواسته‌ها و نیل به آرزوهایشان آرامش خاطر یافته‌اند، و در فروش دنیا به آخرت، تجارتشان سود برده است.) و به گفته خواجه

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۴، ص ۲۳۶.

۲- غرر و درر موضوعی، باب الدنیا، ص ۱۰۵.

۳- غرر و درر موضوعی، باب الدنیا، ص ۱۰۶.

۴- غرر و درر موضوعی، باب الدنیا، ص ۱۰۷.

۵- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۰-۱۵۱.

در جایی:

همّت بدرقه راه کن ای طایر قدس!      که دراز است ره مقصد و من نو سفرم  
خرّم آنروز کز این مرحله بر بندم رخت      و ز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم  
راه خلوتگه خاصم بنما تا پس از این      می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم<sup>(۱)</sup>  
و نیز در جایی می گوید:

ز روی ساقی مهبوش گلی بچین امروز      که گرد عارض بستان، خط بنفشه دمید<sup>(۲)</sup>

در راه عشق، مرحله قرب و بُعد نیست

می بینمت عیان و دعا می فرستمت

ای دوست! چون دانسته‌ام در راه عشقت مرحله قرب و بُعد نیست و تو با هر  
کس و هر کجا و محیط به همه مظاهر ت می باشی، و این منم که از تو دورم؛ که: «أَنْ  
الزَّاجِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ وَأَنْكَ لَا تَخْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ [وَلَكِنْ] تَخْجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ الشَّيْئَةَ  
[الْأَمَالَ] ذُوْنَكَ»<sup>(۳)</sup>؛ (و [می دانم] مسافت آن که به سوی تو کوچ کند، کوتاه است، و تو از  
مخلوقات در حجاب نیستی، جز آنکه [یا: ولی] اعمال زشت [یا: آرزوهای] شان  
حجاب آنها می شود)؛ لذا با این توجه تو را می خوانم شاید روزی حجاب از دیده  
دل برداشته شود و آشکارا ببینمت. در جایی می گوید:

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر      خرمن سوختگان را همه گو باد ببر  
ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا      گو بیاسیل غم و خانه زبنیاد ببر<sup>(۴)</sup>  
لذا باز می گوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۱، ص ۳۳۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۱، ص ۱۶۹.

۳- اقبال الاعمال، ص ۶۸.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۷، ص ۲۳۱.

## هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر در صحبتِ شمال و صبا می‌فرستمت

محبوبان! هر صبح و شام چون نسیمهای قدسی‌ات وزیدن گیرد و برای بندگان خاصّت هدیه‌ها آورد، قافله‌ای از دعای خیر خود را به وسیله ایشان برایت می‌فرستم تا شاید مرا هم مورد عنایت خود قرار دهی. بخواهد بگوید: «أَسْأَلُكَ بِسُبُحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ قُدْسِكَ، وَابْتِهَالِ إِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ رَحْمَتِكَ وَنَطَائِفِ بَرَكَاتِكَ، أَنْ تُحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أَوْمَلْتَهُ مِنْ جَزِيلِ إِكْرَامِكَ وَجَمِيلِ إِنْعَامِكَ، فِي الْقَرْبِيِّ مِنْكَ وَالزُّلْفِيِّ لَدَيْكَ وَالتَّشْفِيعِ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ»<sup>(۱)</sup>: (به انوار [و یا عظمت] روی [و اسما و صفات] و به انوار [مقام ذات] پاک و مقدّست از تو درخواست نموده، و به عواطف مهربانی و لطائف احسانت تضرّع و التماس می‌نمایم که گمان مرا به آنچه از بخشش فراوان و انعام نیکویت، در قرب به تو و نزدیکی و منزلت در نزدت و بهره‌مندی از مشاهده‌ات آرزو مندم، تحقق بخشی.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

نَفْسِ بَرَامِدِ وَ كَامِ از تو بر نمی‌آید      قَنَانِ كِه بَخْتِ مَن از خواب در نمی‌آید  
قَدْبَلَنْدِ تَو رَا تَا بَه بَر نَمِی‌گِیَرِم      دَر خْتِ بَخْتِ مِرَادِمِ بَه بَر نَمِی‌آید  
ز شَسْتِ صَدَقِ گِشَادِمِ هَزَارِ تِیرِ دَعَا      از آن میانه یکی کسارگر نمی‌آید<sup>(۲)</sup>

و ممکن است منظور خواجه از «صبا»، اولیای خدا ﷺ باشند.

## در روی خود تفرّجِ صنیعِ خدای کن کأنیینه خدای نما می‌فرستمت

آری، بشر برای نزدیک شدن و توجّه نمودن به حضرت محبوب حقیقی دو راه را می‌تواند انتخاب کند: یکی سیرِ آفاقی، که با توجّه به جهان هستی و خلقت شخصی

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۶، ص ۲۰۵.

خود حاصل می‌شود؛ و دیگر سیر انفسی است که از ملکوت خود و عالم، که اسماء و صفات اویند، به ذات حق، و یا از پرتو اسماء و صفات حق سبحانه که مظهریت خود و اشیایند، به باطن آنها که ملکوتشان می‌باشد، و در نتیجه به ذات بساری راه می‌یابد، زیرا کمالات او از ذاتش انفصال ندارد.

ممکن است خواجه با بیت فوق به سیر آفاقی در خود، و یا به سیر انفسی اشاره داشته باشد؛ که: ﴿سَتَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ. أُولَٰئِكَ يَكْفُ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ۗ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ، أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾<sup>(۱)</sup>: (بزودی نشانه‌های روشن خود را در آفاق و نواحی [جهان] و در جانهایشان به ایشان ارائه خواهیم داد تا برایشان روشن گردد که تنها حق اوست، آیا برای [حق بودن] پروردگارت همین بس نیست که بر همه چیز مشهود است. آگاه باش! برآستی که آنها از ملاقات پروردگارش در شک و انکارند آگاه باش که همانا او به همه چیز احاطه دارد.) و خلاصه بخواهد بگوید:

«أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جَزْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ؟»<sup>(۲)</sup>

(آیا گمان می‌کنی که تو جسم و پیکری خرد و کوچک هستی - و حال آنکه عالم و جهان بزرگتر در تو پوشیده و پنهان است؟)

و بگوید: «إِلَهِي! عَلِمْتُ بِاخْتِلَافِ الْأَثَارِ وَتَنَقُّلِ الْأَطْوَارِ، أَنَّ مَرَادَكَ مِنِّي أَنْ تَتَعَرَّفَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ»<sup>(۳)</sup>: (معبودا! با پی در پی آمدن آثار و مظاهر و تحولات احوال دانستم که مقصود تو از [خلقت] من این است که خود را در همه چیز به من بشناسانی تا در هیچ چیز به تو جاهل نباشم.) و یا بگوید: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، عَرَفَ

۱- فصلت: ۵۳ و ۵۴.

۲- دیوان منسوب به علی بن علی.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

رَبِّهِ»<sup>(۱)</sup>: (هر کس نفس خود را شناخت، پروردگارش را شناخته است). و نیز: «مَنْ جَهِلَ نَفْسَهُ أَهْمَلَهَا»<sup>(۲)</sup>: (هر کس به نفس خویش جاهل و نادان شد، او را به خود واگذار نموده و رهاپیش می‌نماید).

تا لشگر غمت نکند مُلکِ دل خراب

جانِ عزیزِ خود به فدا می‌فرستم

خلاصه بنخواهد بگوید: محبوبا! جان خود را به پیشگاهت فدا می‌سازم اگر پذیری‌اش، تا آنکه مشاهده کنم تو در عالم همه کاره‌ای و بفهمم که شادی و غم و اندوه از جانب توست، و پیشآمدها و ناملایمات و خواطر عالم و یا هجرانت به من آسیبی نمی‌رسانند، و ملک دلم را خراب و ویران نمی‌کنند و قابلیت پذیرشت را دارم، تا به وصالم نایل سازی. پس ازاین:

هر دم غمی فرست مرا و بگو به ناز:

کاین تحفه از برای خدا می‌فرستم

آری، تا زمانی غم و اندوه، سالک عاشق را ناراحت می‌کند که حضرت دوست او را به مشاهده فناپیش راهنما نگشته باشد، و چنانچه این سعادت نصیبش گردد، دیگر غم و اندوهی نمی‌بیند تا تحمل آن برای او دشوار باشد. دراین هنگام است که آن را تحفه‌ای همراه با ناز از جانب محبوب دانسته و می‌پذیرد. خواجه هم می‌گوید: «هر دم غمی فرست مرا و...» در جایی می‌گوید:

هرگز از یاد من، آن سزوی خرامان نرود	هرگز مهر تو از لوح دل و جان نرود
به جفای فلک و غصه دوران نرود	از دماغ من سرگشته، خیال رخ دوست
برود دل ز من و از دل من آن نرود <sup>(۳)</sup>	آنچه از بار غمت، بر دل مسکین من است

۱ و ۲- غرر و درر موضوعی، باب معرفة النفس، ص ۲۸۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۸، ص ۲۱۳.



ای غایب از نظرا که شدی همنشین دل

می گویمت دعا و ثنا می فرستمت

ای محبوبی که غایب از دیده ظاهر می باشی و تنها دیده دل به تو راه دارد و همنشین آن شده ای؛ که: «لی خِزَانَةٌ أَكْثَرُ مِنَ الْعَرْشِ... أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ»<sup>(۱)</sup>: (مرا گنجینه ای است بزرگتر از عرش... هانا و آن قلب و دل است.) و نیز: «الْقَلْبُ حَزَمَ اللَّهِ، فَلَا تُسَكِّنُ حَزَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ»<sup>(۲)</sup>: (قلب، حرم و پرده سرای خداوند است، پس در پرده سرای خدا غیر او را جای مده.)، از اینکه مرا به این عنایت برگزیده ای، دعاگو و ثنا خوانت هستم.

تا مطربان ز شوق مَنّت آگهی دهند

قول و غزل به ساز و نوا می فرستمت

محبوب! به همراه نسیمهای طرب آورنده و نفحات که گهگاهی به من می فرستی، سوز و ناله و حالاتم را می فرستم تا از گرفتاری خود آگاهت سازم شاید بیشتر به من عنایت داشته باشی. به گفته خواجه در جایی:

به عنایت نظری کن، که من دلشده را      نرود بی مدد لطف تو کاری از پیش  
آخر ای پادشاهِ حُسن و ملاحِت! چه شود      گر لب لعل نو ریزد نمکی بر دل ریش؟  
پرسش حال دل سوخته کن، بهر خدا      نیست از شاه عَجَب، گر بنوازد درویش<sup>(۳)</sup>

ساقی! بیا که هاتف غییم به مژده گفت:

با درد صبر کن که دوا می فرستمت

ای معشوقی که عاشقانت را از شراب دیدارت مست می سازی! مرا هم از

۱- بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۵۹، روایت ۳۷.

۲- بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۵، روایت ۲۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۴، ص ۲۵۵.

مشاهده جمال خود بهره‌مند نما، هاتفهای غیبی‌ات (انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام) به من مژده دادند که هر کسی با درد صبر کند و صالش نصیب می‌گردد؛ که: «الصَّبْرُ كَفَيْلٌ بِالظَّفْرِ»<sup>(۱)</sup>؛ (صبر و شکیبایی، کفیل و ضامن کامیابی است.) و نیز: «أَفْضَلُ الصَّبْرِ، الصَّبْرُ عَنِ الْمَحْبُوبِ»<sup>(۲)</sup>؛ (برترین شکیبایی، صبر بر [دوری] محبوب می‌باشد.) و همچنین: «إِنَّكَ لَنْ تَذْرَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ رَبِّكَ، إِلَّا بِالصَّبْرِ عَمَّا تُشْتَهَى»<sup>(۳)</sup>؛ (براستی که هرگز به آنچه از پروردگارت دوست می‌داری نخواهی رسید، مگر به صبر و شکیبایی از آنچه نَفْسَت خواهان و علاقمند به آن است.) و یا اینکه: «بِالصَّبْرِ، تُذْرَكَ الرُّغَائِبُ»<sup>(۴)</sup>؛ (تنها با صبر و شکیبایی می‌توان به خواسته‌ها و مقاصد مورد علاقه خویش نایل گشت.) و همچنین: «مَنْ صَبَرَ، نَالَ الْمُنَى»<sup>(۵)</sup>؛ (هرکس صبر و شکیبایی پیشه کند، به آرزویش نایل می‌آید.) و به گفته خواجه در جایی:

بر سر آنم که گرز دست برآید دست به کاری ز نم که غصه سرآید  
 بلبل عاشق! تو عمر خواه، که آخر باغ شود سبز و سُرخ گل بدرآید  
 صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر، نوبتِ ظفر آید<sup>(۶)</sup>

حافظ! سرودِ مجلس ما ذکرِ خیرِ دوست

تعجیل کن، که اسب و قبا می‌فرستمت

گویا خواجه در بیت ختم از زبان حضرت دوست، پیامی را به خود داده که: اگر تو به یاد ما باشی، ما نیز تو را فراموش نخواهیم کرد و به وصالت نایل خواهیم

- ۱- غرر و درر موضوعی، باب الصبر، ص ۱۹۰.
- ۲- غرر و درر موضوعی، باب الصبر، ص ۱۹۱.
- ۳- غرر و درر موضوعی، باب الصبر، ص ۱۹۲.
- ۴- غرر و درر موضوعی، باب الصبر، ص ۱۹۲.
- ۵- غرر و درر موضوعی، باب الصبر، ص ۱۹۴.
- ۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۲۶، ص ۱۳۲.

ساخت؛ که: ﴿فَاذْكُرُونِي، اذْكُرْكُمْ﴾<sup>(۱)</sup>: (پس مرا یاد کنید، تا شما را یاد کنم.) در جایی در مقام تقاضای آن دیدار می گوید:

ساقیا! بسر خیز و در ده جام را	خاک بسر سر کن غم ایام را
ساغر می در کفم نه، تا ز سر	بر کشم این دلق ازرق فام را
گر چه بد نامی است نزد عاقلان	مانمی خواهیم ننگ و نام را
صبر کن حافظ! به سختی روز و شب	عاقبت، روزی بیابی کام را <sup>(۲)</sup>



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱- بقره: ۱۵۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳، ص ۴۶.

ای غایب از نظر! به خدایم پارسمت  
 تا دامن کفن کنشم زیر پای خاک  
 گریه بایم شدن سوی مارت بایلی  
 محراب ابروان بنما، تا سحر کوی  
 خواهم که پیش میرمت ای بی وفا طیب!  
 صدجوی آب بستم از دیده در کنار  
 خونم بریز و از غمم هجرم خلاص کن  
 می کریم و مرادم از این چشم ایستبار  
 در پانی دمدمم کبهر از دیده بارسمت  
 آتش زخم در آن دل و بر دیده آرمست  
 بام ده از کرم بر خود، تا به سوز دل  
 در پانی دمدمم کبهر از دیده بارسمت

حافظ! شراب و شاد رندی نه وضع توست

فی الجسد می کنی و فرو می گذارمت

از مجموع این غزل معلوم می‌شود که خواجه پس از وصال به فراق مبتلا گشته،  
اظهار اشتیاق و تمنای دیدار دوباره محبوب را نموده و می‌گوید:

ای غایب از نظرا به خدا می‌سپارم

جانم بسوختی و به دل دوست دارم

معشوقا! مرا به هجرت مبتلا ساختی و دیده‌دلیم از دیدارت محروم گشته، خدا  
نگهدارت باد و همواره باقی باشی! (که هستی) تا بازت ببینم؛ که: «إلهی لا تُفلق  
علی موجدیک أبواب رَحْمَتِکَ، وَلَا تُخْجِبْ مُشْنَقِیکَ عَنِ النَّظْرِ إلی جَمِیلِ رُؤْیَتِکَ، إلهی انْفَسِ  
أَعْرَظَها بِتَوْحیدِکَ، کَیْفَ تُذِلُّها بِمَهَانَةِ هِجْرَانِکَ؟»<sup>(۱)</sup> (معبودا! درهای رحمتت را به روی  
موجدانت مپند، و مشتاقانت را از مشاهده دیدار زیبایت محجوب مگردان، بارالها!  
نفسی را که با توحیدت گرامی داشتی، چگونه با پستی هجرانت خوار می‌نمایی؟) با  
آنکه در آتش فراق می‌سوزم؛ اقا به جان دوست دارم و ناراحتیهای ایام  
هجرت از توام جدا نمی‌سازد؛ که: «إلهی! مَنْ ذَا الَّذی ذاقَ خِلاوَةَ مَحَبَّتِکَ، فَرَامَ مِنْکَ  
بَدَلًا؟»<sup>(۲)</sup> (کیست که شیرینی محبت تو را چشید و جز تو را خواست؟)؛ لذا باز  
می‌گوید:

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک

بساور مکن که دست ز دامن بدارم

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

محبوبیا! مرا به هجر خود مبتلا ساختی و سوختی ام، اما من آن نیم که تا جان دارم از محبتت دل بر کنم و معشوقی غیر از تو را اختیار نمایم؛ که: «[إلهی]! ماذا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ؟ وَمَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟ لَقَدْ خَابَ مَنْ رَضِيَ دُونَكَ بَدَلًا، وَلَقَدْ خَسِرَ مَنْ بَغَى عَنكَ مُتَخَوِّلًا»<sup>(۱)</sup>: «(بارالها!) کسی که تو را از دست داد، چه چیزی یافت؟ و آن که تو را یافت، چه چیزی را از دست داد؟ قطعاً هر کس به جای تو، به غیر تو خرسند شد، نومید گشت، و هر که با سرکشی از تو روگردان شد، زیان برد.» و به گفته خواجه در جایی:

هرگز از یاد من، آن سرو خرامان نرود      هرگز مهر تو از لوح دل و جان نرود  
 که گرم سر برود، مهر تو از جان نرود      آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت  
 تا ابد سر نکشد و ز سر پیمان نرود<sup>(۲)</sup>      در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند  
 خالصه با این بیان بنخواهد بگوید: «إلهی! أَطْلَبُنِي بِرَحْمَتِكَ حَتَّى أَصِلَ إِلَيْكَ، وَاجْذِبْنِي بِقُدْرَتِكَ حَتَّى أَقْبَلَ عَلَيْكَ»<sup>(۳)</sup>: «(معبود!) با رحمتت مرا بخوان تا به تو واصل آیم، و با منت و بخششت مرا به سوی خود بکش تا [با همه وجود] بر تو روی آورم.» و بگوید:

وصال او ز عمرِ جساودان به      خداوند! مرا آن ده که آن به  
 به داغ بندگی مُردن در این در      به جان او، که از ملک جهان به<sup>(۴)</sup>  
 لذا می گوید:

گر بایدم شدن سوی هاروتِ بابلی  
 صدگونه ساحری بکنم تا بیارمت

ای دوست! من آن نیم تا به وصالم نایل نسازی دست از تو بشویم، به هر طریق و

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۸، ص ۲۱۳.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۱۹، ص ۳۷۳.

هر چیزی که باشد متوسل خواهم شد تا رضایت و عنایت را به خود جلب  
 نمایم و دیده به دیدارت گشایم. بخواهد بگوید: «أَسْأَلُكَ بِسُبُحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ  
 قُدْسِكَ، وَأَبْتِهْلِ إِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ رَحْمَتِكَ وَأَطَائِفِ بَرِّكَ أَنْ تُحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أُوقِلْتُ مِنْ جَزِيلِ إِكْرَامِكَ  
 وَجَمِيلِ إِعْطَائِكَ فِي الْقُرْبَى مِنْكَ وَالزُّلْفَى لَدَيْكَ وَالتَّمَتُّحَ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ»<sup>(۱)</sup>: (به انوار [و یا:  
 عظمت] روی [= اسما و صفات] و به انوار [مقام ذات] پاک و مقدّست از تو  
 درخواست نموده، و به عواطف مهربانی و لطائف احسانت تضرّع و التماس می‌نمایم  
 که گمان مرا به آنچه از بخشش فراوان و انعام نیکویت، در قرب به تو و نزدیکی و  
 منزلت در نزدت و بهره‌مندی از مشاهدهات آرزو مندم. تحقیق بخشی.) و به گفته  
 خواجه در جایی:

عمری است تا من در طلب، هر روز گامی می‌زنم  
 دست شفاعت هر دمی در نیکنای می‌زنم

بی‌ماه مهر افروز خود، تا بگذرانم روز خود  
 دامی به راهی می‌نهم، مرغی به دامی می‌زنم

تا بو که یابم آگهی، ز آن سایه سرو سهی  
 گلبانگ عشق از هر طرف بر خوشخوامی می‌زنم  
 هر چند آن آرام دل دانم نبخشد کام دل

نقش خیالی می‌کشم، فال دوامی می‌زنم<sup>(۲)</sup>

و نیز در جایی می‌گوید:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید  
 از حسرت دهانت جانم به تنگ آمد  
 یا جان رسد به جانان یا خود زتن برآید  
 خود، کام تنگستان کی زان دهن برآید؟

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۹، ص ۳۳۵.

هر دم چو بی وفایان نتوان گرفت یاری ماییم و آستانش تا جان زتن برآید<sup>(۱)</sup>

محرابِ ابروان بنما، تا سحرگهی

دستِ دعا برآرم و درگردن آرمت

محبوب! محراب ابروان و گوشه‌ای از جمال خود را نیمه‌های شب به من بنما، تا با توجه به آن رهنمون به تو شوم و سحرگاهان با دعای عاشقانه بخوانمت شاید به تمام تجلیات مشاهده نمایم و نهایت قرب و وصال حاصل گردد؛ که: ﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ، عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّخْمُودًا، وَقُلْ: رَبِّ اذْخُلْنِي مَدْخَلَ صِدْقٍ، وَأَخْرِجْنِي مَخْرَجَ صِدْقٍ، وَأَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا، وَقُلْ: جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ﴾<sup>(۲)</sup> (و پاسی از شب بیدار باش، در حالی که این وظیفه اضافی مخصوص توست. باشد که پروردگارت تو را به جایگاه پسندیده‌ای برانگیزد. و بگو: پروردگارا! مرا با صدق و راستی داخل، و با راستی و درستی خارج گردان، و از جانب خود برای من تسلط و چیرگی ای یاری دهنده قرار ده، و بگو: حق آمد و باطل رفت و نابود شد.) و به گفته خواجه در جایی:

روشنی طلعت تو، ماه ندارد	پیش تو گل، رونق گیاه ندارد
جانپ دلها نگاه دار، که سلطان	مُلک نگیرد اگر سپاه ندارد
ای شه خوبان! به عاشقان نظری کن	هیچ شهی چو تو این سپاه ندارد
گوشه ابروی توست منظر چشمم	خوشر از این گوشه پادشاه ندارد <sup>(۳)</sup>

لذا می‌گوید:

خواهم که پیش میرمت ای بی وفا طیب!

بیمار بازپرس، که در انتظارمت

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۲، ص ۱۶۲.

۲- اسراء: ۷۹ و ۸۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۰، ص ۱۶۸.



ای طیب خستگان! آرزویم آن است که به عبادتم آیی و جان به آستان تو سپارم.  
نمی‌دانم چرا جوئی‌ای حال بیمار خود نیستی و بی‌وفایی را پیشه خود ساخته‌ای و  
مرا به انتظار دیدارت چشم به راه گذارده‌ای؟ در جایی می‌گویند:

خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود      گر تو بیداد کنی، شرط مرورت نبود  
ما جفا از تو ندیدیم و تو هم نپسندی      آنچه در مذهب ارباب فتوت نبود  
تا به افسون نکند، جادوی چشم تو ممدد      نور در سوختن شمع محبت نبود<sup>(۱)</sup>  
و نیز در جایی می‌گویند:

عمری است تا به راه غمت رو نهاده‌ایم      روی و ریای خلق به یکسو نهاده‌ایم  
هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم      هم دل بر آن دوسنبل هندو نهاده‌ایم  
عمری گذشت و ما به امید اشارتی      چشمی بر آن دو گوشه ابرو نهاده‌ایم<sup>(۲)</sup>

صَدُّ جَوِي آبِ بَسْتَهَامِ از دیده در کنار

بر بویِ تخمِ مهر، که در دل بکارمت

دلبر! چه بسیار از دیدگانم آب جاری ساخته‌ام که تخم مهر و الطافت را به خود  
آبیاری نعیم، تا شاید با فرو ریختن آن نظر عنایتی به من نمایی و از هجرم  
برهانی؛ که: «وَعِزَّتِي وَجَلَالِي، مَا أَذْرَكَ الْعَابِدُونَ مِمَّا أَذْرَكَ الْبَكَاءُونَ [ذَرَكِ الْبَكَاءِ] عِنْدِي  
شَيْئاً»<sup>(۳)</sup>؛ (به عزت و جلالم سوگند، هرگز عابدان، به چیزی از آنچه بسیار  
گسریه کنندگان در نزد من بدان نایل شدند، نرسیدند [و یا: هرگز عابدان به ارج و  
ارزشی که گریستن در نزد من دارد، نرسیدند])، و به گفته خواجه در جایی:

به چشم مهر اگر با من مَهَام را یک نظر بودی

از آن سیمین بدن کارم به خوبی خوبتر بودی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۵، ص ۱۴۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۷، ص ۳۱۴.

۳- عذة الداعي، ص ۱۶۹.

هم‌اش مهرآمدی بر من ز مهر آن شاه خوبان را  
 گر از درد دل زارم یکی روزش خسبر بودی  
 به وصلش گر مراروزی ز هجران فرصتی بودی  
 مبارک ساعتی بودی چه خوش بودی اگر بودی<sup>(۱)</sup>

لذا می‌گوید:

خونم بریز و از غم هجرم خلاص کن  
 منت پذیر غمزه خنجر گذارمت

محبوب! دانسته‌ام تا هنگامی که شاهد فزای خود نگشته‌ام و خویش را می‌بینم،  
 در هجرت بسر خواهم برد، پس «خونم بریز و از غم هجرم خلاص کن» که پروایی  
 از کشته شدن در پیشگاهت ندارم، بلکه منت کرشمه‌های کُشنده‌ات را نیز می‌کشم.  
 در جایی می‌گوید:

مرکز تحقیقات تطبیقی علوم اسلامی

روی بنما و مرا گو که دل از جان برگیر

پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر  
 در لب تشنه من بین و مدار آب دریغ

بر سر کشته خویش آی و ز خاکش برگیر<sup>(۲)</sup>

و نیز در جایی می‌گوید:

شاهدان گر دلبری زینسان کنند  
 زاهدان را رخنه در ایمان کنند  
 کن نگاهی از دو چشمت، تا در آن  
 مرگ را بر بی‌دلان آسان کنند

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۸، ص ۴۲۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۶، ص ۲۳۰.

عیدِ رُخسار تو کو؟ تا عاشقان در وفایت، جان و دل قربان کنند<sup>(۱)</sup>  
و به گفته شاعری:

به نیمِ غمره، توانی که قتلِ عام کنی      نعوذ بالله اگر غمره را تمام کنی!  
می‌گیرم و مرادم از این چشم اشکبار  
نغمِ محبت است که در دل بکارمت

خواجه در این بیت به بیان بیت ششم باز می‌گردد و می‌گوید: معشوقا! دانسته‌ام  
اشک دیدگان در بذل عنایاتت به بندگان و پاک نمودن زنگار دل تأثیر بسزایی دارد،  
پس می‌گیرم تا شاید از هجرم خلاصی بخشی، بخواهد بگوید:

می‌سوزم از فراق، رو از جفا بگردان  
هجران بلای ما شد، یارب! بلا بگردان  
ای نور چشم مستان! در عین انتظارم  
چسنگ حین و جامی بنواز یا بگردان  
حافظ! ز خوبرویان قسمت جز این قدر نیست

گر نیستت: ضایبی، حکم قضا بگردان<sup>(۲)</sup>

ویگوید:

ای خُرم از فروغ رُخت لاله زارِ عمرا      بازآ، که ریخت بی‌گل رویت بهار عمر  
از دیده گر سرشک چو باران رود، رواست      کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر<sup>(۳)</sup>

گر دیده دلم کند آهنگِ دیگری

آتش زخم در آن دل و بر دیده آرمت

محبوب! مرا به دیدارت نایل گردان، و چنانچه پس از این دیده دلم بخواهد به غیر

۱- دیوان حافظ- چاپ قدسی، غزل ۲۱۵، ص ۱۷۹.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۸۴، ص ۳۵۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۱، ص ۲۲۷.

تو توجه کند، آتش عشقت را در آن خواهم افکند تا دلم به تنهایی جایگاه تو باشد؛ زیرا: ﴿ مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ. ﴾<sup>(۱)</sup>: (خداوند برای هیچ کس، دودل در درونش قرار نداده است.) و همچنین: «إِلَهِيْ مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ خِلَاوَةَ مَعْبُوتِكَ، قَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا؟ وَمَنْ [ذَا] الَّذِي أَيْسَ بِقُرْبِكَ، فَأَبْتَغِيْ عَنْكَ جَوْلًا؟ إِيْلَهِيْ! فَاجْعَلْنَا مِنْ... أَعْدَاتِهِ مِنْ هَجْرِكَ وَقِلَاقِكَ، وَبَوَاتِهِ مَقْعَدَ الصِّدْقِ فِي جَوَارِكَ.»<sup>(۲)</sup>: (معبود! کیست که شیرینی محبتت را چشید و به جای تو دیگری را طلبید، و کیست که به قرب تو انس گرفت و لحظه‌ای از تو رو گرداند. بارالها! پس ما را از آنانی قرار ده که... از هجر و خشم و راندنت پناه داده، و در جوار خویش، در مقام صدق و راستی جایشان داده‌ای.) و به گفته خواجه در جایی:

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم حاصل خرقة و سجّاده، روان در بازم  
 صحبت حور نخواهم، که بود عین قصور با خیال تو اگر با دگری پردازم  
 مرغ سان، از قفس خاک، هوایی گشتم به هوایی که مگر صید کند شهبازم  
 گر به هر موی، سری بر تن حافظ باشد همچو زلفت، همه را در قدمت اندازم<sup>(۳)</sup>  
 لذا باز می‌گوید:

بازم ده از کرم بر خود، تا به سوز دل

در پسای، دمبدم، گهر از دیده بارمت

ای دوست! به فراقم پایان ده و از کرم خویش به پیشگاهت راهم ده، تا پس از دیدار جمال بی‌مثالت از سوز دل اشک شوق به پایت افشانم؛ که: «اللَّهُمَّ! اجْعَلْنَا مِنْ ذَاتِهِمُ الْإِزْتِيَاخَ إِلَيْكَ وَالْحَنِيْنَ، وَدَهْرَهُمْ [ذَيْدَتَهُمْ] الزَّفْرَةَ وَالْأَنِيْنَ، جِبَاهَهُمْ سَاجِدَةً لِعِظَمَتِكَ، وَعْيُونَهُمْ سَاهِرَةً فِيْ خِدْمَتِكَ، وَدُمُوعَهُمْ سَائِلَةً مِنْ خَشِيَّتِكَ، وَقُلُوبَهُمْ مُتَعَلِّقَةً

۱- احزاب: ۴.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۷، ص ۳۰۱.

[مُعَلَّقَةٌ بِمَحَبَّتِكَ، وَافْتَدَتْهُمْ مِنْ مَخْلِقَةٍ مِنْ مَهَابَتِكَ]؛<sup>(۱)</sup> (بارخدا یا! ما را از آنانی قرارده که عادت و کارشان شوق و شادمانی و نشاط به سوی تو، و روزگار [یا: شیوه] شان آه و ناله است. [هم آنان که] پیشانی‌هایشان در برابر عظمتت در سجده و کرنش، و دیدگان‌شان در خدمت و بندگی‌ات بیدار، و اشک‌هایشان از ترس [عظمتت] ریزان، و قلوب‌شان علاقمند و پابست محبتت، و دل‌هایشان از هراس تو از جاکنده شده است.)

حافظا شراب و شاهد و رندی نه وضع توست

فی الجملة می‌کنی و فرو می‌گذارمت

خواجه در بیت ختم از زبان معشوق با خویش سخن گفته، می‌گوید: پس از آن همه التماس و التجا برای دیدارش، مرا فرمود: هرکس را قابلیت بهره‌مند شدن از جمال و پرداختن به ذکر ما و پشت پا زدن به هرچه غیر معشوق است، نمی‌باشد. و تو نیز از آنانی: «فی الجملة می‌کنی و فرو می‌گذارمت».

و ممکن است خطاب خواجه در بیت به خود باشد و بخواهد بگوید:

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست      حلّ این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد  
نظر پاک توان در رخ جانان دیدن      که در آئینه نظر جز به صفا نتوان کرد<sup>(۲)</sup>  
و در جایی هم می‌گوید:

مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم      آه اگر خرقة پشمین به گرو نستانند<sup>(۳)</sup>

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۰، ص ۱۴۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۲، ص ۱۴۹.

به جان خواجه و حق قدیم و عهد دست  
 که منس دم صبحم، دعای دولت توست  
 سرشک من، که زلفان نوح دست برد  
 ز لوج سینه نیارست نقش مهر توشت  
 بکن معالده ای، وین دل شکسته بفر  
 که با شکستگی از زود، به صد هزار دست  
 شدم ز عشق تو شید ای کوه و دشت و بنور  
 نمی کنی به برخشم، بطق سلسله دست  
 ملاستم چنبره ای بکن، که مرشد عشق  
 حوالتم به خرابات کرد، روز نخت  
 دلایطع مبر از لطف بی نهایت دوست  
 جولاف عشق زدی، هر بیاز چاکت و چست  
 زبان مور بر آصف دراز گشت درواست  
 که خواجه، خاتم ختم یاده کرد و باز نخت  
 به صدق کوش، که خورشید زاید از نخت  
 که از دروغ، به روی کشت صبح نخت (۱)

مرغ حافظ او از دلبران و فاکم جوی  
 کنه باغ چه باشد، چو این گیاه نرست؟

۱. بعضی از نسخه های این بیت را نیز دارد:

هزار بار اگر عاشقی، بخاری را  
 بیازمود، دیش نخت بود و پیمان نخت

خواجه در این غزل در مقام اظهار اشتیاق به دیدار حضرت دوست و تمنای پایان یافتن ایام فراقش بوده و می گوید:

به جانِ خواجه و حقِ قدیم و عهدِ درست

که مونس دمِ صبحم، دعای دولت توست

محبوباً! قسم به جانِ خواجه (رسول الله ﷺ)، و قسم به حقِ اُلفت و محبتی که میان من و تو در ازل برقرار شد و تو ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟﴾<sup>(۱)</sup>: (آیا من پروردگار شما نیستم؟) فرمودی، و من ﴿بَلَى، سَهْدًا﴾<sup>(۲)</sup>: (بله، گواهی می دهیم.) گفتم، و قسم به عهد عبودیت صادقانه‌ای که میان من و تو برقرار گردید؛ که: ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ﴾<sup>(۳)</sup>: (مردانی از مؤمنان هستند که به آنچه با خدا پیمان بستند، وفا نمودند.) و نیز: ﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِكَ الْأَلْبَابِ، الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْعَيْثَ﴾<sup>(۴)</sup>: (تنها خردمندان و عاقلان واقعی متذکر شده و به یاد می آورند، آنان که به عهد خود با خدا وفا نموده و هرگز پیمان نمی شکنند.)، هنگام صبح، دعای من تمنای پایدگی سلطنت تو (که خود، پاینده است.) می باشد. کنایه از اینکه: فرموده‌ای: ﴿فَاذْكُرُونِي، أَذْكُرْكُمْ﴾<sup>(۵)</sup>: (پس به یاد من باشید، تا شما را یاد

۱ و ۲-اعراف: ۱۷۲.

۳-احزاب: ۲۳.

۴-رعد: ۱۹ و ۲۰.

۵-بقره: ۱۵۲.

کنم.)، مَنّت می خوانم، مورد عنایتم قرارده و به مشاهده جمالت نایل ساز. به گفته خواجه در جایی:

توانگرا! دل درویش خود بدست آور      که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند  
براین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر      که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند<sup>(۱)</sup>  
و نیز در جایی می گوید:

خدای را مددی، ای دلیل راه حرم!      که نیست بادیۀ عشق را کرانه پدید  
بهار می‌گذرد، مهرگسترا دریا ب      که رفت موسم و عاشق هنوز می‌نچشید<sup>(۲)</sup>

سرشک من که ز طوفان نوح دست ببرد

زلوح سینه نیارست نقش مهر تو شست

کنایه از اینکه: معشوقا نه تنها همواره تو را دعاگو و به یاد دارم، که اشک چشمانم در فراق، نقش مهرت را نخواهد شست، اگرچه سیل آسا باشد؛ زیرا مرا بر محبت خود آفریدی؛ که: «إِنْتَدِعْ بِقُدْرَتِهِ الْخَلْقِ ابْتِدَاعِيًّا، وَاخْتَرَعَهُمْ عَلَىٰ مَشِيئِهِ اخْتِرَاعًا، ثُمَّ ... بَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ»<sup>(۳)</sup>: (با قدرت خویش مخلوقات را نوآفرینی فرموده و بر طبق خواست و مشیت خویش اختراع خاصی نمود، سپس... آنها را در راه دوستی به خود برانگیخت.) و من از بندگان تو می‌باشم (اگر قبولم فرمایی)؛ که: «عِبَادَ اللَّهِ إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْدًا أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَىٰ نَفْسِهِ... وَتَخَلَّنِي مِنَ الْهَمِّ إِلَّا هَمًّا وَاحِدًا أَنْفَرَدَ بِهِ»<sup>(۴)</sup>: [ای] [بندگان خدا! همانا از محبوبترین بندگان خدا در نزد او، بنده‌ای است که خداوند او را علیه نفس خویش کمک نموده... و از تمام دل مشغولیه‌ها و اندیشه‌ها تهی شده، جز یک هم و غم که تنها بدان مشغول گردیده است.] و به گفته

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۹، ص ۱۶۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۱، ص ۱۶۹.

۳- صحیفه سجاده صالحه، دعای ۱.

۴- نهج البلاغه، خطبه ۸۷.



خواجه در جایی:

به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی  
خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جایی  
زمام دل به کسی داده‌ام من مسکین  
که نیستش به کس از تاج و تخت پروایی  
سرم زدست شد و چشم انتظارم سوخت  
در آرزوی سر و چشم مجلس آرایی  
به روز واقعه، تابوت ما ز سر و کنید  
که مرده‌ایم به داغ بلند بالایی<sup>(۱)</sup>

بکن معامله‌ای، وین دل شکسته بخر

که با شکستگی ارزد به صد هزار درست

آری، هرچیز شکسته شود فاقد ارزش می‌گردد، اما دل با شکسته شدنش ارزش یافته و مورد لطف حضرت دوست قرار می‌گیرد؛ که: «... لَأَتَى عِنْدَ الْمُتَكَبِّرَةِ قُلُوبَهُمْ»<sup>(۲)</sup>؛ (... زیرا من در نزد شکسته دلان هستم)، خواجه هم می‌خواهد بگوید: ای دوست! دل شکسته به فراقم را به وصال خود خریداری نما؛ که: «إِلَهِي اكْشِرِي لَا يَجْبُرُهُ إِلَّا لَطْفُكَ وَخَنَائِكَ، وَفَقْرِي لَا يُغْنِيهِ إِلَّا عَطْفُكَ وَإِحْسَانُكَ... وَكَزْبِي لَا يُفَرِّجُهُ سِوَى رَحْمَتِكَ، وَضُرِّي لَا يَكْشِفُهُ غَيْرُ رَأْفَتِكَ، وَغَلْتِي لَا يَبْرِدُّهَا إِلَّا وَضْلُكَ»<sup>(۳)</sup>؛ (معبودا! شکسته دلی‌ام را جز لطف و مهربانی‌ات درمان نمی‌کند، و فقر و ناداری‌ام را جز عنایت و نیکی تو بی‌نیاز نمی‌نماید... و غم و اندوه شدیدم را جز رحمتت پایان نمی‌دهد، و رنج و آلامم را جز رأفت و مهربانی‌ات برطرف نمی‌سازد، و سوز و حرارت درونی‌ام را جز وصالت فرو نمی‌نشانند.) و به گفته خواجه در جایی:

دل رمیده ما را که پیش می‌آرد؟  
خبر دهید ز مجنون خسته از زنجیر  
چو لاله در قدح ریز ساقیا می‌ناب  
که نقش خال نگارم نمی‌رود ز ضمیر<sup>(۴)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۰، ص ۳۸۷.

۲- ارشاد القلوب، باب ۳۲ (فی الخشوع لله سبحانه والتذلل له تعالى)، ص ۱۱۵.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹-۱۵۰.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۳، ص ۲۳۶.

شدم ز عشق تو شیدای کوه و دشت و هنوز  
نمی‌کنی به ترخم، نطاقِ سلسله سُست

خلاصه بخواند بگوید: محبوبا! چرا پرده از جمال زلف و کثرات بر نمی‌داری و به دام خود نمی‌افکنی ام، و مرا بر عشقت آواره کوه و دشت می‌پسندی؟ که: «إلهی... لَوْعَتِي لَا يُطْفِئُهَا إِلَّا لِقَاؤُكَ، وَشَوْقِي إِلَيْكَ لَا يَبْغُلُهُ إِلَّا النَّظَرُ إِلَيَّ وَجْهِكَ، وَقَرَارِي لَا يَفْرِؤُ دُونَ دُنُوسِي بِسَنِّكَ»<sup>(۱)</sup>؛ (معبودا!... آتش باطنی ام را جز لقایت خاموش نمی‌کند، و به شوقم به تو جز نظر به روی [و اسماء و صفات] ات آب نمی‌زند، و قرارم جز به قرب تو آرام نمی‌گیرد.) و به گفته خواجه در جایی:

نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید      فغان! که بخت من از خواب در نمی‌آید  
در این خیال بسر شد زمان عمر و هنوز      بلای زلف سیاهت بسر نمی‌آید  
قد بلند تو را تا به بر نمی‌گیرم      درختِ بختِ مرادم به بر نمی‌آید<sup>(۲)</sup>

ملاطم به خرابی مکن، که مرشدِ عشق  
حوالتم به خرابیات کرد روز نخست

ممکن است مراد خواجه از «مرشد عشق»، حضرت محبوب باشد، بسخواهد بگوید: ای زاهد! مرا به دلدادگی به معشوقم سرزنش مکن؛ زیرا اوست که مرا عرض امانت فرمود و عاشقانه آن را پذیرفتم؛ که: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ، فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا، وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ، إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾<sup>(۳)</sup>؛ (براستی که ما امانت [= ولایت] را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم ولی همه از تحمل آن سرپیچی نموده و هراسیدند. و تنها انسان آن را حمل نمود، بدرستی که او بسیار ستمگر و نادان است.)، و اوست که مرا تعلیم اسماء فرمود؛ که: ﴿وَعَلَّمَ

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹-۱۵۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۶، ص ۲۰۵.

۳- احزاب: ۷۲.

آدمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. ﴿۱﴾ (و همه اسماء [خود] را به آدم آموخت.)، و اوست که از من اخذ میثاق نمود؛ که: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟﴾ ﴿۲﴾ (و [یادآور] هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، نسل و فرزندان ایشان را برگرفته و خودشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟) و من ﴿بَلَىٰ، شَهِدْنَا﴾ ﴿۳﴾ (بله، گواهی می دهیم.) گفتم، و اوست که مرا بر فطرت توحیدم خلق نمود و فرمود: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا، فِطْرَتِ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ، وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ ﴿۴﴾ (پس راست و استوار، روی و تمام وجود خود را به سوی دین برپادار، همان سرشتی که خداوند مردم را بر آن آفرید، هیچ دگرگونی در آفرینش خدا نیست، این همان دین استوار و برپا دارنده [و مایه قیوام مصالح دنیوی و آخروی و معنوی مردم] است، ولیکن بیشتر مردم [به این حقیقت] آگاهی ندارند.)

و یا منظور از «مرشد عشق» رسول الله ﷺ باشد. بخواهد بگوید: زاهد! مرا در فریفتگی و عشق ورزی به محبوب صاحب جمال و کمال سرزنش مکن؛ زیرا راهنمای من به او، رسول الله ﷺ است که (از لسان محبوبم) فرمود: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ﴾ ﴿۵﴾ (و آنان که ایمان آورده اند محبت شدیدتر و افزونتری به خدا دارند.) و نیز فرمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾ ﴿۶﴾ (براستی که هرچه زودتر خداوند بسیار مهربان، برای آنان که ایمان آورده و کردارهای شایسته انجام می دهند، مهر و عطوفتی [نسبت به خود، و یا در دل دیگران

۱- بقره: ۳۱.

۲ و ۳- اعراف: ۱۷۲.

۴- روم: ۳۰.

۵- بقره: ۱۶۵.

۶- مریم: ۹۶.

نسبت به ایشان [قرار خواهد داد].

و یا مقصود از «مرشد عشق»، استادش باشد. در جایی می‌گوید:

روز اول که به استاد سپردند مرا      دیگران را خرد آموخت، مرا مجنون کرد<sup>(۱)</sup>

دلا! طمع مبر از لطف بی‌نهایت دوست

چولای عشق زدی، سر بیاز چابک و چست

آری، صفت طمع در نهاد بشر نهفته است، و تا او در بشریت خود باقی است طمع لازمه اوست؛ ولی اگر آن را در جایی که مطلوب حضرت معشوق است بکارزند (چون رسیدن و وصول به محبوب حقیقی)، مطلوب می‌باشد. خواهی هم به خود خطاب کرده و می‌خواهد بگوید: چون دم از عشق او زدی و وصالش را طالبی، تو را دوکار ضروری است: اول، سرباختن و بی‌باکانه از خود تهی گشتن، و همه کاره و همه چیز او را دانستن؛ و دوم، چشم طمع به عنایات بی‌پایانش دوختن. و سپس بگویی: «إلهی! لا تُغْلِقْ عَلَیْ مُوَجِدِیْكَ أَبْوَابَ رَحْمَتِیْكَ، وَلَا تَخْجِبْ مُشْتَاقِیْكَ عَنِ النَّظْرِ إِلَى جَمِیْلِ زُؤُفِیْكَ»<sup>(۲)</sup>: (معبودا! درهای رحمت را به روی اهل توحیدت مپند، و مشتاقانت را از مشاهده دیدار نیکویت محجوب مگردان.) و نیز بگویی: «إلهی! بِذَنْبِ كَرَمِیْكَ أَغْلَقْتَ یَدِی، وَ لِنِیْلِ عَطَايَاكَ بَسَطْتَ أَمْلِی، فَأَخْلِیْضِنِی بِخَالِصَةِ تَوْحِیْدِیْكَ، وَ اجْعَلْنِی مِنْ صَفْوَةِ غُیْبِیْكَ»<sup>(۳)</sup>: (معبودا! به دامن کرم و بزرگواری تو دست زده‌ام، و برای نیل به عطایایت آرزوگشاده‌ام؛ پس مرا با توحید ناب خویش پاکیزه نموده و از بندگان برگزیده‌ات قرار ده.) و بگویی:

به هیچ در نروم بعد از این، ز حضرت دوست      چو کعبه یافتم، آیم ز بُت پرستی باز  
شبی، وصال تو از بخت خویش می‌خواهم      که با تو شرح سرانجام خود کنم آغاز

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۸۰، ص ۲۲۱.

۲ و ۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

تنم ز هجر تو، چشم از جهان فرو می‌دوخت امید دولت وصل تو داد جانم باز<sup>(۱)</sup>  
 زبان مور بر آصف دراز گشت و رواست  
 که خواجه، خاتم جم یاوه کرد و باز نجست

خلاصه بیان بیت اینکه: اگر مور گفت: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْلُ! أَدْخُلُوا مَسَاكِينَكُمْ، لَا يَخْطِمَتَكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ، وَهُمْ لَا يَشْفُرُونَ﴾<sup>(۲)</sup>: (ای مورچگان! به خانه‌های خود داخل شوید، مبادا سلیمان و سپاهیان و سپاهیان ندانسته شما را پایمال نمایند.) حق داشت؛ زیرا حضرتش انگشتر خود را گم کرد و نتوانست بازیابد و کارهایی که در نبوتش انجام می‌داد، از دستش شد.

ولی بعید به نظر می‌رسد که این بیت از حافظ باشد؛ زیرا بیان این بیت دو منزلت را از حضرت سلیمان عليه السلام نادیده گرفته، یکی مقام عصمت<sup>(۳)</sup>، و دیگری علم غیب داشتن حضرتش<sup>(۴)</sup>؛ و حال اینکه خداوند او و تمام انبیاء و برگزیدگانش عليهم السلام را بر مقام عصمت داشته و می‌فرماید: ﴿وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ﴾<sup>(۵)</sup>: (و سلام و درود بر بندگان برگزیده خداوند.) و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَسَلَامٌ عَلَىٰ الْمُرْسَلِينَ﴾<sup>(۶)</sup>: (و سلام و درود بر پیامبران مرسل.) و خواجه خود در جایی به مقام عصمت حضرتش اشاره کرده و می‌گوید:

دلی که غیب‌نمای است و جام جم دارد ز خاتمی که از او گم شود، چه غم دارد<sup>(۷)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۷، ص ۲۲۹.

۲- نمل: ۱۸.

۳- روا دانستن خواجه «لَا يَشْفُرُونَ» گفتن مور را، و حال اینکه انبیاء عليهم السلام مصون از این معنی می‌باشند.

۴- گم نمودن حضرتش عليه السلام خاتم را و پیدا نکردن آن.

۵- نمل: ۵۹.

۶- صافات: ۱۸۱.

۷- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۱، ص ۱۶۱.

و نیز خداوند در مورد عالم به غیب بودن آنان عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، می فرماید: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ، فَلَا يَنْظُرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا، إِلَّا مَنْ أَزْتَضَى مِنْ رَسُولٍ، فَإِنَّهُ يَسْأَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا، لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ، وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ، وَأَخْمَصَ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾<sup>(۱)</sup>: (تنها [خدا] دانا و آگاه به غیب است، لذا جز کسی را که از او راضی و خشنود است از جمله پیامبر مرسل، هیچکس را بر غیب خود آگاه نمی گرداند. برآستی که خداوند نگهبانانی را از پیش رو و پشت سر او روانه می سازد تا بدانند که ایشان پیامهای پروردگارشان را کاملاً رسانده اند، و به آنچه نزد ایشان است احاطه دارد و به شماره هر چیزی آگاه است.) و حضرت سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز از ﴿مَنْ أَزْتَضَى﴾ می باشد، و نیز در مورد علم حضرتش عَلَيْهِ السَّلَامُ می فرماید: ﴿وَكَلَّا أَتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا﴾<sup>(۲)</sup>: (و هر یک از ایشان [حضرت سلیمان و داود عَلَيْهِمُ السَّلَامُ] را مقام حکم و فرمانروایی و دانش و آگاهی دادیم.) و خواجه خود نیز می گوید:

گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی<sup>(۳)</sup>

به صدق کوش، که خورشید زاید از نفست

که از دروغ، سیه روی گشت صبح نخست

بخواهد بگوید: ای خواجه! بکوش تا در بندگی حضرت دوست به تمام معنا چون سپیده صادق صبح، صادق بوده و از شرک جلی و خفی برکنار، و در دوستی و محبت او صادق و به فنای خود راه یابی؛ که: ﴿قُلْ: رَبِّ! اذْخُلْنِي مَدْخَلَ صِدْقٍ، وَأَخْرِجْنِي مَخْرَجَ صِدْقٍ، وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا﴾<sup>(۴)</sup>: (بگو: پروردگارا! مرا [در

۱- جن: ۲۸، ۲۶.

۲- انبیاء: ۷۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۷۱، ص ۴۰۹. «انگشت سلیمانی»، بمعنی مقام و منزلت سلیمانی عَلَيْهِ السَّلَامُ.

۴- اسراء: ۸۰ و ۸۱.

تمام امور [با صدق و راستی داخل، و با راستی و درستی خارج گردان، و برای من از نزد خود تسلط و چیرگی‌ای یاری دهنده قرارده). اینجاست که تو خورشیدی خواهی شد و ذیل آیه گذشته را خواهی گفت که: ﴿وَقُلْ: جَاءَ الضُّقُّ وَ زَهَّقَ البَاطِلُ. إِنَّ البَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾<sup>(۱)</sup>: (و بگو: حق آمد و نابود رفت، براستی که باطل رفتنی است). و به اذن خداوند دیگران را هم به نور خود روشن خواهی کرد؛ و اما اگر در بندگی واقعی کوشا نباشی، چون سپیده کاذب خواهی بود و سیر و سلوک چیزی جز سیه رویی نمی‌افزایدت؛ که: «عَلَيْكَ بِالصِّدْقِ فِي جَمِيعِ أُمُورِكَ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَبَّدَكَ وَ جَمِيعَ خَلْقِهِ بِالصِّدْقِ»<sup>(۲)</sup>: (در تمام کارهایت همدم و ملازم صدق و راستی باش، که خداوند، تو و تمام مخلوقاتش را با راستی و درستی به بندگی خود فراخوانده است).

مرنج حافظ و از دلبران وفا کم جوی

گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست

در این بیت خواجه از زبان معشوق، و یا از زبان خود به خویش خطاب کرده و می‌گوید: رنجش تو از فراق دوست و وفا طلبیدن از او، بی‌مورد است؛ زیرا وفای وی در بی‌وفایی می‌باشد. هنگامی و صالت نصیب می‌گردد که خود را نبینی. و این آمادگی در تو وجود ندارد. «گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست؟» در جایی می‌گوید:

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف	مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
خاطرت کی رقم فیض پذیرد؟ هیهات	مگر از نقش پراکنده ورق، ساده کنی <sup>(۳)</sup>
و نیز در جایی می‌گوید:	
به صورت بلبل و قمری اگر ننوشی می	علاج کسی کنمات آخر الدواء الکئی

۱- اسراء: ۸۰ و ۸۱

۲- بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۲۲، از روایت ۴۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۳، ص ۳۸۹.

ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار  
 چو گل نقاب برافکند و مرغ زده هو هو  
 نوشته‌اند بسرایوان جنت‌المأوی:  
 که می‌رسند ز ره، رهزنانِ بهمن و دی  
 مننه زدست پیاله، چه می‌کنی هی هی  
 که هر که عشوه دنیا خرید، وای به وی!<sup>(۱)</sup>



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



خلوت گزیده را، به تاشا چه حاجت است  
 جانان! به حاجتی که تو را هست با خدای  
 ای پادشاهِ خن احن دارا بوختیم  
 ارباب حاجتیم و زبانِ سوال نیست  
 جام جهان ناست ضمیر قیصر دوست  
 آن شد که بارفت قلع بُردی  
 ای مدعی! برو، که مرا با تو کار نیست  
 محتاج جنگ نیست گرت قصد خون ناست  
 ای عاشق کدا! چو لب روح بخش یار  
 چون کوی دوست هست، بجز اچه حاجت است  
 آفریدی پرس، که ما را چه حاجت است  
 باری سوال کن، که کدا را چه حاجت است  
 در حضرتِ کریم تمنا چه حاجت است  
 اظهار احتیاج، خود آنجا چه حاجت است  
 کوه چو دست داد، به دریا چه حاجت است  
 اجاب حاضرند به اهدا چه حاجت است  
 چون رخت از آن توست به ینا چه حاجت است  
 می دانند و طیفه، تقاضا چه حاجت است  
 حافظ! تو ختم کن، که هسز خود عیان شود  
 با مدعی نزاع و محاسبه اچه حاجت است

از مجموع این غزل ظاهر می شود که خواهی می خواسته با بیانات عاشقانه اش  
تمنای دیدار حضرت محبوب را بنماید. می گوید:

**خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است؟**

**چون کوی دوست هست، به صحرا چه حاجت است؟**

معشوقا! کسی که در صحرای بی انتهای معرفت و تماشاگه جمالت قرار گرفت و  
به منزلگاه قربت راه یافت، نیازی به غیر تو و تماشای جمال مظاهر اعتباری ات  
ندارد؛ زیرا در تمامی لحظات خلوت خانه دلش را جای خود قرار داده ای؛ که:  
«اللَّهُمَّ! إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَانًا تُبَاسِرُ بِهِ قَلْبِي»<sup>(۱)</sup>: (خدایا! از تو ایمانی را خواهانم که بدان، خود  
متولی و همدم دلم باشی.) و حیران تو و جمالت گشته که: «اللَّهُمَّ! إِنَّ قُلُوبَ الْمُخْبِتِينَ  
إِلَيْكَ وَالْهَيْةَ»<sup>(۲)</sup>: (بار خدایا! بدرستی دلهای آنان که متوجه تو اند و به تو آرامش می یابند،  
سرگشته و واله می باشد.) در نتیجه بخواهد بگوید: محبوبا! تا وقتی مظاهر عالم مرا به  
خود و جمال مجازیشان می توانند جلب کنند، که خلوت با تو نکرده باشم. به  
خلوت خانه انس و قربت راهم ده، تا جز توام در نظر نباشد؛ که: «إِلَهِي! تَزِدُّدِي فِي الْأَنْوَارِ  
يُوجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ، فَأَجْمَعُنِي عَلَيْنِكَ بِخِدْمَةِ تَوْصِلُنِي إِلَيْكَ»<sup>(۳)</sup>: (معبودا! بازگشت و توجه به آثار  
و مظاهر موجب دوری دیدارت می گردد. پس با بندگی ای که مرا به تو واصل سازد،

۱- اقبال الاعمال، ص ۷۶.

۲- اقبال الاعمال، ص ۴۷۰.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

تصمیم را بر خود متمرکز گردان.) لذا می‌گوید:

جانا! به حاجتی که تو را هست با خدای

آخر دمی پیرس که ما را چه حاجت است

ای محبوبی که: «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا [ظ: خَفِيًّا]»<sup>(۱)</sup>؛ (من، گنجی پنهان بودم.) فرمودی و نیازی به غیر خود نداشتی! اما دوست داشتی شناخته شوی که: «فَأَخْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ»<sup>(۲)</sup>؛ (که دوستدار آن شدم تا شناخته شوم.) فرمودی و از گنج پنهان آشکار گردی تا تو را بشناسیم؛ که: «فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكُنِّي أُعْرَفَ»<sup>(۳)</sup>؛ (لذا مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم.)! «آخر دمی پیرس که ما را چه حاجت است» حاجت ما غیر از چیزی که خود خواسته‌ای نمی‌باشد، بخواهد بگوید: «إلهي! مِنَ الَّذِي نَزَلَ بِكَ مُلْتَمِسًا قِرَاكَ، فَمَا قَرَيْتَهُ؟ وَمَنِ الَّذِي أَنَاخَ بِبَابِكَ مُزْتَجِيًا نَدَاكَ، فَمَا أَوْلَيْتَهُ؟»<sup>(۴)</sup>؛ (معبودا! کیست که به التماس پذیرایی‌ات بر تو فرود آمد و میهمانی‌اش ننمودی؟ و کیست که به امید بخششت به درگاه تو مقیم شد و به او احسان ننمودی؟! آیا سزاوار است به تو میدی از درگاهت برگردم، با آنکه جز تو مولایی که موصوف به احسان باشد، نمی‌شناسم؟!); لذا می‌گوید:

ای پادشاهِ حُسنِ خدا را بسوختیم

باری، سوال کن که گدا را چه حاجت است

اربابِ حساجتیم و زبانِ سئوال نیست

در حضرت کریم، تمنا چه حاجت است؟

دلبر! تو پادشاهِ حُسنی و در جمال و زیبایی یکتایی، و ما گدایان در اشتیاق دیدارت می‌سوزیم و در مقابل عظمت زبان سؤالمان نیست؛ زیرا «در حضرت

۱ و ۲ - بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۳۴۴.

۳ - بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۴.

کریم تمنا چه حاجت است؟! اما تو را سزد که پرسی گدا را چه حاجت است، بخواهد بگوید:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند؟

دردم نهفته، به ز طسبیان مدعی

باشد که از خزانه غیبش دوا کنند

چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی است

آن به که کار خود به عنایت رها کنند

حافظ! مُدام، وصل میسر نمی شود

شاهان، کم التفات به حال گدا کنند<sup>(۱)</sup>

لذا می گوید:

جام جهان نعامت، ضمیر مُنیر دوست

اظهار احتیاج، خود آنجا چه حاجت است؟

آری، دعا و خواستن، اظهار بندگی و نیاز در پیشگاه معشوق حقیقی می باشد، نه آگاه نمودن او چیزی را که نمی داند. خواجه هم می گوید: «جام جهان نعامت، ضمیر مُنیر دوست»؛ زیرا بر او چیزی پوشیده نیست، که: ﴿إِلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾<sup>(۲)</sup>؛ (آگاه باش! که همانا او به هر چیز احاطه دارد.) و همچنین: ﴿وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾<sup>(۳)</sup>؛ (و او به اسرار دلها آگاه است.) و نیز: ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَخْلُقُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ، وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ، وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَمَا كَانُوا، ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ، إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۸، ص ۲۱۹.

۲- فصلت: ۵۴.

۳- حدید: ۶.

عَلِيَّةٌ ﴿١﴾: (آیا ندیدی که خداوند به تمام آنچه که در آسمانها و زمین است آگاه می‌باشد؟! هیچ سخن دژگوشی سه نفره‌ای نیست جز آنکه او چهارمین آنان می‌باشد، و نه پنج نفره‌ای مگر آنکه که او ششمین ایشان است، و نه کمتر و نه بیشتر از این جز آنکه هر کجا که باشند، او با آنان است، سپس در روز قیامت ایشان را از آنچه انجام داده‌اند با خبر می‌سازد؛ برآستی که خداوند به هر چیز دانا و آگاه است.)  
 بخواهد بگوید:

مردم دیده‌ما، جز به رُخت ناظر نیست

دلِ سرگشته‌ما، غیر تو را ذاکر نیست

من که از آتیش سودای تو، آهی نکشم

کمی توان گفت: که برداغ، دلم صابر نیست

سر پیوند تو تنها، نه دلِ حافظ راست

کیست آن کس سر پیوند تو در خاطر نیست؟! (۲)

آن شد که بارِ منتِ ملاح بُردمی

گوهر چودست داد، به دریا چه حاجت است؟

آری، سالک و عاشقِ دیدار دوست، عمری ندانسته برای بدست آوردن مقصودش به هر کجا و هر چیزی که احتمال می‌دهد به معشوقش راهنمایش می‌شود، دست می‌زند؛ غافل از اینکه او با خود وی می‌باشد و گفته‌اند خواجه هم «اویسی» بوده، عمری در طلب گمشده خود می‌گشته، تا آنکه با راهنمایی استاد بر او روشن شده که گمشده‌اش با اوست باید از خود تمنایش کند؛ لذا می‌گوید: «آن شد که بارِ منتِ ملاح بُردمی» یعنی، آن روزگار گذشت که گوهر حقیقی خود و

۱- مجادله: ۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۰۶، ص ۱۰۸.

معشوقم را در کنار از خود و مظاهر می طلبیدم، و حال چون دانستم که حضرتش را به مشاهده ملکوت خود و مظاهر می توان یافت، «به دریا چه حاجت است؟» به گفته خواجه در جایی:

سالها، دل طلب جامِ جَم از ما می کرد      آنچه خود داشت، ز بیگانه تمنّ می کرد  
گوهری، کز صدف کون و مکان بیرون بود      طلب از گمشدگان لب دریب می کرد  
بیدلی، در همه احوال، خدا با او بود      او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد<sup>(۱)</sup>  
و ممکن است بخواهد بگوید: عمری از طریق استدلال می خواستم به محبوبم راه یابم، بر من روشن شد که غنی علی الاطلاق را با فقیر علی الاطلاق نمی توان شناخت. با خود گفتم: بکوش تا از طریق بندگی به او راه یابی و چون دیدار حاصل شد چه حاجت به پی بردن به او از راه استدلال؟ که: «إلهی! کَیْفَ یَسْتَدَلُّ عَلَیْكَ بِمَا هُوَ فِی وَجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَیْكَ؟ أَیْکُونُ لِغَیْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَیْسَ لَكَ حَتّٰی یَکُونُ هُوَ المَظْهَرُ لَكَ؟»<sup>(۲)</sup>  
(معبودا!... چگونه با چیزی که در وجودش نیازمند به توست می توان بر تو راه جست؟ آیا برای غیر تو آنچنان ظهوری است که برای تو نباشد تا آن آشکار کننده و مظهر تو باشد؟) لذا می گوید:

ای مدعی ا برو، که مرا با تو کار نیست

احباب حاضرند، به اعدا چه حاجت است؟

ای کسانی که سالها می خواستید معشوق مرا از راه استدلال به من نشان دهید! حضرتش را به ملکوت و اسماء و صفات او می توان مشاهده نمود، نه با مظاهری که فقیر محضند و نه تنها به او نزدیک نمی کنند که از دیدارش دورم می نمایند؛ که: «مَتَنی غَیْبَتْ حَتّٰی تُخَاجَإِ اِلَی ذَلِیْلِ یَدُلُّ عَلَیْكَ؟ وَ مَتَنی بَعْدَتْ حَتّٰی تَکُونِ الاَثَارُ هِیَ التّٰی تُوَصِّلُ اِلَیْكَ؟»<sup>(۳)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۵، ص ۱۷۱.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸-۳۴۹.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

(کی غایب بوده‌ای تا نیازمند راهنمایی باشی که بر تو رهنمون شود؟! و چه هنگام دور بوده‌ای که آثار و مظاهر ما را به تو واصل سازند!؟)

محتاج جنگ نیست، گرت قصدِ خون ماست  
چون رخت از آن توست، به بغما چه حاجت است؟

محبوب! اگر ریختن خون و فنای ما را اراده نموده‌ای، نیازی به جنگ و درگیری و سرزنش و تندى با عاشقانت نیست، هستی مان از تو می‌باشد و از خود چیزی نداشته و نداریم، آتشی از عشق خود بفرست و خرمن وجودمان بسوزان تا لایق درگاہت گردیم که آن منتهای آرزوی ماست. به گفته‌ی خواجه در جایی:

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر  
خرمن سوختگان را همه گو باد ببر  
ما که دادیم دل و دیده به طوفانِ بلا  
گو بیا سیلِ غم و خانه ز بنیاد ببر  
بعد از این، چهره زرد من و خاکِ دردوست  
باده پیش آور و این جانِ غم آباد ببر<sup>(۱)</sup>

ای عاشق گدا! چو لب روح بخش یار  
می‌داندت وظیفه، تقاضا چه حاجت است؟

ای خواجه و یا ای سالک عاشق! اکنون که دانستی معشوق، نیازت را می‌داند و می‌خواهد از لب روح بخشش آب حیات بخشد و زندگی تازه‌ای به تو دهد، احتیاجی به تقاضای آن نمی‌باشد، تنها از تو گدایی را طالب است و آن را دارا می‌باشی؛ به گفته‌ی خواجه در جایی:

به سر جامِ جَم آنکه نظر توانی کرد  
که خاک می‌کده، کُخَلِ بَصَر توانی کرد  
گداییِ دَرِ میخانه، طَرَفه اکسیری است  
گراین عمل بکنی، خاک، زَر توانی کرد  
گُلِ مراد تو، آنکه نقاب بگشاید  
که خدمتش، چو نسیمِ سَحَر توانی کرد

جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی غبارِ رَۀ بنشان، تا نظر توانی کرد<sup>(۱)</sup>

حافظا تو ختم کن، که هنر خود عیان شود

با مذهب، نزاع و مُحابا چه حاجت است؟!

ای خواجه! گرچه مدعیان و حسودان نمی‌توانند هنر و گفتار شیرین و پرمعنای تو را ببینند، لکن تو از منازعه با ایشان دست بردار، که هنرت در نزد اهل هنر و کمال ظاهر خواهد شد، در جایی در مقام تعریف از ابیات خود می‌گوید:

حَسَنِ این نظم، از بیان مستغنی است بر فروغِ خُور، نجوید کس دلیل

آفرین بر کلکِ نقاشی که داد بِکَرِ معنی را چنین حُسنی جمیل

عقل در حُسنش نمی‌یابد بدل طبع در لطفش نمی‌بیند بدیل

معجز است این شعر، یا سحر حلال؟ هاتف آورد این سخن، یا جبر نیل؟!<sup>(۲)</sup>



مرکز تحقیقات و توسعه علوم اسلامی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۲، ص ۱۲۳.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۷۳، ص ۲۷۹.



خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیت  
 معنی آب زندگی و روضه ازم  
 هر وقت خوش که دست دهد، مقتم شمار  
 پیوند عمر بسته به موی است، هوش دار!  
 راز درون پرده، چه داند فلک؟ خموش  
 متور و مست، هر دو چو از یک قبیلند  
 سو و خطای بنده، چو گیرند اعتبار<sup>(۲)</sup>  
 زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست  
 مادر میان، خواسته کرد کار چیت

۱. این مصرع در نسخه‌ای چنین آمده: ساقی بیار می بسبب انتظار چیت؟

۲. این مصرع نیز در نسخه‌ای چنین آمده: سو و خطای بنده کوش هست اعتبار

از بیت سوّم این غزل ظاهر می‌شود خواجه را وصالی بوده، سپس به فراق مبتلا شده، با بیانات شیوایش در مقام اظهار اشتیاق و تمنّای دیدار دوباره حضرت محبوب بوده و می‌گوید:

خوشر ز عیش و ضحبتِ باغ و بهار چیست؟

ساقی کجاست؟ گو: سببِ انتظار چیست؟

آری، در فصل بهار عیشی بالاتر از این نمی‌باشد که بندگان حضرت محبوب از تماشای مظاهر عالم وجود، که با طراوت و جلوه‌ای خاصّ خود نمایی دارند، بهره‌مند گردند و نشاطی روحی بگیرند. خواجه هم می‌گوید: «خوشر ز عیش و ضحبتِ باغ و بهار چیست؟»؛ «أما سخن من این است: در این فصل که می‌توان بهره کامل معنوی را از ملکوت مظاهر گرفت؟» «ساقی کجاست؟ گو: سببِ انتظار چیست؟» نمی‌دانم چرا عاشق خود را بار دیگر از وصالش برخوردار نمی‌نماید؟ به گفته‌ی خواجه در جایی:

منم غریبِ دیار و تویی غریبِ نواز

دمی به حالِ غریبِ دیارِ خود پرداز

به هر کمند که خواهی، بگیر و بازم بند

به شرط آنکه، ز کارم نظر نگیری باز

دلا! منال ز شامی که صبح در پی اوست

که نیش و نوش به هم باشد و نشیب و فراز<sup>(۱)</sup>

## معنی آب زندگی و روضه اِرم

### جز طرب جویبار و می خوشگوار چیست؟

آب حیاتی که از آن سخنها گفته‌اند، و باغ بهشتی که از خوشیها و لذتهای آن تعریفها کرده‌اند، بیانی از جویبار عالم وجود و ملکوت آن (که محبوب را با مظاهر و در مظاهر این جهان و جهان دیگر نظاره کنیم) می‌باشد؛ که: «أَنْتَ الَّذِي تَعْرِفْتِ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَرَأَيْتِكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ، يَا مَنْ اسْتَوَى بِرَحْمَائِيَّتِهِ فَصَارَ العَرْشُ غَيْبًا فِي ذَاتِهِ، مَخْفَى الأَثَارِ بِالأَثَارِ، وَمَخْفَى الأَغْيَارِ بِمُحِيطَاتِ أَفلاكِ الأَنْوَارِ»<sup>(۱)</sup>: (تویی که خود را در همه چیز به من شناساندی تا اینکه تو را آشکارا در هر چیز مشاهده نمودم، و تویی آشکار و هویدا برای هر چیز. ای خدایی که با صفت رحمانیتت [بر تمام موجودات] مسلط گشتی، پس عرش [و موجودات] در ذاتت نهان گشت، آثار موجودات را با آثار وجود خویش از بین برده و اغیار را با افلاک انوار احاطه کننده‌ات محو نمودی.)

در حقیقت می‌خواهد بگوید: آب حیاتی که حضرت محبوب در سرای باقی به بندگان خاصش وعده فرموده، نتیجه بهره گرفتن ایشان است از آن در این عالم. مرا هم محروم منما؛ که: «فَقَدْ انْقَطَعَتْ إِلَيْكَ هِمَّتِي، وَأَنْصَرَفَتْ نَحْوَكَ رَغْبَتِي؛ فَأَنْتَ لَا غَيْرَكَ مُرَادِي، وَلَكَ لَا لِسِوَاكَ سَهْرِي وَسَهَادِي، وَلِقَائِكَ قُرَّةُ عَيْنِي، وَوَضْلُكَ مَنِي نَفْسِي، وَإِلَيْكَ شَوْقِي... وَلَا تَقْطَعْنِي عَنْكَ، وَلَا تَبْعِدْنِي مِنْكَ. يَا نَعِيمِي وَجَنَّتِي! وَيَا دُنْيَايَ وَأَخْرَتِي!»<sup>(۲)</sup>: (تو جهم [از همه بریده و] تنها به تو پیوسته، و میل و رغبتم تنها به سوی تو منصرف گشته؛ پس تویی مقصودم، نه غیر تو، و تنها برای توست شب بیداری و کم خوابی ام، و لقایت نور چشمم، و وصلت تنها آرزوی جانم، و شوقم منحصر به توست... و مرا از خود جدا مگردان، و از خویش دور مکن. ای نعمت و خوشی و بهشت من! و ای دنیا و آخرت من!)

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۲- بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۱۴۸.

هر وقتِ خوش که دست دهد، مغنم شمار

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

آری، سالک عاشقِ دوست باید از اوقاتِ خوش معنوی و لحظات دیدار و مشاهدات حضرتش (چنانچه برایش میسر گردد) بهره خود را بردارد؛ که: «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ ذَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ، أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا»<sup>(۱)</sup>: (براستی که برای پروردگارتان در روزهای عمرتان نسیمهایی است، هانا پس خود را در معرض آن قرار دهید)؛ زیرا مشخص نیست مجدداً چنین نعمتی برای سالک رُخ دهد، و یا عمری باقی باشد تا باز نعمت دیدارش میسر گردد، بلکه سالک باید همواره در ایام حیات در انتظار نعمتها و مشاهدات پی در پی حضرت محبوب باشد تا حالاتش ملکه شود، چرا که او وعده تکرار نعمت دیدارش را داده، اگر شکرگذار آن باشیم؛ که: ﴿لَتُنْفِثَنَّ شُكْرَتَكُمْ، لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾<sup>(۲)</sup>: (بی گمان اگر شکرگذار باشید، [نعمت را] بر شما افزون می گردانم). خلاصه خواهی که به خود خطاب کرده و می گوید: وصال دوست نصیبت گشت، قدر آن را ندانستی به هجران مبتلا گشتی، حال تو جَه داشته باش:

هر وقتِ خوش که دست دهد، مغنم شمار

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

به گفته خواجه در جایی:

آن یار، کز او خانه ما جای پری بود	سر تا قدمش، چون پری از عیب بری بود
دل گفت: فروکش کنم این شهر به بویش	بیچاره ندانست، که یارش سفری بود
از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد	آری، چه کنم؟ فتنه دور قمری بود
اوقاتِ خوش آن بود، که با دوست بسرشد	باقی، همه بی حاصلی و بی خبری بود

۱- بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۲۲۱، بیان روایت ۳۰.

۲- ابراهیم: ۷.

خوش بود لب آب و گل و سبزه ولیکن افسوس! که آن سزوی روان رهگذری بود<sup>(۱)</sup>  
لذا باز می گوید:

پیوندد عمر، بسته به مویی است، هوش دار

غمخوارِ خویش باش، غمِ روزگار چیست؟

ای خواجه! عمر گرنامه‌ی‌ات را صرف خویش کن و غمخوار خود باش، و پس از این (اگر دیدارت حاصل شد) از عنایت‌های الهی استفاده کامل را بنما؛ که: «إِنَّهُمْ زُؤَا فُرَصَ الْخَيْرِ، فَإِنَّهَا تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ»<sup>(۲)</sup>؛ (فرصت‌های خوب را مغتنم شمرده و به پیشوازش بروید، که آنها مانند گذشتن ابر درگذرند.) به گفته خواجه در جایی:

دانی که چیست دولت؟ دیدارِ یار دیدن در کوی او گدایی، بر خسروی گزیدن

بسوسیدن لب یار، اول زدست مگذار کآخر ملول گردی، از دست و لب گزیدن

فرصت شمار صحبت، کز این دوراه منزل چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن<sup>(۳)</sup>

و به روزگار و غم آن میاندیش، که دایمی نیستند؛ به گفته خواجه در جایی:

غم زمانه، که هیچش کران نمی بینم دواش، جز می چون ارغوان نمی بینم

ز آفتاب قَدَح، ارتفاع عیش بگیر چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم<sup>(۴)</sup>

رازِ درون پرده چه داند فلک؟ خموش

ای مدعی! نزاع تو با پرده‌دار چیست؟

راز عالم را جز حضرت محبوب و اولیانش علیهم‌السلام - به اذن او - نمی دانند، ای آن که مدعی دانستن آن می باشی! چرا با پرده‌دار و آن که این راز را از تو مخفی داشته، در نزاع و اعتراضی؟ هر چیزی در جای خود، علت و مصلحتی دارد. کنایه از اینکه: ای

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۵، ص ۲۱۷.

۲- غرر و درر موضوعی، باب الفرصة، ص ۳۰۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۷۲، ص ۳۴۴.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۲۸، ص ۳۱۵.

زاهد! تو خداپرستی، من هم چنینم؛ لکن تو را ظرفیت پذیرش آنچه مرا داده‌اند، نیست. اعتراض تو به من، اعتراض به اسرار الهی است. به گفته‌ی خواجه در جایی:

مرا به رندی و عشق، آن فُضول عیب کند      که اعتراض، بر اسرارِ علمِ غیب کند  
 کمال صدق و محبتِ بین، نه نقصِ گناه      که هر که بی‌هنر افتد، نظر به عیب کند  
 کلیدِ گنجِ سعادت، قبولِ اهلِ دل است      مبادکس که در این نکته، شک و ریب کند<sup>(۱)</sup>  
 لذا می‌گوید:

مستور و مست، هر دو چو از یک قبیله‌اند

ما دل به عشوه که دهیم؟ اختیار چیست؟

ای زاهد! تو هشیار و ما مست و فریفته‌ی حضرت معشوق، هر دو بنده‌ی یک آفریدگار هستیم و هر دو مظهر یک مظهر، و از ظهورات یک معشوق. این اختیار که یکی را خوب و دیگری را بد بدانیم، غلط است؛ زیرا از درون پرده‌ی خبر نداریم، در حدیث آمده که: «لَوْ عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - هَذَا الْخَلْقَ، لَمْ يَلْمُ أَحَدٌ أَحَدًا»<sup>(۲)</sup>: (اگر مردم می‌دانستند که خداوند - تبارک و تعالی - چگونه این مخلوقات را آفریده، هیچ کس دیگری را سرزنش نمی‌نمود.) با این بیان می‌خواهد به پابرجایی و استقامت خود در طریق عشق و رزی‌اش به معشوق اشاره کند و بگوید:

گر بُودِ غم، به میخانه رومِ بارِ دگر      بجز از خدمتِ رندان نکنم کارِ دگر  
 گر مساعد شودم دایره چرخِ کبود      هم بدست آورمش باز به پرگارِ دگر  
 یار اگر رفت و حقِ صحبتِ دیرین نشناخت      حاش لله که روم من زپی یارِ دگر!<sup>(۳)</sup>

سهو و خطای بنده چو گیرند اعتبار

معنی عفو و رحمتِ پروردگار چیست؟

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۴۲، ص ۱۹۷.

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۴۴، روایت ۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۳، ص ۲۳۵.

چنانچه حضرت محبوب، اشتباه و خطا و گناهان بندگان را به حساب آورد، پس «معنی عفو و رحمت پروردگار چیست؟» که فرمود: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيَهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصْلِحُونَ، وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً، وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ، وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ﴾<sup>(۱)</sup>: (و بنا و شیوه پروردگارت براین نیست که آبادیها را در حالی که اهل آنها نیکوکار باشند، نابود سازد. و اگر پروردگارت می خواست، همه مردم را امت واحد قرار می داد. ولی آنان همواره گوناگون و مختلف هستند، مگر کسی که پروردگار تو مشمول رحمت خویش گرداند. و برای همین ایشان را آفرید.) و از امام صادق علیه السلام از معنای ﴿وَمَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ، وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ﴾ می پرسند، حضرت در پاسخ می فرماید: «خَلَقَهُمْ لِيَنْفَعُوا مَا يَسْتَوْجِبُونَ بِهِ رَحْمَتَهُ فَيَرْحَمُهُمْ»<sup>(۲)</sup>: (خداوند ایشان را آفرید تا کارهایی را انجام دهند که به آن مستحق رحمت او گردند، و در نتیجه خداوند آنان را مشمول رحمت خویش گرداند.)

خلاصه بخواهد با این بیان بگوید: محبوبا! اگر بدیهای من سبب هجرانم گردیده، مرا ببخش و باز دیدارت را نصیبم گردان؛ که: «إلهی... وَإِن أَوْحَش مَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ فَرَطُ الْعِضْيَانِ وَالطُّغْيَانِ، فَقَدْ آتَسَنِي بُشْرَى الْغُفْرَانِ وَالرِّضْوَانِ، أَسْأَلُكَ بِسُبْحَاتِ وَجْهِكَ وَبِأَنْوَارِ قُدْسِكَ، وَأَبْسَهْلِ إِلَيْكَ بِعَوَاطِفِ رَحْمَتِكَ وَلَطَائِفِ بَرِّكَ، أَنْ تُحَقِّقَ ظَنِّي بِمَا أَوْمَلْتُهُ مِنْ جَزِيلِ إِكْرَامِكَ وَجَمِيلِ إِنْعَامِكَ فِي الْقُرْبَى مِنْكَ وَالرِّزْقِ لَدَيْكَ وَالتَّشَمُّعِ بِالنَّظَرِ إِلَيْكَ»<sup>(۳)</sup>: (معبودا!... و اگر زیاده روی در نافرمانی و سرکشی ام موجب جدایی میان من و تو شده، بی گمان مزده آمرزش و خشنودیت با تو آشنایم ساخته، به انوار [و یا عظمت] وجه [و اسما] و صفات [و به انوار قدست از تو درخواست نموده، و به عواطف مهربانی و لطائف احسانت تضرع و التماس می نمایم، که گمان مرا به آنچه از بخشش فراوان و انعام

۱- هود: ۱۱۷-۱۱۹.

۲- وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۶۲، از روایت ۷.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۵.

نیکویت، در قسرب به تو و نزدیکی و منزلت در نزدت و بهره‌مندی از مشاهدات  
 آرزومندم، تحقق بخشی.)، و به گفته‌ی خواجه در جایی:

به عنایت نظری کن، که من دلشده را      نرود بی مدد لطف تو، کاری از پیش  
 پرسش حال دل سوخته کن بهر خدا      نیست از شاه عجب، گر بنوازد درویش<sup>(۱)</sup>

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست

تا در میانه، خواسته کردگار چیست

زاهد با عبادت قشری خود آب کوثر را، و حافظ از راه بندگی حقیقی جمال  
 محبوب و شراب تجلیات او را طلب کرد، تا خواسته دوست چه باشد. باز با این  
 بیان تمنای دیدار دوباره محبوب را دارد؛ در جایی می‌گوید:

ای همه کار تو مطبوع و همه جای تو خوش      دلم از عشوه شیرین شکر خای تو خوش  
 هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار      هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش  
 پیش چشم تو بمیرم، که بدان بیماری      می‌کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش  
 در ره عشق که از سیل فنا نیست گذار      می‌کنم خاطر خود را به تمنای تو خوش<sup>(۲)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۴، ص ۲۵۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۰، ص ۲۶۵.



ما بهم این هفته شد از شهر و بی چشم سالی است  
 مردم دیده، ز لطف رخ او، در رخ او  
 ای که آنخشت منایی به کرم در همه شهر  
 می چکد شیر، هنوز از لب همچون شکرش  
 بعد از اینم نبود شاید در جوهر فرد  
 مرده دادند که بر ما کذری خواهی کرد  
 حال هجران تو چه دانی، که چه شکل حالی است؟  
 عکس خود دید، و مکان کرد که یکن خالی است  
 و ه که در کار غریبان عجب است ایهالی است  
 کرچه در عشوه گری هر مره اش، قتالی است  
 که دهان تو بر این نکته، خوش استدلالی است  
 نیت خیر کردن، که مبارک خالی است

کوه اندوه فراقت، به چه طاقت بکشد

حافظ خسته که از ناله تش چون نالی است

از این غزل ظاهر می‌شود که خواجه را وصالی از حضرت دوست محقق بوده،  
از آن محروم شده. و به هجران مبتلا گشته. می‌گوید:

ماه‌م این هفته شد از شهر و به چشم سالی است  
حال هجران توجه دانی که چه مشکل حالی است؟

محبوب! هفته‌ای است مرا به فراق خود مبتلا ساختی، و این زمان در نظرم چون  
سالی می‌ماند، آری تحمل سنگینی روزگار هجران بر عاشق دل‌باخته چنین است،  
ولی تو که طعم فراق نچشیده‌ای، از حال من چه خبر داری؟ به گفته‌ی خواجه در  
جایی:

حکایت شب هجران، نه آن حکایت حالی است

که شمه‌ای ز بیانش به صد رساله برآید

نسیم وصل تو گر بگذرد به تربت حافظ

ز خاک کالبدش صد هزار ناله برآید<sup>(۱)</sup>

بنخواهد با این بیان بگوید:

مرا به وصل تو گر زآنکه دسترس باشد      دگر زطالع خویشم چه ملتمس باشد؟  
اگر به هر دو جهان، یک نفس زخم با دوست      مرا زهر دو جهان، حاصل آن نفس باشد

از این سبب که مراد سبب بخت کوتاه است کی‌ام به سرو بلند تو دسترس باشد؟<sup>(۱)</sup>

مردم دیده ز لطف رخ او، در رخ او

عکس خود دید و گمان کرد که مشکین خالی است

آری، تمام مظاهر عالم هستی دارای دو جهتند: خلقی، و امری؛ و ملکی و ملکوتی. عالم خلقی و ملکی نشأت گرفته از عالم امری و ملکوتی آنهاست و مظهر اسماء و صفات و کمالات حضرت محبوب می‌باشد، آنها هم عینیت با ذات مقدّس دارند، و ذات هم محیط به همه اشیا می‌باشد.<sup>(۲)</sup>

خواجه هم می‌خواهد بگوید: مردمک دیده من که رخ و مظهری از مظاهر اوست، چون به مظهر دیگر (مردمک دیده طرف مقابل خود) می‌نگرد، عکس خود را در آن می‌بیند به گمانش خالی مشکینی می‌آید که با مردمک دیده خود می‌بیند، و حال اینکه این جز خیالی بیش نیست. لطف و ملکوت رخ و مظهر است که ملکوت مظهر دیگر را می‌بیند.

و بر این اساس، معنای کلام خداوند درباره حضرت ابراهیم علیه السلام روشن می‌گردد؛ که: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>(۳)</sup>؛ (و اینچنین ملکوت و باطن آسمانها و زمین را به ابراهیم ارانه می‌دهیم)، که چرا حضرتش پس از افول ستاره و ماه و خورشید، ﴿لَا أُجِبُ الْآفَلِينَ﴾<sup>(۴)</sup>؛ (من غروب کنندگان و نابود شوندگان را دوست نمی‌دارم) و نیز: ﴿لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي، لَأَكُونَنَّ مِنَ الْخَالِينَ﴾<sup>(۵)</sup>؛ (اگر پروردگارم هدایت ننماید، بی‌گمان از گروه گمراهان خواهم بود) و همچنین: ﴿إِنِّي

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۵۲، ص ۲۰۳.

۲- آیات شریفه، که مکرر ذکر شده، بر این بیانات دلالت دارد.

۳- انعام: ۷۵.

۴ و ۵- انعام: ۷۶.

بِرِيءٍ مِمَّا تُشْرِكُونَ ﴿۱۱﴾ (من از آنچه شما شریک خدا قرار می‌دهید، بیزارم). فرمود، و سپس ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّى فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ خَنِيفًا، وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ.﴾ (۱۲): (براستی که من مستقیم و استوار، روی و تمام وجود خویش را به [روی و اسماء و صفات] خدایی می‌کنم که آسمانها و زمین را نوآفرینی فرمود. و من هرگز از مشرکان نیستم.) به زبان آورد، زیرا این «وجه» و «ملکوت» او ﷻ و ستاره و ماه و خورشید است که افول را شایسته نیستند.

خلاصه بخواهد با این بیان بگوید: من در گذشته به مظاهر عالم جز به نظر مظهریت تماشا نمی‌نمودم، چون معشوق جلوه نمود و به ملکوت خود و مظاهر راه یافتم، او را با خود و مظاهر، و همه را به او دیدم، و از این گمان بیرون آمدم و به کلام «بِكَ عَرَفْتَكَ، وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَلَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ.» (۱۳): (به تو، تو را شناختم، و تو بودی که مرا به خود رهنمون شده و خواندی، و اگر تو نبودی نمی‌دانستم که تو چستی.) آگاهی یافتم.

ای که انگشت نمایی به کرم در همه شهرها

وہا کہ در کار غریبان، عجبیت اهمالی است

ای محبوبی که در بزرگواری و کرامت شهره آفاق هستی! نمی‌دانم چرا گره از کار عاشقان غریب و به هجران گرفتارت باز نمی‌نمایی و به وصالشان نایل نمی‌سازی! که: «إِلَهِي! بِذَنبِي كَرَمِكَ أَغْلَقْتَ يَدِي، وَلِنَيْلِ عَطَايَاكَ بَسَطْتَ أَمْلِي... يَا كَرَمَ مَدْعُوًّا وَيَأْمَنَ لَا يُرَدُّ سَأَلُهُ وَلَا يَخْشَى أَمْلُهُ! يَا قَنَ بَابُهُ مَفْتُوحٌ لِدَاعِيِهِ، وَجِجَابُهُ مَرْفُوعٌ لِرَاجِيِهِ!» (۱۴): (معبودا! به دامان کرم و بزرگواری تو دست زده‌ام، و برای نیل به عطایایت آرزو گشاده‌ام... ای بزرگوارترین

۱- انعام: ۷۶.

۲- انعام: ۷۹.

۳- اقبال الاعمال، ص ۶۷.

۴- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۲-۱۴۵.

خوانده شده! و ای خدایی که درخواست کننده از او رد نمی‌شود و آرزو کننده‌اش ناامید نمی‌گردد! ای آنکه در رحمتش برای خوانندگان باز و پرده‌اش برای امیدواران برداشته شده است!) و به گفته خواجه در جایی:

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود؟      پیش پایی، به چراغ تو بینم چه شود؟  
یارب! اندر کُتف سایه آن سرو بلند      گر من سوخته یک دم بنشینم چه شود؟  
آخر ای خاتم جمشید سلیمان آثار!      گرفتد عکس تو بر لعل نگیمن چه شود؟<sup>(۱)</sup>

می‌چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش

گرچه در عشوہ گری هر مژده‌اش قتالی است

اگرچه اکنون محبوب با عشوہ و ناز و تیر مژگان و صفت جلالش در صدد کُشتن و نابودی‌ام می‌باشد، ولی در گذشته لب و صفت جمال، و یا شیرینی گفتار او آب حیات و زندگی تازه‌ای به من عنایت می‌فرمود. حال هم که به فراق مبتلا گشته‌ام کام خود را از دیدار گذشته‌ام شیرین می‌یابم در جایی می‌گوید:

ای همه کار تو مطبوع و همه جای تو خوش!      دلم از عشوہ شیرین شکر خای تو خوش  
شوہ ناز تو شیرین، خط و خال تو ملیح      چشم و ابروی تو زیبا، قد و بالای تو خوش  
پیش چشم تو بمیرم، که بدان بیماری      می‌کند درد مرا از رُخ زیبای تو خوش  
در زہ عشق که از سیل فنا نیست گذار      می‌کنم خاطر خود را به تمنای تو خوش<sup>(۲)</sup>

بعد از اینم نبود شائبه در جوهر فرد

که دهان تو بر این نکته، خوش استدلالی است

(سخنی عاشقانه است) بخواهد بگوید: محبوبا! پس از اینکه در گذشته برایم تجلی نمودی و به بساطت تو پی بردم، بر من گفتار آنان که می‌گویند: «جزء لایتجزئی

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۲، ص ۱۹۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۵۰، ص ۲۶۵.

داریم» روشن شد. به گفته خواجه در جایی:

هر که او یک سرِ مو، پند مرا گوش کند  
همچو من حلقه گیسوی تو در گوش کند  
گر ببیند دهن تنگ تو معصومِ زمان  
باده بر یاد لبّت همچو شکر، نوش کند  
در چمن سوی گل و سوسن و نرگس بگذر  
تا زبان همه را حُسن تو خاموش کند  
درد من دوش به گوش تو رسانده است دلم  
خواهد امروز که جان بر سر آن جوش کند  
گرچه صد غصه کشد حافظِ مسکین زفراق  
چون ببیند رُخ تو، جمله فراموش کند<sup>۱</sup>

در نتیجه با این بیان اظهار اشتیاق به دیدار دیگر او می نموده؛ لذا می گوید:

مژده دادند که پر ما گذری خواهی کرد

نیتِ خیرمگردان، که مبارک فالی است

معشوقا! نسیمهای قدسی ات، و یا انبیاء و اولیاء علیهم السلام، و یا اساتید و راهنمایانمان  
که در خلوت خاص تو جای دارند، به ما مژده و صلت را دادند، من هم خود را برای  
دیدارت آماده نموده‌ام، «نیتِ خیرمگردان، که مبارک فالی است». در جایی  
می گوید:

شَمَمْتُ رَوْحَ وِدَادٍ وَ شَمَمْتُ بَرْقَ وِصَالٍ

بیا که بوی تو را میرم ای نسیم شمال!

أَحْبَادِيَا لِجَمَالِ الْحَبِيبِ! قِفْ أَنْزِلْ

که نیست صبر جمیلم در اشتیاق جمال

بیا که نقش تو در زیر هفت پرده چشم

کشیده‌ام بیه تحریر کارگاهِ خسیال

قتیلِ عشق تو شد حافظِ غریب، ولی

به خاک ما گذری کن، که خون ماست حلال<sup>(۱)</sup>

کوه اندوهِ فراق به چه طاقبت بکشد

حافظ خسته، که از ناله تنش چون نالی است

دلبر! چگونه و به چه تاب و تحملی کوه فراق را خواجهات بکشد، پس از آنکه

با نالیدن بسیار در فراق تو از او گرفته شده؛ که: «فَهَبْنِي - يَا إِلَهِي وَشَيْدِي وَمَوْلَائِي

وَزَيِّي - صَبْرَتْ عَلَيَّ عَذَابُكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَيَّ فِرَاقِكَ؟»<sup>(۲)</sup> (پس گیرم - ای معبود و سرور و

مولا و پروردگار من! - بر عذابت صبر نمایم، چگونه بر فراق و دوری ات شکیا

باشم.) و به گفته خواجه در جایی:

می زخم هر نفس از دست فراق فریاد

آه اگر ناله زارم نرساند به تو باد

چه کنم گر نکند ناله و فریاد و فغان؟

کز قراق تو چنانم که بداندیش تو باد

روز و شب غصه و خون می خورم و چون نخورم

چون ز دیدار تو دورم، به چه باشم دلشاد؟

حافظ دلشده مستغرق یادت شب و روز

تو از این بنده دلخسته بکلی آزاد<sup>(۳)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ فدسی، غزل ۳۸۱، ص ۲۸۴.

۲- اقبال الاعمال، ص ۷۰۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ فدسی، غزل ۲۵۳، ص ۲۰۴.

سخن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است  
 از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود  
 وقت گل خوش با دگر زوی بوقت می خواران خوش است  
 ناکشوده گل نقاب، آهنگت رحلت ساز کرد  
 آری آری طیب انفاس، هواداران خوش است  
 مرغ شبنجان را بشارت باد، کاندرا راه عشق  
 ناله کن بلبل، که کلبانگت دل انگاران خوش است  
 دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است  
 شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوش است  
 از زبان سوسن آزاده ام آمد به کوش  
 کاندرا این دیر کهن، حال سبکباران خوش است  
 حافظا! ترک جهان گفتن، طریق خوشدلی است  
 تا پنداری که احوال بهسانداران خوش است



خواجه در این غزل با بیانات گوناگون خود در مقام اظهار اشتیاق به دیدار دوباره حضرت محبوب بوده، می گوید:

صحنِ بستان، ذوقِ بخش و صحبتِ یاران خوش است  
وقتِ گل خوش بادا کز وی وقتِ می خواران خوش است

فضای عالم وجود با جلوه گریهایش شادی بخش عاشقان حضرت دوست می باشد. چرا که آنان را توجه به ملکوتشان و تجلیات اسماء و صفاتی محبوب می دهد. و مصاحبت یاران - انبیاء و اولیاء علیهم السلام - نیز خوش است، چرا که اینان راهنمای به فطرت و هدایتگر راهیان طریق حضرت دوست اند. وقتِ گل و نتیجه عالم خلقت (رسول الله صلی الله علیه و آله) در منزلت: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا مُؤْمِنٌ اٰمَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْاِيْمَانِ»<sup>(۱)</sup>؛ (مرا با خداوند وقتی [و خلوت باطنی] است که هیچ فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل و نه مؤمنی که خداوند دل او را برای [پذیرش] ایمان گشوده گنجایش آن را ندارند.) خوش بادا تا گم گشتگان ائمتش را به نور خود از سرگردانی در ظلمتکده عالم خاکمی نجات بخشد و به اوج کمال انسانیت نایل سازد؛ که: ﴿ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ! إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا، وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ، وَبِرَاجٍ مُنِيرًا. ﴾<sup>(۲)</sup>؛ (ای پیامبر! براستی که ما تو را فرستادیم تا گواه [بر اعمال امت] و

۱- بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۳۶۰، بیان روایت ۶۶

۲- احزاب: ۴۵ و ۴۶.

مژده دهنده [به مؤمنان] و بیم دهنده [کافران و گناهکاران] بوده، و به اذن خداوند [مردم را] به سوی خدا فراخوانده، و چراغ درخشان و تابنده‌ای [برای هدایت و راه یافتن ایشان] باشی.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

ای پیک پی خجسته! چه نامی؟ فُدیْتُ لُکَا! هرگز سیاه چرده ندیدم بدین نمک  
 خوبان سزد که بر درت آیند جملگی و آنگاه خاک پای تو بوسند یک به یک  
 از طُرْفِ بام، روی چوماه تو هر شبی مانند آفتاب همی تابد از فلک<sup>(۱)</sup>  
 خلاصه خواجه با این بیان تمنای شهود حضرت معشوق را نموده.

از صبا، مردم مشام جان ما خوش می‌شود  
 آری آری، طیبِ انفاس هواداران خوش است

مشام جان ما هر لحظه از نفحاتی که همنشینان درگاه دوست (انبیاء و اولیاء علیهم السلام) به رسم هدیه از جانب او آورده‌اند، زنده می‌گردد. چرا چنین نباشد که همنشینی با آنان که هوادار و عاشق و مقرب درگاه اویند خوش است؛ زیرا ایشان با انفاس پاکیزه و گفتار خود بشر را حیاتی تازه بخشیده، و راهنمای به طریق روشن فطرت می‌گردند؛ که: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ، لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ.﴾<sup>(۲)</sup> (بی‌گمان ما رسولان و فرستادگان خویش را همراه با نشانه‌های روشن گسیل داشته و کتاب و ترازو [ی دین] را با ایشان فرود فرستادیم، تا مردم به قسط و عدل به پاخیزند.) و نیز: «فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ، وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ، لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِثَاقِ فِطْرَتِهِ، وَيُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ... إِلَى أَنْ بَعَثَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لِإِنْجَازِ عِدَّتِهِ وَإِتْمَامِ نُبُوتِهِ... فَهَدَاهُمْ بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ، وَأَنْقَذَهُمْ بِمَكَانِهِ مِنَ الْجَهَالَةِ.»<sup>(۳)</sup> (سپس رسولان و فرستادگان خویش را در میان ایشان برانگیخته و پیامبرانش را پی در پی روانه ساخت، تا ایشان پیمان فطرت الهی را از

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۹، ص ۲۷۷.

۲- حدید: ۲۵.

۳- نهج البلاغه، خطبه ۱.

آنان گرفته، و نعمت فراموش شده خدا را به یادشان آورند... تا اینکه خداوند سبحان رسول خدا ﷺ را برای وفای به وعده و اتمام نبوتش برانگیخت... آنگاه آنها را به وسیله او از گمراهی | نجات داده و | هدایت نمود، و به شرف و جودش از جهالت و نادانی رهایی بخشید.) باز با این بیت اظهار اشتیاق به دیدار حضرت محبوب می‌کند. در جایی می‌گوید:

به دور لاله، قدح گیر و بی‌ریا می‌باش  
به بوی گل، نفسی همدم صبا می‌باش  
چو پیر سالک عشقت به می‌حواله کند  
بنوش و منتظر رحمت خدا می‌باش  
گرت هواست که چون جم به سر غیبرسی  
بیا و همدم جام جهان نما می‌باش  
مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ!  
ولی معاشر زندان آشنا می‌باش<sup>(۱)</sup>

ناگشوده گل نقاب، آهنگ رحلت ساز کرد

نال کن بلبل، که گلبانگ دل افکاران خوش است

ای بلبلی که عمری در پی دیدار گل بودی و به اشتیاق دیدن جمال او می‌نالیدی، تا به وصالش دست یافتی! اکنون که به هجران مبتلا شدی، باز بنال تا بازش ببینی. که ناله دل افکاران خوش است. بخواهد با این بیان خطاب به خود نموده و بگوید: محبوب، لحظه‌ای پس از دیدارش تو را محجوب از مشاهده جمالش نمود. اکنون برای دیدار او چاره‌ای جز ناله و افغان نمی‌توانی داشته باشی تا شاید بازت رخصت بنماید. در جایی در مقام تقاضای این معنی می‌گوید:

به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی  
خیال سپر خطی، نقش بسته‌ام جایی  
زمام دل به کسی داده‌ام من مسکین  
که نیستش به کس از تاج و تخت پروایی  
سرم زدست شد و چشم انتظارم سوخت  
در آرزوی سر و چشم مجلس آرایی  
زهی کمال! که منشور عشق‌بازی من  
از آن کمانچه ابرو رسد به طغرای<sup>(۲)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۳۳، ص ۲۵۴.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۴۰، ص ۳۸۷.

## مرغ شبخوان را بشارت بادا کاندر راه عشق

## دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است

ای کسانی که با ناله‌های خود در تاریکیهای شب با محبوب خود راز و نیاز دارید! شما را بشارت دیدار او باد! زیرا حضرتش را با ناله‌های نیمه شب عُشاق هجران کشیده عنایتی است. کنایه از اینکه: ای خواجه! تو هم شبها برخیز و ناله سر ده، تا شاید باز مورد لطف دوست قرارگیری و از هجرت خلاصی بخشد؛ که: «سَهْرُ اللَّيْلِ شِعَارُ الْمُتَّقِينَ وَشِيمَةُ الْمُشْتَاقِينَ»<sup>(۱)</sup>: (شب بیداری، نشانه تقوی پیشگان و راه و روش مشتاقان می‌باشد.) و نیز: «سَهْرُ اللَّيْلِ فِي طَاعَةِ اللَّهِ زَبِيعُ الْأَوْلِيَاءِ وَرُوضَةُ السُّعْدَاءِ»<sup>(۲)</sup>: (شب را در طاعت و عبادت خداوند بیدار بودن، بهار اولیاء و بوستان سعادت‌مندان می‌باشد). در جایی پس از رسیدن به آرزوی دیرینه خود می‌گوید:

شب از مطرب، که دل خوش باد وی را  
 شنیدم ناله جان سوز نسی را  
 حریفی بُد مرا ساقی، که در شب  
 ز زلف و رُخ نمودی شمس و فی را  
 چو شوقم دید، در ساغر می افزود  
 بگفتم ساقی فرخنده پی را:  
 ره‌انیدی مرا از قید هستی  
 چو پیمودی پیاپی جام فی را<sup>(۳)</sup>

نیست در بازار عالم خوشدلی، و ز آنکه هست

شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوش است

در عالم خوشی وجود ندارد؛ که: «دَارُ الْبَلَاءِ مَعْقُوفَةٌ، وَبِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ»<sup>(۴)</sup>: ((دنیا | خانه‌ای است که به بلا و گرفتاری پیچیده، و به فریب دادن شناخته شده است.) و نیز: «الدُّنْيَا دَارُ الْمِخْنِ»<sup>(۵)</sup>: (دنیا، خانه گرفتاریها و امتحانها می‌باشد.) و همچنین: «الدُّنْيَا مَصَابِبُ

۱ و ۲- غرر و درر موضوعی، باب الشَّهْرِ، ص ۱۷۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۸، ص ۴۳.

۴- غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۱۱.

۵- غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۶.

مَفْجَعَةً، وَمَنَايَا مُوجَعَةً، وَعَيْبُرُ مَقْطَعَةً»<sup>(۱)</sup>: (دنیا، گرفتاریهای جانگداز، و مرگهایی دردناک، و عبرتهایی جداکننده می باشد). و اگر خوشی در آن وجود داشته باشد هنگامی است که بنده ای با خدای خود انس برقرار کند؛ که: «إِنَّ الدُّنْيَا... دَارٌ عَافِيَةٌ لِمَنْ فَهَمَّ عَنْهَا، وَدَارٌ غِنَى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا»<sup>(۲)</sup>: (براستی که دنیا... خانه عافیت است برای کسی که از آن پند فراگیرد، و خانه بی نیازی است برای آن که از آن [برای آخرت] توشه گیرد). و به گفته خواجه در جایی:

اوقات خوش آن بود که با دوست بسر شد باقی، همه بی حاصلی و بی خبری بود<sup>(۳)</sup>  
 خلاصه خواجه با بیان این بیت تأسف بر دیدار گذشته اش می خورد و تمنای مشاهده ای دیگر از محبوب را می نماید. در جایی می گوید:

زدست کسوته خود، زیر بارم که از بالا بلندان شرمسارم  
 مگر زنجیر مویی گیردم دست و گرنه، سر به شیدایی برآرم  
 مکن عییم به خون خوردن در این دشت که کارآموز آهوی تارم  
 تو از خاکم نخواهی برگرفتن به جای اشک اگر گوهر ببارم<sup>(۴)</sup>

از زبانِ سوسنِ آزاده ام آمد به گوش:

کاندر این دیر کهن، حالِ سبکباران خوش است

با مشاهده گل سوسن که در لطافت و آزادگی و راست قامتی و سبکباری کم نظیر است، دریافتم تعلقات و دلبستگی این سرامرا مبتلا به هجران نموده. باید آزادگی از آن را اختیار کنم تا همواره از دیدار حضرت معشوق برخوردار باشم؛ که: «ظَفَرَ بِفَرَحَةِ الْبَشْرِى، مَنْ أَعْرَضَ عَنِ

۱- غرر و درر موضوعی، باب الدنیا، ص ۱۰۷.

۲- نهج البلاغه، از حکمت ۱۳۱.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۵، ص ۲۱۸.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱۹، ص ۳۰۹.

زَخَارِفِ الدُّنْيَا»<sup>(۱)</sup>: (هرکس از زینتها و پیراپه‌های دنیا روی گردان شد، به شادمانی بشارت و مژده [رحمت الهی] کامیاب گشت.) و به گفته خواجه در جایی:

ما آزموده‌ایم در این شهر بختِ خویش

باید برون کشید از این ورطه رختِ خویش

گر موجِ خیزِ حادثه سر بر فلک زند

عارف به آب، تر نکند رختِ پختِ خویش<sup>(۲)</sup>

لذا می‌گوید:

**حافظا ترک جهان گفتن، طریقِ خوشدلی است**

**تا نپنداری که احوالِ جهانداران خوش است**

ای خواجه! روش خوشدلان و دوام دیدار یافتگان، سبکباری و ترک جهان گفتن بوده، مپندار که حال جهانداران خوش است که: «یا أَبَاذَرٍّ! إِذَا دَخَلَ النُّورَ الْقَلْبَ، انْفَسَحَ وَاسْتَوْسَعَ. قُلْتُ: فَمَا عَلَامَةُ ذَلِكَ؟ يَا أَبَى أَنْتَ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَالتَّجَافِي عَنِ دَارِ الْعُرُورِ وَالِاسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ.»<sup>(۳)</sup> (ای ابوذر! هنگامی که نور وارد قلب شود، قلب باز و فراخ می‌گردد. [می‌گوید: ] عرض کردم: پدر و مادرم فدایت، ای رسول خدا! نشانه آن چیست؟ فرمود: بازگشت [به تعام و جود] به خانه جاودانی، و دوری و جدایی گرفتن از خانه فریب [دنیا]، و آماده شدن برای مرگ، قبل از آمدنش.) و به گفته خواجه در جایی:

من که باشم که بر آن خاطرِ عاطر گذرم  
لطفها می‌کنی ای خاکِ درت، تاجِ سرم!  
خرم آن روز که این مرحله بر بندم رخت  
وز سرکوی تو پرسند رفیقان خبرم!  
راه خلوت‌گه خاصم بنما، تا پس از این  
می‌خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم<sup>(۴)</sup>

۱- غرر و درر موضوعی، باب الدنیا، ص ۱۱۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۴۵، ص ۲۶۲.

۳- بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۸۳.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۵۱، ص ۳۳۰.

در دیرمغان آمد، یارم قدحی در دست	ست از منی و میخواران از زگرگس شست
از نعل سمند او، نکل نه نو پیدا	وز قد بلند او، بالای صسنوبر پست
آخر چه گویم هست، از خود خرم چون نیست	وز بنهر چه گویم نیست، با او نظرم چون هست
چون شمع، وجود من شب تا به سحر خود را	می سوخت چو پروانه، تا روز ز پانشت
شمع دل و مسازان بنشت چو او بر خاست	افغان نظر بازان، بر خاست چو او بنشت
گر خالیه خوشبو شد، در کیسوی او پیچید	در و نیمه کمان کش شد، با ابروی او پیوست

باز آئی، که باز آید، عمر شده حافظ

هر چند که نماید باز تیری که بشد از شست

خواجه در این غزل از روزگار وصال گذشته خود و دوستان هم مراسم خبر داده و می‌گوید:

در دیرمغان آمد، یارم قدحی در دست  
مست از می و میخواران، از نرگس مستش مست

محبوبم به گونه‌ای در دیرمغان و مظاهر عالم وجود، از ملکوتشان برای مراقبین جمالش تجلی فرمود که به مستی گراییدند؛ که: «أنت الذي لا إله غيرك، تعرّفت لكلّ شيء، فما جهلك شيء، وأنت الذي تعرّفت إلهي في كلّ شيء، فزأينك ظاهراً في كلّ شيء، وأنت الظاهر لكلّ شيء»<sup>(۱)</sup>: (تویی که معبودی جز تو نیست، خود را به همه چیز شناساندی، پس هیچ چیز به تو جاهل نشد، و تویی که خود را در هر چیز به من شناساندی، پس تو را آشکارا در هر چیز مشاهده نمودم، و تویی آشکار و هویدا برای هر چیز)، افسوس! که این دیدار به جدایی پایان یافت و دیدیم که:

از نعلِ سمند او، شکل مه نو پیدا  
وز قصبه بلند او، بالای صنوبر پست

تجلی یار همچون هلال ماه نو زودگذر بود، چنانکه نعل اسب تیز رو هنگام تاختن لحظه‌ای ظاهر شده و ناپدید می‌گردد، و قامت زیبای او به حدی بود که صنوبر در برابرش پست می‌نمود، و یا قامت او چون از برابرمان گذشت، قامت بپا کرد و مظاهر در برابر جلوه‌گری او جلوه خود را از دست دادند؛ که: «يا من تجلّني بكمال



بِهَائِهِ، فَتَحَقَّقَتْ عَظَمَتُهُ الْإِسْتِوَاءَ»<sup>(۱)</sup>: (ای خدایی که با نهایت فروغ و زیبایی جلوه نمودی تا اینکه عظمت تمام مراتب وجود را فراگرفت!) خلاصه با این بیان بخواهد به گذرا بودن تجلی حضرتش اشاره بنماید و بگوید:

یادباد آنکه سرکوی توام منزل بود      دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود  
در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز      چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود  
بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق      مفتی عقل در این مسئله لایعقل بود<sup>(۲)</sup>

آخر زچه گویم هست، از خود خبرم چون نیست

وزبهر چه گویم نیست، با او نظرم چون هست

محبوب! چگونه می توانم پس از آنکه دیگر بار برایم تجلی نمودی، بگویم: از خود با خبر می باشم؛ زیرا در این هنگام مرا از خویش می ستانی و در خودت فانی می سازی؛ که: «يَا مَنْ اسْتَوَى بِرَحْمَانِيَّتِهِ! فَصَارَ الْعَرْشُ غَيْبًا فِي ذَاتِهِ، مَحَقَّتْ الْأَنْوَارَ بِالْأَنْوَارِ، وَمَحَوَّتِ الْأَغْيَارَ بِمَحِيطَاتِ أَفْلَاكِ الْأَنْوَارِ»<sup>(۳)</sup>: (ای خدایی که با صفت رحمانیتت [بر تمام موجودات] چیره گشتی! پس عرش [و موجودات] در ذاتت نهان گردید، آثار موجودات را با آثار وجود خویش از بین برده، و اغیار را با افلاک انوار احاطه کننده ات محو نمودی.) و به گفته بزرگی:

تا خبر دارم از او، بی خبر از خویشتم      با وجود تو، نیاید خبر از من که منم  
و از طرفی، چگونه می توانم بگویم: از تو بی خبرم، و حال آنکه تو را با دیده تو می بینم و می ستایم و می گویم: «إِلَهِي! هَبْ لِي قَلْبًا يُدْنِيهِ مِنْكَ شَوْقُهُ، وَلسَانًا يُرْفَعُ [يَرْفَعُهُ] إِلَيْكَ صِدْقُهُ، وَنَظْرًا يُقَرِّبُهُ مِنْكَ حَقُّهُ. إِلَهِي! إِنَّ مَنْ تَعَرَّفَ بِكَ غَيْرَ مَجْهُولٍ، وَمَنْ لَادَّ بِكَ غَيْرَ مَخْذُولٍ، وَمَنْ أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ غَيْرَ مَمْلُوكٍ [مَمْلُوكٍ]»<sup>(۴)</sup>: (معبود! به من دلی عنایت فرما که شوق آن مرا

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۷۱، ص ۲۱۵

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰

۴- اقبال الاعمال، ص ۶۸۶-۶۸۷

به تو نزدیک سازد، و زبانی که صدق و راستی آن به سوی تو بالا آورده شود [یا: صدق و راستی اش آن را به سوی تو بالا آورد]، و نظری که حقیقت نگری آن مرا به درگاهت مقرب سازد. بارالها! بر راستی آنکه در درگاه تو آشنا و شناخته شد، هرگز مجهول و ناشناخته نمی ماند، و هر که به تو پناه آورد، خوار نمی شود، و هر کس به تو روی آورد مملوک دیگری [یا: خسته] نخواهد شد. خلاصه بخواهد با این بیان اظهار اشتیاق به تجلی دوباره محبوب نموده و بگوید:

که بَرَد به نزد شاهان زمن گدا پیاسی  
که به کوی میفروشان دوهزار جم به جامی  
به کجا بَرَم شکایت؟ به که گویم این حکایت؟  
سر خدمت تو دارم، بخرم به هیچ مفروش  
که لب حیات ما بود و نداشتی دوامی  
که چو بنده کمتر افتد، به مبارکی غلامی  
بگشای تیر مزگان و بریز خون حافظ  
که چنان کُشنده ای را نکشد کس انتقامی<sup>(۱)</sup>

چون شمع وجود من، شب تا به سحر خود را

می سوخت چو پروانه، تا روز ز پا نشست

معشوقا! وجود مجازی ام از غم عشق تو چون شمع (که از آغاز شب تا به سحر می سوزد و پروانه عاشق را به سوز خود نابود می سازد) همه شب تا به سحر از سوز دل و اشک دیدگانم به نابودی می گراید؛ که: «إلهی!... لَوْعَتَنی لَا یُطْفِئُهَا إِلَّا بِسِقَاؤُکَ»<sup>(۲)</sup> (معبودا!... آتش درونی ام را جز لقاییت خاموش نمی کند). کنایه از اینکه: از هجرم خلاصی بخش، در جایی می گوید:

به راه میکده عشاق راست در تک و تاز  
همان نیاز که حجّاج را به راه حجّاج  
شبی وصال تو از بخت خویش می خواهم  
که با تو شرح سرانجام خود کنم آغاز  
تم ز هجر تو چشم از جهان فرو می دوخت  
امید دولت وصل تو داد جانم باز<sup>(۳)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۸۶، ص ۴۲۰.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹-۱۵۰.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۰۷، ص ۲۲۹.

شمعِ دلِ دمسازان، بنشست چو او برخاست

افغانِ نظرِ بازان، برخاست چو او بنشست

در گذشته، چون یار جلوه نمود، آتش بر افروخته دلدادگانِ جمال او فرو نشست؛  
 که: «إلهی! غلّتی لا یبیردها إلاّ وُضفک»<sup>(۱)</sup>: (معبودا!... سوز و حرارت درونی‌ام را جز وصال  
 فرو نمی‌نشانند)، و چون او از نظرشان غایب گشت، فریادشان برخاست. کنایه  
 از اینکه: حضرتش تجلی نمود، هنوز الفت با وی نگرفته بودم، به هجران خود  
 مبتلایم نمود و آتش دیگر در دلم برافروخت و باز به ناله و زاری‌ام واداشت. بخواهد بگوید:  
 به چشم مهر اگر با من مَه‌ام را یک نظر بودی

از آن سیمین بدنِ کارم به خوبی خوبتر بودی

اگر بُرقع برافکندی از آن روی چو مَه روزی

مدام از نرگس مستش جهان پر شور و شر بودی

به وصلش گر مرا روزی ز هجران فرصتی بودی

مبارک ساعتی بودی چه خوش بودی اگر بودی<sup>(۲)</sup>

گر غالیه خوشبو شد، درگیسوی او پیچید

ور و سَمه کمانکش شد، با ابروی او پیوست

اگر مظاهر عالم وجود را، جمال و کمالی است، در اثر همنشینی با محبوب می‌باشد؛ که:  
 ﴿قُلْ: مَنْ بَدِیْهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ، وَهُوَ یَجِیْزُ وَلَا یَجَازُ عَلَیْهِ!﴾<sup>(۳)</sup>: (بگو: کیست که ملکوت و  
 باطن همه چیز به دست اوست، و همه را پناه داده و کسی نمی‌تواند بر خلاف  
 [خواست] او دیگری را در پناه خود درآورد؟! و نیز: ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِیْ بَدِیْهِ مَلَکُوتُ کُلِّ

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹-۱۵۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۸، ص ۴۲۸.

۳- مؤمنون: ۸۸.

شئیء، وَالنَّهْ تُرَجَعُونَ! ﴿۱۱﴾: (پس پاک و منزّه است خدایی که ملکوت و باطن همه چیز به دست اوست و تنها به سوی او بازگشت می‌نمایید.) و تمامی کمالات مظاهر منشأ گرفته از ملکوت و اسماء و صفات اویند؛ که: «وَبِأَسْمَائِكَ الَّتِي غَلَبَتْ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»<sup>(۱)</sup>: ((از تو مسئلت دارم... [ و به اسمانت که بر ارکان و شرشر وجود هر چیز چیره است.)

بخواهد با این بیان از چگونگی دیدار گذشته‌اش خبر دهد و تمنای دوباره آن را بنماید و بگوید:

اگر تو را گذری بر مقام ما افتد	همای اوج سعادت به دام ما افتد
اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد	حباب وار، بر اندازم از نشاط کلاه
بود که پرتو نوری به بام ما افتد <sup>(۳)</sup>	شبی که ماه مراد از افق طلوع کند

لذا می‌گوید:

بازآی، که باز آید عمر شده حافظ

هر چند که ناید باز، تیری که بشد از شست

محبوب! تو عمر خواجه بودی و دیدارت حیات بخش وی، بازآی تا عمر از دست رفته‌اش به مشاهده جمالت، بازگردد. در جایی می‌گوید:

بازآ، که ریخت بی گل رویت بهار عمر	ای خرّم از فروغ رُخت لاله زار عمر
روز فراق را که نهد در شمار عمر	بی عمر زنده‌ام من و زین بس عجب مدار
بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر	اندیشه، از محیط فنا نیست هرگز
دریاب کام دل که نه پیدا است کار عمر <sup>(۴)</sup>	این یک دو دم که دولت دیدار ممکن است

۱- بیت: ۸۳

۲- اقبال الاعمال، ص ۷۰۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۶۶، ص ۲۱۲.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۹۱، ص ۲۲۷.

گل در بزومی در کف و مشوقه به کام است  
 کوشم میآید در این جسع، که اشب  
 در مذهب ما، باده حلال است، ولیکن  
 کوشم همه بر قولِ نبی و نغمه چنک است  
 در مجلس ما عطر میآید، که جان را  
 از چاشنی قند کوه سیج و زشکر  
 آن کج نعمت در دل ویرانه تقسیم است  
 از تنگ چه کوی؟ که مرا نام زنت است  
 میخاره و سرگشته در ندیم و نظر باز  
 و آن کس که چو نیست دین شهر کدام است  
 با محسب عیب نکویید، که او نیز  
 پوخته چوما، در طلب شرب بدام است

حافظ اشعری بی سوسه و مشوق زمانی

کایم گل و یاسمن و عید صیام است

خواجه در عده‌ای از غزلیات خود از آن جمله این غزل (در بیت ختم) بر اهمیت ماه صیام و روز عید آن اشاره می‌فرماید. خطبه رسول الله ﷺ اشاره به ضیافت و کرامت و نظر رحمت داشتن حضرت محبوب به بندگانش دارد، که: «وَهُوَ شَهْرٌ دُعِيتُمْ فِيهِ إِلَى ضِيَاةِ اللَّهِ، وَجُعِلْتُمْ فِيهِ مِنْ أَهْلِ كَرَامَةِ اللَّهِ... يَنْظُرُ اللَّهُ - عَزَّوَجَلَّ - فِيهَا بِالرُّحْمَةِ إِلَى عِبَادِهِ»<sup>(۱)</sup> (و آن ماه، ماهی است که در آن به میهمانی خدا دعوت شده و مشمول تکریم خداوند قرار گرفته‌اید... خداوند - عز و جل - در آن ماه با نظر رحمت به بندگانش می‌نگرد.) و در حدیث آمده که: «كُلُّ عَمَلِ ابْنِ آدَمَ هُوَ لَهُ إِلَّا الصِّيَامَ فَهُوَ لِي وَأَنَا أُجْزِي بِهِ»<sup>(۲)</sup> (تمام اعمال فرزند آدم برای اوست، مگر روزه که برای من است و من خود پاداش آن هستم). - بنابر اینکه فعل متکلم «أُجْزِي» مجهول خوانده شود، و نیز حدیثی دلالت بر عظمت روز عید صیام برای مؤمنین دارد، که فرمود ﷺ: «إِذَا كَانَ أَوَّلُ يَوْمٍ مِنْ شَوَّالٍ، نَادَى مُنَادٍ: أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ! اأَعْتَدُوا إِلَى جَوَائِزِكُمْ»<sup>(۳)</sup> (وقتی روز اول ماه شوال فرا می‌رسد، منادی صدا برمی‌آورد: ای مؤمنان! سَرِ صَبِح [روز عید] به سوی جایزه‌هایتان بشتابید.) سپس حضرت باقر علیه السلام به جابر فرمود: «يَا جَابِرُ! جَوَائِزُ اللَّهِ لَيْسَتْ كَجَوَائِزِ هَؤُلَاءِ الْمَلُوكِ» (ای جابِر! جوایز و پاداشهایی خداوند بسان جوایز و بخششهای این پادشاهان نیست.) و پس از آن فرمود: «هُوَ يَوْمُ الْجَوَائِزِ»<sup>(۴)</sup> (آن روز، روز جایزه و پاداش می‌باشد.) و همچنین در

۱- وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۲۲۷، روایت ۲۰.

۲- وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۲۹۴، از روایت ۲۷.

۳- اقبال الاعمال، ص ۲۸۲.

۴- اقبال الاعمال، ص ۲۸۲.

دعای بعد از نماز عید فطر آمده که: «وَاقْبَلِنِي مِنْ وَجْهِ هَذَا، وَقَدْ عَظَّمْتَ فِيهِ جَائِزَتِي، وَأَجْرَلْتَ فِيهِ عَطِيَّتِي، وَكَرَّمْتَ فِيهِ جِبَانِي»<sup>(۱)</sup>؛ (و مرا از این راه در حالی که جایزه و پاداش بزرگ، و بخشش فراوان، و عطای گرمی به من عنایت فرمودی، برگردان.) نیز در دعای قنوت نماز عید، عطایایی که به بندگان خالصش عنایت فرموده به عنوان عیدی درخواست شده است؛ که: «أَسْأَلُكَ... أَنْ تُدْخِلَنِي فِي كُلِّ خَيْرٍ أَذْخَلْتَ فِيهِ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ، وَأَنْ تُخْرِجَنِي مِنْ كُلِّ سُوءٍ أَخْرَجْتَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ - صَلَّوْا تَكَ عَلَيَّ وَعَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ - اللَّهُمَّ! إِنِّي أَسْأَلُكَ خَيْرَ مَا سَأَلْتُكَ بِهِ عِبَادَكَ الصَّالِحِينَ، وَأَعُوذُ بِكَ [فِيهِ] مِمَّا اسْتَعَاذَ [مِنْ شَرِّ مَا اسْتَعَاذَ] مِنْهُ عِبَادَكَ الصَّالِحُونَ [الْمُخْلِصُونَ]»<sup>(۲)</sup>؛ (از تو خواستارم... که مرا در هر خیر و خوبی که محمد و آل محمد را داخل نمودی، وارد گردان، و از هر بدی که محمد و آل محمد - درودها و رحمتها بر او و بر آنان، همگی بادا- را از آن خارج نمودی، بیرونم فرما. بارخدا یا! برآستی که خواهان تمام خیر و خوبی ای هستم که بندگان شایسته‌ات از تو درخواست نموده‌اند، و به تو پناه می‌آورم از تمام [از بدی] آنچه که بندگان شایسته [یا: پاک به تمام وجود] ات به تو پناه آورده‌اند.) معلوم می‌شود خواجه را جوایز عید نصیب گشته و به گوشه‌ای از خیرات محمد و آل محمد ﷺ و صالحین، و شهود حضرت محبوب که از بهترین و والاترین جوایز الهی است، دست یافته که می‌گوید:

**گل در پر و مین در کف و معشوقه به کام است**

**سلطان جهانم به چنین روز غلام است**

آری، مقام خلافت الهی را، راه یافتگان به فنا و مقام مخلصیت (به فتح لام) نایل خواهند شد، و این همان مقام سلطنت الهی است که به ایشان داده می‌شود، و می‌توانند در زمین و زمان تصرف کنند؛ که: «عَبْدِي! اطغنى، اجعلك مثلى، انا حتى لا اموت».

۱- اقبال الاعمال، ص ۲۹۰.

۲- اقبال الاعمال، ص ۲۸۹.

أَجْعَلْكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ، أَنَا غَنِيٌّ لَا أَفْتَقِرُ، أَجْعَلْكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ، أَنَا مَهْمَا أَشَاءُ يَكُونُ، أَجْعَلْكَ مَهْمَا تَشَاءُ يَكُونُ»<sup>(۱)</sup>: ((ای [بنده من! از من اطاعت نما تا تو را نمونه خویش گردانم. من زنده ای هستم که مرگ را بر من راهی نیست، تو را نیز زنده ای می گردانم که هرگز نمی میری؛ من بی نیازی هستم که هرگز نیازمند نمی شوم، تو را نیز آنچنان غنی می نمایم که هرگز نیازمند نشوی، من هرچه بخواهم موجود می شود، تو را نیز آنچنان می گردانم که هرچه بخواهی موجود می شود.) و نیز: «وَمَا تَقْرَبُ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ، وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّىٰ أَجِبَّهُ؛ فَإِذَا أَخْبَيْتَهُ، كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصْرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ، وَبَلْسَانَ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا»<sup>(۲)</sup>: (و هیچ بنده ای به چیزی محبوبتر و دوست داشتنی تر در نزد من، از آنچه که بر او واجب نموده ام، تقرب و نزدیکی نجست، و برآستی که بنده با عمل مستحبی به من نزدیکی می جوید تا اینکه دوستش بدارم، و هرگاه دوستش داشتیم، گوش او می شوم که بدان می شنود، و چشم او که به وسیله آن می بیند، و زبانش که به واسطه آن سخن می گوید، و دستش که به آن می گیرد.) ناچار اینان کسانی هستند که شهود حضرت حق و تجلیات اسماء و صفاتی او را دارا گشته و از جوائز عید فطر بقدر منزلتشان برخوردارند. خواجه هم می گوید:

گل دربر و می در کف و معشوقه به کام است      سلطان جهانم به چنین روز غلام است  
چرا چنین نباشد آن کس که از ضیافت الهی در ماه رمضان استفاده کامل را برده و رضایت حضرتش را در تمام حرکات و سکناتش بدست آورده.

گو: شمع میآرید در این جمع، که امشب

در مجلس ما، ماهِ رُخ دوست تمام است

هنگامی مجلس ما، عاشقان حضرت دوست، به چراغ و شمع نیاز داشت که او

۱- الجواهر السنیة، ص ۳۶۱.

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۲، روایت ۷.



ما را مفتخر به جوایز روز عید و دیدار خود نموده بود؛ ولی اکنون که ماه جمال او در نهایت تجلی برایمان نور افشانی می‌کند، احتیاجی به شمع و غیر آن نداریم، شاید با این بیان بخواهد بگوید: تا وقتی برای شناخت دوست و پی بردن به اسرار ملکوت سماوات و زمین به علم و برهان نیاز داشتیم که یار به تمام معنا از راه موجودات و با آنان برای ما جلوه نکرده بود، حال که دیدارش به ظهور کامل با خود و مظاهر نصیبمان گشته نیازی به علم و برهان نداریم؛ که: «أَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُكَ، تَعَرَّفْتَ بِكُلِّ شَيْءٍ، فَمَا جِهَلِكَ شَيْءٌ، وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَرَأَيْتَكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ»<sup>(۱)</sup>؛ (تویی که معبودی جز تو نیست، خود را به همه چیز شناساندی، پس هیچ چیز به تو جاهل نشد. و تویی که خود را در هر چیز به من شناساندی، تا تو را آشکار در هر چیز مشاهده نمودم.) و همچنین: «إِلَهِي! بِكَ هَامَتِ الْقُلُوبُ الْوَالِهَةُ، وَعَلَى مَعْرِفَتِكَ جَمِيعَتِ الْعُقُولِ الْمَتَبَايِنَةُ؛ فَلَا تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ إِلَّا بِذِكْرِكَ، وَلَا تَسْكُنُ النَّفُوسُ إِلَّا عِنْدَ رُؤْيَاكَ. أَنْتَ الْمُنْسَبِحُ فِي كُلِّ مَكَانٍ، وَالْمَغْبُودُ فِي كُلِّ زَمَانٍ. وَالْمَوْجُودُ فِي كُلِّ أَوَانٍ، وَالْمَدْعُوُّ بِكُلِّ لِسَانٍ، وَالْمَعْظَمُ فِي كُلِّ جَنَانٍ»<sup>(۲)</sup>؛ (بارالها! دل‌های واله و حیران، با بست عشق و محبت تو ست، و عقول مختلف بر معرفت و شناسایی تو متفقدند؛ لذا دل‌ها جز به یادت اطمینان نمی‌یابند، و جان‌ها جز هنگام دیدارت آرام نمی‌گیرند. تویی که در هر جایی به پاکی یاد شده، و در هر زمانی مورد پرستش قرار می‌گیری، و در هر هنگام و وقتی وجودداری، و به تمام زبان‌ها خوانده شده، و در تمام دل‌ها بزرگ شمرده می‌شوی.)

در مذهب ما باده حلال است، ولیکن

بی‌روی تو ای سرو گل اندام! حرام است

خلاصه بخواهد بگوید: در صورتی بر ما عاشقان حضرت محبوب، باده گرفتن از

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۱.

مظاهر عالم جهت دیدن روی او حلال است که آنها راهنمای به تجلیات حضرتش باشند؛ که: «إلهي! تزددي في الآثار يوجب بُعد المزار»<sup>(۱)</sup>: (معبودا! بازگشت و توجهم به آثار و مظاهر موجب دوری دیدارت می شود.) و نیز: «إلهي! أصرت بالرجوع إلى الآثار، فأزجني إليك بكسوة الأنوار وهداية الإستنصار، حتى أزجج إليك منها كما دخلت إليك منها، مضمون السّر عن النظر إليها ومرفوع الهمّة عن الإعتقاد عنّيها، إنك على كلّ شيء قدير»<sup>(۲)</sup>: (معبودا! خود امر فرمودی که به آثار و مظاهر بازگشت نمایم، پس مرا با پوششی از انوار و هدایتی که دلم بدان روشن شود، به سوی خود بازگردان، تا همان گونه که از طریق مظاهر به سوی تو وارد شدم، از طریق آنها به سوی رجوع نمایم، در حالی که درون و باطنم از نگریستن [استقلالی] به آنها مصون و محفوظ مانده، و همتم از اعتماد و تکیه بر آنها برداشته شده باشد، بدرستی که تو بر هر چیز توانایی.)

و گرنه، «بی روی تو ای سر و گل اندام! حرام است»؛ که: «أستغفرك من كلّ لذة بغير ذكرك، ومن كلّ راحة بغير أنسك، ومن كلّ سرور بغير قربك»<sup>(۳)</sup>: (از هر لذتی به غیر یادت، و از هر راحتی و آسایشی به غیر انس و آشنایی با تو، و از هر شادمانی ای به غیر قرب و نزدیکی ات آمرزش می طلبم.)؛ لذا پس از گرفتن باده تجلیات حضرت معشوق در روز عید، دیگر:

گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است

چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است

گوش من جز نغمه دلربای حضرت دوست را نمی شنود، و چشمم همواره بر لب شیرین و حیات بخشش می باشد تا شاید هر لحظه از جام تجلیات و گفتار روح نوازش بهره مند گردم؛ که: «إلهي! تناهت أبصار الناظرين إليك بسرائر القلوب، وطالقت أضغى

۱- اقبال الاعمال، ص ۳۴۸.

۲- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۳- بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۱۵۱.

السَّامِعِينَ لَكَ نَجِيَاتِ الصُّدُورِ، فَلَمْ يَلْقَ أَبْصَارَهُمْ زَدُّ دُونَ مَا يُرِيدُونَ. هَتَكَتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ حُجُبَ الْغَفْلَةِ، فَسَكَنُوا فِي نُورِكَ، وَتَنَفَّسُوا بِرُوحِكَ»<sup>(۱)</sup>: (معبودا! دیدگان آنان که به سوی تو ناظرند، به رازهای دلها رسیده و آنان که به [فرامین] تو بیشتر گوش سپرده‌اند، نجواهای سینه‌ها را شنیده، پس جز آنچه اراده نمودند به چشم [دل] شان برخورد ننموده. حجابهای غفلت میان خود و ایشان را دریدی، تا در نورت جای گزیده، و به رحمتت گشایش یافتند.)

درمجلس ما عطر میامیز، که جان را

هر لحظه زگیسوی تو خوشبوی، مشام است

پس از تجلی محبوب، مجلس ما چه نیازی به عطر ظاهری دارد؟ مشام جانمان هر لحظه از استشمام بوی او از ملکوت مظاهر بهره‌مند می‌باشد و از مشاهده‌اش لذت می‌برد؛ که: «إِلَهِي! وَإِنْ كُلَّ خَلَاوَةٍ مَنقَطَعَةٍ، وَخَلَاوَةِ الْإِيمَانِ بِكَ تَزْدَادُ خَلَاوَتَهَا، إِتِّصَالاً بِكَ»<sup>(۲)</sup>: (معبودا! و برآستی که هر شیرینی‌ای منقطع و گسستنی است، و تنها شیرینی ایمان به تو، به جهت پیوستگی به تو، خلوتش افزون می‌شود.)

از چاشنی قند مگو هیچ وزشکر

ز آن رو که مرا با لب شیرین تو کام است

پس از این دیدار، در نزد من از شیرینی قند و شکر سخن مگویید؛ زیرا از آن زمان که کام از لب حیات بخش و شیرین دوست برگرفتم و از گفتار روح پرور و مشاهده جمالش بهره‌مند گشتم، هیچ چیز دیگری در کام من لذیذ و شیرین نمی‌آید؛ که: «إِلَهِي! مَا أَلَذُّ خَوَاطِرِ الْإِلْهَامِ بِذِكْرِكَ عَلَى الْقُلُوبِ! وَمَا أَخْلَى الْمَسِيرِ إِلَيْكَ بِالْأَوْهَامِ فِي مَسَالِكِ الْغُيُوبِ! وَمَا أَطْيَبَ طَعْمَ حَبْلِكَ! وَمَا أَغْذَبَ شِرْبَ قَرْبِكَ!»<sup>(۳)</sup>: (معبودا! چه لذت بخش است

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۹۵-۹۶.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۹۶.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۱.

خوابطری را که با یادت بر دلها الهام می‌نمایی! و چه شیرین است با افکار و اندیشه‌ها در راههای غیبی به سوی تو راه پیمودن! و چقدر طعم محبتت خوش، و شربت قربت گوار است!

تا گنجِ غمت در دل ویرانه مقیم است

پیوسته مرا گنجِ خرابات مقام است

محبوب! تا گنجِ غمِ عشقت پس از ویرانی از تعلقات و توجه به غیر تو دردم جای گرفت، همواره با خرابات و خراباتیان همنشین شدم و از مجالست با زهاد و صومعه نشینان (که جز به عبادات قشری نمی‌پردازند و به بهشت و نعمتهای آن، و یا ترس از آتش جهنم توجه دارند) دوری گزیدم و روی به عبادات لُبی آوردم و اخلاص در عمل را پیشه گرفتم تا تنها تو در نظرم باشی؛ که: «قَوْمٌ عِبَدُوا اللَّهَ - عَزَّوَجَلَّ - خَوْفًا، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ؛ وَقَوْمٌ عِبَدُوا اللَّهَ - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - طَلَبَ الثَّوَابِ، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَجْرَاءِ؛ وَقَوْمٌ عِبَدُوا اللَّهَ - عَزَّوَجَلَّ - حُبًّا لَهُ، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَخْرَارِ، وَهِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ»<sup>(۱)</sup>؛ (گروهی خداوند - عز و جل - را از روی ترس می‌پرستند، که این عبادت بردگان است؛ و گروهی خداوند - تبارک و تعالی - را برای رسیدن به ثواب پرستش می‌کنند، که این عبادت مزدگیران می‌باشد؛ و گروهی خداوند - عز و جل - را از روی دوستی و محبت عبادت می‌کنند، که این عبادت آزادگان، و بهترین عبادت می‌باشد)، اینجا بود که مرا پذیرفتی و از عنایات روز عید برخوردار نمودی، پس از این، طریقی دیگر را اختیار نخواهم کرد. و به گفته‌ی خواجه در جایی:

دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است  
که دُلّ جور و جفای تو عزّ و جاه من است  
رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است  
فراز مسند خورشید، تکیه گاه من است<sup>(۲)</sup>

منم که گوشه میخانه خانقاه من است  
مرا گدای تو بودن ز سلطنت خوشتر  
مگر به تیغ اجل خیمه برکنم، ورنه  
از آن زمان که بر این آستان نهادم روی

۱- وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۴۵، روایت ۱.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰، ص ۶۴.

از ننگ چه گویی؟ که مرا نام ز ننگ است

وز نام چه پرسی؟ که مرا ننگ ز نام است

معشوقا! تا زمانی از ننگ و نام عاشقی برخوردار می‌ترسیدم و نام زهد و تقوای قشری را پذیرفته بودم که گنج غم عشقت در دلم جای نداشت؛ اکنون که آن را اختیار نمودم و به دیدارت نایلم ساختم، ترسی از ننگ و نام ندارم؛ که: «الْحَقُّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ»<sup>(۱)</sup>: (حق، سزاوارتر و شایسته تر به پیروی است.) و نیز: «إِلْزَمُوا الْحَقَّ، تَلْزَمُكُمْ السَّجَاةُ»<sup>(۲)</sup>: (پیوسته ملازم و همراه حق باشید، تا نجات و رهایی همواره ملازم و همراه شما باشد.) و همچنین: «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ لُزُومُ الْحَقِّ»<sup>(۳)</sup>: (برترین و با فضیلت‌ترین اعمال، پیوسته با حق بودن است.) و نیز: «فِي لُزُومِ الْحَقِّ تَكُونُ السَّعَادَةُ»<sup>(۴)</sup>: (سعادت و خوشبختی تنها در ملازمت و پیوسته با حق بودن حاصل می‌شود.) و همچنین: «إِلَهِي! [اللَّهُمَّ!]... وَأَفْشَعُ عَنِ بَصَائِرِنَا سَحَابَ الْإِزْتِيَابِ، وَأَكْشِفْ عَن قُلُوبِنَا أَغْشِيَةَ الْمِزْيَةِ وَالْحِجَابِ»<sup>(۵)</sup>: (معبودا! [بارخدا یا!]... و ابر شک و دودلی را از جلو دیدگان [دل] میان برطرف نما، و پرده‌های شک و پوشیدگی و حجاب را از دل‌هایمان برانداز.)

میخواره و سرگشته ورنه‌دیم و نظر باز

و آن‌کس که چو مانیست در این شهر کدام است؟

پس از نایل شدن به عطیه الهی در روز عید، مشاهده می‌کنم که تنها من نیستم که به دوست محبت می‌ورزم و توجه دارم، هر موجودی دانسته و ندانسته به او عشق می‌ورزد؛ که: ﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾<sup>(۶)</sup>: (و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است تنها در برابر خدا سجده و کمرش می‌نمایند.) و نیز: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا

۱ و ۲- غرر و درر موضوعی، باب الحق، ص ۷۴.

۴- غرر و درر موضوعی، باب الحق، ص ۷۵.

۵- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

۶- نحل: ۴۹.

يَسْبِغُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ﴿١﴾ (و هیچ چیز نیست جز آنکه با حمد و ستایش او، او را تسبیح می‌گوید، ولیکن شما تسبیح آنها را در نمی‌یابید.) و همچنین: «أَنْتَ الَّذِي سَجَدَ لَكَ سَوَادُ اللَّيْلِ وَنُورُ النَّهَارِ وَضَوْءُ الْقَمَرِ وَشُعَاعُ الشَّمْسِ وَدَوِيُّ الْمَاءِ وَخَفِيفُ الشَّجَرِ، يَا اللَّهُ لَا شَرِيكَ لَكَ.»<sup>(۲)</sup> (تویی که سیاهی شب و روشنایی روز و پرتوماه و درخشش خورشید و صدای آب و درخت برای تو سجده و کُرُنش می‌کنند. ای خدا! شریکی برای تو نیست.)! زیرا عالم را معشوق و قیمی جز او نیست و همگی سرگشته نور جمال اویند اگر چه توجه نداشته باشند؛ که: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>(۳)</sup>: (خداوند، نور آسمانها و زمین است.) و نیز: «بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ، يَا نُورُ! يَا قُدُّوسُ!»<sup>(۴)</sup>: (اواز تو مسنلت دارم [ به نور روی [ و اسماء و صفات ] ات که همه چیز بدان روشن و نورانی است. ای نور! ای پاک و مقدس از هر نقص!)

بسا محتسبم عیب نگویید، که او نیز

پیوسته چو ما در طلب شُرَب مُدَام است

ای دوستان! در این دیدار بر من روشن شد که زاهد و ملامت‌کنندگان ما هم همواره چون ما در طلب می‌مشاهداتند و محبت به او می‌ورزند، اگرچه توجه نداشته باشند، لذا بدگویی از آنان نکنید، زیرا توجه به توجهشان ندارند؛ که: «ثُمَّ سَأَلَ بِهِمْ طَرِيقَ إِرَادَتِهِ، وَبَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ.»<sup>(۵)</sup>: (سپس مخلوقات را در طریق خواست خویش روان گردانیده، و در راه دوستی به خود برانگیخت.)

۱- اسراء: ۴۴.

۲- اقبال الاعمال، ص ۵۵۴.

۳- نور: ۳۵.

۴- اقبال الاعمال، ص ۷۰۷.

۵- صحیفه سجایه علیّه، دعای ۱.

حافظ! منشین بی می و معشوق زمانی  
کایام گسل و یاسمن و عید صیام است

ای خواجه! حال که روزگار بر وفق مرادت گشته و از هر جهت وسائل عیش و عشرت با معشوق تو را فراهم آمده، فرصت را غنیمت شمار و لحظه‌ای بدون او و یاد او مباش؛ که: «إِنَّتَهَزُوا فَرَضَ الْغَيْرِ، فَإِنَّهَا تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ»<sup>(۱)</sup>: (فرصتهای خوب را مغتنم شمرده و به پیشوازش بروید که آنها مثل گذشتن ابر درگذرند)، و نیز: «بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً»<sup>(۲)</sup>: (فرصت را قدر بدان و به سوی آن بشتاب پیش از آنکه به غصه و اندوه تبدیل شود) و به گفته خواجه در جایی:

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

حاصل از حیات ای جان! یک دم است تا دانی

کام بخشی دوران، عمر در عوض نخواهد

جهد کن که از عشرت، کام خویش بستانی<sup>(۳)</sup>

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱ و ۲- غرر و درر موضوعی، باب الفرصة، ص ۳۰۴.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۹۳، ص ۴۲۴.

اگر به لطف بخوانی، مزید الطاف است      و گریه قبر برانی، درون ما صاف است  
بیان و صف تو گفتن، نه حد امکان است      چرا که وصف تو بیرون ز حد اوصاف است  
چشم عشق تو آن دید روی شاد غیب      که نور دیده عاشق، ز قاف تا قاف است  
ز مضمّن زنج دلدار، آیتی بر خوان      که آن بیان مقامات کشف کشف است

عسد که منطق حافظ طمع کند در شعر

بمان حدیث بها و طریق خطاف است



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی



از این غزل معلوم می‌شود که خواجه در مقام اظهار اشتیاق به دیدار حضرت دوست بوده، و از طرفی چون به خود نظر می‌کند می‌بیند هنوز آمادگی آن را در خویش نمی‌یابد، به گفتار ذیل می‌پردازد. می‌گوید:

**اگر به لطف بخوانی، مزید الطاف است**

**و گر به قهر برانی، درون ما صاف است**

آری، نهایت عنایت معشوق آن است که عاشق هجران کشیده سوخته را به خود راه دهد و آتش درونی‌اش را با جذبات و الطاف خود خاموش سازد. خواجه هم می‌خواهد بگوید: محبوبا! اگر مرا به پیشگاهت پذیری و بنوازی‌ام، بسی سعادت؛ که: «إلهی! فاجعلنا مِنِّ اضْطَفِئْتَهُ لِقُرْبِكَ وَوَلَانِيكَ... وَأَعَدَّتْهُ مِنْ هَجْرِكَ وَقِلَاقِ، وَبَوَّأَتْهُ مَقْعَدَ الصِّدْقِ فِي جَوَارِكِ»<sup>(۱)</sup>؛ (معبودا! پس ما را از آنانی قرارده که به قرب و دوستی خود برگزیده... و از هجر و خشم و راندنت پناه داده، و در جوار خود در مقام صدق و راستی جایشان داده‌ای.)؛ و اگر به قهر برانی‌ام، هرگز از تو نخواهم رنجید و سر از آستانه‌ات بر نمی‌دارم؛ که: «فَوَعِزُّنَاكَ - يَاسْتَيْدِي! - لَوْ أَنْتَهَرْتَنِي، مَا بَرَحْتُ عَنْ [مِنْ] بَابِكَ، وَلَا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّقِكَ، لِمَا أَنْتَهَى إِلَيَّ - يَاسْتَيْدِي! - مِنَ الْمَعْرِفَةِ بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ. وَأَنْتَ الْفَاعِلُ لِمَا نَشَاءُ، تُعَذِّبُ مَنْ نَشَاءُ يَمَا نَشَاءُ كَيْفَ نَشَاءُ، وَتَرْحَمُ مَنْ نَشَاءُ يَمَا نَشَاءُ كَيْفَ نَشَاءُ [وَ] لَا تَسْتَلُّ عَنْ فِعْلِكَ...»<sup>(۲)</sup>؛ (پس به عزت و عظمت سوگند - ای سرور من! - اگر مرا برانی، از درگاه تو جدا نخواهم شد و

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۲- اقبال الاعمال، ص ۶۹.

از خاکساری و اظهار دوستی و مهربانی به درگاهت دست نخواهم کشید. به خاطر آنچه از شناخت جود و کرم و بزرگواری ات - ای سرور من! - به من رسیده، و تو هرچه بخواهی انجام می‌دهی. هر کس را به هرچه و هر صورت بخواهی عقاب نموده، و هر که را به هرچه و هر گونه که بخواهی مورد رحمت خویش قرار می‌دهی. [و] هیچگاه از انجام کارت بازخواست نمی‌شوی.) و به گفته خواجه در جایی:

ساقی سیم ساقی من، گر همه زهر می‌دهد

کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی‌کند؟

دل به امید وصل او، همدم جان نمی‌شود

جان به هوای کوی او، خدمت تن نمی‌کند

کشته غمزه توشد، حافظ ناشنیده بند

تیغ سزاست هر که را درک سخن نمی‌کند<sup>(۱)</sup>

بیان وصف تو گفتن، نه حد امکان است

چرا که وصف تو بیرون ز حد اوصاف است

آری، موجود ممکن تا زمانی که خویش را از خودبینی و خودپرستی جدا نکرده، نمی‌تواند معشوق حقیقی را آن‌گونه که اوست، توصیف نماید، و چون خود را فراموش کند و به مقام مخلصیت (به فتح لام) نایل گردد، شایستگی توصیف نمودن او را می‌یابد. و حضرت محبوب نیز وصف نمودن او را پذیرا می‌گردد، چرا که دیگر در این منزلت، وی نیست که او را می‌ستاید؛ که: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ، إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾<sup>(۲)</sup>: (پاک و منزّه است خداوند از آنچه توصیفش می‌نمایند، مگر توصیف بندگان پاک [به تمام وجود] خدا.) خواجه هم می‌گوید:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۰۸، ص ۱۷۴.

۲- صافات: ۱۵۹ و ۱۶۰.

بیان وصف تو گفتن، نه حد امکان است چرا که وصف تو بیرون زحد او صاف است  
 که: «مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ حَدَّهُ، وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ، وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَنْطَلَّ أَرْزَلَهُ»<sup>(۱)</sup>؛ (هر کس او را  
 توصیف کند، بی گمان محدودش می شمارد، و هر که محدودش شمرد حتماً او را به  
 شمار در خواهد آورد، و هر کس او را بشمارد، از لیت او را باطل ساخته است.)

ز چشم عشق توان دید روی شاهدِ غیب  
 که نور دیده عاشق، ز قاف تا قاف است

آری، بشر تا در خود بینی و خودستایی بسر می برد، دیده دلش به تماشای جمال  
 بی مثال تجلی دهنده عالم هستی گشوده نخواهد شد و چون از حجاب خودی جدا  
 شود، عشق حضرت محبوب سراسر وجودش را فرا گرفته و هستی اش بسوزاند؛  
 اینجا است که معشوق به جای عاشق می نشیند و دیگر از عاشق اثری نمی ماند و نور  
 دیده دلش از قاف تا قاف می شود؛ که: «فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ، كُنْتَ سَمْعَةَ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَبَصْرَةَ  
 الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ»<sup>(۲)</sup>؛ (پس آنگاه که او را به دوستی گرفتم، گوش او می شوم که بدان  
 می شنود، و چشم او که بدان می نگرد.) و اگر او را هم می بیند، به دیده او می نگرد.  
 خواجه هم می گوید: «ز چشم عشق توان دید روی شاهدِ غیب».

این عشق فطری و ازلی است؛ که: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَتَيْنَ  
 أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا، وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ، إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾<sup>(۳)</sup>؛ (براستی که ما امانت  
 [ولایت] را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، پس از تحمل آن سرپیچی نموده و  
 هراسیدند، و انسان آن را حمل نمود، همانا که او بسیار ستمگر و نادان است.) و نیز: «نُفَسٌ  
 سَلَكَ بِهِمْ طَرِيقَ إِرَادَتِهِ، وَبَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ»<sup>(۴)</sup>؛ (سپس مخلوقات را در طریق خواسته

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۵۲.

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۲، از روایت ۷.

۳- احزاب: ۷۲.

۴- صحیفه سجّاهه، دعای ۱.

خویش روان گردانیده، و در راه دوستی به خود برانگیخت.) و به گفته خواجه درجایی:  
 آسمان، بار امانت نتوانست کشید      قرعه فال به نام من دیوانه زدند  
 نقطه عشق، دل گوشه نشینان خون کرد      همچو آن خال، که بر عارض جانانه زدند  
 ما به صد خرمن پندار ز ره چون نرویم      چون ره آدم خاکی به یکی دانه زدند<sup>(۱)</sup>  
 اما حجابهای عالم خاکی و خودپسندیها و تعلقات است که بشر را از آن  
 محجوب داشته.

### زُصْحَفِ رُخِ دِلْدَارِ، آیْتِی بَرِخْوَانِ

### که آن بیان مقامات کشف کشف است

ای خواجه! عالم، مظهر تجلیات اسماء و صفات جلال و جمال حق تبارک و  
 تعالی، و کتابی از ظهورات او سبحانه می باشد. اگر شهود او میسرت نمی گردد،  
 آیه ای از مظاهر و رُخ دِلْدَارِ بَرِخْوَانِ تا از این رهگذر راهی به ملکوت آنان بیایی و  
 حضرت دوست را به جمال و کمال با آنها مشاهده نمایی. مقامات اهل کشف نیز  
 این گونه بوده؛ که: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ... لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾<sup>(۲)</sup>: (براستی که  
 در آفرینش آسمانها و زمین... نشانه های روشنی برای خردمندان است.) و نیز: «أَنْتَ الَّذِي  
 تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَزَايِنُكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ»<sup>(۳)</sup>: (تویی که در همه چیز خودت را به  
 من شناساندی، تا اینکه تو را آشکار در هر چیز دیدم)؛ زیرا حق سبحانه در کنار  
 موجودات تجلی نفرموده و نمی کند؛ که: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى  
 يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ. أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾<sup>(۴)</sup>: (بزودی نشانه های خود را  
 در آفاق و نواحی [جهان] و در خودشان به ایشان نشان خواهیم داد، تا بر آنان روشن شود

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۴، ص ۱۵۱.

۲- آل عمران: ۱۹۰.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۵۰.

۴- فصلت: ۵۳.

که تنها او حق است، آیا [برای حق بودن] پروردگارت بس نیست که براستی او بر همه چیز مشهود است؟! و نیز: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»<sup>(۱)</sup>: (سپاس مخصوص خداوندی است که به واسطه مخلوقات برای آنها هویدا و آشکار گشته).

و ممکن است مراد خواجه از «مُصْحَف رُخ دَلْدَار»، رسول الله و اوصیانش علیهم السلام باشند که مظهر کامل تجلیات اعظم حضرت حق تبارک و تعالی هستند. بخواهد بگوید: ای خواجه! اگر طالب کمالات انسانی و مشاهدات الهی می باشی، باید آن را از طریق توجه به اهل عصمت بدست آوری؛ که: «اللَّهُمَّ! إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالتَّجَلِّيِ الْأَعْظَمِ»<sup>(۲)</sup>: (خدایا! به [حق] تجلی اعظمت، درخواست می کنم.) و نیز: «مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بَدَأَ بِكُمْ، وَمَنْ وَحَدَّهُ قَبْلَ عَنَّاكُمْ، وَمَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ بِكُمْ، فَوَاللَّهِ! لَا أُخْصِي ثَنَاتِكُمْ، وَلَا أُبْلَغُ مِنَ الْمَدْحِ كُنْهَكُمْ، وَمِنْ الوُصْفِ قَدْرَكُمْ، وَأَنْتُمْ نُورُ الْأَخْيَارِ، وَهَدَاةُ الْأَبْرَارِ، وَخَجِجُ الْجَبَّارِ، بِكُمْ فَتَنَحَّ اللَّهُ وَبِكُمْ يَخْتِمُ، وَبِكُمْ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ، وَبِكُمْ يُفْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ، وَبِكُمْ يَنْفَسُ الْهَمُّ وَيَكْشِفُ الضُّرَّ»<sup>(۳)</sup>: (هر کس خدا را خواست به شما آغاز نمود، و هر که به یگانگی او اعتقاد پیدا کرد از شما پذیرفت [و اخذ کرد]، و هر کس او را قصد نمود به شما توجه کرد، [ای] سروران من! من نمی توانم ثنا و ستایش شما را به شماره درآورده و به کنه و حقیقت مدح و مقدار توصیف شما برسم. و حال آنکه شما یید نور و روشنائی خوبان، و راهبران نیکان، و حجت‌های خداوند جبار [= جبران کننده یا متکبر]، به شما خداوند [هر امری را] گشوده و آغاز نموده و به شما پایان می دهد. و به شما باران را فرومی فرستد، و به شما آسمان را نگاه می دارد تا جز به اذن او بر زمین فرو نیآید. و به شما اندوه را گشوده و رنج و ناراحتی را برطرف می نماید.)

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸.

۲- مصباح کفعمی، ص ۵۳۵، و بلد الامین، ص ۱۸۳.

۳- بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۱۳۱-۱۳۲.

عدو که منطقی حافظ طمع کند در شعر  
همان حدیث هُما<sup>(۱)</sup> و طریق خَطَاف است

خواجه با مثل معروف «هما» پرنده معروف و «خطاف» شب پره به مورد لطف دوست قرار گرفتن خود در گفتار شیرین، و پر محتوایی آن اشاره می‌کند و می‌گوید: منطق ما، منطقی نیست که هرکسی بتواند طمع آن را داشته باشد. سایه دولت دوست است که بر سر هرکس چون من افتد، او را یارای گفتاری چنین می‌باشد، و کسی که چون شب پره نمی‌تواند به خورشید حقیقت نظر کند، بهره‌ای از او نخواهد داشت. در جایی می‌گوید:

آن که در طرزِ غزل، نکته به حافظ آموخت      یارِ شیرین سخنِ نادره گفتار من است<sup>(۲)</sup>  
و در جایی هم می‌گوید:

حافظ! تو ختم کن، که هنر خود عیان شود      با مدعی، نزاع و محابا چه حاجت است؟<sup>(۳)</sup>  
و نیز در جایی می‌گوید:

حافظ! چو آبِ لطف ز نظم تو می‌چکد      حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت<sup>(۴)</sup>  
و همچنین در جایی می‌گوید:

حافظ! بیر تو گوی فصاحت، که مدعی      هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت<sup>(۵)</sup>  
و بالاخره در جایی می‌گوید:

خسزینۀ دل حافظ ز گوهر اسرار      به یمن عشق تو، سرمایه جهانی دار<sup>(۶)</sup>

۱- گفته‌اند: پرنده هُما بر سر هرکس سایه افکند، در آینده پادشاه می‌شود.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۱، ص ۶۵.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۱، ص ۷۲.

۴- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۶۷، ص ۸۳.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۹۳، ص ۹۹.

۶- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۴۱، ص ۱۲۹.

ما را ز خیال تو، چه پروای شراب است  
 که خمربهشت است، بریزید که بی دوست  
 افسوس! که شد دلبر و در دیده گریان  
 بیدار شو ای دیده! که این نتوان بود  
 معشوق، عیان می‌گذرد بر تو و کن  
 گل بر رخ رگین تو تا لطف عسوق دید  
 در بزم دل از روی تو صد شمع بر افروخت  
 سبز است در دشت، بی آنکه آیم  
 در کنج دماغم مطلب جای نصیحت  
 کاین جهره پر از زمزمه چنک و زباب است  
 راه تو چه راهی است، که از غایت تعظیم  
 دریای محیط فلکش، همچو جباب است  
 بی روی دلآرای تو، ای شمع و فروز!  
 دل رقص کنان بر سر آتش چو کباب است

حافظ چه شد از عاشق و رند است و نظر باز

بس طور عجب، لازم ایام شباب است

از بیت سَوم و یازدهم این غزل ظاهر می‌شود که خواجه را وصالی بوده، محروم از آن گشته، با بیانات مختلف خود، در مقام اظهار اشتیاق به دیدار دوباره محبوب برآمده، می‌گوید:

ما را زخیالِ توچه پروایِ شراب است  
خُمِ گو سَرِ خودگیر، که خُمخانه خراب است

زاهدا! تو برای رسیدن به شرابِ بهشتی، بندگی خود را به دوست انجام می‌دهی، و ما عاشقان او برای دیدارش، به خُمِ شرابی که تو طالب آن می‌باشی، بگو: خود را بر فریفتگان حضرت محبوب ارائه مده؛ زیرا خیال مشاهده محبوبشان چنان مست و خرابشان نموده که به غیر او (هرچه باشد) عنایتی ندارند؛ که: «فَقَدِ انْقَطَعَتْ إِلَيْكَ هِمَّتِي، وَأَنْصَرَفْتُ نَحْوَكَ رَغْبَتِي، فَأَنْتَ لَا غَيْرُكَ مُرَادِي، وَتِلْكَ لَا لِسْوَكَ سَهْرِي وَسَهَادِي، وَلِقَاؤُكَ قَرَّةٌ عَيْنِي، وَوَضْلُكَ مُنَى نَفْسِي»<sup>(۱)</sup>؛ (تو جهم [از همه بریده و] تنها به تو پیوسته، و میل و رغبتم تنها به سوی تو منصرف گشته؛ پس تویی مقصودم، نه غیر تو، و تنها برای توست شب بیداری و کم خوابی ام، و لقابت نور چشمم، و وصالت تنها آرزوی جانم می‌باشد.)، و به گفته خواجه در جایی:

کسی که حُسنِ رُخ دوست در نظر دارد      محقق است که او حاصلِ بصر دارد  
چو خامه بر خط فرمان او، سَرِ طاعت      نهاده‌ایم، مگر او به تیغ بردارد



ز زهد خشک ملولم، بیار باده ناب که بوی باده، دماغم مدام تر دارد<sup>(۱)</sup>  
چرا ما به خمیری که شما بدان توجه دارید، بی عنایت هستیم؛ زیرا همه نعمتهای  
عالم دیگر نیز خود مست و خراب جمال زیبای معشوق مایند.

گر خمر بهشت است بریزید، که بی دوست

هر شربت عذیم که دهی، عین عذاب است

زاهدا! بهشت و شراب و نعمتهای آن بدون دیدار یار، مرا لذت نمی بخشد، بلکه  
«هر شربت عذیم که دهی، عین عذاب است»؛ که: «فَأَنْتَ لَا تَغْنِيكَ مُرَادِي... فَكُنْ أَيْسَى فِي  
وَخَشْتِي... وَلَا تَقْطَعْنِي عَنْكَ، وَلَا تُبْعِدْنِي مِنْكَ، يَا نَعِيمِي وَخَشْتِي! يَا دُنْيَايَ وَأَجْرَتِي!»<sup>(۲)</sup>؛ (پس  
تویی مراد و خواسته من نه غیر تو... پس در تنهایی ام انیس و همدم من باش... و از من  
جدامشو، و مرا از خود دور مکن. ای نعمت و خوشی و بهشت من! و ای دنیا و آخرتم!)

افسوس! که شد دلبر و در دیده گریان

تحریر خیال خط او، نقش بر آب است

دریغا! که دوست پس از وصال و دیدارش به فراق مبتلایم نمود و اشک از  
دیدگانم جاری ساخت. اکنون خیال او به دیده اشکبار کشیدن، نقش بر آب کشیدن  
است. در جایی می گوید:

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد  
یا بخت من طریق محبت فرو گذاشت  
یا در حریف شهر و رفیق سفر نکرد  
من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع  
یا او به شاهراه حقیقت گذر نکرد  
و نیز در جایی می گوید:

او خودگذر به من چو نسیم سحر نکرد<sup>(۳)</sup>  
خدا را با که این بازی توان کرد؟  
دل از من بُرد و روی از من نهان کرد

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۱، ص ۱۹۰.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۸.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۶، ص ۱۴۵.

چرا چون لاله خونین دل نباشم      که با من نرگس او سرگران کسرد  
 میان مهربانان کی توان گفت      که یار من چنین گفت و چنان کرد<sup>۱۱</sup>  
 پس:

بیدار شو ای دیده! که ایمن نتوان بود  
 زین سیلِ دمام که در این منزلِ خواب است

لحظه‌ای غفلت به فراق گرفتار نمود، بیدار شو. مبادا به خواب روی و سیل بنیان کنِ لهو و لعب و هوا و هوسهای دنیا از صراطِ فطرت جدا سازد و به هلاکت دوری از دلدار مبتلا گردی؛ که: ﴿وَإِنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ، فَاتَّبِعُوهُ، وَلَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفْزُقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ، ذَلِكَمَ وَصَّيْنَاكُمْ بِهِ، لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ.﴾<sup>۱۲</sup> (و برستی که این راه راست من است، پس از آن تبعیت نمایند، و از راههای [گوناگون] پیروی نکنید که مبادا شما را از راه [راست] خداوند جدا کند. خداوند شما را به این [مطلب] سفارش می‌کند، باشد که [خدا را در نظر تان] نگاهدارید.) و نیز: «إِلَهِي! أَسْكَنْتَنَا دَارًا حَفَرَتْ لَنَا حَفَرَ مَكْرِهًا، وَعَلَّقْتَنَا بِأَيْدِي الْمَنَائِ فِي حَبَائِلِ غَدْرِهَا، فَأَلَيْكَ نَلْتَجِي مِنْ مَكَائِدِ خَدَعِيهَا، وَبِكَ نَعْتَصِمُ مِنَ الْإِغْتِرَارِ بِزَخْرِفِ زِينَتِهَا؛ فَإِنَّهَا الْمُهْلِكَةُ طَلَانِهَا، الْمُتْلِفَةُ حُلَالِهَا، الْمَخْشُوعَةُ بِالْآفَاتِ، الْمَشْخُوعَةُ بِالنُّكْبَاتِ.»<sup>۱۳</sup> (معبودا! ما را در خانه‌ای منزل دادی که گودالهای نیرنگش را برای ما کنده، و با چنگالهای آرزو ما را در دامهای حيلة خود درآویخته است؛ پس از نیرنگهای فریبش تنها به تو پناه آورده، و از فریفته شدن به آرایشهای زیورش به تو چنگ زده‌ایم؛ زیرا این دنیا، جویندگانش را هلاک ساخته و وارد شوندگان و پذیرفتگانش را نابود می‌کند، خانه‌ای که پر از بلایا و آفات، و آکنده از رنجها و نکبتهاست.) پس ای خواجه! این غفلت توست

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۷، ص ۱۴۴.

۲- انعام: ۱۵۳.

۳- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۵۲.

که سبب هجرانت گشته، و گرنه:

معمشوق عیان می‌گذرد بر تو ولیکن

اغیار همی بیند، از آن بسته نقاب است

خلاصه بخواند با این بیان به خود خطاب کند و بگوید:

جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی غبارِ رَۀ بنشان، تا نظر توانی کرد<sup>(۱)</sup>

که فرمود علیه السلام: «وَأَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبَ الْمَسَافَةِ، وَأَنَّكَ لَا تَخْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ، إِلَّا أَنْ [وَلَكِنْ]

تَخْتَجِبُهُمُ الْأَعْمَالَ السَّيِّئَةَ [الْأَمَالَ] دُونَكَ»<sup>(۲)</sup>: (و [می‌دانم] مسافت آن که به سوی تو کوچ

می‌کند، کوتاه است، و تو از مخلوقات در حجاب نیستی، جز آنکه [یا: ولی] اعمال

زشت [یا: آرزوهای] شان حجاب آنها می‌شود.) و همچنین فرمود علیه السلام: «إِخْتَجَبَ بِفَيْئِرِ

حِجَابٍ مَخْجُوبٍ، وَاسْتَتَرَ بِفَيْئِرِ مَسْتَوْرٍ»<sup>(۳)</sup>: ((خدا [محبوب است بدون آنکه به حجابی

محبوب شده باشد، و مستور است بی آنکه پرده‌ای او را پوشانده باشد.) و نیز

فرمود علیه السلام: «وَأَنَّ الْعِجَابَ عَنِ الْخَلْقِ لِكثْرَةِ ذُنُوبِهِمْ»<sup>(۴)</sup>: (و برآستی که محبوب شدن

خداوند از خلایق به خاطر کثرت و زیادی گناهان آنان است.) و به گفته خواجه در

جایی:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی، حافظ! از میان برخیز<sup>(۵)</sup>

گل بر رُخ رنگین تو تا لطف حَرَقِ دید

در آتش رشک از هم دل، غرقِ گلاب است

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۳۲، ص ۱۲۳.

۲- اقیال الاعمال، ص ۶۸.

۳- بحار الانوار، ج ۳، ص ۳۲۷، روایت ۲۷.

۴- بحار الانوار، ج ۳، ص ۱۵، روایت ۱.

۵- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۶، ص ۲۴۵.

بخواهد بگوید: علت آنکه گل به عرق فرونشسته و در آن گلاب نهفته شده، آن است که به گل جمال با طراوت محبوبم نگریسته و در آتش حسد فرورفته و غمناک گشته که چرا مرا چنین جمالی نمی‌باشد. کنایه از این‌که: معشوقا! اگر چه تو را با مظاهرت نمی‌بینم (با دیده دل)، ولی آنان با مظهریتشان عطر جمالت را به من نشان می‌دهند و سراپا با زبان بی‌زبانی می‌گویند: ما هر چه داریم از حضرت محبوب، و نشأت گرفته از اسماء و صفات و ملکوتمان می‌باشد؛ که: ﴿بَيِّدَهُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾<sup>(۱)</sup>: (ملکوت و باطن همه چیز تنها به دست اوست). بخواهد با این بیان بگوید:

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود؟ پیش پایی، به چراغ تو بینم چه شود!  
یارب! اندر کنف سایه آن سرو بلند گر من سوخته یک دم بنشینم چه شود؟  
صرف شد عمر گرانمایه به معشوقه و می تا از آنم چه به پیش آید، از اینم چه شود؟<sup>(۲)</sup>

در بزم دل از روی تو صد شمع بر افروخت  
وین طرفه که بر روی تو صدگونه حجاب است

دلبر! چون به بزم دل تو جبه می‌کنم و با حقیقت ایمان به ملکوت عالم می‌نگرم، که: «زَأْتَةُ الْقُلُوبِ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»<sup>(۳)</sup>: (دلها او را با ایمانهای حقیقی‌شان مشاهده می‌نمایند)، تو را آشکارترین چیزها، و همه چیز را به تو بر افروخته می‌بینم؛ که: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>(۴)</sup>: (خداوند، نور آسمانها و زمین است). و نیز: «وَبُنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ»<sup>(۵)</sup>: (و [از تو] مسئلت دارم... [به نور روی [و اسماء و صفات] ات که همه چیز بدان روشن و نورانی است). عجب این است که توجه به مظهریت و

۱- پیش: ۸۳

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۲۳۲، ص ۱۹۱.

۳- توحید صدوق (علیه الرحمة)، ص ۱۰۸، روایت ۵.

۴- نور: ۳۵.

۵- اقبال الاعمال، ص ۷۰۷.

مخلوقیت، صدها حجاب بر روی تو فراهم آورده، که: «لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ»<sup>(۱)</sup>؛ (میان او و مخلوقاتش، حجابی جز [جنبه خلقی] مخلوقاتش وجود ندارد.) و به گفته خواجه در جایی:

حجاب چهره جان می شود غبار تنم

خوشادمی که از این چهره پرده برفکنم!

چنین قفس نه سزای چو من خوش آلهانی است

زوم به گلشن رضوان، که مرغ آن چمنم

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس

چو در سراچه ترکیب تخته بند تنم؟!

بسیا هستی حافظ زپیش او بردار

که با وجود تو، کس نشنود زمن که منم<sup>(۲)</sup>

سبز است در ودشت، بیا تا نگذاریم

دست از سرِ آبی، که جهان جمله سراب است

ای سالکین! تا فرصت ایام و جوانی و نشاط و وسائل بهره‌مندی از دوست

برایمان مهیاست، بیاید از نفحات جانفزای او استفاده‌ها کنیم و از تعلقاتی که مانند

سراب، آب می‌نمایند، دست برداریم و متوجه او گردیم؛ که: «يَا أَبَا ذَرٍّ! اغْتَنِمْ خَمْسًا قَبْلَ

خَمْسِ: شَبَابَكَ قَبْلَ هَرَمِكَ، وَصِحَّتَكَ قَبْلَ سُقْمِكَ، وَغِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ، وَفَرَاغَكَ قَبْلَ شُغْلِكَ، وَحَيَاتَكَ

قَبْلَ مَوْتِكَ»<sup>(۳)</sup>؛ (ای ابوذر! پنج چیز را پیش از [فرا رسیدن] پنج چیز مغتنم شمار:

جوانی‌ات را پیش از پیری، و تندرستی‌ات را پیش از بیماری، و غنا و بی‌نیازی‌ات را پیش

از فقر و ناداری، و آسودگی‌ات را قبل از سرگرم شدن و دل‌مشغولی، و زندگی‌ات را

۱- بحار الانوار، ج ۳، ص ۳۲۷، روایت ۲۷.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۰۱، ص ۲۹۷.

۳- بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۷۷.

پیش از مرگت.) و به گفته خواجه در جایی:

بزن بر اوج فلک حالیا سرادقِ عشق

که خود بزد اجلت ناگهان به تیره مُغاک

مخور دریغ و بخور می به شاهد و دف و چنگ

که بی دریغ زُند روزگار تیغِ هلاک<sup>(۱)</sup>

امید آنکه روزی دیده به دیدارش بگشاییم؛ که: «إلهی! [اللَّهُمَّ]... وَاَفْشَعِ عَن بَصَائِرِنَا

سَحَابِ الْاِزْتِيَابِ، وَاکْشِفْ عَن قُلُوبِنَا اَغْشِيَةَ الْمِزِيَةِ وَالْحِجَابِ، وَازْهِقِ الْبَاطِلَ عَن ضَمَائِرِنَا، وَاتَّبِعِ

الْحَقَّ فِي سَرَائِرِنَا»<sup>(۲)</sup>: (بارالها! [معبودا]... ابرشک و دودلی را از جلو دیدگان [دل] مان

برطرف نموده و پرده‌های شک و حجاب را از قلوبمان برانداز، و باطل را از دل‌هایمان

بیرون، و حق را در درونمان استوار گردان).

**در گنج دماغم منقلب جای نصیحت**

**کاین حجره، پر از زمزمه چنگ و رباب است**

ای زاهد! و یا ای آنان که مرا از عبادات لُبّی و توجّهات حقیقی و مراقبه جمال

معشوق، به زهد خشک و عبادات قشری (ظاهری) دعوت می‌نمایید! من آن نیم که

به نصیحت شما گوش فرادهم؛ زیرا نوا و آوای آفرینشم همگی به دوست دعوت

می‌کنند؛ که: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ آيَاتٍ لِأُولِي

الْأَبْصَارِ﴾<sup>(۳)</sup>: (براستی که در آفرینش آسمانها و زمین و پی در پی آمدن شب و روز

نشانه‌های روشنی برای خردمندان وجود دارد.)؛ و به گفته شاعر:

هر خارِ این گلستان، انگشتِ رهنمایی است

هر شبِ منی در این باغ، جامِ جهان‌نمایی است

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۶۷، ص ۲۷۶.

۲- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷.

۳- آل عمران: ۱۹۰.

هر غنچه خموشی، مکتوب سر به مهری است  
 هر بانگ عسندلیبی، آواز آشنایی است  
 آیینه خانه دل، از زنگ گریز برآید

هر برگ سبزین باغ، طوطی خوش نوایی است<sup>(۱)</sup>

راه تو چه راهی است، که از غایت تعظیم

دریای محیط فلکش همچو حباب است؟

محبوب! راه عشق و محبت تو چه راهی است که هر کس پیمود به جایی می رسد که تمامی عالم را در برابر عظمت و بزرگی اش مانند حبابی که از دریا برخاسته و بر آن خیمه زده، می نگرد. و جز صورت حبابی در آن نخواهد دید، و آن نیز از معشوق دیده می شود؛ که: ﴿إِلَّا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾<sup>(۲)</sup>: (آگاه باشید! که [عالم] خلق و امر از آن اوست). خلاصه بخواند با این بیان به عظمت حضرت محبوب اشاره بفرماید، که: «يَا مَنْ سَمَا فِي الْعِزِّ فَفَاتِ خَوَاطِرَ الْأَبْصَارِ، وَذَنَا فِي اللَّطْفِ فَجَازَ هَوَاجِسَ الْأَفْكَارِ! يَا مَنْ تَوَخَّذَ فِي الْمَلِكِ [بِالْمَلِكِ] فَلَدِ نَدَاهُ فِي مَلَكُوتِ سُلْطَانِيهِ، وَتَفَرَّدَ بِالْكِبْرِيَاءِ وَالْآلَاءِ فَلَا ضِدَّ لَهُ فِي جَبْرُوتِ شَأْنِيهِ! يَا مَنْ حَازَتْ فِي كِبْرِيَاءِ هَيْبَتِهِ ذَفَائِقُ لَطَائِفِ الْأَوْهَامِ، وَانْحَسَرَتْ دُونَ إِذْرَاكِ عَظَمَتِهِ خَطَائِفُ أَنْصَارِ الْأَنَامِ! يَا مَنْ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِهَيْبَتِهِ، وَخَضَعَتِ الرِّقَابُ لِعَظَمَتِهِ، وَوَجَلَّتِ الْقُلُوبُ مِنْ خِيفَتِهِ»<sup>(۳)</sup>: (ای خدایی که در عزت و عظمت چنان بلند مرتبه ای که [حتی] از [دسترس و درک] خطورات دیدگان فوت شده ای، و در لطافت و نازکی آنچنان که [حتی] از اندیشه هایی که [بر دل] می گذرد، در گذشته ای [و آنها به تو نمی رسند]. [ای کسی که در [به] سلطنت و پادشاهی یگانه ای، پس در ملکوت سلطنت همتایی برای تو نیست، و در کبریائی و برتری و [بخشیدن] نعمتها یکتا و تنهایی، پس در جبروت و بزرگی شأن تو،

۱- دیوان صائب، ص ۱۷۸.

۲- اعراف: ۵۴.

۳- اقبال الاعمال، ص ۶۴۵.

ضدّی برای تو نیست. ای خدایی که اندیشه‌های نازک و باریک در برتری و بزرگی هیبت و عظمت واله و حیران گشته، و تیزبینی دیدگان خلائق از ادراک عظمت خسته گردیده، ای کسی که چهره‌ها در برابر هیبت و شکوهت فروتن، و گردنها در برابر عظمت خاضع، و دلها از هراس لرزانند.

### بی‌رویِ دلا رایِ تو ای شمعِ دل افروز! دل، رقص‌کنان بر سرِ آتشِ چو کباب است

ای محبوبی که روشنائی بخش دل من می‌باشی! در آتش فراقِ رویِ دل آرا و اشتیاق دیدارت چون کباب می‌سوزم و می‌رقصم، عنایتی فرما و مرا از این ناآرامی و سوختن‌رهایی بخش؛ که: «إلهی!... کزبی لا یفْرِجُهَا سِوَى زَحْمَتِكَ، وَضُرَى لا یُکْشِفُهَا غِیْرَ زَأْفَتِكَ، وَغَلَّتْی لا یَبْرِدُهَا إِلا وَضْلُکَ، وَنَوْعَتِی لا یُطْفِئُهَا إِلا لِقَاؤُکَ، وَشَوْقِی إِلَیْکَ لا یَبْلُغُ إِلا النَّظْرَ إِلَیْ وَجْهِکَ، وَقَرَارِی لا یَقْرُرُّنَّ إِلا دُنُوَی مِنْکَ»<sup>(۱)</sup> (معبودا! غم و اندوه شدیدم را جز رحمتت پایان نمی‌دهد، و رنج و آلام را جز رأفت و مهربانی‌ات برطرف نمی‌سازد، و سوز و حرارت درونی‌ام را جز وصالت فرو نمی‌نشانند، و آتش درونی‌ام را جز لقابت خاموش نمی‌کند، و بر آتش شوقم به تو جز نظر به روی [و اسماء و صفات] تو آب نمی‌زند، و قرارم جز به قربت آرام نمی‌گیرد.) و به گفته‌ی خواجه در جایی:

مژده وصل تو کو؟ کز سرِ جان برخیزم	طاير قدسم و از دام جهان برخیزم
یارب! از ابر هدایت برسان بارانی	پیشتر زآنکه چو گردی زمین برخیزم
گرچه پیرم، تو شبی تنگ در آغوشم گیر	تا سحرگه زکنار تو جوان برخیزم
سز و بالا بنما ای بُت شیرین حرکات!	که چو حافظ ز سرِ جان و جهان برخیزم <sup>(۲)</sup>

۱- بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۴۹-۱۵۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۸، ص ۳۲۸.



حافظ چه شد ار عاشق و رند است و نظرباز

بس طورِ عجب، لازم ایامِ شباب است

ای آنان که مرا به عشق ورزی و نظر بازی به محبوب صاحب جمال و کمال  
سرزنش می‌کنید! اختیار عاشقی و رندی، مقتضای ایام جوانی است. اگر خواهی از  
معشوق بی‌نظیر در زیبایی اش چشم نبوشد، چه می‌شود؟ در جایی می‌گوید:

من به خلوت نشینم پس از این، و ر به مثل زاهد صومعه برپای نهاد زنجیرم  
بند پیرانه دهد واعظ شهرم، لیکن من نه آنم که دگر پسند کسی بپذیرم  
خلق گویند: که حافظ! سخن پیر نیوش سالخورده میی امروز به از صد پیرم<sup>(۱)</sup>



مرکز تحقیقات و توسعه در علوم اسلامی

کنون که در کفِ نعل، جامِ باده صاف است	به صد هزار زبان، بلبش در اوصاف است
بخواه دفترِ اشعار و راهِ محسرا گیر	چه وقتِ مدرسه و بحثِ کشف و کشف است؟
قتیه در سه، دی مست بود و قوی داد	که می حرام، ولی به زمالِ اوقاف است
به ذره و صاف تو را حکم نیست دَمِ درکش	که هر چه ساقی ما ریخت، عین الطاف است
بِسَبْرِ ز خلق و ز عتقا قیاس کار بگیر	که صیفتِ گوشه نشینان، ز قاف تا قاف است
حدیثِ مدعیان و خیالِ بکاران	بمان حکایتِ زردوز و بوریا باف است

خموش حافظ! و این نکته های چون زبرِ سرخ

نمکدار، که قلابِ شهر، خراف است

به نصّ کتاب و سنت و عقل و شهود خداوند - تبارک و تعالی - در این جهان و عالم دیگر در کنار مخلوقات نمی‌باشد. انبیاء و اوصیاء علیهم‌السلام و اولیاء هم با دیده دل و نور ایمان او را با خود و مظاهر مشاهده نموده‌اند؛ خواجه در این غزل از چنین مشاهده‌ای در ایّام بهار (که صحرا در سبزی و خرمی، و پرندگان در نشاط بسر می‌برند.) خبر می‌دهد و می‌گوید:

کنون که در کفِ گل، جامِ باده صاف است  
به صد هزار زبان، بلبلس در اوصاف است  
بسخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر  
چه وقت مدرسه و بحث کشف و کشف است؟

ای خواجه! حال که مرّده و صالت داده‌اند و ایّام، ایّامی است که شادمانی از همه موجودات ظهور و بروز دارد، و می‌توان از ظواهر عالم طبیعت به ملکوتشان راه یافت و حضرت دوست را با آنها مشاهده نمود و «أَيُّكُونُ لِيُغَيِّرَكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ، حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَكَ»<sup>(۱)</sup>: (آیا برای غیر تو آنچنان ظهوری است که برای تو نباشد، تا آن آشکارکننده تو باشد؟! ) گفت، چرا آسوده نشسته‌ای، دفتر اشعارت را بردار و مدرسه و بحث تفسیر کشف راه‌ها کن و راه صحرا را با ترنم‌های عاشقانه پیش‌گیر و بگو:

خوشر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست؟  
 معنی آب زندگی و روضه ازم  
 هر وقت خوش که دست دهد، مفتنم شمار  
 و بگو:

خوش آمد گل، و زان خوشتر نباشد  
 زمان خوشدلی در یاب در یاب  
 بشوی اوراق اگر همدرس مایی  
 زمن بنیوش و دل در شاهی بند  
 که در دستت بجز ساغر نباشد  
 که دایم در صدف، گوهر نباشد  
 که علم عشق در دفتر نباشد  
 که حُسنش بسته زیور نباشد<sup>(۱)</sup>

امید آنکه دیدارت دست دهد و (با زبان حال و قال) «مَتْنِي غَيْبَتْ حَتَّى تَخْتَاخَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟ وَمَتْنِي بَعْدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوَصِّلُ إِلَيْكَ؟»<sup>(۲)</sup> (کی غایب بوده‌ای تا نیازمند راهنمایی باشی که بر تو ره‌نمون شود؟<sup>(۳)</sup> و کجا دور بوده‌ای تا آثار و مظاهر مرا به تو واصل سازد؟<sup>(۴)</sup>) گویی.

مرا تحقیق کنی بر من سردی  
 فقیه مدرسه، ذی مست بود و فتوی داد

که «من حرام»، ولی به زمال اوقاف است

اگر فقیه مدرسه روز یا شب گذشته حکم به حرمت نوشیدن می داده، در مستی غفلت از فطرت خویش، و یا غرور دانایی اش بر سر می برده: که: «سُكْرُ الْغَفْلَةِ وَالْغُرُورُ أَبْغَدُ إِفَاقَةَ مِنْ سُكْرِ الْخُمُورِ»<sup>(۴)</sup>: ((انسان) از مستی غفلت و فریفتگی، دیرتر از مستی شرابها به هوش می آید.)؛ و گرنه چرا فتوی به حرمت تصرف در مال اوقاف که طالب بهره‌مندی از آن است، نمی دهد و افراد را از خوردنش منع نمی نماید؟

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۲، ص ۷۲.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۶۴، ص ۱۴۴.

۳- اقبال الاعمال، ص ۳۴۹.

۴- غرر و درر موضوعی، باب الغفلة، ص ۲۹۶.

بخواهد بگوید:

از دامن تو دست ندارند عاشقان      پیراهنِ صبوری ایشان دریده‌ای  
 منعِم مکن ز عشقِ وی ای مفتی زمان!      معذور دارم که تو او را ندیده‌ای<sup>(۱)</sup>  
 پس:

به دُرد و صاف تو را حکم نیست، دم درکش  
 که هرچه ساقی ما ریخت، عین الطاف است

ای فقیه! تو را که در مستی غفلت از دوست بسر می‌بری، سزاوار نیست نسبت به حرام یا حلال بودن شرابی که ما می‌نوشیم، حکم دهی «دم درکش، که هرچه ساقی ما ریخت، عین الطاف است». «محبوب، خود ما را در ازل به شراب دیدارش بهره‌مند ساخت، و امروز هم باز می‌خواهد به عنایات و الطاف خود سعادت دیدارش را نصیبمان گرداند. تو را چه به فتوای حرمت آن؟ که: «إلهی!... وَالْجَنَّةُ بِالْإِيبَادِ [بِعِبَادِكَ] الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ... الَّذِينَ صَفَّيْتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ، وَبَلَغْتَهُمُ الرِّغَائِبَ، وَأَنْجَحْتَ لَهُمُ الْمَطَالِبَ، وَقَضَيْتَ لَهُمُ مِنْ فَضْلِكَ الْمَأْرِبَ، وَمَلَأْتَ لَهُمُ ضَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ، وَزَوَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِي نَبْزِكَ»<sup>(۲)</sup>: (معبودا... و ما را به آن گروه از بندگانت که به پیشی گرفتن به درگاہت شتاب می‌نمایند ملحق نما... آنان که آبشخورها را برایشان صافی و بی‌آلایش نموده، و به آرزوهایشان نایل گردانیده، و خواسته‌هایشان را برآورده، و از فضل خود حوائجشان را روا ساخته، و دل‌هایشان را از دوستی و محبتت لبریز نموده، و از شراب ناب خود نوشانیدی.)

نه تنها امروز، که فردای قیامت هم چنین خواهد کرد؛ که: ﴿وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا﴾<sup>(۳)</sup>: (و پروردگارشان، شراب و نوشیدنی پاکیزه کننده‌ای به ایشان نوشانید.) و به

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۵۰۵، ص ۳۶۴.

۲- بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۱۴۷.

۳- انسان: ۲۱.

گفته خواجه در جایی:

در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود  
تا ابد جامِ مرادش، همدمِ جانی بود  
خلوت ما را فروغ از عکس جامِ باده باد!  
ز آنکه کُنجِ اهل دل باید که نورانی بود  
بی چراغِ جام در خلوت نمی آرم نشست  
وقتِ گل مستوری مستان ز نادانی بود  
مجلس انس و بهار و بحث عشق اندر میان  
جامِ می نگرفتن از جانان گران جانی بود<sup>(۱)</sup>

سِبْرُ ز خَلْقِ وَ زَعْنَفًا قَسِیاسِ کَارِ بَگیر

که صیبت گوشه نشینان، ز قاف تا قاف است

ای خواجه! اگر در پی کمالات و مقامات عالیة انسانی می باشی، چاره ای جز انقطاع از خلق نداری؛ که: «إلهی! هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ، وَأَبْزُ أَبْصَارِ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ، حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ، فَتَنْصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ، وَتَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مَعْلَقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ»<sup>(۲)</sup>: (معبودا! انقطاع و گسستن کامل از غیر به سوی خود را به من عطا نما، تا دیدگان دلهایمان حجابهای نور را دریده، و به معدن عظمتت واصل گشته، و ارواحمان به مقام پاک عزتت پیوندند.)، اینجاست که در میان ملکوتیان و بندگان خاص بلند آوازه می گردی. به گفته خواجه در جایی:

گرت هواست که با خضر همنشین باشی  
نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش  
رموز عشق نوازی نه کار هر مرغی است  
بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش<sup>(۳)</sup>

ملاحظه کن ببین عنفا<sup>(۴)</sup> (پرنده مخصوص) در اثر بریدن از اجتماع پرندهگان، صیبت و آوازه اش در جهان بلند است و به بزرگی و عظمت یاد می شود؛ ولی:

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۹۳، ص ۱۶۳.

۲- اقبال الاعمال، ص ۶۸۷.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۲۷، ص ۲۵۱.

۴- به حاشیة حافظ قدسی، در ذیل این بیت (ص ۷۷) رجوع شود.

حدیث مدعیان و خیال همکاران  
همان حکایت زردوز و بوریا باف است

مَثَل آنان که از خلق نبریده‌اند و ادعای کمالات و مقامات را دارند، با آنان که در بریدگی به کمالات راه یافته‌اند، مَثَل بوریا باف و زردوز است. از حصیر باف سخنی در میان نیست، ولی زردوز شهره آفاق است و به کار او به چشم دیگر نظر می‌شود.

خموش حافظا و این نکته‌های چون زرسرخ  
نگاه دار، که قلاب<sup>۱</sup> شهر، صراف است

ای خواجه! از افشاگری زبان فروکش و نکته‌های پربهای خود را به نااهلان مگو؛ زیرا محبوب خود صراف است و سخنی را که از دل و نورایمان و حکمت گفته شده (چون گفتار تو)، و آنچه از روی تقلید و هوا و هوس برخاسته (چون گفتار دیگران)، می‌شناسد؛ که: ﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ. وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾<sup>۲</sup>؛ (حکمت را به هر کس که بخواهد می‌دهد، و به هر کس حکمت داده شده، مسلماً خیر فراوانی بدو عنایت شده است).

۱- قلاب: گرداننده سره و خوب را به ناسره و بد که دغا باز باشد (قدسی).

۲- بقره: ۲۶۹.

اگر چه باده، فرح بخش و باد بگلیز است  
 صراحی ای و صراحی کورت به دست افتد  
 در آستین مرقع، پیاله پنهان کن  
 ز رنگ باده بشوید خرقه تا، از اشک  
 مجوی عیش خوش از دور و از کون سپر  
 سپر بر شده، پرویزی است خون افشان  
 به بانگ چنگ مخزنی که محسب تیز است  
 به عیش کوشش، که ایام فتنه انگیز است  
 که همچو چشم صراحی، زمانه خویز است  
 که موسم درع و روزگار پر بیز است  
 که صاف این سر خم جمله دردی آسیر است  
 که قطره اش سر کسری و تاج پرویز است

عراق و پارس گرفتنی به شعر خوش حافظ!

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است



در طلوعه این غزل مقدمه‌ای جهت توضیح مجموع بیانات آن یادآور می‌شویم: اگرچه از دیر زمان زهاد و عبّاد قشری را با اهل لب و راه‌یافتگان به حقیقت و کمال و معرفت، نزاع و مشاجراتی بوده، لکن هر دو مسلمان و به قدر فهم خویش مسئول‌اند، و این اختلاف به معنی صحیح بودن روش یکی و غلط بودن رویت دیگری نیست، بلکه نشانه مراتب ایمان آنان می‌باشد؛ که: «لَوْ عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى هَذَا الْخَلْقَ، لَمْ يَلْمُ أَحَدٌ أَحَدًا...»<sup>(۱)</sup> (اگر مردم می‌دانستند که خداوند این مخلوقات را چگونه آفرید، هیچ کس دیگری را سرزنش نمی‌نمود.) و نیز: «مَا أَنْتُمْ وَالتَّبَرُّاتُ؟ يَبْرَأُ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ؛ إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ بَعْضُهُمْ أَفْضَلُ مِنْ بَعْضٍ، وَبَعْضُهُمْ أَكْثَرُ صَلَاةٍ مِنْ بَعْضٍ، وَبَعْضُهُمْ أَنْفَدُ بَصْرًا مِنْ بَعْضٍ، وَهِيَ الدَّرَجَاتُ.»<sup>(۲)</sup> (شما را چه با بیزاری جستن؟ که برخی از شما از بعضی بیزاری می‌جوید. برآستی که بعضی از مؤمنان از برخی دیگر برتر هستند، و برخی نماز بیشتری از دیگران می‌گذارند، و پاره‌ای تیزبین‌تر از برخی دیگر هستند. و این همان «درجات» می‌باشد.) اهل بیت علیهم‌السلام برای ایمان، مراتب هفتگانه و یا دهگانه بیان فرموده<sup>(۳)</sup> و بر حفظ این مراتب تأکید کرده‌اند. تا کسی که در مرتبه دوم از ایمان است آنچه می‌داند برای آن کس که در مرحله اول است بازگو نماید و هكذا.

کتاب و سنت و آثار نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و گفتار اهل بیت علیهم‌السلام حکایت از آن می‌کند که غیر

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۴۴، روایت ۱.

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۴۵، روایت ۴.

۳- اصول کافی، ج ۲، ص ۴۲-۴۵.

از اعمال و عبادات ظاهری، حقایق دیگری وجود دارد و هر کس بنا به مرتبه ایمانش از بطون قرآن و کلمات اهل بیت علیهم السلام استفاده می‌کند و در نهایت به مشاهداتی خواهد رسید که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده است.<sup>(۱)</sup>

به عنوان مثال: زاهد از ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾<sup>(۲)</sup>: (ما را به راه راست هدایت فرما). راهی را که به بهشت منتهی می‌گردد می‌فهمد، و عابد موفقیّت در عبادات ظاهری را از آن درمی‌یابد، ولی عارف طریق عبودیت حقیقی که مشاهده حضرت دوست است را می‌فهمد؛ به دلیل آنکه پس از این جمله، جمله ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾<sup>(۳)</sup>: (راه آنانی که نعمت | ولایت | ات را برایشان عنایت فرمودی.) ذکر شده و به نصّ آیه: ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ، فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، مِنَ النَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ، وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾<sup>(۴)</sup>: (و آنانی که از خدا و رسول اطاعت کنند، البته با کسانی که خداوند نعمت | ولایت | را به ایشان ارزانی داشته خواهند بود، یعنی با پیامبران و صدیقان و گواهان | اعمال | و صالحان و نیکوکاران. و چه نیکو رفیقان و همدمانی هستند ایشان!) منظور از «صراط»، راه انبیاء و صدیقین و شهداء علیهم السلام می‌باشد که در آیه دیگری به صراط عبودیت تعبیر شده که: ﴿وَأَنِ اغْبُدُونِي، هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾<sup>(۵)</sup>: (و مرا بپرستید، که این راه راست می‌باشد).

از این مثال مشخص می‌گردد ظواهر شرع مقدّس و کلمات معصومین علیهم السلام بر حقایق بالاتر از آنچه که زاهد و عابد گمان می‌کنند، دلالت دارد، و لذا بر حفظ اسرار و مراتب ایمان تأکید و سفارش شده است، تا اهل کمال و معرفت در هر زمانی از سوی کوتاه‌فکران مورد تهدید قرار نگیرند، چنانکه تاریخ شاهد بر قتل و غارت

۱- الجواهر السنّیة، ص ۳۶۲.

۲ و ۳- حمد: ۶ و ۷.

۴- نساء: ۶۹.

۵- بقره: ۶۱.

اموال و به کنیزی گرفتن زنان آنان بوده است.

بدین جهت باید در درک حقایق از هرگونه تعصبی پرهیز نمود و به نظر پذیرش حق و حقیقت به کتاب و سنت نگریست، تا اسلام و دین محمدی ﷺ را کامل و پرمحتواتر از آنچه گمان می‌کنیم، بیابیم.

براستی آیا تمامی زحمات انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام و جنگها و کشتارها و شهادتها تنها برای حفظ یک سری الفاظ ظاهری (عبادی و غیرآن) و بدون حضور قلب و اخلاص بوده است؟!

این غزل نیز در صدد بیان این مطلب است که مراتب ایمان را باید در نظر داشت و از اظهار اسرار و حقایقی که زاهد و امثال او درک نمی‌کنند، پرهیز نمود. می‌گوید:

اگرچه باده، فَرَحِ بَخْشِشِ و باد، گُلْبِیزِ است  
 به‌بانگِ چنگِ مَخُورِ مِی، که محتسب تیزاست

ای خواجه! و یا ای سالک عاشق! اگر ذکر و مراقبه و عشق و محبت به حضرت دوست میسر شد و به وجدت آورد و نفحات الهی نیز در بیدار نمودنت شور بپا کرد، آن را با هیاهو انجام مده؛ که: «صَدْرُ الْعَاقِلِ صُنْدُوقُ بَسْرَةٍ»<sup>(۱)</sup>: (سینه عاقل، صندوق راز اوست.) و نیز: «لَا يَسْلَمُ مَنْ أَدَاعَ بَسْرَةَ»<sup>(۲)</sup>: (هرگز کسی که رازش را فاش ساخت، سالم نمی‌ماند.)؛ زیرا زاهد در پی بهانه است. درجایی می‌گوید:

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند؟  
 ناموس عشق و رونق عشاق می‌برند  
 پنهان خورید باده، که تکفیر می‌کنند  
 عیب جوان و سرزنش پیر می‌کنند  
 گویند رمز عشق مگویید و مشنویید  
 مشکل حکایتی است که تقریر می‌کنند<sup>(۳)</sup>

۱- غرر و درر موضوعی، باب السز، ص ۱۵۸.

۲- غرر و درر موضوعی، باب السز، ص ۱۵۹.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۷۱، ص ۱۴۸.

صُراحی‌ای و حریفی گرت به دست افتد  
به عیش کوش، که ایام فتنه‌انگیز است

چنانچه ای خواجه و یا ای سالک عاشق! مشاهدات حضرت محبوب و رفیق راهی، و یا اموری که در شور و وجدت بیافزایند، بدست آوردی، دور از چشم اهل ظاهر و در پنهان به مراقبه پرداز، «که ایام فتنه‌انگیز است»، به گفته خواجه در جایی:

حالی مصلحت وقت در آن می‌بینم      که کُشم زخت به میخانه و خوش بنشینم  
جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم      تا حریفانِ دغا را به جهان کم بینم  
بس که در خرقه سالوس زدم لاف صلاح      شرمسارِ زُخ ساقی و می رنگینم  
جام می‌گیرم و از اهل ریا دور شوم      یعنی از اهل جهان، پاکدلی بگزینم<sup>(۱)</sup>  
لذا در بیت بعد می‌گوید:

در آستین مُسرقِ پیاله پنهان کن  
که همچو چشمِ صُراحی، زمانه خونریز است

ای خواجه! و یا ای سالک! حقایق الهی و اسرار نهان خویش را در لباس زهد و پشمینه پنهان کن، تا چون به ظاهر زاهد و عبادت پندارند و در پنهان به کار پیاله نوشی و ذکر و مراقبه مشغول باش؛ زیرا: «که همچو چشمِ صُراحی، زمانه خونریز است.»؛ که: «الْمَرَّةُ أَخْفَظُ لِسِرِّهِ»<sup>(۲)</sup>: (هرکس، سر خود را بهتر [از دیگران] حفظ و نگاهداری می‌کند.) و نیز: «لَا تُودِعَنَّ سِرَّكَ مَنْ لَا أَمَانَةَ لَهُ»<sup>(۳)</sup>: (هرگز رازت را نزد کسی که امانت را رعایت نمی‌کند، به ودیعه مگذار.) و به گفته خواجه در جایی:

۱- دیوان حافظ، چاپ فدسی، غزل ۴۶۱، ص ۳۳۷.

۲- غرر و درر موضوعی، باب السِّر، ص ۱۵۸.

۳- غرر و درر موضوعی، باب السِّر، ص ۱۵۹.

صفای خلوت خاطر از آن شمعِ چگِلِ بینم  
 فروغِ چشم و نور دل از آن ماوِ خُشن دارم  
 به کام و آرزوی دل، چو دارم خلوتی حاصل  
 چه باک از خُبثِ بدگویان میان انجمن دارم  
 خدا را ای رقیب! امشب زمانی دیده بر هم نه  
 که من با لعلِ خاموشش نهانی صد سخن دارم<sup>(۱)</sup>  
 لذا باز می‌گوید:

ز رنگِ باده بشوید خرقه‌ها از اشک  
 که موسمِ ورع و روزگارِ پرهیز است

ای خواجه! و یا ای هم‌طریقان! آن گونه که زاهد از ترس آتش جهنم می‌گریزد، شما نیز در ظاهر از شوق دیدار یار اشک بریزید، تا شما را چون خود پندارند و از تهمت میخواری و محبت و عشق ورزی به محبوب برکنار دانند؛ زیرا: «موسم ورع و روزگار پرهیز است». در جایی می‌گوید:

چنگِ خمیده قامت می‌خواندت به عسرت  
 بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد  
 گر خود رقیب شمع است، احوال از او بپوشان  
 کآن شوخ سربریده، بند زبان ندارد  
 ای دل! طریق رندی از محتسب بیاموز  
 مست است و در حق او، کس این گمان ندارد<sup>(۲)</sup>

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۴۴۴، ص ۳۲۵.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۱۵۲، ص ۱۳۶.

مجوی عیشِ خوش از دورِ واژگونِ سپهر  
که صافِ این سرخُم، جمله دُردی آمیز است

ای خواجه! حال که سپهر واژگون بر عاشقانِ یار سخت گرفته و به خونشان تشنه است، عیش و خوشی را از آن توقع مدار، زیرا مصائب و ناگواریهای آن اهل کمال را از سیرشان باز می‌دارد و نمی‌گذارد با محبوب خویش در عیش و عشرت به سر برند. و ممکن است بخواهد بگوید: دنیا، جای خوشی نیست؛ که: «الدُّنْيَا دَارُ الْمَحْنِ»<sup>(۱)</sup>؛ (دنیا، خانه و محل گرفتاریها و امتحانهاست.) و نیز: «الدُّنْيَا مَحَلُّ الْآفَاتِ»<sup>(۲)</sup>؛ (دنیا، محل و جایگاه آفتها و آسیبهاست.) و همچنین: «الدُّنْيَا مَلِيئَةٌ بِالْمَصَائِبِ، طَارِقَةُ الْفَجَائِعِ وَالنَّوَابِئِ»<sup>(۳)</sup>؛ (دنیا، آکنده از مصائب و بلاها، و پیوسته با پیشامدهای ناگوار و گرفتاریهایش [در] می‌کوبد.)، و خوشیهای آن آمیخته با مصائب و ابتلائات است؛ که: «إِنَّ لِلدُّنْيَا مَعَ كُلِّ شَرْئَةٍ شَرْقًا، وَمَعَ كُلِّ أَكْلَةٍ غَضًّا»<sup>(۴)</sup>؛ (بدرستی که برای دنیا با هر جرعه و لقمه‌ای گلودیری است...؛) لذا می‌گوید:

سپهر بر شده، پرویزی است خون افشان

که قطره‌اش سر کسری و تاج پرویز است

ای خواجه! فلکِ گردون چون غربالی است که خون از آن می‌چکد، هر قطره‌اش نشانگر کشته شدن فردی چون کسری و خسرو پرویز است، پس اگر با تو ستم کند، جای تعجب نیست. در جایی می‌گوید:

سرفتنه دارد دگر روزگار  
من و مستی و فتنه چشم یسار  
همی مانندم از دور گردون شگفت  
ولی نیست بر وی مجال گرفت  
بسی در جهان دیده گردونِ پیر  
سرافراز شاهانِ صاحبِ سریر

۱ و ۲ - غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۶.

۳ - غرر و درر موضوعی، باب الدُّنْيَا، ص ۱۰۹.

چو کیخسرو و بهمن و آردوان      فریدون و ضحاک و نوشیروان  
همان پهلوانان با طبل و کوس      چو کیو و چو گودرز و رهام و طوس  
که اکسون بسی در بسیط جهان      نیامد بسجز نام از ایشان نشان  
چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج:      که یک جو نیارزد سرای سپنج<sup>(۱)</sup>

عراق و پارس گرفتی به شعر خوش حافظ!

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

همان‌گونه که پیش از این گفته شد، غزلیات خواجه بر طبق حال بوده، نه قال. روزی نزد شاه شجاع از اشعار خواجه سخن به میان می‌آید و ابیات او را در هر غزل غیر منسجم و بی‌ارتباط با یکدیگر ذکر می‌کنند. خواجه حاضر بوده، در جواب آنان می‌گوید: غزلیات من در تبریز و بغداد دست بدست می‌گردد، ولی اشعار دیگران از دروازه شیراز بیرون نمی‌رود، چنانکه در جایی می‌گوید:

فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق      نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز<sup>(۲)</sup>  
الحق گفتار وی به سبب ظرافت لفظی و معنوی و محتوای توحیدی‌اش، مثل و مانند ندارد، بعد از وی هرکس غزل زیبایی سروده باشد، در اثر انس با دیوان وی بوده. رضوان الله تعالی علیه. در جایی می‌گوید:

غزل سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد      در آن مقام که حافظ برآورد آواز<sup>(۳)</sup>  
پایان شرح شصت غزل از دیوان عارف بلندمرتبه خواجه حافظ شیرازی (قدس سره الشریف). والسلام علی من اتبع الهدی.

۱- دیوان حافظ، چاپ قدسی، ساقی‌نامه، ص ۴۳۹-۴۴۰.

۲- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۲، ص ۴۴۲.

۳- دیوان حافظ، چاپ قدسی، غزل ۳۱۱، ص ۲۴۲.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی